



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تقدیم به:

ساحت مقدس، پیامبر رحمت ﷺ و روح ملکوتی حضرت استاد ﷺ
و همسر مهربان و زجرکشیده‌اش مادر شهید محمد منتظری
بانو ربانی (رحمة الله علیها)

فراز و فرود نفس

درس‌هایی از اخلاق (شرحی بر جامع السعادات)

عارف عامل حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

بمراهتنام: محبتی لطفی

فراز و فرود نفس

درس‌هایی از اخلاق (شرحی بر جامع السعادات)
عارف عامل حضرت آیت الله العظمی منتظری رحمته الله

به اهتمام: مجتبی لطفی

چاپ: اول / بهار ۱۳۹۱

قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

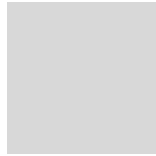
www.amontazeri.com

www.montazeri.biz

www.hmuntazeri.com

www.amontazeri.biz

mojtabalotrifi47@gmail.com



فهرست مطالب

نقش ماندگار دست‌نوشته‌ای از مرحوم استاد	۱۷
یادداشت حجت‌الاسلام والمسلمین احمد منتظری (دام عزه)	۱۸
پیشگفتار	۱۹
معلمان مکتب اخلاقی استاد	۱۹
الف: فرهنگ نجف‌آباد	۱۹
ب: پرورش در دامان مرحوم حاج علی	۲۰
ج: مکتب اساتید	۲۵
۱. مرحوم آیت‌الله حاج شیخ احمد حججی	۲۵
۲. مرحوم آیت‌الله محمدحسن عالم نجف‌آبادی	۲۸
۳. مرحوم آیت‌الله حاج میرزا علی آقا شیرازی	۲۹
۴. مرحوم آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی	۳۲
۵. مرحوم امام خمینی	۳۶
تأثیر و تأثر استاد و شهید مطهری بر یکدیگر	۳۸
حوادث تلخ و شیرین محک مدعی!	۴۰
مرحوم استاد و عرفان نظری و مصطلح	۴۲
اهمیت علم اخلاق از منظر مرحوم استاد	۴۳
نمی از یم؛ به قدر تشنگی	۴۵
... و برای حسن ختام	۵۲
اما درباره این کتاب	۵۴
دفتر اول: مباحث مقدماتی	
اشاره	۵۹

۶ ❁ فراز و فرود نفس

۵۹ دربارهٔ نفس
۵۹ احتمالاتی دربارهٔ «نطفه مخلوطها»
۶۱ تفاوت نطفه انسان با حیوان
۶۳ تعریف و اسامی نفس
۶۴ تجرّد نفس
۶۵ دلایل تجرّد نفس
۶۸ بقای نفس پس از مفارقت بدن
۶۹ انواع تجرّد
۶۹ ۱. تجرّد طبیعی؛
۶۹ ادراکات تجرّد طبیعی
۷۰ ۲. تجرّد اختیاری؛
۷۰ لذّت و ألم نفس؛ در پرتو کمال یا عدم آن
۷۰ کمال در قوه نظری و عملی نفس
۷۲ جایگاه نفس در مراتب هستی
۷۲ تفاوت نفس و عقول مجرد
۷۳ قوای نفس
۷۴ الف: قوهٔ عاقله
۷۴ ب: قوهٔ غضبیّه
۷۵ ج: قوهٔ شهویه
۷۵ رابطهٔ قوه غضب و شهوت از دیدگاه افلاطون
۷۵ د: قوهٔ وهمیه
۷۶ اولین قوا در انسان
۷۶ لذّت و دردهای قوا و غرائز چهارگانه
۷۷ لذّت کدام قوه بیشتر است؟
۷۹ تنازع و جنگ قوای نفس، در کشور تن
۸۰ تمثیلی از تنازع قوا
۸۱ تنازع قوا در دیگر موجودات!
۸۱ حالات چهارگانهٔ نفس
۸۲ ۱. نفس اماره
۸۲ ۲. نفس لوامه

فهرست مطالب * ۷

۸۲.....	۳. نفس ملهّمه.....
۸۳.....	۴. نفس مُطمئنّه.....
۸۴.....	تجسّم اعمال
۸۴.....	حالّ و ملکه.....
۸۷.....	نظریّه علامه مجلسی در تجسّم اعمال.....
۸۸.....	قرآن و تجسّم اعمال.....
۸۹.....	تجسّم اعمال در روایات.....
۹۲.....	کلام فیثاغورس، حکیم یونانی.....
۹۲.....	قدرت خلاقیت نفس.....
۹۳.....	تضاد دنیا و آخرت.....
۹۵.....	چه چیزی بر اخلاق تأثیر دارد؟
۹۵.....	۱. تأثیر مزاج بر اخلاق.....
۹۷.....	۲. تأثیر تربیت بر اخلاق.....
۹۷.....	تغییر ملکه بر اثر تربیت.....
۹۸.....	نظریه اول و نقدی بر این استدلال.....
۹۹.....	نظریه دوم و نقدی بر این نظریه.....
۱۰۰.....	نظریه سوم.....
۱۰۱.....	آیا اصل غرائز قابل زوال و تغییرند؟.....
۱۰۳.....	حقیقت خیر و سعادت
۱۰۵.....	نظرات در متعلق سعادت.....
۱۰۸.....	طریق حصول سعادت.....
۱۰۹.....	غایت سعادت: مظهریت وجود و صفات حق.....
۱۱۰.....	عشق و انس بالله.....
۱۱۰.....	شر بالذات و بالعرض.....
۱۱۲.....	تخلیه از ردائل و تخلیه به فضائل.....
۱۱۶.....	ملائک و سایط فیض الهی.....
۱۱۶.....	افاضه حق، در پرتو تجرّد اختیاری.....
۱۱۸.....	فضل و شرافت علم اخلاق

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله

۱۲۳.....	اشاره.....
----------	------------

۱۲۳.....	شرک
۱۲۳.....	اقسام شرک
۱۲۵.....	توحید و یگانه پرستی
۱۲۷.....	توحید افعالی
۱۲۸.....	مراتب توحید افعالی
۱۲۹.....	نکته‌ای درباره مرحله چهارم
۱۳۰.....	توکل و ارتباط آن با توحید
۱۳۳.....	منظور از کفر چیست؟
۱۳۵.....	جریزه
۱۳۶.....	راه علاج
۱۳۸.....	شک و حیرت
۱۳۸.....	آثار شک و حیرت در روایات
۱۴۰.....	چند نکته
۱۴۱.....	راه برون رفت از شک و حیرت
۱۴۳.....	جهل بسیط
۱۴۴.....	راه علاج
۱۴۶.....	جهل مرکب
۱۴۷.....	راه علاج
۱۴۹.....	شرافت علم و حکمت
۱۵۱.....	چند نکته دیگر درباره علم
۱۵۴.....	پاره‌ای از آیات درباره شرافت علم و دانایی
۱۵۶.....	دیدگاه برخی روایات درباره شرافت عالمان و دانشمندان
۱۶۱.....	سفارش به طلاب
۱۶۳.....	آداب تعلّم و یادگیری
۱۶۵.....	گروه‌های سه گانه طالبین علم از نگاه امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۶۹.....	آداب تعلیم و اخلاق استاد
۱۷۰.....	یک خاطره
۱۷۱.....	اجتهاد از دیدگاه شیعه و سنی
۱۷۲.....	مراحل وجودی انسان و علوم اشرف و افضل
۱۷۵.....	تفاوت میان علوم سه گانه

فهرست مطالب * ۹

۱۷۶.....	تلازم شرع و عقل در اصول عقاید.....
۱۷۸.....	اصول و پایه‌های عقاید چیست؟.....
۱۷۸.....	الف: اعتقاد به وجود و صفات خدا.....
۱۷۹.....	ب: اعتقاد به قرآن و رسول ﷺ.....
۱۷۹.....	تفاوت در مراتب ایمان و تصدیق.....
۱۸۱.....	اختلاف درجات ایمان از زبان امام باقر ﷺ و امام صادق ﷺ.....
۱۸۲.....	راه وثوق و اطمینان قلبی در اصول عقاید.....
۱۸۳.....	تفاوت مشرب کلامی و فلسفی.....
۱۸۴.....	کلامی از خواجه نصیرالدین طوسی.....
۱۸۶.....	یقین
۱۸۶.....	تفاوت علم با یقین.....
۱۸۶.....	به چه چیزی یقین داشته باشیم (متعلق یقین)؟.....
۱۸۷.....	شرافت یقین.....
۱۸۹.....	نشانه‌هایی از صاحب یقین.....
۱۸۹.....	الف: محوّل کردن امور به خدا.....
۱۹۲.....	ب: خضوع و خشوع در برابر ذات حق و انجام تکالیف.....
۱۹۳.....	ج: مستجاب الدعوه، صاحب کرامات و خرق عادت.....
۱۹۴.....	د: مقام شکر، رضا، خوف و.....
۱۹۷.....	کسب نورانیت یقین در اصول عقاید.....
۱۹۷.....	الف: پاکی نفس از کدورت‌ها و زنگارها.....
۱۹۸.....	ب: تقویت بذر ایمان با عبادت.....
۱۹۹.....	مراتب یقین.....
۱۹۹.....	مرتبه اول: علم الیقین.....
۲۰۰.....	مرتبه دوم: عین الیقین.....
۲۰۱.....	مرتبه سوم: حق الیقین.....
۲۰۲.....	مرتبه چهارم: حقیقت حق الیقین.....
۲۰۳.....	شرایط انعکاس معارف و صور عالیّه در نفس.....
۲۰۶.....	تفکر
۲۰۶.....	اهمیت تفکر از منظر آیات و روایات.....
۲۰۶.....	آیات.....

۱۰ ❁ فراز و فرود نفس

- ۲۰۷..... روایات
- ۲۰۹..... تفکر در مخلوقات، مقدمه معرفه الله
- ۲۱۰..... منع تفکر در ذات حق!
- ۲۱۱..... تفکر و محاسبه دائم نفس
- ۲۱۳..... دفتری برای محاسبه نفس
- ۲۱۴..... و کلام آخر ای دوست!
- ۲۱۵..... **ذکر**
- ۲۱۶..... مراتب ذکر
- ۲۱۸..... **خاطره‌های نفسانی**
- ۲۲۰..... تقسیم‌بندی دیگری از خاطره‌ها
- ۲۲۱..... سفارش به جوانان
- ۲۲۲..... خاطره‌های بی‌فایده
- ۲۲۲..... ستیز حق و باطل در میدان نفس
- ۲۲۴..... نشانه‌های الهام و وسوسه
- ۲۲۵..... تنوع و استمرار اغواگری‌های شیطان
- ۲۲۵..... محورهای چهارگانه دشمنی شیطان
- ۲۲۷..... ابلیس و اهل علم
- ۲۲۹..... درمان وسوسه‌های شیطان
- ۲۳۱..... راهکار عزت و انزوا!
- ۲۳۲..... راهکارهای تکمیلی معالجه وسواس شیطان
- ۲۳۳..... تأثیر احیاء قوه عاقله بر قطع وسوسه‌ها
- ۲۳۴..... **مکر و حيله**
- ۲۳۶..... مکر در عالم سیاست
- ۲۳۷..... راه علاج مکر

دفتر سوم: ردائل و فضائل قوه غضبیه

- ۲۴۱..... اشاره
- ۲۴۱..... افراط، تفریط و اعتدال در قوه غضبیه
- ۲۴۱..... ۱. افراط در غضب: تهوّر
- ۲۴۲..... علاج تهوّر
- ۲۴۳..... ۲. تفریط در غضب: جُبْن

فهرست مطالب * ۱۱

۲۴۴.....	علاج جبن.....
۲۴۴.....	۳. اعتدال در غضب: شجاعت.....
۲۴۷.....	غضب
۲۴۹.....	پیامدهای منفی غضب.....
۲۵۱.....	راههای علاج غضب.....
۲۵۹.....	فضیلت حلم و بردباری در روایات.....
۲۶۲.....	فضیلت کظم غیظ در روایات.....
۲۶۴.....	انتقام
۲۶۴.....	انواع انتقام.....
۲۶۶.....	علاج انتقام.....
۲۶۶.....	عفو از انتقام.....
۲۶۶.....	آیات و روایات عفو.....
۲۶۹.....	حقد و کینه‌توزی
۲۷۰.....	علاج حقد و کینه‌توزی.....
۲۷۲.....	رفق و مدارا
۲۷۳.....	فضیلت رفق و مدارا از زبان بزرگان دین.....
۲۷۶.....	عجله
۲۷۷.....	عجله در مقدم داشتن دنیا بر آخرت.....
۲۸۰.....	ضد عجله.....
۲۸۲.....	عُجْب
۲۸۲.....	إدلال، ثمرة عُجْب.....
۲۸۳.....	ذم عُجْب در روایات.....
۲۸۶.....	آفت‌های عجب.....
۲۸۷.....	درمان و علاج عجب.....
۲۸۷.....	۱. علاج اجمالی.....
۲۹۰.....	۲. علاج تفصیلی.....
۲۹۱.....	عالم بی‌عمل!.....
۲۹۵.....	جهل ما علت عجب ما!.....
۲۹۷.....	اجر و ثواب، استحقاق یا تفضل الهی؟.....
۳۰۳.....	سخنی با ثروتمندان.....

۳۰۶.....	انکسار نفس.....
۳۰۸.....	تعریف و تمجید از خود.....
۳۰۹.....	تکبر
۳۰۹.....	تکبر چیست؟.....
۳۱۰.....	مذمت متکبران در قرآن.....
۳۱۰.....	تکبر در روایات.....
۳۱۵.....	تکبر بر خدا، انبیاء و خلائق.....
۳۱۷.....	مراتب و درجات کبر.....
۳۱۷.....	علاج علمی و عملی کبر.....
۳۱۷.....	۱. علاج و درمان علمی کبر.....
۳۱۸.....	دو اشکال.....
۳۲۰.....	۲. علاج و درمان عملی تکبر.....
۳۲۱.....	آزمون عملی تواضع.....
۳۲۵.....	از دیگر نشانه‌های تواضع و تکبر.....
۳۲۹.....	تواضع
۳۲۹.....	توصیف تواضع در روایات.....
۳۳۳.....	ماجرایی از تواضع حضرت امیر <small>علیه السلام</small>
۳۳۴.....	تفریط در تواضع!.....
۳۳۵.....	تکبر با متکبرین.....
۳۳۶.....	خوف
۳۳۶.....	تفاوت خوف با جبن.....
۳۳۶.....	اقسام خوف.....
۳۳۶.....	۱. خوف مذموم.....
۳۳۸.....	علل ترس از مرگ!.....
۳۴۴.....	۲: خوف ممدوح.....
۳۴۵.....	رابطه معرفت با خوف از خدا.....
۳۴۷.....	مراتب کفّ نفس در خائف.....
۳۴۷.....	سفارش به روحانیون.....
۳۴۸.....	خوف از خدا برترین فضیلت.....
۳۴۸.....	نقد نظریه نبود خوف از خدا در برخی موارد!.....

فهرست مطالب * ۱۳

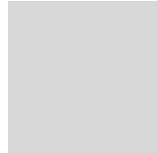
۳۵۰.....	خوف از خدا در آیات و روایات.....
۳۵۴.....	خوف سوء خاتمه و اسباب آن.....
۳۵۶.....	پرهیز از ورود در تشکیک‌ها!.....
۳۶۰.....	اهمیت عاقبت عمر در کلام بزرگان.....
۳۶۱.....	شهادت در راه خدا برترین مرگ.....
۳۶۳.....	امن از مکر خدا!.....
۳۶۴.....	خوف از مکر خدا در ملائک و انبیاء.....
۳۶۷.....	اعتدال در خوف.....
۳۶۹.....	راه‌های تحصیل خوف ممدوح.....
۳۶۹.....	۱. تلاش در تحصیل یقین به خدا.....
۳۶۹.....	۲. تفکر دائم در حال قیامت و عذاب.....
۳۷۰.....	۳. تفکر بر عدم علم به کیفیت عاقبت.....
۳۷۱.....	خوف و رجاء.....
۳۷۲.....	حقیقت رجاء.....
۳۷۳.....	رجاء در آیات و روایات.....
۳۷۳.....	الف. اقسام آیات و روایات مطلق رجاء.....
۳۸۳.....	ب. آیات و روایات بی‌فایده‌گی امید بی‌عمل.....
۳۸۴.....	میزان خوف و رجاء در انسان.....
۳۸۷.....	کاربرد بهتر رجاء در دو مورد.....
۳۸۷.....	عمل بر طبق رجاء برتر از خوف.....
۳۹۱.....	سوء ظن.....
۳۹۱.....	مذموم بودن سوء ظن به خدا.....
۳۹۱.....	ریشه سوء ظن به مردم.....
۳۹۲.....	سوء ظن در آیات و روایات.....
۳۹۳.....	چند نکته درباره گمان بد.....
۳۹۶.....	پرهیز از مواضع تهمت.....
۳۹۷.....	پیشگیری پیامبر ﷺ از یک سوء ظن.....
۳۹۷.....	معالجه سوء ظن.....
۳۹۹.....	سوء خلق، حُسن خلق.....
۳۹۹.....	۱. سوء خلق.....

۱۴ ❁ فراز و فرود نفس

- ۴۰۰.....رهایی از سوء خلق.....
- ۴۰۱.....۲. حسن خلق.....
- ۴۰۱.....روایاتی درباره حسن خلق.....
- ۴۰۵.....سه رذیلة: ضرب، فحش و لعن.....
- ۴۰۵.....۱. ضرب.....
- ۴۰۶.....۲. فحش و بدگویی.....
- ۴۰۸.....حقیقت فحش در معیار فرهنگها.....
- ۴۰۸.....۳. لعن.....
- ۴۰۹.....لعن در قرآن و روایات.....
- ۴۱۲.....لعنت بر مردگان!.....
- ۴۱۳.....خیر خواهی به جای شرخواهی.....
- ۴۱۵.....**بغی**.....
- ۴۱۵.....معنی خاص بغی.....
- ۴۱۶.....معنی عام بغی.....
- ۴۱۷.....علاج بغی.....
- ۴۱۸.....عصیبت.....
- ۴۲۱.....**کتمان حق**.....
- ۴۲۲.....دلایل کتمان حق.....
- ۴۲۳.....علاج کتمان حق.....
- ۴۲۴.....انصاف و استقامت بر حق.....
- ۴۲۶.....**قساوت قلب**.....
- ۴۲۷.....رحمت و عطف.....
- ۴۳۰.....**غیرت و حمیت**.....
- ۴۳۰.....غیرت در روایات.....
- ۴۳۱.....غیرت بر دین.....
- ۴۳۲.....غیرت بر حریم.....
- ۴۳۳.....چند توضیح ضروری درباره این روایات.....
- ۴۳۵.....درباره غیرت حضرت ابراهیم علیه السلام.....
- ۴۳۶.....سخت گیری و غیرت بی جا.....
- ۴۳۹.....غیرت بر فرزندان.....

فهرست مطالب * ۱۵

۴۴۲.....	غیرت بر مال
۴۴۵.....	خُردبینی و صلابت شخصیت
۴۴۵.....	خُردبینی شخصیت
۴۴۶.....	صلابت شخصیت
۴۴۷.....	ثبات نفس
۴۴۷.....	امام حسین <small>علیه السلام</small> مصداق بارز ثبات نفس
۴۴۹.....	هَمّت بلند
۴۵۱.....	توضیحی دربارهٔ برخی واژه‌ها...
۴۷۱.....	منابع و مأخذ




نقش ماندگار

دست نوشته‌ای از مرحوم استاد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

انسان ترکیبی است از جسم و روح مجرد، خدای تعالی با علمیت
 و تدبیری ویژه او را برای هدایت بزرگ آفریده است، هدف از زندگی انسان
 در این عالم شگوفائی استعداد های درونی و به ثمر رسیدن شخصیت
 والای او می باشد، حال اگر انسان نخواهد به این هدف بزرگ برسد
 معنوی خویش نائل شود و در مسیر تکامل قرار گرفته، نیازهای
 روحی او در کنار نیازهای جسمی او تأمین شود نیازمند راهنمایی
 و ارشاد است، و دین الفاکر چنین نقشی است. ^{شود}
 دین به انسان برنامه که را عرضه می دارد تا این نیازها برطرف
 دین به این حقایق را می آموزد که در حیات معنوی و ابدی خود
 نیازمند آنها است، چیزهایی که معمولاً نه با عقل قابل درک و نه با
 و گمان یافتنی است، و قَعْنَا لِلّٰهِ لِرِضَاةٍ، وَاَسْتَغْفِرُ عَلَىٰ جَمِیعِ الرِّغْوَةِ وَالرِّغْوَا

۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۸ - ۱۹/۲/۱۳۸۶


یادداشت حجت الاسلام والمسلمین احمد منتظری (دام عزه)

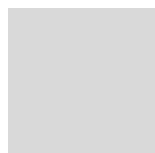
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و سپاس فراوان خدای مهربانی را که توفیق عطا فرمود تا جویندگان راه سعادت بتوانند از چشمه سار اخلاق اسلامی بهره مند گردند. جامع السعادات مرحوم محقق محمد مهدی نراقی که خود متخلق به اخلاق نیکو بوده است، توسط کسی تدریس شده که او نیز عالم عامل به اخلاق بود و چون کلام او از دل برخاسته لاجرم بر دل نشسته و خواهد نشست. امام صادق علیه السلام فرمود: «کُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ السِّنِّتِکُمْ»، با غیر زبان هایتان مردم را به سوی هدایت بخوانید. و مرحوم آیت الله منتظری در طول حیات پر برکت خویش همواره به این رهنمود عمل نمود و تأثیر آن علم با عمل را، این بنده کمترین، در بسیاری از شاگردان آن عزیز راحل شاهد هستم. مجموعه حاضر که در حقیقت تقریری از درس های اخلاق معظم له می باشد توسط یکی از شاگردان پر تلاش آن مرجع فقیه؛ جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای مجتبی لطفی تنظیم و تدوین شده است که لازم می دانم از تلاش و پیگیری ایشان تقدیر و تشکر نموده و توفیق روزافزون ایشان را از خدای متعال مسألت دارم.

اللهم اغفر لنا ولجميع من لهم حق علينا

احمد منتظری

۱۳۹۰ / ۹ / ۲۹



پیشگفتار

یا رب این بوی خوش از روضه جان می آید
یا رب این آب حیات از چه وطن می جوشد
یا نسیمی ست کزان سوی جهان می آید
یا رب این نور صفات از چه مکان می آید

«شمس تبریزی»

معلمان مکتب اخلاقی استاد

مکتب اخلاقی استاد مرحوم آیت الله العظمی منتظری که رضوان الهی بر او باد، چنان وسعت دارد که نمی توان آن را در این سطور بیان کرد، ولی می توان گفت که مکتب او از چه منابعی سرچشمه گرفته است.

گذشته از استعدادها و توانایی های درونی استاد، منابع بیرونی مهمی در تربیت و پرورش او تأثیرگذار بوده است. در اینجا لازم است با توجه به اهمیت موضوع و کاربردی بودن آن، در بدو امر گذری به الگوهای پرورش دهنده استاد داشته باشیم که بی شک در آئینه شخصیت و منش مرحوم استاد، می توان آنان را نیز به عیان دید.

الف: فرهنگ نجف آباد

اگر فرهنگ را به عنوان عام و کلی، روش، سیره و اخلاق عملی و نظری معنا کنیم می توان برای هر خطه و دیاری مکتب و فرهنگ خاصی را تعریف کرد که مورد پذیرش و عمل آنهاست. فرهنگ شهری که مرحوم استاد در آن متولد شد، بسیار در تربیت و رشد اخلاقی استاد مؤثر بود. این مکتب به عقیده نگارنده از چهار ضلع بهره مند است:

۲۰ ❁ فراز و فرود نفس

۱. دین‌داری و بی‌رغبتی به دنیا؛
۲. استقامت و مجاهدت؛
۳. استقلال در بصیرت و آگاهی؛
۴. تلاش‌گری مستمر.

در این مختصر نمی‌توان به تشریح این اضلاع و مصادیق آن پرداخت. اهل تحقیق می‌توانند با مطالعه و بررسی واقعیات نهفته در حیات عالمان و اندیشمندان حوزوی و دانشگاهی، صنعت‌گران و پیشه‌وران، مجاهدان و رزمندگان، تلاش‌گران عرصه سیاست و اجتماع و حتی مردم کوچک و بازار آن؛ به سادگی به این ویژگی‌ها آگاهی یابند. اگر اهل تحقیق کمی به خود زحمت داده و برای تبارشناسی خُلق و خوی این خطه از جاده انصاف خارج نشوند به وجود این خصوصیات اعتراف خواهند کرد. آنچه که اهمیت دارد این است که میان این خصلت‌ها - که شاید کامل و شامل از سوی ما بیان نشده -، و میان مردم این خطه از هر گرایش و شغلی که در نظر بگیریم، رابطه‌ای متقابل وجود دارد؛ به این معنی که هر یک از شخصیت‌های متخلق به آن با تلاش، موجب بالندگی و پختگی این شاخص‌ها شده‌اند و البته در طول تاریخ، مقاومت بر حفظ این انگیزش‌ها و حفظ و عمل براساس آنها باعث بی‌مهری‌های بسیار بر این خطه از سوی برخی حاکمان سابق و لاحق شده است.

استاد سفر کرده علاوه بر تأثیرپذیری از این نحله و فرهنگ، خود در رشد و نضج اضلاع این فرهنگ و به فعلیت رسانیدن استعدادهاى نهفته در این خطه کوشیده است و آثار این تلاش و کوشش تا سالیان سال اگر به خوبی تبیین گردد و رمز و رازهای سر به مهر شده از آن گشوده شود، می‌تواند در حفظ و افزایش هنجارهای اخلاقی نه تنها مردمان این خطه بلکه تمام نقاط - و آن کس که صدا یا اثری از او ببیند یا بشنود -، اثر مهم داشته باشد.

ب: پرورش در دامان مرحوم حاج علی

کم نبوده و نیستند مردان علم و عملی که در کسوت روحانی نبوده‌اند اما، گاه تأثیر آنها در میان مردم از برخی روحانیون معمم بیشتر بوده و هست. شهر من نجف آباد از این افراد بسیار به خود دیده است و هنوز که هنوز است آنها که این افراد را درک کرده‌اند از آنان

به نیکی یاد می‌کنند. یکی از این مردان به نام، حاج علی منتظری والد مرحوم استاد است. و اگر می‌توان این خطه را دارالمؤمنین نامید به حق یکی از برجستگان آن امثال حاج علی بوده‌اند. جوانانی که در دهه سوم پس از انقلاب به سر برده‌اند شاید امثال حاج علی را کمتر درک کرده باشند و آنچه به یاد دارند ناشی از شنیده‌هایی است که بزرگ‌ترهای آنان برایشان باز گفته‌اند.

حاج علی شغل اصلی اش کشاورزی بود، کشاورزی خُرده‌پا، که زمین کوچک کشاورزی اش حتی کفاف سیر کردن خانواده اش را نمی‌کرد برای همین، مجبور بود گاهی تن به کارگری دیگران دهد، گاه که از کارگری و کشاورزی خبری نبود، به بوته کشی بیابان روی می‌آورد تا بفروشد و از صنّاری که به دست می‌آورد قوت لایموتی سر سفره بنشانند. شب‌ها اما، خسته و کوفته از تلاش روزانه وقتی به خانه محقرش بازمی‌گشت در آنجا نماز جماعت و کلاس درس برای پیر و جوان تشکیل می‌داد.

مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی در خاطرات منتشر نشده اش می‌گوید: «حاج علی استاد قرآن ما بود و ضمن تعلیم قرآن به تفسیر قرآن با زبانی که برای ما قابل فهم باشد می‌پرداخت. نه فقط برای ما بلکه جلسات تفسیر قرآن ایشان که برای عموم مردم می‌گذاشت با استقبال زیاد مواجه می‌شد. بسیاری از آیات قرآن را از حفظ می‌خواند و برای مردم به ویژه در ماه رمضان که ختم دوره‌ای قرآن بود تفسیر می‌کرد. مجلسی که ایشان داشت از مجلس بسیاری از علما و منبری‌ها شلوغ‌تر می‌شد و موجب ناراحتی برخی از آنها را فراهم کرده بود. علت این که مردم جذب حاج علی شده بودند این بود که ساده و خودمانی مطالب را بیان می‌کرد به گونه‌ای که برای همه قابل فهم بود». وی در ادامه می‌گوید: «نمی‌دانم نزد چه کسی دروس عربی و تفسیر قرآن یا مطالب فقهی را خوانده بود و متن عروة الوثقی را با حواشی آن در زمانی که مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی مرجعیت کل را داشت، به خوبی بیان و معنی می‌کرد»^۱.

مرحوم استاد در این باره می‌گوید: «پدر من یک روز هم به مدرسه طلبگی برای درس خواندن نرفته بود ولی در همان حد که درس خوانده بود به مسایل دینی خیلی خوب وارد بود، اغلب قرآن را از حفظ داشت، و این اواخر هم سخنرانی می‌کرد، هم نماز جماعت می‌خواند و تا آخر عمر کار کشاورزی اش را داشت»^۲.

۱. ص ۳۱

۲. خاطرات، ج ۱، ص ۵۳-۵۴

مردمی که به ایمان و اخلاص حاج علی باور کامل داشتند برایش احترام زیادی قایل بودند و اخلاق عملی‌اش باعث شده بود نصایح و اندرزهایش در دل پیر و جوان اثر بیشتری بگذارد. هنگامی که به بیابان می‌رفت تا بوته‌ای کنده و بفروشد و فرزندانش چون حسینعلی را از نان حلال بزرگ کند، می‌گفت: «تیشه به ریشه نزنید!» تا هم محیط‌زیست حفظ شده باشد و بن‌بوته‌ها کنده نشود و هم اخلاق و سیره‌ای را بیاموزد. «تیشه به ریشه نزن» همان، و سفارش مسؤلان و مردم پس از انقلاب و حصول قدرت همان، که مواظب باشید حالا که قدرت و مقام دست شما افتاده است با آبرو بردن، مصادره اموال بدون هیچ دلیل شرعی و عقلی، ریشه دیگر خلائق را از خاک در نیاورید!

اگر میوه‌ای از باغ کوچکش می‌ماند تا برای فروش به بازار عرضه کند، میوه‌های درشت و اعلا را زیر میوه‌های ریز می‌ریخت یا قاطی می‌کرد تا غش در معامله نشود برای همین برای خریدن میوه‌های دست رنج او دست و پا می‌شکستند! سعی می‌کرد از قصّابی گوشت خریداری کند که او را نشناسد تا مبادا گوشتی به او دهد که به یک ناشناس و غیر معروف داده نمی‌شود و اگر مجبور بود از قصاب محلّه گوشت بخرد فرد دیگری را می‌فرستاد و اگر می‌دید فرستاده با گفتن اینکه برای حاج علی گوشت می‌خواهم، گوشت بهتری خریده، آن را پس می‌داد تا حق دیگران ضایع نشود.

در کشاورزی سنتی که آب از جوی و انهار به باغ‌ها هدایت می‌شود، هر یک از صاحبان باغ به نوبت «واره» خاکی - که سدی است در مقابل آب داخل جوی -، را باز و بسته می‌کنند. وقتی نوبت به حاج علی می‌رسید تا آب را ببندد، اگر کسی برای گشودن «واره» به او کمک می‌داد، دست می‌کشید و می‌نشست تا یک نفره واره را باز کند و می‌گفت: «کسی که من از دست او آب را باز می‌کنم یک نفر بوده و اگر دو نفری آب را به سوی باغ خود باز کنیم ممکن است آب بیشتری و زودتر به باغ ما بیاید و حق‌الناس پایمال شود». از این، گفته‌ها و شنیده‌ها و از همه مهم‌تر دیده‌ها بسیار هست، اما جای آن اینجا نیست پس می‌گذارم و می‌گذرم!

حاج علی، خان نبود خان‌زاده نبود، آقازاده نبود و فرزندش حسینعلی هم آقازاده بار نیامد، از حسینعلی روحانی‌ای عافیت‌طلب نساخت. مرحوم استاد می‌فرمود: «در باغ، کمک کار پدرم بودم. خردسال بودم. خسته و گرسنه، باید کمک می‌دادم و گوسفند می‌چرانیدم، روزی بر اثر خستگی و گرسنگی شروع کردم به بهانه‌گیری! پدرم گفت: بهانه

نیار! اگر ادامه دهی اول سرت را می‌برم بعد هم یک کتک می‌خوری و سپس از باغ بیرون می‌کنم!» بعد آیت‌الله منتظری از باب مطایبه می‌گفت: «آن روز از این تهدیدهای پدرانه حساب می‌بردم ولی فکر نمی‌کردم که پدرم این ترتیب را چگونه می‌خواهد رعایت کند!»

مرحوم استاد می‌فرمود: «پس از این که برای ادامه تحصیل به اصفهان کوچ کردم، پنج‌شنبه و جمعه‌ها به نجف آباد می‌آمدم. روز پنج‌شنبه‌ای کسالت داشته و بی‌حال گوشه‌خانه افتاده بودم. پدرم گفت: پاشو! این مریضی و بی‌حالی بر اثر کار نکردن است؛ در حجره‌ها فقط درس می‌خوانید و فعالیت نمی‌کنید. پاشو! بچه را بردار به باغ برو و برای گاو مان که گرسنه است علف بیاور تا حالت سر جایش بیاید. گفتم: آخر! پدر جان من آخوندم، عمامه به سرم، با این عبا و عمامه چطوری بروم بچه علف به دوش گرفته به خانه بیایم؟! پدرم گفت: این حرف‌ها و لباس را شما در آورده‌اید، مگر پیامبر ﷺ و علی علیه السلام اهل کار و کشاورزی نبودند؟! پاشو! تنبلی نکن!»

در دورانی که مبارزات انقلاب نضج گرفته بود، فرزند حاج علی - حسینعلی -، از این زندان به آن زندان و تبعیدگاه روانه شد و در زندان شکنجه‌های طاقت‌فرسایی را تحمل کرد و گاه شاهد شکنجه‌های فرزندش محمد بود. انقلاب در بهمن ۵۷ پیروز شد، قبل از آن و در بحبوحه انفجار انقلاب، رژیم برخی از زندانیان سیاسی از جمله آیت‌الله منتظری و آیت‌الله طالقانی را در آبان ۵۷ آزاد کرد. از زمان آزادی آیت‌الله منتظری تا پیروزی انقلاب، مرحله تثبیت آن، و تا زمان انتخاب ایشان به قائم مقامی رهبری در تیرماه ۱۳۶۴؛ همواره ایشان به عنوان یک شخصیت مورد عنایت پس از امام خمینی مورد توجه خاص و عام بود. شاهد بر این توجه عام و خاص، مجلس خبرگان رهبری در سال ۶۴ است که در پی تصویب ماده واحده‌ای، به مقبولیت عامه آیت‌الله منتظری نزد مردم تصریح کرد. حاج علی منتظری اما مانند فرزندش حسینعلی، دل خوشی از ورود او به هیأت حاکمه ندارد و با این که او پدر دومین شخصیت انقلاب و نظام است، همان حالات ظاهری و باطنی را حفظ کرده باز هم دست از کشاورزی و کارگری بر نمی‌دارد. اگر گاه‌بی‌گاه مسئولانی از اقصی نقاط کشور در خانه محقرش در نجف‌آباد حاضر می‌شوند تا پدر دومین شخصیت کشوری را از نزدیک ببینند؛ آنها را به نهار یا شام دعوت می‌کند و از همان نانی که به تنور خانه زده و ماستی که از گاوش شیر آن را دوشیده و سبزی باغ یا

باغچه‌اش، از آنها پذیرایی می‌کند بعد هم آنها را مورد پند و اندرز قرار می‌دهد که: «مواظب حق الناس باشید، تیشه به ریشه نزنید!»

گفتیم: حاج علی دل خوشی از ورود حسینعلی در حلقه حاکمان نداشت برای همین بود که هنگام بروز حوادث سال ۶۸ و در نتیجه برکناری حزن آلود حسینعلی از جانشینی آیت‌الله خمینی، دو رکعت نماز شکر خوانده بود. این ماجرا را بارها از زبان خود مرحوم استاد شنیدیم. چندی نگذشت که حاج علی پس از عمری تلاش و زحمت، پاک‌ی و اخلاص و خوش‌نامی، از دنیا رفت آن هم در حالی که وضو می‌گرفت تا برای اقامه نماز جماعت به مسجد برود.^۱

۱. خلاصه‌ای از مصاحبه با مرحوم حاج علی منتظری در سال ۵۸ و ۵۹: «س: حاج آقا چند سال دارید؟ با کمی مکث و با یک آه می‌گوید: بالاتر از ۸۰ سال. س: روزی چند ساعت کار می‌کنید؟ ج: کار ما حساب ندارد از آفتاب تا آفتاب. [...] س: از زندگی آیت‌الله منتظری برای ما شرح دهید. ج: بچه که بود زراعت می‌کرد. زمان سختی بود. یک روز که می‌رفتم از آفتاب تا آفتاب کار می‌کردم. یک ریال می‌دادند، یک ریال آن روز یک چارک نون می‌دادند، اونوقت دیگه من باغ و گوسفند را دست حسینعلی می‌دادم و خودم می‌رفتم سر کار. گاهی هم اصفهان می‌رفتم و خشت می‌مالیدم. بعد هم که حسینعلی ۸-۹ سالش شد رفت اصفهان و درس می‌خواند. توی مدرسه جده؛ ولی هر وقت که می‌آمد نجف آباد، من می‌گرفتمش به کار، بعد هم که می‌رفت قم تا ۳۰ سالگی ازش کار می‌کشیدم ولی بعد از ۳۰ سالگی دیگه زورم بهش نرسید (با خنده). بعداً هم بچه‌اش همین محمد [شهید محمد منتظری] که کوچولو بود در سن ۱۰-۱۵ ساله، زندگی را می‌چرخاند و زراعت و خرمن و اینها را می‌چرخاند. من هم دنبال خشت مالی، خرمن کوبی، بوته کشی و... لابلای این کارها درسی هم می‌خواندم. [...] آشیخ حسینعلی رفت قم بعد رفته بود بروجرد پیش آقای بروجردی، آن وقت هنوز آقای بروجردی نیامده بود قم. مدتی بروجرد بود و از شاگردهای مقرب آقای بروجردی شده بود. آن وقت‌ها دربارهٔ مسأله‌ای از آقای بروجردی استفتاء کردم و برای گرفتن جوابش رفتم قم. آنجا در حیاط خلوت آقای بروجردی شیخ حسینعلی را دیدم. حدود ۲۰۰ نفری از آقایون بودند. آقا [آیت‌الله بروجردی] آمد. استفتاء را دادند دست آقا و گفتند این مال ابوی آقای منتظری است که آنجا نشسته است. من دم در گاه نشسته بودم. یک باره دیدم آقای بروجردی بنا کرد جوش خوردن و گفت: چرا اینجا نشسته‌ای؟! و پهلوی خودش جا باز کرد، ما رفتم نشستیم آن وقت گفت که: خیلی آقای منتظری خوبند، آقای منتظری خیلی خوبند و چند بار می‌گفت: شما نمی‌شناسی ایشان را، خدا نعمت بزرگی به شما عنایت کرده است. [...] س: از زندان‌های آیت‌الله منتظری چیزی نظرتان هست، چند بار و کجا زندانی و یا تبعید شدند؟ ج: ۱۵ سال مرتب در آزار و تعقیب و زندان و شکنجه به سر می‌برد [...] بالاخره از زندان خیر آوردند که حکم اعدامش درآمده! گفتم: خوب هر جور تقدیر است، بعداً به ۱۰ سال زندان محکوم شد. س: وقتی شنیدید آیت‌الله منتظری امام جمعه تهران شد چه حالتی به شما دست داد؟ ج: من یک آدمی هستم که نه از خوبی‌های دنیا شاد می‌شوم، نه از بدی‌های آن اوقاتم تلخ می‌شود. همان وقت که گفتند حکم اعدام شیخ حسینعلی درآمده، من اصلاً گگم نگزید! (نک: فقیه عالیقدر، مصطفی ایزدی، ج ۱، ص ۲۸-۳۱).

ج: مکتب اساتید

بی گمان، خُلق، خوی و سلوک استاد در تربیت اخلاقی شاگرد مانند تأثیر اخلاق والدین بر فرزندان، تأثیر فراوان دارد؛ بر همین اساس است که در برخی آموزه‌های معروف، استاد و معلم را هم در شمار پدر هر انسانی فرض کرده‌اند. مرحوم استاد پس از پدر خویش، در میان اساتید نجف آباد، اصفهان و قم برخی را توصیف کرده و به صراحت بعضی از آنها را در تربیت خویش مؤثر می‌داند:

۱. مرحوم آیت‌الله حاج شیخ احمد حججی

مرحوم استاد در توصیف آیت‌الله حاج شیخ احمد حججی می‌گویند: «در آن زمان یکی از روحانیون بسیار خوب و مؤثر نجف آباد مرحوم آشیخ احمد حججی بود. مرحوم حاج شیخ احمد به جذب و پرورش طلاب در نجف آباد معروف بود. در آن زمان به شوخی به کسی می‌گفتند: «حاج شیخ احمد را می‌گویم بیاید نفسش به بچه‌ات بخورد، بچه‌ات را ببرد طلبه کند». آشیخ احمد اعتقاد داشته لازم نیست نوجوانانی که تشویق می‌کنم طلبه شوند حتماً مجتهد شوند بلکه همین مقدار که گلیم خود را از آب بیرون کشند و در بازگشت، سطح اطلاعات و معلومات دینی مردم را بالا برند کافی است. ایشان حتی به اداری‌ها و کاسب‌ها سفارش می‌کرد: «صبح به صبح قبل از کار نیم ساعت به مدرسه آمده و درس بخوانید بعد هم بروید سراغ کارهایتان»^۱.

در جای دیگر به توصیف ایشان می‌پردازد:

«مرحوم حاج شیخ احمد بسیار عالم روشنی بود، روحانین دیگر در نجف آباد خیلی با مردم سر و کار نداشتند، نمازشان را در مسجد می‌خواندند و می‌رفتند، حتی کسی جرأت نداشت از آقا یک مسأله پرسد؛ ولی برعکس، مرحوم حاج شیخ احمد خانه‌اش یک سر نجف آباد بود و مسجدش یک سر دیگر، معمولاً یک ساعت به غروب راه می‌افتاد برود مسجد، در بین راه به دکان‌های مختلف سر می‌زد، مردم مسأله می‌پرسیدند، یک کسی کار داشت ایشان در همان دکان مسأله‌اش را حل می‌کرد و جوابش را می‌داد، نماز یادش می‌داد، وجوه‌اتش را حساب

۱. خاطرات، ج ۱، ص ۶۱

می کرد، اختلافات را حل می کرد [...] ایشان با مردم خیلی خودمانی بود، در بیان مسائل و احکام خیلی خوش ذوق بود، اما راجع به مسائل سیاسی، این مسائلی که الآن هست آن روزها در آنجا خیلی مطرح نبود.»
مرحوم استاد پس این که یکی از خدمات مرحوم حججی را اصلاح قبله نجف آباد می داند می فرماید:

«بسیار آدم مقاوم و شجاعی بود، در اظهار عقیده و انتقاد، حتی انتقاد از روحانیت هراسی نداشت. و می گفت: «روحانی باید در میان مردم باشد، این یعنی چه که مردم بترسند به یک روحانی حرفشان را بزنند». ایشان برعکس سایر روحانیون زندگی تشریفاتی و بیرونی اندرونی نداشت و تا آخر هم در یکی از خانه های قدیمی نجف آباد زندگی می کرد، دو تا زن هم داشت که هر کدام از آنها در یک اطاق زندگی می کردند، ایشان در همان خانه هم از مردم پذیرایی می کرد، هم جلسه تشکیل می داد. [...] خیلی ساده زندگی می کرد این که گاهی اوقات شعار داده می شود که روحانیون باید هم سطح مردم ضعیف باشند واقعاً ایشان این گونه بود، به همین جهت مردم خیلی به او ایمان داشتند. ایشان در مسائل واقعاً اهل نظر بود. یادم می آید همان وقت می گفت: «آقا حسین بروجردی از آسید ابوالحسن کمتر نیست»؛ در آن زمان عروة الوثقی با چهار حاشیه چاپ شده بود از جمله آیت الله بروجردی هم بر عروة الوثقی حاشیه زده بود، ایشان می گفت: «من حاشیه آقای بروجردی را دیده ام، ایشان اگر از آسید ابوالحسن بهتر نباشد کمتر نیست»؛ آن زمان مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی در بروجرد بودند. خلاصه مرحوم حاج شیخ احمد اهل تشیخ بود و خودش هم در مسائل اظهار نظر می کرد. یک بار من به ایشان گفتم: «آقا ما کتاب نداریم»؛ ایشان فرمود: «اگر پول گیرت آمد خرج کن، بخور، سالم باش، کتاب را برو در کتابخانه مطالعه کن یا امانت بگیر»؛ خودش در خانه اش یک دوره وسائل و تقریرات اصول شیخ انصاری و دو سه کتاب دیگر از این قبیل بیشتر نداشت، می گفت: «کتاب انبار بکنی چه فایده ای دارد؟ بایستی سالم باشی، کتاب را آدم از یکی امانت می گیرد و مطالعه می کند و پس می دهد»، می گفت: «سعی کنید خودتان را سالم نگه دارید که بتوانید

مطالعه کنید، اگر کتاب باشد و نتوانید مطالعه کنید چه فایده‌ای دارد؟ ایشان در جمع بین روایات بسیار خوش سلیقه بود، و به افراد پَر و بال می‌داد که در مسائل اظهار نظر کنند و حرف خود را بزنند، یک روز همراه ایشان به اصفهان می‌رفتیم، الاغ ایشان رسید به یک الاغ دیگر و هر دو الاغ بنا کردند به صدا کردن، گفت: «آشیخ حسینعلی، انسان باید با انسان دیگر خوب برخورد کند بین این الاغ به آن الاغ که رسید چطور دارد چاق سلامتی و احوالپرسی می‌کند»، ایشان با من بچه طلبه این سَبک برخورد می‌کرد».

چنانچه ذکر شد مرحوم استاد، خود و پدرش و بسیاری افراد دیگر را از تربیت‌شدگان مرحوم آشیخ احمد می‌داند. از مرحوم استاد در رثای آشیخ احمد حججی متنی به تاریخ ۱۵ جمادی الاول ۱۳۹۵ به جای مانده که با ذکر آن بیش از این کلام را اطاله نمی‌دهیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

در سنین کودکی به معیت پدرم که خدایش محافظت فرماید در نجف‌آباد اصفهان به مسجد می‌رفتم. امام جماعت مسجد نیز بسیار به منزل و باغ ما رفت و آمد داشت. مردی بود بی‌آلایش و رفتارش با کوچک و بزرگ بسیار عادی و بدون تشریفات بود. کم‌کم بزرگتر شدم و با خواندن و نوشتن آشنا شدم و با ترغیب آن مرد بزرگ پدرم مرا به منظور آموزش علوم اسلامی به اصفهان و قم فرستاد. در ایام تعطیلات در نجف‌آباد از جماعت و تدریس آن مرد بزرگ استفاده می‌کردم و در خدمت ایشان هم چند سفر به اصفهان و یک سفر به قم رفتم. با این‌که از جهت فضل و کمال ممتاز بود و بیشتر مردم آن منطقه به ایشان ارادت می‌رویدند و مرجع وجوه شرعیه بود، زندگی ایشان بسیار ساده و متوسط بود و با رفتار و عمل مردم را به دین و مذهب سوق می‌داد.

همش ترغیب مردم مخصوصاً جوانان به تعلّم و فرا گرفتن علوم اسلامی بود و با یک فرد محصل و طالب علم همچون پدر مهربان رفتار می‌کرد و طلاب را بسیار مورد تشویق قرار می‌داد و روی این اصل در منطقه نجف‌آباد و اطراف و حومه آن عده بسیاری به سراغ تحصیلات علوم

دینیه رفتند و بین آنان اساتید و فضلاء کثیری پیدا شد. بسیاری از مردم نجف آباد از تاجر و کاسب و زارع با علوم عربی و کتب دینی آشنا شدند و در اثر اخلاق عمومی ایشان و برخورد خوبی که با اشخاص داشت در اکثریت قاطع مردم محل گرایش مذهبی عجیبی پیدا شد. با یک برداشت و درک صحیحی از دین و مذهب که هنوز پس از حدود سی سال که از وفات آن مرد بزرگ می‌گذرد به دنباله تحولی که ایشان پایه‌ریزی کردند شهرستان نجف آباد را می‌توان کانون علم و دانش و مذهب شمرد و گذشته از علما و فضلاء آن شهر حدود نیمی از مردم عادی نجف آباد تا اندازه‌ای با علوم عربی و اسلامی آشنا می‌باشند و در درک مسائل مذهبی امتیاز خاصی دارند. خداوند به ما توفیق دهد که بتوانیم به پیروی از آن مرد بزرگ خدمت به اسلام و مسلمین را وجهه همت خود قرار دهیم و در انجام وظایف دینی و وجدانی کوتاهی نکنیم و تجملات و علائق دنیای فانی ما را نفریبد، آمین رب العالمین.

آن مرد بزرگ که خدا درجانش را عالی کند و با محمد و آل محمد محشورش فرموده و حقوق او را بر ما جبران فرماید مرحوم مغفور حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ احمد حججی نجف آبادی بود. نورالله مرقدہ الشریف بحق محمد وآله الطاهرین. والسلام علی جمیع اخواننا المؤمنین و رحمة الله و برکاته.

۱۵ ج ۱ - ۱۳۹۵ - حسینعلی منتظری نجف آبادی^۱

۲. مرحوم آیت‌الله محمدحسن عالم نجف آبادی

مرحوم استاد درباره ایشان می‌گویند: «از افراد دیگری که در زندگی من بسیار تأثیر داشت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی بود که قبلاً عرض کردم من یک مقدار شرح لمعه و قوانین و رسائل و مکاسب را بیش ایشان خواندم. ایشان از نظر زهد و تقوا در اصفهان خیلی معروف بود؛ پول و جوهات را خرج زندگی خودش نمی‌کرد. با این که مرجع و جوهات مردم بود. مع ذلک آنها را می‌گرفت و بین طلبه‌ها و نیازمندان

۱. همان، ج ۲، ص ۷۹۱-۷۹۲.

تقسیم می کرد اما خودش از منبر رفتن و این جور چیزها ارتزاق می کرد و تا این آخر هم که پیرمرد شده بود باز از پول منبر زندگی خود را می گذرانید.^۱

مرحوم عالم نجف آبادی در زمانی که برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شده بود به بیماری سختی دچار می شود به گونه ای که پزشکان از معالجه ایشان مأیوس شده و دیگر سراغ ایشان نمی آیند. گویا روزهای آخر عمر او فرا رسیده که از مرحوم آیت الله حاج آقا علی محمد نجف آبادی مقداری تربت اصل سید الشهداء گرفته و آن را با آداب خاص می خورد خود ایشان می گوید: «آن را با آداب مخصوص که وارد شده در آب حل کرده و به حلق من ریخته بودند. من که در حال بیهوشی به سر می بردم ناگهان چشمان خود را باز کردم دیدم رفقا اطراف بستر من نشسته اند. من کم کم در خود احساس نیرو و نشاط کردم و حرکتی به خود داده نشستم. دیدم نشاط بیشتری دارم، برخاستم و ایستادم. به رفقا گفتم: بدون مجامله می خواهم از شما خواهش کنم از حجره بیرون بروید چون می خواهم زیارت عاشورا بخوانم».^۲

۳. مرحوم آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی

مرحوم استاد در وصف اخلاق حاج میرزا علی آقای شیرازی می گویند:

«ایشان مرد از دنیا گذشته و وارسته ای بود، در طب قدیم استاد بود ولی خیلی کم طبابت می کرد، ما یک مقدار قانون بوعلی سینا^۳ را پیش ایشان خواندیم، قسمت هایی از نهج البلاغه را هم پیش ایشان خواندیم. ایشان اواخر عمر آیت الله العظمی بروجردی آمدند قم، گاهی هم برای طلبه ها منبر می رفتند، از اول تا آخر منبر خودش گریه می کرد، دیگران هم گریه می کردند، همین طور نهج البلاغه را با یک حالی می خواند و نوعاً از این که کسی پشت سرش نماز بخواند کراهت داشت».^۴

سپس مرحوم استاد دلیل برق نکشیدن تا آخر عمر را از زبان ایشان نقل می کنند به دلیل

۱. همان، ج ۱، ص ۶۶

۲. مرحوم آیت الله عالم نجف آبادی دایی مرحوم آیت الله صالحی نجف آبادی است و مرحوم صالحی این ماجرا را مفصل تر در کتاب شهید جاوید نقل کرده: نک: شهید جاوید، ص ۳۵۷ - ۳۵۸

۳. از جمله بحث حمیات قانون بوعلی - انواع تب و داروهای آن -، را مرحوم استاد نزد حاج میرزا علی آقای شیرازی تلمذ کرده اند.

۴. خاطرات، همان. ص ۶۷ - ۶۸

این که: مأمور کوییدن تیر برق روی دیوار مردم می کوییده و صاحب‌خانه‌ای گفته است من راضی نیستم. وقتی آیت‌الله منتظری به ایشان می گوید: شما که در آن تصرف نمی کنید! می گوید: «اگر من از برق استفاده کنم این تصرف در مسیر برق هم هست».

سپس استاد ادامه می دهند:

«معنویات حاج میرزا علی آقا هم در من و هم در مرحوم شهید مطهری خیلی اثر گذاشت. یادم هست یک شب ایشان در حجره آقای مطهری وارد شده بودند، آن شب تا ساعت ۱۲ نشستند و شعر خواندند. ایشان طبع شعر هم داشت، آن شب ایشان برای نماز شب بیدار نشد به قدری متأثر بود مثل این که فرزندشان فوت شده باشد. بعد می گفت: من شانزده ساله بودم که یک شب برای نماز شب بیدار نشدم، آن روز را تا شب گریه می کردم، الان باز آن حادثه تکرار شده است ایشان آن قدر عنایت و توجه داشت که نماز شبش ترک نشود و خیلی زندگی ساده‌ای داشت [...] یک روز در اصفهان من در حجره آن مرحوم در مدرسه صدر مهمان ایشان شدم به نان و دوغ؛ ایشان در ضمن نقل کردند که شبی خواب دیدم قیامت شده و هر کسی را به جایی فرستادند و به من گفتند این باغ هم مال تو؛ باغ زیبایی بود ولی در عالم خواب در باغ قدم می زدم و از روی حسرت می گفتم: علی آقا! آخر حیوان مُردی و تو را روی آب و علف رها کردند»^۱.

از دیگر شاگردانی که متأثر از سیر و سلوک مرحوم میرزا حاج علی شیرازی بوده می توان آیت‌الله شهید مرتضی مطهری را نام برد. شهید مطهری دوست، هم‌مباحثه و هم‌حجره‌ای مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری بود و پس از آشنایی این دو با هم در قم، روزی شهید مطهری به همراه مرحوم استاد به اصفهان می آیند که با پیشنهاد و اصرار مرحوم استاد، به درس نهج‌البلاغه حاج میرزا علی شیرازی حاضر می شود.^۲ شهید مطهری در این باره می گوید:

۱. همان، ص ۶۷-۶۸

۲. حضور مرحوم آیت‌الله منتظری در درس نهج‌البلاغه میرزا علی شیرازی از زمانی آغاز شد که ایشان روزی با مرحوم حاج آقا مرتضی ملاباشی برخورد می کند. وی که از شاگردان میرزا بوده است استاد را به حضور در درس نهج‌البلاغه تشویق می کند. همان گونه که استاد می فرماید: حاج آقا مرتضی ملاباشی فردی پولدار و مجرد بوده که پول‌هایش را صرف عیاشی می کرده اتفاقاً روزی در شیراز پای یک منبر می رود و از زبان منبری جمله‌ای از نهج‌البلاغه را می شنود که از همان روز از بیراه به راه برمی گردد و عاشق نهج‌البلاغه می شود، نک، خاطرات آیت‌الله منتظری، ج ۱، ص ۷۳-۷۴

«در سال بیست، که برای اولین بار به اصفهان رفتم هم‌مباحثه گرامی ام که اهل اصفهان بود و یازده سال تمام با هم، هم‌مباحثه بودیم و اکنون از مدرسین و مجتهدین بزرگ حوزه علمیه قم است به من پیشنهاد کرد که در مدرسه صدر، عالم بزرگی است نهج‌البلاغه تدریس می‌کند، بیا برویم به درس او. این پیشنهاد برای من سنگین بود، طلبه‌ای که کفایه الاصول می‌خواند، چه حاجت دارد که به پای تدریس نهج‌البلاغه برود؟!»

پس از حضور آیت‌الله مطهری به همراه مرحوم استاد در حلقه درس نهج‌البلاغه چنان جذب معنویت میرزا علی آقای شیرازی می‌شود که می‌گوید: «زود به اشتباه بزرگ خود پی بردم [...] دیدم با مردی از اهل تقوا و معنویت روبرو هستم که به قول طلاب ممن ینبغی ان یشد الیه الرحال، از کسانی است که شایسته است از راه‌های دور بار سفر ببندیم و فیض محضرش را دریابیم او یک نهج‌البلاغه مجسم بود، راستی من هر وقت حساب می‌کنم بزرگ‌ترین ذخیره روحی خودم را درک صحبت این مرد بزرگ می‌دانم»^۱.

از دیگر شاگردان مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی - که از دوستان همفکر مرحوم آیت‌الله منتظری و شهید مطهری بود -، مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی است. این مرحوم نیز در خاطرات منتشر نشده خود می‌گوید:

«حاج میرزا علی آقای شیرازی معلم اخلاق، بسیار با ایمان و با خدا بود، یکپارچه نورانیت و معنویت بود، به همین خاطر جذب او شدم که نمی‌توانستم رهایش کنم [...] واقعاً وصف مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی نگفتنی است. [...] از خصلت‌های دیگر ایشان این بود که اهل تحقیق بود. زودباور نبود»^۲.

روزی مرحوم صالحی نجف‌آبادی اشعاری که روی سنگ قبر شیخ مفید است را برای حاج میرزا علی آقا می‌خواند و همان کلام مشهور را می‌گوید که: این اشعار را امام زمان (عج) روی قبر شیخ مفید نوشته و این نشان از مقام و عظمت شیخ مفید دارد. مرحوم صالحی می‌گوید:

«من با یک حالت شوق و ذوق و حالت روحانی - معنوی اینها را می‌گفتم. حاجی وقتی خوب گوش داد لبخندی زد و فرمود: «بِجَم! این قدر ساده‌لوح نباش! این حرف‌ها را مریدهایشان بعد از مرگشان ساخته‌اند!» من یکه خوردم که عجب! حاج میرزا علی آقای

۱. مرتضی مطهری، عدل الهی، ص ۲۲۵ - ۲۲۶

۲. مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی، خاطرات منتشر نشده، ص ۴۴ - ۴۹

شیرازی با این عظمت چرا به علما اعتقاد کمی دارد؟!». سپس مرحوم صالحی نجف آبادی، می گوید: ما خودمان وقتی در مباحث علمی پیشرفت کردیم فهمیدیم که ایشان از روی بی‌اعتنایی به علما این جملات را بیان نکرده بلکه می‌خواهد بگوید بایستی هر مطلبی را از روی تحقیق باور کرد و مگر کسی آنجا بوده که با چشم خود دیده باشد که امام زمان (عج) با انگشت خود روی قبر شیخ مفید این اشعار را بنویسد؟! چه بسا مریدها بنشینند و پس از مرگ یک آقا و یک عالمی از این موارد بسازند. آیا باید بدون دلیل و بررسی پذیرفت؟! و چه بسا مرید بگوید من که هدف مقدسی دارم آن هم تعظیم عالم است و دروغ گفتن در این راه اشکالی ندارد!.^۱

در اینجا به توصیف سیر و سلوک یکی از اساتید مرحوم استاد از زبان ایشان و دو بزرگ مرد علم و تقوا یعنی شهید مطهری و مرحوم صالحی نجف آبادی پرداختیم. با دقت در سیر و سلوک اخلاقی حاج میرزا علی آقا شیرازی و مقایسه آن با اخلاق و معنویات این سه یار دیرین و شاگرد میرزا، پی خواهیم برد که مکتب اخلاقی ایشان در آنان بسیار تأثیر داشته است.

۴. مرحوم آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی

مرحوم استاد برای اولین بار آیت‌الله بروجردی را در سفری تابستانی به بروجرد، ملاقات می‌کند و طی چهل روز اقامت در بروجرد در درس خارج مکاسب ایشان با موضوع «ولایت از قِبَل جائز» شرکت می‌کند.

به هر دلیلی مرحوم آیت‌الله بروجردی پس از یک سفر استعلاجی در تهران به قم آمده و مورد استقبال مردم و علما قرار می‌گیرد. آیت‌الله خمینی که گویا خود در آمدن آقای بروجردی به قم تأثیرگذار بوده - گرچه قبل از آن آمیدی به اصلاح حوزه حتی با حضور آقای بروجردی نداشته -، درباره آمدن آقای بروجردی می‌گوید: «آقای بروجردی، بیست سال دیر به قم آمد، درس ایشان جوری است که طلبه‌ها غیر مستقیم بدون این که بفهمند مجتهد شده‌اند».^۲

مرحوم آیت‌الله بروجردی سبکی را وارد حوزه کرد که در میان علمای سلف و آن

۱. همان، ص ۴۴ - ۴۹

۲. خاطرات مرحوم آیت‌الله منتظری، ج ۱، ص ۱۱۱

روز، خواهان بسیار کمی داشت یا معمول نبود، این سبک، تأکید بر تدریس فقه تطبیقی بود. بنابر آنچه که مرحوم استاد از مرحوم آیت الله بروجردی نقل می‌کردند: «فقه ما حاشیه‌ای بر فقه اهل سنت است و در ارتباط کامل با فقه آنهاست و ما تا فقه آنها را خوب نفهمیم ممکن است در مواردی نتوانیم در فقه خود، به طور صحیح فتوا دهیم». مرحوم آیت الله بروجردی از این جهت به کتاب خلاف شیخ طوسی اهمیت می‌داد و دستور چاپ آن را برای اولین بار صادر کرد چون که شیخ به طرح مسائل اختلافی میان شیعه و سنی پرداخته است. پرداختن به نظرات مخالفان - به جز دمیدن روح تحقیق -، از یک جهت، در سلوک اخلاقی شاگردان حوزوی از سوی دیگر، و مردم جامعه به نحو عام اثر به سزایی دارد. چون که غیر مستقیم در به رسمیت شناختن مخالف، تلاش برای تحمل وی و شنیدن کلام او - علی‌رغم وجود اختلاف‌های حاد عقیدتی و مذهبی -؛ مؤثر است. اگر به رفتارهای اخلاقی مرحوم آیت الله منتظری درباره تحمل مخالف پردازیم، تأثیرپذیری چنین سلوک مهم از استادش را بهتر خواهیم یافت.^۱

مرحوم آیت الله صالحی نجف‌آبادی از دیگر شاگردان مرحوم حاج آقا حسین بروجردی به نقل این عملکرد، از زبان ایشان می‌پردازد:

«چون ما داریم فقه اسلامی را می‌خوانیم اگر مقایسه شود فقه پخته‌تر می‌شود و شما وقتی می‌توانید بگویید فقه امام صادق علیه السلام بهترین است که با فقه ابوحنیفه، شافعی، و حنبلی مقایسه کنید و الا همین جور بدون مقایسه علمی بگویید بهتر است، کمتر مورد توجه خواهد بود».^۲

روحیه استقلال و حریت آیت الله بروجردی بارها مورد تأکید مرحوم استاد بود. به نقل از مرحوم استاد، مرحوم آیت الله بروجردی بارها به شاگردان خود می‌گفته: «قداست بزرگان و بزرگی بزرگان به جای خود، اما هیچ وقت بزرگی بزرگان نباید مانع فکر کردن خود ما بشود. یک بچه هم وقتی مطلبی را می‌گوید باید قانعش کرد نه اینکه کوبیدش».^۳ برای همین، هنگامی که مرحوم آیت الله منتظری درس‌های اصول ایشان را نوشته و خدمت ایشان ارائه می‌کند ضمن تشویق کلی، از این جهت که ایشان زیر مطالب طرح شده از

۱. درباره اهتمام مرحوم آقای بروجردی به وحدت میان شیعه و سنی و مخالفت با طرح مباحث اختلاف‌انگیز، نک: همان، ص ۱۷۶ - ۱۷۷. لازم به ذکر است مرحوم آیت الله منتظری مبتکر هفته وحدت بین شیعه و سنی بوده‌اند.

۲. خاطرات منتشر نشده مرحوم صالحی نجف‌آبادی، ص ۵۵ - ۵۶

۳. خاطرات مرحوم آیت الله منتظری، ج ۱، ص ۷۶

سوی استاد خود خط کشیده و نظر یا نقد خویش را مطرح کرده بسیار خوشحال می‌شوند و شاگرد خود را مورد ملاحظت و تشویق قرار می‌دهند.^۱ نهایتاً الاصول اولین کتابی است که از مرحوم آیت‌الله بروجردی با تأمین هزینه آن به وسیله فروش نیم‌دانگ خانه در نجف آباد از سوی مرحوم آیت‌الله منتظری و کمک حضرات آقایان علامه طباطبایی و حائری یزدی چاپ و منتشر می‌شود.^۲

از دیگر سو خصوصیات اخلاقی مرحوم بروجردی که بیشتر در مشی علمی و تحقیقی ایشان هم نمایان‌تر است این جمله است: «انا فی کل یوم رجل» یعنی من هر روز مرد دیگری هستم و اگر دیروز و دیروزهای خیلی دور کلامی گفته باشم یا نظری را مطرح کرده، پذیرفته و براساس آن فتوا دهم؛ اگر چنانچه تحقیق کردم و به مطلب جدیدی رسیدم، ابایی از طرح و پذیرش آن به عنوان نسخ نظر قبلی ندارم. جوّال و به روز بودن ذهن یکی از مؤلفه‌ها و فرآیندهایی است که انسان را به این روش و سبک می‌رساند. ذهن سنگ‌واره‌ای و متحجرانه نداشتن از جمله خصوصیات مرحوم بروجردی بوده که تأثیر به‌سزایی در شاگردانش داشته است. درباره همین مرحوم استاد ضمن اشاره به عبارت آقای بروجردی، می‌گوید: «این سخن بیانگر این نکته است که انسان نمی‌تواند ادعا کند که به حقیقت مطلب رسیده است، و همواره باید در تصحیح مواضع و دیدگاه‌های خود در جهت دستیابی به حقیقت برتر کوشا باشد. البته آنچه را که با به‌کارگیری همه تلاش خود به دست آورده و بدان رسیده است برای وی حجت است و وظیفه دارد تا رسیدن به حقیقت برتر و یا کشف اشتباه خود به آن پایبند باشد».^۳

مرحوم آیت‌الله بروجردی زمانی که بروجرد بود نذر می‌کند اگر عصبانی شد یکسال روزه بگیرد و از قضا روزه عصبانی می‌شود و یک سال روزه می‌گیرد. روزه در مقابل اشکالی که یکی از شاگردان می‌کند عصبانی می‌شود، فردایش در حضور مابقی شاگردان می‌گویند: من از عصبانیت خود بسیار شرم‌منده‌ام، شما مرا ببخشید و مبلغی برای آن شخص می‌فرستد.^۴

۱. همان، ج ۱، ص ۱۰۹

۲. همان، ص ۱۱۹

۳. دیدگاه‌ها، ج ۱، ص ۱۵۲

۴. خاطرات، همان، ص ۱۶۲

مرحوم بروجردی روزهای چهارشنبه پس از اتمام تدریس حدیثی اخلاقی برای شاگردان می‌خواند روزی از این روزها سر درس می‌گوید: «مدیونید اگر درس بخوانید برای این که مرجع تقلید شوید و بخواهید به یک ریاستی برسید. ما الآن گرفتار هستیم. شما اگر هدف و نیت این را داشته باشید، این سفاهت است! این سفاهت است! [...] این ریاست بلاست برای انسان، این سفاهت است!»^۱

مرحوم صالحی نجف‌آبادی درباره اهمیت دادن مرحوم آیت‌الله بروجردی به سیر و سلوک اخلاقی میان طلاب می‌گوید: «ایشان بارها سفارش می‌کردند به طلاب که فقط به خواندن دروس رسمی حوزه قناعت نکنید بلکه به تهذیب نفس و سیر و سلوک پردازید. هدف واقعی دیانت، همان جنبه معنوی است.»^۲

مرحوم بروجردی گاهی شاگردان خود را عملاً و گاه به مناسبت، انداز می‌دهد این خاطره را مرحوم آیت‌الله منتظری نقل می‌کردند: «روزی همراه پدرم حاج علی نزد آیت‌الله العظمی بروجردی رفتم، ایشان شنیده بود والد ما در نجف‌آباد علاوه بر کار و کشاورزی به ترویج دینی هم مشغولند. در آن اتاقی که رفتیم من مقداری بالاتر نشسته و به آقای بروجردی نزدیک‌تر بودم. پدرم آمد همان دم در نشست. بعداً که من پدرم را به ایشان معرفی کردم؛ آقای بروجردی بلافاصله فرمودند: خُب! پس شما بلند شوید و بروید جای ایشان بنشینید و ایشان بیاید جای شما! بد است شما بالاتر از پدرتان نشسته‌اید. در حقیقت آقای بروجردی با این کارشان می‌خواستند مرا عملاً تنبیه کرده باشند که باید رعایت احترام پدرت را داشته باشی.»

شیوه مرحوم آیت‌الله بروجردی در راستای اجرای برنامه اصلاحی حوزه؛ ایجاد هیأت حاکمه‌ای بود که از متن حوزه بیرون آمده بود. این هیأت که مرکب از چند نفر می‌شد در مدرسه فیضیه مستقر بود و پس از دریافت گزارش‌هایی مربوط به تخلف اخلاقی طلاب در وهله اول به نصیحت و ارشاد آنان پرداخته و در صورت عدم تأثیر، شهریه طلبه خاطی قطع می‌شد. مرحوم آیت‌الله منتظری پس از ذکر مطلب فوق، نتیجه می‌گیرد که: «ایشان معتقد بود دولتی‌ها نباید در کار روحانیت دخالت کنند، باید حیثیت روحانیت محفوظ باشد و تخلفات صنفی آنها را خودشان رسیدگی کنند». هم‌چنین روزی مرحوم آیت‌الله بروجردی

۱. صالحی نجف‌آبادی، همان، ص ۵۹

۲. همان.

چنان عصبانی شده می‌گوید: «زندگی بر من تلخ است» که این جمله دیگران را به تعجب وامی‌دارد. علت عصبانیت مرحوم آقای بروجردی، بازداشت یک روحانی در تهران به نام آشیخ مصطفی رهنما توسط نیروهای دولت وقت بوده است. گرچه روحانی بازداشت شده در برخی جهات با آقای بروجردی مخالفت‌هایی داشته است اما آقای بروجردی اعتقاد داشته: «آشیخ مصطفی رهنما بالاخره یک روحانی است و این که بخواهند به حریم روحانیت حمله کنند. برای من غیر قابل تحمل است. آیت‌الله بروجردی نسبت به شؤون روحانیت تا این حد حساس بود، به همین جهت می‌گفتند حریم روحانیت در نظر مردم نباید شکسته شود [...] این بود شیوه مرحوم آیت‌الله بروجردی نسبت به روحانیت، ولی متأسفانه [...] با تشکیل [...] به بهانه حمایت از روحانیت و حفظ حریم آن به طور کلی حریم روحانیت را شکستند [...] و چه بسیاری افراد غیر روحانی نیز به بهانه ارتباط با یک روحانی از حملات آنان در امان نماندند»^۱.

روزی که مرحوم استاد به همراه مرحوم شهید مطهری به بروجرد سفر می‌کنند، پس از اقامه نماز توسط آقای بروجردی، پای منبر حاج محمدحسن احسن که یکی از اطرافیان مؤثر در بیت مرحوم آیت‌الله بروجردی بوده است، می‌نشینند. شبی آقای احسن، فتوای مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی، و سپس فتوای آقای بروجردی درباره مسأله‌ای را نقل می‌کند که از باب اتفاق فتوای آسید ابوالحسن را ناقص نقل می‌کند. مرحوم آیت‌الله بروجردی با اینکه رقیب آسید ابوالحسن بود، بدون تکبر، با صدای بلند و خیلی با احترام می‌گویند: «نه خیر! آیت‌الله اصفهانی با این قید می‌فرمایند». نقل این خاطره از زبان مرحوم آیت‌الله منتظری از این جهت مهم است که کمتر اتفاق می‌افتد خطیبی در حضور یک مرجع تقلید، فتاوی مرجع دیگری را به ویژه اگر رقیب علمی او باشد نقل کند. وجود این فضای باز از جهتی، و احترام مرحوم آقای بروجردی به آیت‌الله آسید ابوالحسن از جهت دیگر دارای اهمیت خاص است.

۵. مرحوم امام خمینی

مرحوم آیت‌الله خمینی قبل از این که با اصرار مرحوم آیت‌الله منتظری، شهید مطهری و برخی دیگر از شاگردان انگشت‌شمار به تدریس فقه و اصول بپردازد؛ درس اخلاق، فلسفه،

۱. خاطرات، همان، ص ۱۶۶ - ۱۶۷

منظومه و اسفار می گفتند. اما اولین آشنایی مرحوم آیت الله منتظری با امام خمینی شرکت در درس اخلاق عصرهای پنجشنبه و جمعه ایشان در مدرسه فیضیه بود. توصیف مرحوم استاد از این درس و نقش آن در رشد و سازندگی اخلاقی چنین است: «درس اخلاق ایشان خیلی جاذبه داشت هم طلبه‌ها می آمدند هم غیر طلبه‌ها، آن وقت طلبه زیاد نبود، در آن زمان می گفتند هشتصد طلبه در حوزه قم وجود دارد. آیت الله خمینی زیر کتابخانه مدرسه فیضیه عصرهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق می گفتند. البته در درس اخلاق ایشان عرفان هم زیاد بود. چیزهایی از کلمات خواجه عبدالله انصاری می گفتند بیان ایشان بسیار پرجاذبه و خوب بود، از توبه و انابه و معاد مطالبی را می فرمود تا جایی که بسیاری از افراد گریه می کردند، درس ایشان برای ما جاذبه زیادی داشت و بسیار سازنده بود و آشنایی من با آیت الله خمینی از همین جا شروع شد [...] از درس ایشان خیلی خوشمان می آمد، گاهی اوقات درس اخلاق که تمام می شد من و آقای مطهری می رفتیم خدمت ایشان و اگر نظراتی داشتیم اظهار می کردیم». ^۱ استاد در جای دیگری درباره درس اخلاق مرحوم آیت الله خمینی می فرماید: «درس اخلاق ایشان از عمق جان برمی خاست».^۲

از دیگر شرکت کنندگان در درس اخلاق مرحوم امام خمینی، مرحوم صالحی نجف آبادی است ایشان ضمن تأکید همان توصیف‌های مرحوم آیت الله منتظری درباره اثرگذاری این درس در اخلاق شرکت کنندگان اعم از طلبه و غیرطلبه می گوید: «تأثیر درس اخلاق تا یک هفته در ما وجود داشت، یعنی وقتی از درس بیرون می رفتیم آثار و فضای معنوی درس و بیانات ایشان تا هفته آینده در ذهن ما مجسم می شد. چون حرفی که از دل برمی خاست لاجرم بر دل می نشست».^۳

از دیگر سجایای اخلاقی امام خمینی ذکر شده توسط مرحوم استاد این است: «ایشان اصلاً در وادی مرجعیت نبودند».^۴ پس از درگذشت آیت الله العظمی بروجردی، آیات: گلپایگانی، شریعتمداری و مرعشی مریدان و مقلدانی داشتند ولی هیچ کس سراغ مرحوم آیت الله خمینی نمی آید. مرحوم استاد در این باره می گوید: «بعد از وفات آیت الله

۱. همان، ص ۹۰-۹۱

۲. انتقاد از خود، ص ۳۸

۳. خاطرات منتشر نشده مرحوم آیت الله صالحی نجف آبادی، ص ۹۰-۹۱

۴. خاطرات مرحوم آیت الله منتظری، ج ۱، ص ۲۰۱

بروجردی من رفتم منزل امام، نماز مغرب و عشا را با هم خواندیم و حدود یک ساعت و نیم نشستیم و با ایشان گپ زدیم، یک نفر هم نیامد آنجا! در صورتی که من صبح همان روز رفتم منزل آیت‌الله گلپایگانی جمعیت زیادی آنجا بود و ایشان را با سلام و صلوات آوردند به مجلس فاتحه آیت‌الله بروجردی. غرض این که ایشان به طور کلی در این وادی‌ها نبودند، حتی رساله چاپ شده هم نداشتند. من و آقای مولایی با اصرار، رساله ایشان را گرفتیم و دادیم چاپ کردند، من یادم هست حتی خانه ایشان تلفن هم نداشت، ما با ایشان صحبت کردیم، ایشان می‌گفتند: تلفن می‌خواهم چه بکنم.^۱ مرحوم استاد هم چنین، پس از بیان راه‌اندازی شهریه ایشان با مساعدت برخی، از مخالفت آیت‌الله خمینی با قرض گرفتن برای ادامه پرداخت شهریه و هم چنین از سخت‌گیری مرحوم امام در مصرف وجوهات شرعی می‌گوید.^۲

مرحوم استاد در یک جمع‌بندی درباره استادش امام خمینی می‌فرماید: «حقیقت این است که من به واسطه شناخت و ارتباط نزدیک و صمیمی که با مرحوم آیت‌الله العظمی خمینی «طاب ثراه» در طول سالیان متمادی - و قریب به نیم قرن -، داشتم ایشان را حکیم، عارف، زاهد، فقیه و سیاستمداری باتقوا و متعهد می‌دانستم و مطمئن هستم که حاضر نبودند حتی سر سوزنی به کسی ظلم شود و حق کسی پایمال گردد. اما حقیقت دیگر هم این است که ایشان معصوم نبودند [...] همواره برای ایشان احترام قائل هستم و از خداوند بزرگ می‌خواهم درجات آن قائد فقید را متعالی و با اجداد طاهرینش علیهم‌السلام محشور فرماید».^۳

تأثیر و تأثر استاد و شهید مطهری بر یکدیگر

در اینجا نمی‌توان از تأثیر و تأثر مرحوم شهید مطهری و مرحوم استاد بر یکدیگر غافل بود. همان‌گونه که گفته شد مرحوم شهید مطهری در جایی از تابستان ۱۳۲۰ می‌گوید که به اصفهان سفر می‌کند و از: «هم مباحثه گرامی‌ام که اهل اصفهان بود و ۱۱ سال تمام باهم هم‌مباحثه بودیم و اکنون از مدرسین و مجتهدین بزرگ حوزه علمیه قم است»، سخن گفته که شهید مطهری را ترغیب می‌کند که به درس نهج‌البلاغه حاج میرزا علی آقا شیرازی رحمته‌الله

۱. همان، ص ۲۰۱

۲. همان، ص ۲۰۲

۳. انتقاد از خود، ص ۳۹

حاضر شود که در بدو امر شهید مطهری می گوید: مگر برای فراگرفتن نهج البلاغه باید سر درس رفت؟! که آیت الله منتظری می گوید: «اگر حاج میرزا علی آقا درس بگویند آری!»^۱. پس از ترغیب مرحوم استاد، هنگامی که شهید مطهری در آن درس حاضر می شود به اعتراف خود زود به اشتباه خویش پی می برد و در می یابد که «علاوه بر این که نهج البلاغه هم استاد می خواهد، با مردی از اهل تقوا و معنویت روبرو شده که شایسته است از راههای دور انسان بار سفر بندد و فیض محضرش را دریابد که او یک نهج البلاغه مجسم بود و راستی من هر وقت حساب می کنم بزرگ ترین ذخیره روحی خودم را درک صحبت های این مرد بزرگ می دانم»^۲.

اولین زمینه آشنایی مرحوم استاد با شهید مطهری به زمانی باز می گردد که مرحوم استاد و شهید مطهری در درس مرحوم داماد شرکت می کردند روزی شهید مطهری به استاد پیشنهاد می دهد: حضری باهم مباحثه کنیم؟ و از همان روز با پاسخ «بله» مرحوم استاد، این رفاقت و انس علمی آغاز می شود و مرحوم استاد می گوید: «آن قدر با هم مأنوس شده بودیم که یک عده خیال می کردند من خراسانی هستم و افرادی هم خیال می کردند ایشان اصفهانی است؛ ایشان به اصفهان و نجف آباد می آمد و اصلاً هر چه داشتیم باهم می خوردیم، حساب جدایی نداشتیم، یک مختصر شهریه هم که می دادند مال دوتایی مان بود»^۳. استاد می فرمودند: «چنان باهم یکی بودیم که حتی سر جیب یکدیگر می رفتیم».

مرحوم استاد، مرحوم آیت الله مطهری را بسیار آدم خوش فکر و با استعداد و دارای ذوق فلسفی، فقه و اصولی و اهل مطالعه که دامنه درکش خیلی وسیع بود؛ توصیف می کند و پیش بینی می کند در صورت شهید نشدن ایشان و ماندن در حوزه یکی از مراجع تقلید بزرگ حوزه می شد. سپس متواضعانه از مقید بودن آقای مطهری به نماز شب می گوید و از اصرار بر انجام آن توسط مرحوم استاد و بیدار کردن ایشان برای نماز شب و خوابی که در این باره دیده اند:

«مرحوم شهید مطهری در آن مدتی که ما باهم بودیم نسبت به نماز شب خیلی مقید بود و به من هم نسبت به انجام آن اصرار می کرد و من علاوه بر اینکه کمی مشکلم بود، در اثر درد چشم دکترها مرا از وضو با آبهای شور و کثیف حوضها منع کرده بودند و لذا لازم

۱. خاطرات، همان، ص ۶۶

۲. نک: عدل الهی، ص ۲۲۶ - ۲۲۷

۳. خاطرات، همان، ص ۸۸

بود از آب جاری رودخانه برای وضو استفاده کنم و شب من جرأت نمی‌کردم لب رودخانه بروم چون بسیاری از اوقات سگ‌های ولگرد وجود داشتند؛ تا اینکه شبی خواب دیدم که در خوابم و کسی در اطاق را زد، گفتم: کی هستی؟ گفت: من عثمان بن حنیف می‌باشم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا فرستاده‌اند و فرمودند پاشو نماز شب بخوان و یک نامه خیلی کوچکی چهارگوش از طرف آن حضرت به من دادند که در وسط آن به خط نسخ سبز روشن نوشته شده بود: «هذه براءة لك من النار»؛ من در فکر بودم که عثمان بن حنیف از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و در عصر آن حضرت بودند، چگونه ممکن است سراغ من آمده باشند، و ضمناً از مشاهده نامه خیلی مشعوف بودم که ناگاه کسی درب زد و من از خواب اول خود بیدار شدم، دیدم مرحوم شهید مطهری است با یک آفتابه آب و گفت: چون از وضو گرفتن از حوض مدرسه ابا دشتی آفتابه را از رودخانه آب کرده‌ام، پاشو نماز شب بخوان و دیگر بهانه‌ای نداری؛ گفتم بنشین تا جریان خوابم را برایت بگویم، ایشان خیلی خوشحال شد و گفت: پس من عثمان بن حنیف می‌باشم، گفتم پس نامه کو؟! و بالاخره پا شدم نماز شب را بجا آوردم. برادران و خواهران محترم توجه دارند که چه مقدار در کتاب و سنت نسبت به نماز شب تأکید شده و در حدیثی در ضمن وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت فرمودند: «وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ، وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ»^۱.

نقل این خاطره از سوی استاد در کتاب خاطرات که عمق تواضع و صداقت ایشان را بیان می‌کند اندکی افراد ظاهربین را به اشتباه و خطا واداشته تا آن را دستمایه انتقاد و خرده بر استاد قرار داده آن را دلیل عدم تقید ایشان بر مستحبات قلمداد نمایند. ولی اهل معنی خوب می‌فهمند که استاد در چه مقامی از صداقت و تواضع قرار گرفته که حاضر می‌شود خاطره‌ای را بیان کند که ممکن است بر او خرده گیرند.

حوادث تلخ و شیرین محک مدعی!

نکته‌ای که در پایان این بخش باید بدان پرداخت پاسخ به این پرسش است که چگونه یک انسان می‌تواند خود را در معرض امتحان‌های دشوار قرار دهد تا نتیجه آن، قبولی عملی ارزش‌های اخلاقی مورد اعتقادش باشد؟ به بیان ساده‌تر با چه چیزی می‌توان شخصی که مدعی تخلق به اخلاق حسنه است را محک زد؟

۱. خاطرات، همان، ص ۱۴۴ - ۱۴۵

واقعیت مطلب این است که این محک و امتحان دشوار در آکادمی و مدرسه وجود خارجی ندارد بلکه آنچه که می‌تواند ادعای هر انسان مدعی تخلق به اخلاق حسنه و پیراستگی از رذائل نفسانی را ثابت کند، ورود به دریای موج حوادث تلخ و شیرین و واقعیت‌های جامعه است. بی‌شک گوشه محراب و مسجد و خانقاه نشستن و دم از حق و فرامین او زدن کاری سهل و کلامی است بی‌نیاز به سرمایه درون و برون! هنگامی جوهره انسانی از قوه به استعداد می‌رسد که در معرض تلخ و شیرین دنیا قرار گیرد. مرحوم استاد در طول زندگی خویش از خردسالی تا جوانی، میانسالی و کهن‌سالی، همواره و همواره نسبت به همقطاران و هم‌عصران خویش، و از میان تلخ و شیرین دنیا، بیشترین حوادث تلخ را چشید و اگر چند صباحی به عنوان مرد دوم سیاست کشور مطرح می‌شد آن نیز برایش تلخ و ناگوار بود مگر حقی به ذی حقی رسانده باشد چنانچه مولایش علی علیه السلام فرمود. اما یکی از این حوادث تلخ روزگار ورود به عرصه مبارزه سیاسی بود، آن هم به گونه‌ای که سال‌ها تبعید، زندان و شکنجه و حصر را در پی داشت.

مرحوم استاد در توصیف زندان به عنوان یکی از فرصت‌های شناخت خود و دیگران می‌گوید: «به عقیده من در شرایطی مثل زمان شاه، زندان یک کلاس بود، اگر کسی بخواهد ورزیده و پخته بشود جایش در زندان است. خیلی از افرادی را که انسان در زندان می‌تواند ببیند در بیرون دسترسی به آنها ندارد و امکان دیدن و گفتگو و همنشینی با آنها فراهم نیست. در زندان تبادل فکری می‌شود. انسان با روحيات مختلف برخورد می‌کند، با زندانیان سر و کله می‌زند. افراد جوهره خود را می‌شناسانند. یک کسی را که در بیرون خیلی ادعا دارد می‌آورند آنجا با دو تا تهدید و شلاق همه چیز را لو می‌دهد و کس دیگر برعکس، مثال فولاد آبدیده‌تر می‌شود. زندان رعب را از انسان می‌گیرد. بخصوص در سلول انفرادی که از جاهای دیگر بریده می‌شود و تو جهش به انگیزه‌های درونی خود به خدا بیشتر می‌گردد. من الحمدلله روحیه‌ام یک جورى بود که اصلاً از این‌ها ترسی نداشتم [...] من هیچ وقت چاپلوسی آنها را نمی‌کردم، نصیحت‌شان می‌کردم می‌گفتم: «این کارهایتان اشتباه است آخرش محکوم به سقوطید، آخرش حق پیروز است». خلاصه زندان آدم را می‌سازد هم انسان با افراد و روحيات مختلف برخورد می‌کند، هم یک شجاعت و ساختگی به انسان می‌دهد. انسان اگر چنانچه بخواهد در جامعه وجودش موثر باشد و در مسیر زندگی تکلیفش را بداند بایستی این صحنه‌ها را دیده باشد تا از خامی بیرون بیاید؛ نه! ما ضرری نکردیم، البته ما قصدمان خدا بود، واقعاً قصدمان خدا و دفاع از اسلام بود،

اهداف بزرگی داشتیم، روی این اصل هم اگر ما را می‌کشتند باکی نداشتیم^۱.
همنشینی مرحوم استاد با مرحوم آیت الله طالقانی و دیگر زندانیان - با افکار و سلاقی
مختلف -، تدریس فقه و فلسفه، اقامه نماز جمعه، شوخی و جدی‌ها، برخورد با زندان‌بان‌ها
و بازوها و شکنجه‌گران؛ همگی در زندان، خواندنی، عبرت‌آموز و موجب شناخت بهتر
سیر سلوک اخلاقی و شخصیتی مرحوم آیت الله العظمی منتظری است که اهل مطالعه و
تحقیق و آنانی که تشنه فراگیری تجربیات کاربردی هستند را به سرگذشت‌های ایشان چه
از زبان خود و چه دیگران ارجاع می‌دهیم.

مرحوم استاد و عرفان نظری و مصطلح

پرسی که ممکن است از ابتدای این مقال تا به حال مطرح شود این است که آیا
مرحوم آیت الله منتظری عرفان نظری و تئوری را نزد چه کسی آموخته بودند؟
ایشان در جایی ضمن اینکه بیان می‌کند بحث «طبیعیات» منظومه و مبحث «نفس» اسفار
را نزد آیت الله خمینی فراگرفته‌اند می‌فرمایند: «درس مرحوم امام به شکلی بود که فلسفه را
با عرفان با هم می‌گفت. مخصوصاً در اسفار که فلسفه و عرفان باهم مخلوط است و چون
ایشان ذوق عرفانی داشت طبعاً به مناسبت، مسایل عرفانی هم مطرح می‌شد اما من مستقیماً
پیش ایشان درس عرفان نخواندم». سپس در ادامه بسیار کوتاه می‌فرماید: «البته من خیلی
عقیده به عرفان مصطلح نداشته، حتی یک بار به کتاب فتوحات احتیاج پیدا کردم - در
رابطه با قصه بهائیت -، و من این کتاب را نداشتم رفتم از مرحوم امام امانت گرفتم»^۲.
به عقیده مرحوم استاد متخلق شدن به عرفان عملی جستجو در کتب و الفاظ و
اصطلاحات عرفان نظری نیست، عرفان عملی از طریق مجاهدت و مبارزه با نفس در پرتو
شریعت حاصل می‌شود. مرحوم استاد بخشی از رفتارهای انسان که به نام اخلاقیات شناخته
می‌شود را به فطریات منتهی می‌کند. ایشان معتقد است: «آنچه که مطابق با کمال نفس
است فطرت انجام آن را لازم می‌داند (بایدها)؛ و رفتارهایی که برخلاف کمال نفس و
مورد نفرت او باشد، ترک آنها را لازم می‌شمارد (نبایدها). به عبارت دیگر انسان با عقل
عملی خود اموری را خوب و زیبا و اموری را بد و قبیح می‌شمارد. [...] حکم به خوب و بد
بودن و حکم به لزوم و عدم لزوم، اگرچه اعتباری است ولی ریشه در واقعیت دارد. یعنی

۱. همان، ص ۴۰۲-۴۰۳

۲. همان، ص ۱۹۴-۱۹۵

خاستگاه آنها فطرت و ملکات درونی انسان است»^۱.

مرحوم استاد در جایی درباره عرفان می‌فرماید: «عرفان نظری و عملی اگر در مبادی، مقدمات و اهداف خود با برهان عقلی و دلیل نقلی سازگار باشد، نه تنها مردود نیست، بلکه مقبول و مطلوب نیز می‌باشد»^۲.

با توجه به سیره مرحوم استاد این نکته قابل توجه است که مراد استاد از عرفان مصطلحی که مورد عقیده ایشان نیست، عرفانی است که به دنبال مریدبازی، کرامت‌سازی است که بویی از عرفان حقیقی در آن نیست و شخص مدعی این گونه عرفان، آن را دکانی برای رسیدن به باورها و گاه مطامع خویش ساخته، مریدانی به گرد خود جمع می‌کند و از پرتو آن کم‌کم باورش می‌شود که خبری در او هست! مرحوم استاد همواره نفس خود را چنان به مهار عقل بسته بود که از نان به نام دین و عرفان خوردن گریزان بود. اگرچه آنان که از ظرفیت برخوردار نبودند ایشان را به ساده لوحی و مطایبه توصیف می‌کردند ولی آنکه اهل فهم و دل بود خوب می‌دانست که این گونه بودن در راستای گریزان بودن از همان عرفانی است که جز شهرت و کیش شخصیت، چیز دیگری در پندار ندارد.

اهمیت علم اخلاق از منظر مرحوم استاد

مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری بر این اعتقاد بود که قرآن کریم در خطاب به پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «إِنَّكَ أَصُولِي عَظِيمٍ، إِنَّكَ فُقَيْهِي عَظِيمٍ!» بلکه می‌فرماید: «إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ»^۳ و پیامبر ﷺ فرمود: خدا من را مبعوث کرد تا فقه و اصول برای مردم بگویم بلکه فرمود: «من مبعوث شدم تا اخلاق حمیده را کامل کنم»^۴.

بارها از این که مباحثی چون فلسفه، تفسیر و به ویژه اخلاق در مجامع علمی و در حوزه‌ها یا به فراموشی سپرده شده یا کمتر بدان اهمیت داده می‌شود، اظهار تأسف می‌کردند.

۱. اسلام دین فطرت، ص ۳۱۱

۲. پاسخ به پرسش‌های دینی، ص ۱۱۳. مرحوم استاد در جای دیگری درباره عرفان می‌فرماید: «به نظر من به محی‌الدین عربی با توجه به چیزهایی که علیه شیعه دارد اعتراض‌های زیادی وارد است. بعضی از عرفا هم گاهی حرف‌هایی می‌زنند که با ظواهر کتاب و سنت مطابق نیست، مگر اینکه باب تاویل را باز کنیم»، خاطرات، همان، ص ۱۱۹

۳. القلم (۶۸)، ۴

۴. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۸۷، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰؛ ج ۶۷، ص ۳۷۲

مرحوم استاد در پاسخ به سؤالی که آیا رابطه دین و اخلاق از نظر تقدم و تأخر چیست؟ ضمن این که آموزه‌های ادیان الهی را با توجه به مراحل وجودی انسان، به سه بخش تقسیم می‌کنند: ۱. اعتقادات، ۲. اخلاق، ۳. فقه؛ می‌فرمایند:

«اخلاقیات یکی از بخش‌های مهم و عمده ادیان به ویژه دین اسلام است و در مقام تصویر چهره دین نمی‌توان بین آنها و اصل دین تفکیک نمود و یا آنها را مقدم بر دین یا مؤخر از آن پنداشت، چنان که در مقام عمل نیز نمی‌توان ادعای دینداری نموده ولی امور اخلاقی را رعایت نکرد. پیامبر اسلام ﷺ در حدیث شریفی هدف از رسالت خود از سوی خداوند را تتمیم و تکمیل مکارم اخلاقی بیان نموده‌اند: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»؛ «مبعوث شدم تا اخلاق حمیده را در مردم کامل کنم». و نیز فرموده‌اند: کامل‌ترین مؤمنان از نظر ایمان نیکوترین آنها از نظر اخلاق است: «إِنَّ أَكْمَلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خَلْقًا»^۱ و اساساً خلق و خوی اسلامی با دیگر اخلاق‌ها که بعضی از آنها پایه غیر دینی دارند تفاوت زیادی دارد. و در این رابطه می‌توان به طور اجمال گفت: بهترین آموزه‌های اخلاقی آن دسته از تعالیم است که با در نظر گرفتن همه مصالح و مفاسد انسان‌ها و با توجه به تمام ابعاد و ساختار وجودی آنها پی‌ریزی و طراحی شده و در مقام عمل نیز پایدارترین ضمانت اجرایی را داشته باشد. بدیهی است چنین طراحی جز با علم کامل به هدف از خلقت انسان و به تاروپود وجودی او و شناخت صحیح از ارتباط هدف و عمل و مسیر هدف و کمال حقیقی انسان ممکن نمی‌باشد؛ و روشن است که این گونه علم و آگاهی مخصوص خداوند متعال است که مبدأ نظام تکوین و آفرینش جهان است و نیز مبدأ نظام تشریح و قانون‌گذاری می‌باشد و بهترین ناظر و پشتوانه عملی است که با نظارت در پنهان و آشکار انسان‌ها و وعده و وعید آنها به ثواب و عقاب محکم‌ترین ضامن اجرای اصول اخلاق خواهد بود. از این رو تعالیم اخلاقی شرع، به ویژه اسلام که خاتم شرایع است، کامل‌ترین تعالیم است. البته مخفی و قابل انکار نیست که بسیاری از اصول اخلاقی، بدیهی و فطری و در نتیجه همگانی است؛ و از این رو اگر به فرض بین این قبیل از امور اخلاقی با ظاهر بعضی از متون دینی به گونه‌ای ناسازگاری و تعارض مشاهده شد، حتماً ظاهر آن متن که به نظر بدوی با امر فطری و بدیهی اخلاقی ناهماهنگ است مراد نبوده است؛ چنان که اگر یک اصل اخلاقی، اساس منطقی و عقلی روشن و غیر قابل انکار نداشت و یک متن دینی مسلم

۱. پاسخ به پرسش‌های دینی، ص ۲۰۰-۲۰۲

(هم از نظر سند و هم از نظر دلالت) مخالف آن اصل بود، آن متن نوعی تخطئه و هشدار به درك ناصحیح نسبت به آن اصل اخلاقی محسوب می‌شود.

سپس مرحوم استاد شرط حل مشکلات اخلاقی در هر جامعه‌ای را در زمانی ممکن می‌داند که اصول اخلاقی مانند احکام فرعی و فقهی از مرزهای پندار و نظر عبور، و به عرصه عمل و کردار در آید. ایشان در این باره اعتقاد دارند:

«چیزی که نباید از آن غفلت شود این است که اصول اخلاقی و احکام فرعی و فقهی تا زمانی که در مرحله نظر و پندار و گفتار و نوشتار قرار داشته و به عرصه کردار و رفتار درنیاید و فرد و جامعه به خصوص فرهیختگان و کارگردانان آن به خلعت آن آراسته نگردند، نه تنها مشکلی از فرد و اجتماع برطرف نگردیده بلکه مشکلات آن افزایش می‌یابد؛ و از این رو قرآن و سنت همواره بر عمل به دستورات الهی تأکید نموده و حتی راه کارهای عملی را نیز برای پاداری اصول انسانی و اخلاقی و تکالیف شرعی به ویژه تحقق عدالت اجتماعی و ممانعت از ظلم و استبداد بیان داشته است؛ و به خصوص در امور مربوط به جامعه، وظیفه عالمان و اندیشمندان را در این مسیر خطیرتر از دیگران شمرده است»^۱.

نمی از یم؛ به قدر تشنگی

خواستم پس از ذکر «معلم‌ان مکتب اخلاقی» مرحوم استاد این مقال را به دلیل طولانی شدن به ختام برم ولی صلاح در آن دیده شد که گوشه چشمی به برخی صفات و سجایای اخلاقی استاد داشته باشیم. اما با یک مشکل عمده برخوردیم و آن اینکه این بار سنگین کجا و شانه‌های ضعیف و نحیف من کجا که نتواند این بار امانت کشید. ولی از باب: «آب دریا را اگر نتوان چشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید» و «مالایدرک کُله، لایترک کُله»، با توجه به بضاعت اندک که دارم برخی از - تنها برخی - سجایای اخلاقی مرحوم استاد را به قلم می‌کشم:

۱- **نفس مطمئنه؛** ارباب فلسفه، اخلاق و عرفان، مراحل نفس را به چهار تقسیم کرده‌اند: اماره، لوامه، مُلهمه و مطمئنه. مرحوم استاد نیز پس از ذکر این مراحل، مصداق

۱. پاسخ به پرسش‌های دینی، ص ۲۰۰ - ۲۰۲. بیش از این درباره «فضل و شرافت علم اخلاق»، در مبحث پایانی دفتر اول این مجموعه پرداخته شده است.

کامل نفس مطمئنه را حضرت سید شهیدان حسین بن علی علیه السلام می دانست و از روایات به این عقیده رسیده بود. می گفت: این حسین علیه السلام در اوج شدائد، سختی و محنت‌هایی چون شهادت یاران، فرزندان و حمله به خیام حرمش می فرماید: «الهی رضاً برضاک تسلیماً لامرک لامعبود سواک». و می گفت: صاحب نفس مطمئنه کسی است که در پرتو ایمان کاملش اگر تمام مواهب دنیوی‌اش را از کف بریابد و شداید دهر بر او هجوم آورد ذره‌ای حسرت و پشیمانی به خود راه نمی دهد.

هر چه فکر می کنم نمی توانم - حداقل از میان معاصرین این زمانه در هر قشری -، کسی یابم که این خصوصیت عدم حسرت و پشیمانی ناشی از دست رفتن مواهب و هجوم بلایا در او باشد مگر حضرت استاد. گاه و بیگاه می نشست و از کرده‌هایش که شداید و رنج‌هایی برایش در پی داشت و حاکمیتی که از دستش رفت می گفت، اما از سجده شکر پدرش پس از عزلش از قائم مقامی رهبری می گفت و از احساس سبکی و راحتی خود پس از آن حوادث، در آن زمانه پرغبار و غوغا! و اعتباری دانستن مقامات رفتنی دنیوی و اینکه پشیمانی در این راه در قاموس او جایی ندارد!

از مصادیق اطمینان خاطر استاد چه بگویم که سخن به درازا نکشد، از محکومیت‌ها و زندان‌ها و تا مرز اعدام رفتن در دوران مبارزه، از زمانی بگویم که وهابی و غیر ولایی‌اش خواندند چون کج فهمیده بودند و او نظر و اعتقادش را گفته بود؛ از زمانی بگویم که در حسینیه شهدا پس از درس فقه آل محمد صلی الله علیه و آله در مقابلش ایستادند و «مرگ» به سویش حواله دادند؛ از روزی بگویم که چون فاتحان قلعه خیر بر زمین پای می کوبیدند و... از زبان‌هایی لجام گسیخته و قلم‌های عنان بریده در پی نان، گفتند و نوشتند هر آنچه هزار من کاغذ شود؛ و با این حال چون کوهی بود که گویا پشه‌ای از روی آن پریده است!

۲. صبر را خسته کرد؛ می گفت سوره «والعصر» را بخوانید که پس از قسم به زمانه و تاریخ، انسان‌ها را در خسران و زیان می داند مگر آنانی که ایمان به واقعیات هستی یافته‌اند و در پی‌اش عمل صالح؛ اما در پی عمل صالح، این شاهبیت کردار مردان بزرگ تاریخ - همان تاریخی که چون خدا به او قسم یاد می کند اهمیت می‌یابد و حیات -، تواصی و سفارش صالحان یکدیگر را به «حق» خار مغیلان در پی است و محنت‌ها در این کشاکش دهر؛ در اینجاست که تواصی و سفارش یکدیگر به «صبر»، اکسیر اعطایی مؤمنان و صالحان به یکدیگر است. مرحوم استاد در دیدار گرفتاران و غمباران و اسیران مگاران زر،

زور و تزویر؛ این خبر غیبی قرآن را متذکر می‌شد که: ﴿إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱ و می‌گفت: وقتی خدا می‌گوید بدون حساب به صابران اجر می‌دهیم، واقعاً بی حساب است!

اینها درست! اما در زندگانی مردان بزرگی از تاریخ می‌توان یافت آنانی را که چنان زجر کشیده، اما چنان صبوری پیشه کرده که به جرأت می‌توان گفت صبر را به زانو درآورده و صبر را خسته کرده‌اند!

روزگارانی بر استاد گذشت که جز خدا نداشت و حتی اکثر نزدیک‌ترین کسانی از شاگردان و علاقه‌مندان او خواسته یا ناخواسته، اسیر گفته‌ها و نوشته‌های صاحبان قدرت شده بودند. چه آن روزی که مشتهای پر توسط هزاران بلکه میلیون‌ها تن به سویش «درود» می‌فرستادند و تصویرش بر هر کوی و برزن بود و گفته‌هایش زینت دیوارها، و چه آن روزی که مشتهای گره کرده دیگری - و شاید از همان قسم اول -، بر در و دیوار خانه‌اش کوفتند و تصویرش به زیر کشیده به سویش «مرگ» می‌فرستادند؛ در هر دو روز، صبر کرد و نه مغرور به درودها شد و صبر کرد! و نه از مرگ‌ها هراسید! صبر را نه در گوشه و کنج خانه و مدرسه بلکه در متن حوادث تلخ و شیرین جامعه آن هم به عنوان مصلحی که سراسر زندگی‌اش درد و رنج و محنت بود در عمل به کار گرفت و اگر از صبوری دم زد، خود از اولین صابران روزگارش بود. البته معلوم بود در خلوت و تنهایی قصه غصه غم و دل، با که می‌گوید! یکی از اعضای قدیمی دفتر می‌گفت: روزی نزدیک غروب آفتاب وارد خلوت اتاقش شدم پس از باز شدن باب سخن، جلوی گوشه‌ای از مکتوباتی که عنان بریده بر شخصیت او می‌کوفتند نشانم داد پس از اینکه گفت: مگر روز داوری را باور ندارند؟! دست بر محاسن کشید و رو به آسمان کرد و سه بار می‌گفت: یا احکم الحاکمین! راوی می‌گفت: وقتی با آن حالت، احکم الحاکمین را ندا می‌داد، لرزه بر اندام من افتاد، منی که طرف این شکایت به رب ذوالجلال نبودم پس وای به حال آنانی که شکایتشان را به محکمه حق می‌برد!

۳. عاری از تعصّب؛ یادش به خیر! می‌گفت: «تعصّب ریشه در جهل بشر دارد و هر که جهلش بیش، تعصّبش بیشتر». عصیبت را به حزب، گروه، عقیده، دوستان، خانواده، طرفداران، مراد، مرید، و... نسبت می‌داد همیشه از اینکه انسان عقل و منطق را قربانی

تعصب حزبی و گروهی و مراد خود کند، نهی می کرد و می گفت: از ثمرات تعصب است که انسان، جامعه و مردم را تکه پاره کرده به خودی و غیر خودی تقسیم می کند تا چشم بر واقعیات بسته و حرف حق دیگران را نشنود. استاد هیچ گاه از مخالفان منصف و غیر هتاکش رنجور نبود می گفت: حرف حق را بشنوید و پذیرا باشید گرچه از مخالف سلیقه و عقیده خود. نگارنده خود روزی بر او خرده گرفت که بعضی از مواضع شما موافق با مخالفان شماست، شما هم که آن حرف ها را می گوید!! چرا با آنها به قول امروزی ها زاویه ندارید؟! در پاسخ، با نگاهی همه چیز را گفت، اما باز هم گفت: «شما درباره من چه فکر می کنید؟! فکر می کنید نباید حرف حق را بزخم فقط به دلیل این که هماهنگ با مخالف من است؟! نباید هیچ بگویم چون دیگری که با هم در تضادیم آن را گفته است؟! نه! باید گفت چه اینکه موافق با نظر مخالف من باشد چه هماهنگ با او؛ چه او خوش بدارد چه ندارد». برای لحظه ای جا خوردم! چون که تا حال دیگران برایمان گفته و نوشته بودند که: «اگر کارتان موافق با کار مخالفان داخلی یا خارجی است از خیرش بگذرید، انجام ندهید و نگوئید!» و این شده بود برایمان یک شاخص. گفته بودند: تعریف و تمجید آنها از کردار و گرفتارتان بدون استثناء نشان از نادرستی کردار و گفتار شما است. ولی استاد می فرمود: «این مصلحت اندیشی های رایج یعنی خودسانسوری و بدترین نوع سانسور همین است و بس!»

در غالب اوقاتی که فراغ بال داشت، پای رسانه های صوتی و تصویری رسمی می نشست و حرف های آنها را خوب گوش می داد و رسانه های نوشتاری را هم پی می گرفت و گاه تحسین می کرد که چه حرف های خوبی! ولی ای کاش همراه عمل بود! از دیرباز تا پایان عمر خود، نامه ها، بولتن ها، و روزنامه هایی که حتی حاوی ناسزا بر او بود را، به دقت می خواند و به دیگران - چون نگارنده -، سفارش می کرد اینها را از من سانسور نکنید.

هیچ گاه از خاطر محو نمی شود روزی را، که همزمان با آغاز تعطیلات، درس جامع السعادات را تعطیل و خداحافظی کرد و در ضمن نصایح و پندهایش گفت: «قدر لحظات عمر خود را بدانید، با هم بحث علمی کنید، درس بگوئید، تدریس کنید حتی یک نفر پیدا کردید برایش درس بگوئید، اگر دیدید فلان کس از شما ملأتر است خجالت نکشید و جلوی زانوی تلمذ بزنید!»

بعد فرمود: «در انتخاب استاد، مسائل سیاسی را داخل نکنید، اگر دیدید استادی تبهر دارد، نگویید خط سیاسی اش با من جور نیست، نگویید مخالف ماست. عقیده سیاسی خود را حفظ کنید ولی در تعلیم و تعلم مباحث سیاسی را داخل نکنید».

جَلَّ الخالق! تا حال در گوش مان خوانده بودند: «سیاهی لشکر استاد مخالف نشوید». این کجا و آن کجا! ما جاهل بودیم و مقلدانه سیر می کردیم و ما خفتگان، دیر از اندر زهایش هُشیار شدیم، افسوس و صد افسوس که دیر فهمیدیم!

۴. قلبی عاری از کبر؛ سالها همه چیز در مقام ایراد به او گفتند اما نتوانستند بگویند: او تکبر داشت! تواضع و فروتنی اش بزرگ ترین مخالفانش را به اعتراف و داشت چرا که او در اوج قدرت و در دوران عزلت و خلع از آن، اندک تکبری به دل نداشت. او فرزند نهج البلاغه ای بود که حاج میرزا علی آقای شیرازی استادش بود که به قول شهید مطهری «نهج البلاغه مجسم» بود. او زائیده همان حکمت های کلام علی علیه السلام بود که می فرمود: «...شیطان خداوند را شش هزار سال عبادت کرد - که معلوم نیست از سال های دنیا است یا آخرت - ، اما همه اینها حبط شد به واسطه ساعتی تکبر ورزیدن! چگونه ممکن است پس از ابلیس فرد دیگری همین گناه را انجام دهد و سالم بماند؟!»^۱

تواضع و خاکی بودنش زبانزد بود، وارد اتاقش که می شدی بدون در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی ات، جلوی پایت بلند می شد و این او آخر هم، علی رغم ناتوانی. برایش تفاوت نداشت وارد شونده، آقا باشد یا آقازاده، روحانی یا دانشگاهی، پیشه ور، صنعت گر، کوچک یا بزرگ. بسیار دیدم که حتی نوجوانانی درخواست گرفتن عکس یادگاری با او داشتند با این که می گفت: این عکس چه فایده ای دارد! تکبر به خرج نمی داد. وقتی فروتنی اش را می دیدی دلت نمی خواست از کنارش دل بکنی. وقتی با او سخن می گفتی، زیانت نمی گرفت، لکنت نمی گرفت، راحت بودی چون خودش را هم سطح با ملاقات کنندگان پایین می آورد. حرف های او را که می زدی اگر قبول داشت و درست بود تشویق می کرد و می پذیرفت و اعتراف می کرد. اگر چیزی را نمی دانست یا به یاد نداشت، مطلب را با اما و اگر و این که «اینجا اقوال مختلف است» نمی پیچاند، راحت می گفت نمی دانم، یا می گفت: مراجعه می کنم. به راحتی از اعتقاد و یقینش بر نمی گشت ولی وقتی پی به نادرستی اش می برد از گفتن: اشتباه کرده ام، واهمه نداشت. ناراحت نمی شد اگر

۱. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

دانشجوی جوانی روی یکی از صندلی‌های اتاقش در حالی که حالت لمیدگی داشت به او می‌گفت: «حاج آقا! نمی‌خواهید از این نظریه ولایت فقیه برگردید؟!» و در پاسخ، با ملاحظت برای چند دقیقه هم که شده برایش از نظریه فقهی و منظورش از آن و تضاد میان آنچه او گفته بود و آنچه هست می‌گفت.

گاهی با خود فکر می‌کردم چه دلیلی دارد که همیشه با لباس ساده آن هم بدون عبا و عمامه و قبا - لباس رسمی روحانیت -، در پشت میز کارش می‌نشیند. شاید یکی از دلایل یا مهم‌ترین دلایلش همین باشد که می‌خواست مردمی که به دیدارش می‌آیند بدانند اینجا، زیر این سقف و در این اتاق ساده، از آن ابهت‌های ساختگی و خودشیفتگی‌های مصنوعی خبری نیست. این سیره حتی در اوج قدرت در او مشهود بود و همین که سعی نکرد از لهجه خویشتن برگردد یا گاه مجلس و محفل را مزین به شوخ‌طبعی می‌کرد نشان از آن داشت تا مخاطب بین او و خود حاجبی فرض نکند.

اما! و اما افسوس بر آنانی که تواضع و فروتنی‌اش را «ساده‌لوحی» ترسیم کردند!
 ۵. چه مهربان و عطوف قلبی؛ چند بار خودم شنیدم که می‌فرمود: «خانواده ما از دست مورچه‌ها در خانه گله دارند و می‌گویند به آنها دوا بزنیم. من هم در جواب گفته‌ام: مورچه هم برای خودش آدم است!»

شاید در بدو امر، این پاسخ به همسر مظلومه و وفادارش - که تنها ۱۰۰ روز، فراق استاد را تحمل کرد و به او ملحق شد -، به یک شوخی شبیه باشد ولی همان‌گونه که روزی استاد فرمود: «چرا ما باید دارو ریخته و صدها مورچه را به یک‌باره بکشیم؟! آنها هم برای خود، حق حیات دارند». و خود از این مختصر بخوان حدیث مفصل! آیا دلی این چنین نازک چقدر باید از غم و غصه زندان و اعدام و شکنجه‌ها ترک بردارد. گاه از غم یک محبوس شب‌ها خواب نداشت. تفاوت یک کشاورز زاده با یک خان‌زاده در همین است. اگر می‌شنید نزدیکانش به ویژه فرزندان‌ش گرفتار شده‌اند، برایش کمتر سخت بود تا این که بشنود فلان جوان شهرستانی محصل در فلان دانشگاه، خانواده‌اش در فراق او در بدر دنبال مرحوم زخمی می‌گردند.

و اگر کسی می‌فرستاد تا از آنها دلجویی کند، تا زمانی که فرستاده از مقصد باز نمی‌گشت و گزارش موفقیت نمی‌داد آرام نمی‌گرفت. تعریف از خود نباشد که بگویم: روزی در زمان مرخصی زندان به دیدارش در روستای خاوه رفتم، در اولین برخورد پس از

چند ماه دست‌هایش را گشود و در آغوشش قرار گرفتم، در حالی که اشک در چشمانش حلقه می‌زد می‌فرمود: «شما را که دستگیر کردند گویی یکی از فرزندانم را بازداشت کرده‌اند» و هنوز آن گرمای وجودش را حس می‌کنم و افسوس که دیر شناختیم!

اگر بر حسب مقتضیات زمان عده‌ای ترجیح می‌دادند در اردوگاه مخالفان او نه تنها منتقد منصف، بلکه در صف کسانی قرار گیرند که بی‌رحمانه و غیرمنصفانه در طول سالیان متمادی بر او تاخته، دروغ‌هایی بافته و به خورد جامعه دهند، ولی با همه این اوصاف اگر روزی به محضرش می‌آمدند با گشاده‌رویی آنها را پذیرفته و چنان در همان برخورد اول احوال‌پرسی می‌کرد که باعث آرامش و سکون نفس دیدارکننده مخالفش می‌شد و به او فرصت نمی‌داد که عذری بخواهد و از گذشته‌اش اظهار تأسف کند تا نکند خجالت از کرده خود داشته، احساس کوچکی و حقارت کند.

مهربانی‌اش تا آنجا وسعت می‌یافت که حتی نسبت به کسانی که او را زندانی و شکنجه کرده بودند بارها از راه خیرخواهی اندرز می‌داد. روزی تیمسار مقدم با استاد در آستانه آزادی‌اش ملاقات می‌کند. استاد به او تذکر می‌دهد: برخوردهای تند و خشن با مردم عکس‌العمل دارد، ضرر می‌کنید و نتیجه‌ای نخواهید گرفت و راه سقوط خویش را هموارتر می‌کنید. و تیمسار مقدم مانند مابقی سرسپردگان همه چیز را برگردن شاه می‌اندازد! اگر به نوشته‌ها و گفته‌های ماه‌های پایانی عمر شریفش نظر افکنیم به عیان خواهیم دید که چگونه از سر خیرخواهی با حاکمان سخن می‌گوید و بارها می‌گوید: «راه اشتباه را از هر جایی بازگردید غنیمت است».

در این باره، مانند دیگر سجایای اخلاقی‌اش مصادیق بسیار است به واسطه رعایت اختصار از آن می‌گذرم. اما در پایان این بخش به گوشه‌ای از نوشته‌های به جای مانده‌اش که نشان از عطف، مهربانی و قلب بی‌کینه اوست می‌پردازم:

«...من از هیچ‌کس شکایتی ندارم و بخشش را بهتر از انتقام و شکایت می‌دانم. برخی از افراد به اقتضای موقعیت خود یا تحلیل‌هایی که داشته‌اند کارهایی انجام داده‌اند و لزوماً همه آنها، یا همیشه، با سوءنیت کاری انجام نداده‌اند، چنان‌که خود من هم اشتباهاتی داشته‌ام [...]. من برای خودم و آنها که به هر نحوی ستمی بر من و خانواده و دوستانم روا داشته‌اند، آمرزش

می‌طلبیم؛ و از ما که گذشت! امید است این سرگذشت‌ها درس عبرتی برای آیندگان باشد. اگر کسی از روایت‌های من رنجیده است یا فکر می‌کند حقی از او ضایع شده است از او حلالیت می‌خواهم و حق پاسخ گفتن برای او محفوظ است»^۱.

و...

سخاوت، اهتمام به امر به معروف و نهی از منکر، حریت و آزادگی، بصیرت مستقلانه، دفاع از مظلوم و حقوق دیگران، عمل به حقیقت به جای مصلحت، رازداری اسرار دیگران، حفظ احترام بزرگان و اساتید در عین بیان اشکالات و انتقاد، و... ده‌ها خصلت و سجیه اخلاقی دیگر که باید در جای دیگر بدان پرداخت.

... و برای حسن ختام

برای حسن ختام این پیشگفتار به ذکر چند نمونه پند، نصیحت و حکمت از زبان استاد می‌پردازم که از میان آثار به جای مانده ایشان است تا راهی باز شود برای اهل تحقیق که خود، به آموزه‌های به یادگار مانده مرحوم استاد رهنمون شوند:

- کمال معرفت خدا این است که او را در دل بیایی؛ و تصدیق کنی و با همه خصوصیاتش بشناسی و از جمله خصوصیات ذات حق این است که واجب الوجود است. یعنی فقط هستی است و نیستی و ضعف در وجودش راه ندارد.
- اگر در انجام کاری دقت کرده و وظیفه را تشخیص دادید به دنبال انجام آن بروید و از حرف مردم هراسی نداشته باشید.
- دفاع از مظلوم و امر به معروف و نهی از منکر جزو دین و وظیفه همگانی است و هر کس ساکت و بی‌تفاوت باشد گناه کرده است.
- خوف خواص، قرب الی الله است اما خوف عوام، ترس از آتش است، به همین هم برسیم کافی است.
- هویت و شخصیت انسان، به آبروی اجتماعی اوست، خرد کردن شخصیت اجتماعی هر فرد در ردیف اعدام فیزیکی اوست.
- آنچه موجب سقوط و هلاکت ابدی است، پیدا شدن روحیه طغیان و تکبر در برابر حق تعالی است.

۱. انتقاد از خود، ص ۶۵

پیشگفتار * ۵۳

- نردبان را باید پله پله طی کرد و طفره محال است. ولی استقامت و همت، انسان را به بالاترین پله خواهد رساند.
- تفتیش عقاید مردم و تجسس و سوء ظن و تفحص در زندگی خصوصی و کشف اسرار و افشاگری نسبت به آنان برخلاف عقل و شرع و قانون است.
- انسان نمی‌تواند ادعا کند که به حقیقت مطلق رسیده است و همواره باید در تصحیح مواضع و دیدگاه‌های خود در جهت دستیابی به حقیقت برتر کوشا باشد.
- اگر می‌خواهی انس و محبتت به خدا زیاد شود، باید نسبت به فعل محبوب راضی شوی و به او وثوق پیدا کنی!
- اگر انسانی محق باشد و نگذارند به حق خود برسد و برای آن صبر کند، پیش خدا اجر و ثواب دارد و خداوند اجر مظلومیت را به او می‌دهد.
- سیره و روش پیشوایان معصوم علیهم‌السلام را الگو و سرمشق خود قرار دهید. به خاطر ناراحتی از رفتار من و امثال من با اسلام و قرآن و نهج‌البلاغه قهر نکنید.
- حضرت زهرا علیها‌السلام در خطبه معروف خود ویژگی‌های دوران جاهلیت را چهار چیز دانسته‌اند: ضعف معنوی، ضعف مادی، ضعف سیاسی - اجتماعی و ضعف روحی.
- سوره والعصر را بخوانید و در معانی آن تدبر کنید، عافیت طلب و بی‌تفاوت نباشید.
- خودسانسور نباشید، خلاف عقیده خود حرف نزنید و کاری نکنید.
- کار خیر فقط نماز روزه و صدقه نیست بلکه دفاع از حق مظلومان هم کار خیر است.
- کلام خوب را بشنوید از هر کس باشد حتی مخالف، حتی دشمن خود!
- در فعالیت‌های سیاسی رعایت تقوای الهی نموده و مواظب باشید در این کارزار، هتاکی، دروغ‌پردازی، تهمت و غیبت وارد نشود.
- امر به معروف و نهی از منکر را منحصر در امور جزئی نکنید، بلکه حد اعلای آن تذکر به حاکمان و سلاطین است.
- این جمله علی علیه‌السلام را باید با آب طلا نوشت: کسی که در حال قدرتش خودش را باخته به خود مغرور شود، این نشان از حماقت اوست.
- علاوه بر غیرت بر ناموس و مال، بر دین خویش هم غیرت داشته باشید و در مقابل شبهه‌افکنی‌ها با قلم، اندیشه و مال خود فعال باشید.
- خود کم‌بین نباشید، اعتماد به نفس خود را از دست ندهید.
- برای رسیدن به هدف بزرگ خلقت که ایمان و عمل صالح است. الگوهای لازم است که بهترین الگوها، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم علیهم‌السلام هستند.

اما درباره این کتاب

با چشم‌اندازی به آثار علمی، اجتماعی و سیاسی به جای مانده از مرحوم استاد، و ظرف زمانی طرح آن مباحث، به این نتیجه می‌رسیم که اکثر این آثار با توجه به شرایط زمانه و نیاز جامعه به آنها تدریس، نگارش و منتشر شده است. از مشخصه‌های معلمان هر جامعه این است که مانند طیبیان دوره گرد، همیشه مردم را از خواب غفلت بیدار کرده و به آنچه که از آن غافل شده‌اند، دوباره می‌خوانند. پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، آیت‌الله منتظری مجامع علمی و مردم را به بازگشت به نهج‌البلاغه فراخواند و خود عملاً پیشگام شد و طعام‌های معنوی علی علیه السلام در این کتاب گران‌سنگ را، بر سر خوان جامعه گذارد. در سال‌های پایانی عمر اما؛ این فراخوانی به حوزه اخلاق سرایت کرد و جامعه و حاکمان را به رعایت ارزش‌های انسانی - اخلاقی فراخواند و علاوه بر تدریس علمی، خود از نظر کردار اسوه‌ای تمام و عیار بود.

زمانی مرحوم استاد درس‌های اخلاق خود با نام درس‌هایی از اخلاق، شرحی بر «جامع السعادات» را آغاز کردند که به نظر می‌رسید جامعه روز به روز در یک خلأ مهم از نظر اخلاقی به سر می‌برد، وجود برخوردهای هنجارشکن در جامعه از صدر تا ذیل، و سردرگمی جامعه در به دست آوردن الگو و گروه‌های مرجع، و وجود الگوهای مجازی به جای الگوهای حقیقی و از همه مهمتر عملکرد نادرست برخی مدعیان دین‌داری در همه عرصه‌ها؛ استاد را بر آن داشت تا با توجه به کثرت مشاغل علمی، و مراجعات - چه از طریق دنیای حقیقی و چه مجازی -، در طول هفته ۳ شب و سپس در اواخر عمر ۲ شب را به تدریس این کتاب اختصاص دهد. تدریس از ۱۳۸۵ / ۷ / ۳ آغاز و تا ۱۳۸۸ / ۷ / ۱۹ ادامه یافت؛ و استاد در تاریخ ۱۳۸۸ / ۹ / ۲۹ رحلت کردند یعنی تدریس این کتاب تا حدود ۵۰ روز قبل از درگذشت ایشان ادامه یافت و پس از اتمام جلد اول جامع‌السعادات، تنها چند صفحه از جلد دوم را که اختصاص به ردائل و فضائل قوه شهویه داشت، تدریس فرمودند. بنابراین، مجموعه حاضر که شامل سه دفتر است پس از ذکر مباحث مقدماتی، به ردائل و فضائل دو قوه عاقله و غضبیه خواهد پرداخت.

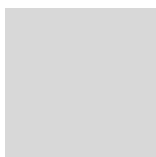
همزمان با اقامت اجباری در شهر آشتیان، این توفیق نصیب شد تا برخی از آثار قلمی را به پایان رسانده و علاوه بر آن با این که بسیاری از دروس جامع السعادات استاد را حضوراً درک کرده بودم ولی از ابتدا با پیاده‌سازی دروس از درس اول تا پایان، که تعداد آن به ۳۲۴ جلسه می‌رسید، به مرحله تدوین و نمایه‌سازی رسیدم. سعی بلیغ بر این قرار گرفت که حداکثر، عین عبارات بیان شده توسط مرحوم استاد در این مجموعه آورده شود مگر جاهایی که نیاز به ویرایش و دسته‌بندی بود و جاهایی که لازم بود با برداشت آزاد از عبارت بیان شده، عبارات جایگزین، نهاده شود که البته این برداشت آزاد و جایگزینی عبارات با رعایت امانت و حفظ مفهوم ارائه شده توسط استاد انجام شده است.

و قبل از سخن پایانی، از حجج الاسلام والمسلمین حاج احمد آقا و آقا سعید منتظری و حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی هاشمی سپاس فراوان دارم که بذل توجه نموده متن حاضر را ملاحظه و مواردی را به حقیر متذکر شدند. و در همین جا از خدای بزرگ برای یادگاران و منسوبین آن استاد سفر کرده سلامتی و سرافرازی روزافزون به ویژه در طی طریق احیاء امر و آثار استاد و ارائه آن به این نسل و نسل‌های آینده، را خواستارم. در پایان می‌خواهم از دو امید سخن بگویم:

امید به این که خداوند نگارنده و خوانندگان این مجموعه و دیگر شاگردان استاد مرحوم را توفیق عمل چنان عطا فرماید که مصداق این سخن معصوم(ع) باشیم که: «إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ»؛ و دیگر امید این که؛ به برکت آن «نَفْسٌ قَدْسِي» و آن «نفس مطمئنه» و آن مراد سفر کرده؛ در طریق تخلیه و تحلیه نفس و مجاهدت با آن و سیر من المخلوق الی الخالق، همواره سر و جان به حضرت دوست عاریت داده، از فراز و فرود دهر بر خود نه‌راسیده، در انجام وظیفه و تکلیف، مرحوم استاد را به عنوان اسوه‌ای تمام عیار نصب‌العین خود قرار دهم و اگر در این نوشتار نقصانی به چشم آید، عذر تقصیر به روح استاد مرحوم آورده از روح پرفتوحش خواستارم الی الابد، این اقل را مشمول نمی‌ازیم نگاهش قرار دهد تا در قرار مکین چون دربان‌ش سر به درگاه حضرت دوست عزوجل بیاسایم. و در آن امید.

آشتیان - مجتبی لطفی

زمستان ۱۳۸۹



دفتر اول

مباحث مقدماتی

- درباره نفس
- تجسم اعمال
- چه چیزی بر اخلاق تأثیر دارد؟
- حقیقت خیر و شر
- فضل و شرافت علم اخلاق

اشاره

به نظر رسید قبل از ورود به مباحثی که به قوای عاقله و غضبیه، و ردائل و فضائل آن دو می‌پردازد؛ مباحثی کلی که برگرفته از مباحث فلسفی - کلامی است، بیان گردد تا در فهم و درک بهتر مطالب دفتر دوم و سوم راهگشا باشد. پاره‌ای از مباحث این دفتر - که حاوی مطالب فلسفی و کلامی است -، با اینکه سعی بر روان و ساده‌گویی داشته‌ایم اما امکان دارد برای کسانی که در این باره آشنایی و تخصص لازم را ندارند، قابل هضم نباشد بنابراین، سزاوار است به مباحث دفتر دوم و سوم مراجعه شود که مطالب طرح شده آنجا آسان‌تر و کاربردی‌تر است. در این دفتر تنها چکیده‌ای از مباحث لازم برای شروع به بحث آمده و اهل مطالعه می‌توانند به کتاب «آغاز تا انجام» و دیگر کتب مراجعه فرمایند.

دربارهٔ نفس

احتمالاتی دربارهٔ «نطفه مخلوط‌ها»

□

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا * إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^۱

آیه شریفه که با «هل»، از حروف و ادات استفهام آغاز شده است؛ نه اینکه برای پرسش باشد بلکه از این باب است که گاه گوینده مطلب قطعی و محقق‌ی را به صورت پرسشی

مطرح می‌کند.

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾؛ «آیا بر انسان زمانی از روزگار بوده که چیزی مذکور و مشخص نبوده باشد؟! هر یک از ما زمانی بوده که با اسم و رسم مشخص به نام انسان، نبودیم؛ آسمان‌ها، زمین، دریاها، اقیانوس‌ها، کُرات و کهکشان‌ها، همگی نبودند. انسان هم یا اصلاً وجود نداشته، یا اگر بوده از جنس ما نبوده است. ولی در هر صورت هر یک از ما صد سال پیش اسم و رسمی نداشتیم، نبود محض هم نبودیم، چون از همین عالم ماده پدید آمدیم. عالم ماده و خاک بوده و از خارج این عالم ماده خداوند موادی نیآورده تا با آن انسان را خلق کند؛ بلکه انسان از تراوشات همین عالم ماده است. البته تحولاتی ایجاد شده چون نطفه که درون رحم قرار می‌گیرد و آنجا علقه، مضغه و به صورت انسان در آمده است. خداوند اینجا قدرت خویش را مطرح، و به ما گوشزد می‌کند ای انسان تو که این قدر تکبر داری، روزگاری هیچ و پوچ بودی، تو که می‌گویی: من اینجا و خلیفه به بغداد! از اول چیزی نبودی و از این عالم پست به نام ماده درست شدی! اینکه می‌فرماید: «شَيْئاً مَّذْكُوراً» اشاره به این است که شما بودید ولی با نام و رسم مشخص نبودید.

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ﴾؛ «إِنَّا خَلَقْنَا» یعنی ما خلق کردیم؛ اینکه با عبارت جمع آورده است چون نیروهایی در دنیا از علل و اسباب وجود دارد که خداوند به واسطه نیروهایی که آنها را آفریده مانند: میکائیل، اسرافیل، جبرائیل، عزرائیل و دیگر قوای روحانی؛ کارها را صورت می‌دهد و اعمال آنها همگی، کارهای خداست؛ عیناً مثل پادشاهی که می‌گوید: «ما فلان کار را کردیم»، یعنی من، وزراء، فرمانداران، استانداران و هر کس که زیر فرمان من است آن کار را انجام داده‌ایم. در اینجا هم خداوند با نیروهایی که تحت قدرت اوست انسان را خلق کرده است. انسانی که از نطفه خلق شده مقدماتی داشته مانند: ازدواج پدر و مادر و قوای دیگری که تحت اختیار خداست همگی اثر داشته‌اند تا آنها جفت شده و نطفه‌ای پدید آمده است. «نطفه»، یعنی: آب قلیل و کم؛ «امشاج»، جمع مشیج و مشج، یعنی: مخلوط؛ پس امشاج یعنی: مخلوط‌ها. پس از توضیح مختصر درباره آیه شریفه سوره الانسان، به احتمالاتی که درباره «نطفه مخلوط‌ها» - که آیه به آن تصریح کرده -، وجود دارد می‌پردازیم.

دفتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۶۱

الف. آب مخلوط یعنی همان اسپرم مرد و اوول زن که با ترکیب از این دو بچه درست می‌شود و چون از مخلوط و ترکیب زن و مرد است، اخلاق و روحیات پدر و مادر در بچه باقی خواهد ماند، این یک ارث طبیعی و تکوینی ماندگار است. پس آب قلیل مخلوط علت می‌شود که فرزند از روحیات و اخلاق پدر و مادر ارث برد.

ب. شاید مراد از مخلوط‌ها، همان ژن‌هایی است که علم امروز آن را ثابت کرده است. این ژن‌ها هر یک خواص و اقتضائاتی دارند، که به فرزند منتقل می‌شود.

ج. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی اصرار داشتند که این امشاج یعنی قوای: شهویه، غضبیه، واهمه و عقل، که در انسان وجود دارد.

د. احتمال دیگر این است که همه موارد ذکر شده، معنی امشاج باشند.

تفاوت نطفه انسان با حیوان

نطفه انسان و حیوان از چند جهت با هم اشتراک دارند: هر دو، جسم حیوان و انسان را می‌سازند. در هر دو غرایز، امیال، علایق، خواسته‌ها، غضب و شهوت وجود دارد. ولی در یک مرحله از هم متمایز و متفاوتند و آن مرحله عقل و تکامل است؛ یعنی نطفه انسان علاوه بر وجود عواطف، غرایز، احساسات، غضب و شهوت، خصوصیات و ژن‌ها؛ صلاحیت رسیدن به مرحله‌ای دیگر به نام عقل و تفکر را دارد که به موجب آن از حیوان متمایز خواهد شد.

نکته‌ای در اینجا وجود دارد و آن اینکه؛ همان‌گونه که مرحوم علامه طباطبایی می‌گوید: بعضی‌ها اعتقاد دارند خلقت انسان از آب‌های مخلوط، درباره خلقت حضرت آدم علیه السلام است و آیه مذکور سیر خلقت حضرت آدم علیه السلام را می‌گوید. حال آنکه این کلام درستی نیست برای اینکه؛ وجود اولیه حضرت آدم علیه السلام از نطفه نبوده و خداوند او را استثنائاً از خاک خلق کرده است. ولی مابقی، از هایل و قابیل گرفته تا حال، همگی از نطفه امشاج خلق شده‌ایم.

پس از این، در پاسخ به این پرسش که خداوند برای چه چیزی انسان را خلق کرده است می‌فرماید:

«نَبْتَلِيهِ»؛ مرحوم علامه طباطبایی اعتقاد دارد «ابتلاء» یعنی: از حالی به حال دیگر منتقل

شدن؛ چون انسان از مرحله نطفه به علقه و سپس به مضغه منتقل می‌شود؛ مانند طلا که آتش داده می‌شود تا از حالتی به حالت دیگر منتقل گردد.

ولی به نظر می‌رسد «ابتلاء» همان معنی مشهور امتحان را دارد، طلا را هم که آتش می‌دهند برای آزمایش اوست که آیا ناخالصی دارد یا ندارد. درست است که همین امتحان نقل و انتقالی دارد و از حالتی به حالت دیگر منتقل می‌شود ولی «بلاء» یعنی آزمایش و امتحان. پس معنای «نبتلیه»، بیان هدف آفرینش، و همان آزمایش است. خدا می‌فرماید: انسانی را که روحیات مختلفی دارد، دارای قوای عقلیه، غضبیّه، شهوت، وهمیّه، علائق، عواطف و خواسته‌های مختلفی است، آفریدیم تا او را در بوتّه آزمایش قرار دهیم و چون حیوانات فاقد قوه عقلیه هستند، تکلیف متوجه آنها نیست پس امتحان و آزمایش برای آنها معنی ندارد.

پرسش: خداوند برای چه چیزی انسان را آزمایش می‌کند؟! مگر خدا آینده مخلوق خود را نمی‌داند که او را در بوتّه آزمایش قرار می‌دهد؟!

پاسخ: خدا می‌داند ولی، برای ظاهر شدن باطن و درون انسان اولاً؛ و شکوفایی استعدادهای نهفته در درون او و متکامل شدن انسان ثانیاً؛ و همچنین واضح و روشن شدن توانایی‌های انسان برای دیگر خلایق چون ملائک، او را در بوتّه آزمایش قرار می‌دهد.

﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾؛ شرط اینکه امتحان کردن خداوند عادلانه و خارج از حکمت نباشد این است که انسان، استعداد، درک و فهم داشته باشد و آزمایش توقف بر عقل دارد. منظور از «سَمِيعٌ وَبَصِيرٌ»، شنوایی و بینایی ظاهری توسط چشم و گوش نیست، اینگونه چشم و گوش را حیوانات هم دارند و بعضی از آنها قوی‌ترش را هم دارند، بلکه مراد از بینایی و شنوایی، قوه عاقله، حالت درک، تمیز و شعور است که با آن خیر و شر را تشخیص می‌دهد. به بیان دیگر آیه می‌گوید: در وجود انسان یک هدایت و «حجت باطنی» به نام عقل خلق کردیم. پس از آن به بیان «حجت ظاهری» می‌پردازد:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ﴾؛ معنی هدایت و نشان دادن راه، به ظاهر همان «هدایت تشریحی و ظاهری» است یعنی علاوه بر حجت باطنی، حجت ظاهری را هم برایش فراهم کردیم که همان انبیاء و رُسُل الهی و بزرگان دین و کتاب‌های آسمانی هستند. البته بعضی‌ها می‌گویند: ﴿أَنَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ﴾، ادامه همان حجت باطنی است؛ یعنی به واسطه عقل که دلیل و

دفتر اول: مباحث مقدماتی ﴿ ۶۳

هدایت باطنی است، راه حق را به او نشان دادیم. ولی به نظر می‌رسد این نظریه درست نباشد و آیه می‌خواهد بگوید: علاوه بر اعطای قوه درک، شعور و قدرت تمیز خیر از شر؛ برای اتمام حجت کمبودهایی که امکان دارد عقل داشته باشد و نتواند مواردی را تشخیص دهد؛ انبیاء و کتاب‌های آسمانی را فرستادیم تا راهنمایی عقل به راه حق را تکمیل کنند. حضرت امیر علیه السلام درباره رسالت انبیاء الهی می‌فرماید: «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱، یعنی انبیاء آمده‌اند تا دفینه‌ها و گنج‌های عقل را ظاهر و پراکنده کنند، گرد و غباری که روی عقول نشسته است را بزدایند تا شک و تردیدی نماند. بنابراین حجت تشریحی و ظاهری به کمک حجت باطنی آمده است.

پس از اتمام حجت باطنی و ظاهری می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا﴾؛ پس از اتمام دو حجت، اختیار دست انسان است که از این دو نعمت هدایت تکوینی و تشریحی چگونه بهره برد، که یا شکر می‌کند و از آنچه در اختیار اوست در جایگاهش استفاده می‌کند و در همان راه حقی که باید سوق یابد، قرار می‌گیرد؛ یا کفران نعمت الهی می‌کند و هدایت‌های ذکر شده را به کناری نهاده و قوای غضب و شهوت را بر آنها مقدم می‌کند، این هم با اختیار خود اوست. به بیان دیگر: خداوند فیاض علی الاطلاق است و بنای بر افاضه دارد و در هر چیزی این استعداد وجود دارد که فیض الهی را پذیرا باشد، ولی چیزی که هست انسان‌ها در قبول فیض هدایت تشریحی خداوند مجبور نیستند و بر همین اساس دارای مراتب مختلفی بوده و در نتیجه برخی «شکور» و برخی «کفور»ند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خَس دیگری گوید:

یکی نوشد شود نور احد این یکی نوشد شود بخل و حسد

تعریف و اسامی نفس

تعریف: «نفس؛ جوهر ملکوتی است - یعنی عَرَض و ماده نیست - که به حسب ذات، مجرد، و در مقام فعلیت، به بدن و ماده محتاج، و حقیقت ذات انسان است».

۱. نهج البلاغه، خطبه یک

نفس دارای اسامی مختلفی به حسب اعتبارات گوناگون است؛

الف: روح؛ چون حیات بدن و جسم بر آن توقف دارد.

ب: عقل؛ چون توسط آن معقولات ادراک می‌شوند.

ج: قلب؛ چون محل قلب و انقلاب خاطره‌هاست.

البته اسامی دیگری هم برای نفس وجود دارد، و گاهی اسامی ذکر شده در معانی دیگری استعمال می‌شود که با شواهد و قرائن با معانی ذکر شده متفاوت می‌شوند.

تجرّد نفس

انسان که دارای حرکت با اعضا و جوارح خود است پس از مرگ، تمام اجزاء و جوارح سر جایش هست ولی از حرکت باز می‌ماند؛ اما حرکت ادراک تمام نمی‌شود؛ یعنی نه چشم می‌بیند، نه گوش می‌شنود و قوای لامسه و دیگر قوا حیات ندارند ولی، فعالیت دیگری از وی به جای می‌ماند که هویت و شخصیت او به آن است که به آن «روح مجرد» می‌گویند.

این روح در زمان و مکان خاصی نمی‌گنجد. روح در بدن مانند راکبی نیست که بر مرکب خود که همان بدن است سوار شده باشد بلکه همین بدن و ماده بر اثر تکامل به مرحله تجرّد رسیده است، مانند آب گل‌آلودی که گل‌هایش پس از ته‌نشین شدن، صاف و زلال می‌شود. همین ماده برای اولین بار در رحم مادر حسّ لامسه را می‌یابد و سپس در تجرّد قوی‌تر می‌شود و تا زنده است از این بدن مادی بهره می‌برد و به سیر تکاملی خود ادامه می‌دهد و هنگامی که مرگ او فرا رسد تکامل ماده به پایان می‌رسد. ملاصدرا می‌گوید: «روح جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» است یعنی روح محصول عالی هم جسم است، از همین جسم حادث شده اما «روحانیة البقاء» است و به مرحله فوقیت عالم ماده می‌رسد. پس روح مجرد از سنخ عالم ماده نیست و خواص ماده مانند: زمان و مکان، عرض و طول و رنگ را ندارد. مانند میوه سیب که محصول عالی درخت سیب است. درست است که درخت، برگ، شاخه و شکوفه دارد و سپس میوه سیب از آن حاصل می‌شود که محصول تکامل همین درخت است ولی وقتی سیب رسید، خود به خود از درخت جدا می‌شود و اگر قبل از آن چیده شد، تکاملش محقق نشده است. مانند انسان که

دفتر اول: مباحث مقدماتی * ۶۵

زنده می ماند تا اجل حتمی اش برسد و روح از تن او جدا می شود، گاهی هم به واسطه مرض و حوادث، مرگ اختزایی سراغش می آید و روح مجرد از تن جدا می شود. خداوند خلقت انسان را از نطفه آغاز می کند و سپس: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»؛ یعنی همین نطفه را بر اثر تکامل، خلق دیگری می کند نه اینکه از عالم دیگری یک روح را بیاورد و در بدن او بدمد!

روح که مرحله تکاملی است به انسان هویت می بخشد، همین که ما می گوئیم: «ما»، حکایت از همین روح که به انسان شخصیت می بخشد دارد و اگر ما با چشم و گوش می بینیم، در حقیقت چشم و گوش، آلات و ابزاری بیش نیست و آنچه درک واقعی دارد، نفس انسان است. درست است که وقتی مثلاً با چشم چیزی دیده می شود به وسیله سلسله اعصاب به نقطه ای از مغز منتقل می شود، یا قوه لامسه هم همین طور؛ ولی اینها ابزار و قوای نفس ادراکی انسان هستند، و اصل دیدن و لمس کردن از آن نفس است. برای همین وقتی می گویی: من دیدم، یا من شنیدم، چند «من» در وجود تو نیست، یک «من» بیشتر نیست که همان نفس مجرد است. در فلسفه می گویند: «النَّفْسُ فِي وَحْدَتِهِ كُلُّ الْقُوَى»، یعنی نفس به تنهایی، تمام نیروها و قواست و دیگر قوای جسمانی، مقدمات و کارگزارانند.

مرحوم میرفندرکی از باب تشبیه می گوید:

حق جان جهان است و جهان همچو بدن	اصناف ملائک چو قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا	توحید همین است و دگرها همه فن

دلایل تجرد نفس

مرحوم ملاصدرا یازده دلیل برای اثبات تجرد نفس ذکر کرده که ما چند دلیل آن را با بیانی ساده می آوریم:

۱. یک جسم، در آن واحد نمی تواند صورت و شکل های مختلفی را پذیرا باشد، یا در آن واحد در زمان و مکان واحد باشد و اگر صورت یا شکل دیگری را قبول کرد، شکل و صورت قبلی از او منسلخ می شود، ولی نفس انسان در آن واحد چنان وسعتی دارد که می تواند صورت ها، و اشکال مختلف را پذیرا شده و گرفتار زمان و مکان نیست، بلکه فوق آنهاست. مانند خداوند که تنها در آسمان، زمین، دریا یا جاهای دیگر نیست و همه جاست و همان گونه که او محیط به همه عالم وجود است، روح هم محیط به بدن است. نفس انسانی از سنخ قدرت حق تعالی نسبت به نظام وجود است. نفس چنان قدرتی دارد که در

آن واحد صورت‌های متعدد اعم از محسوس و معقول را قبول می‌کند بدون اینکه صورت قبلی با حادث شدن صورت بعدی زایل شود، و اگر صورتی را قبول کرد قوی‌تر شده و صورت دیگر را قبول می‌کند. و چنانچه فلاسفه گویند: لُبْس بعد از خَلْع نیست بلکه لُبْس بعد از لُبْس است. تمام اینها نشان از جسمانی نبودن روح، و اثبات تجرّد آن است.

۲. جسم دارای ابعاد سه گانه، طول، عرض و عمق است و رنگ‌ها، طعم‌ها و بوی‌های مختلفی دارند. تصور این ابعاد و عرض‌ها برای اجسام هنگامی است که در خارج، آنها را دارا باشد. اما نفس انسان گرچه دارای طول، عرض و عمق و رنگ، طعم نیست ولی درک آنها در نفس وجود دارد و نفس انسان چنان قوی است که با تصور خویش، آنها را ایجاد می‌کند؛ اما سنخ وجود آنها در جسم، با سنخ وجود آنها در نفس متفاوت است. آنچه در نفس است نه طول دارد، نه عرض و نه عمق؛ و نفس نه رنگی دارد و نه طعمی، اما وجود دارد. وجود این ابعاد و خواص و عوارض در خارج، به خاصیت آنهاست ولی در نفس به ادراک آنها. هر دو وجود دارند اما این کجا و آن کجا. شما کوهی از طلا را در نفس خود تصور می‌کنید که با توجه نفس، حدوداً و بقائاً وجود دارد و به محض عدم توجه شما معدوم می‌شود. بنابراین جسمی چون کوه طلا موجود شده، اما بدون ابعاد سه گانه ذکر شده. پس عالم نفس غیر از عالم ماده است.

۳. «نفس انسانی» چه بسا ملایمات و لذّاتی دارد که با لذّات «جسم انسانی» هم سنخ نیست. روح انسان در مرحله بالای نفس، به لذّات و اموری حقیقی میل دارد که با بدن سنخیت ندارد و چه بسا بدن از این لذّات‌ها خوشش نیاید؛ و چه بسا انسان در حال توجه به خدا و حقایق امور چیزهایی از عوالم قیامت، بهشت، جهنم و ملائک را درک می‌کند و از آنها حظّ و بهره می‌برد. اما این مرتبه عالی ملایمات و لذّات نفسی از سنخ لذّات‌های نازل مادی نیست. بنابراین، انسان فقط همین بدن و قوای ناظر به جسم نیست، و از این استفاده می‌شود که روح و نفس، از ماده مجرد است.

از دلیل سوم - همان گونه که مرحوم نراقی در جامع السعادات به گونه‌ای بحث کرده - بر می‌آید که گویا مرتبه عالی نفس، و قوای جسمانی از هم جدا هستند. حال آنکه این گونه نیست. درست است که دیدن یا شنیدن و یا چشیدن با اعضاء و جوارح مادی است ولی، آنها وسیله‌اند و ادراک اصلی از آن نفس است، و در حقیقت، شنیدن و دیدن و چشیدن، همگی کار نفس است، شما وقتی می‌گویید: من دیدم، در حقیقت ادراک کلی

دفتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۶۷

کرده و می‌گویی من ادراک کرده‌ام. پس تمام درک‌ها و فهم‌ها به دست نفس است، او همه کاره است. پس اینکه خیال شده قوای نفسانی جدای از نفس هستند، درست نیست بلکه، آنها مراتب خود نفس‌اند؛ چون نفس مراتبی دارد، برخی نفس‌ها نیاز به ماده دارند و برخی نیاز ندارند.

۴. انسان با چشم خود افرادی از انسان یا حیوان یا دیگر موجودات را می‌بیند، آنچه خارجیت دارد افراد انسان یا حیوان است، و پس از آن یک کلی انسان یا حیوان انتزاع می‌شود. آنچه در خارج است همگی جزئی‌اند، اما آن کلی درک شده با قوه عاقله، از دایره جزئی بودن خارج شده و به کلیت رسیده است. درک کلیات از سنخ ماده جزئی نیست چون در عالم ماده نیست. محل این کلیات درک شده که نفس است، باید مجرد باشد پس نفس مجرد است به دلیل اینکه: اگر چیزی جسم باشد وقتی آن را تقسیم کردیم خواص و صفاتش هم تقسیم می‌شود. از باب مثال: اگر شما یک جبه قند را دو تکه کردید، هر تکه تقسیم شده، هم سفیدی و هم شیرینی دارند. اینجا تقسیم انجام شد و صفات و خواص هم تقسیم شد چون مادی بود، ولی کلی را نمی‌توان تقسیم کرد، یعنی نمی‌توان کلی انسان یا حیوان را تقسیم کرد. چون ادراک کلیات، صفت نفس است و اگر نفس قابل تقسیم باشد باید صفت او هم تقسیم شود و چون کلی انسان قابل تقسیم نیست پس محل آن که نفس است هم قابل تقسیم نیست. بنابراین نفس از جسم بودن خارج می‌شود و مجرد بودن آن و نداشتن خواص ماده برای نفس اثبات می‌شود.

۵. قوای جسمی باطنی چون شهوت، غضب و خیال، و وهم؛ ادراکاتشان و کسب علوم توسط آنها، از طریق قوای جسمانی و حواس ظاهری به دست می‌آید چون: «من فقد حساً، فقد علماً» یعنی کسی که یکی از قوا و حواس را از دست دهد، علمی را فاقد است. ادراکات جزئی توقف بر دیدن، شنیدن، چشیدن دارند، ولی بعضی از ادراکات نفس است که فوق ماده است مانند ادراکات کلی، که نفس به مرتبه‌ای از تجرد رسیده که نیازی به قوای جسمانی ندارد. مثلاً: محال بودن جمع بین نقیضین؛ همه می‌دانند درک چنین مطلبی توقف بر آن ندارد که انسان با چشم و گوش محال بودن آن را درک کند؛ در اینجا حواس جسمانی هم نباشد این مطلب قابل درک است. این حکم و امثال آن، حاصل شده از مرتبه عالی نفس است. پس نفس از ماده مجرد است.

۶. اگر چه انسان چشمان خود را روی هم بگذارد، با این حال، عالم به ذات خود است. پس لازم نیست انسان خودش را با قوای ظاهری مشاهده کند تا به ذات خود پی برد. آن چیزی که احاطه علمی به خود دارد از آن سمع و بصر نیست بلکه چیزی فوق آن است که خود دلیل بر تجرد نفس خواهد شد.

۷. انسان مشاهده می کند که بدن و قوای آن رو به ضعف و پیری می رود ولی در عوض ادراکات عقلانی و نفس قوی تر می شود. اگر نفس، مادی و جسمانی بود، نفس هم ضعیف می شد در حالی که این گونه نیست، پس نفس مجرد است.

پرسش: انسانی که پیر می شود دچار اختلال حواس می شود، و همراه آن معلوماتش هم از بین می رود چنانچه در قرآن می فرماید: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»^۱. یا کسی که دچار مرضی می شود ادراکات و صفات کمالیه نفس او هم ضعیف می شود. پس اگر نفس تجرد داشت نباید همراه ضعف قوای جسمانی، به ضعف گراید.

پاسخ: ضعفی که می گوئید، مربوط به ادراک و افعال متعلق به همان قوای جسمانی است، اما ادراکات کلی در مسائل عمیق فکری که ذاتاً برای انسان حاصل شده اگر چه به واسطه قوای جسمانی است، اما چون برایش ملکه شده، دچار ضعف و فراموشی نمی شود و چه بسا قوی تر از گذشته هم باشد.

بقای نفس پس از مفارقت بدن

مرحوم صدر المتألهین می گوید: «اصلاً حقیقت وجود با حقیقت علم و قدرت مساوی است و هر وجودی به اندازه بهره ای که از وجود دارد، علم و قدرت دارد». در قرآن می فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^۲، همگی موجودات تسبیح می گویند، سخن می گویند ولی، گوش داودی می خواهد تا آن را بشنود؛ اسطن حنانه، سخن می گویند ولی گوش نبوی و پیامبری می خواهد تا آن را بشنود. ملاصدرا در کلام دیگر می گوید: «تمام ادراکات برای نفس مجرد است و تا ماده به مرحله تجرد نرسد، ادراک و علم تصویری ندارد». درست است که شما می گوئید من فلان شی را با چشم خود دیدم ولی عکس آن شی در چشم می افتد و به وسیله سلسله اعصاب به مغز

۱. یس (۳۶)، ۶۸: «و به هر که عمر طولانی دهیم. خلقت او را به کاستی برمی گردانیم».

۲. الاسراء (۱۷)، ۴۴.

منتقل می‌شود ولی، نفس است که آن شی دیده شده را درک می‌کند. به بیان دیگر: آن شی دیده شده با مقدمات و قوه باصره، مُبَصَّر بِالْعَرَضِ است ولی آنچه که مُبَصَّر بِالذَّاتِ است در صُقع نفس ایجاد شده، و نفس به آن علم حضوری دارد. در مسموعات و مسمومات هم این گونه است. نفس حیوانات هم به همان اندازه نفس مجرد دارند. حال که علم حضوری و ادراک ذاتی از آن نفس است، پس با جدایی نفس از بدن و ماده، نفس باقی است و فانی نمی‌شود، علتش این است که آنچه فانی می‌شود عبارت است از آنچه مرکب از صورت و ماده است و فعلیت آن محضه نیست و بالقوه است و ماده و صورت را به خود گرفته است؛ ولی اگر به حدی رسید که صورت و ماده ندارد، و فعلیت دارد، اصلاً از بین نمی‌رود. قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ»^۱، پس فانی نشده و از بین نمی‌روند و به سوی رب محشور می‌شوند.

انواع تجرّد

تجرّد در یک تقسیم‌بندی کلی به: ۱- تجرّد طبیعی و ۲- تجرّد اختیاری، تقسیم می‌شود.

۱. تجرّد طبیعی؛

همان تجرّدی است که نطفه پس از بسته شدن، و طی شدن چهار ماهگی، روح حیوانی و سپس روح انسانی در او دمیده می‌شود و سیر طبیعی خویش را در مسیر تکامل طی می‌کند. منشأ علوم و ادراکات تجرّد است، و تا تجرّد طبیعی نباشد علم هم محقق نمی‌شود. علوم و ادراکات در این مرحله از چهار قسم خارج نیست؛

ادراکات تجرّد طبیعی

الف. ادراکات حسی؛ در اینجا با اعضاء چون چشم، گوش، لامسه که معدّات و مقدمات است صورت اشیاء توسط سلسله اعصاب به مغز منتقل می‌شود، و ادراک آنها توسط نفس مجرد است و نفس چون مجرد است، در خود صورتی مطابق محسوس خارجی ایجاد می‌کند. پس هنگامی که شما کتابی را دیدید این دیده شده، بالذات نیست

۱. الانعام (۶)، ۳۸

بلکه نفس مجرد صورت آن را مانند یک کتاب در ذهن ایجاد کرده است.
 ب. ادراکات تخیلی؛ شما الآن اینجا هستید و در ذهن خود کوهی یا گنبدی از طلا را می‌سازی این تخیل ذهنی کار نفس مجرد است.
 ج. ادراکات وهمی؛ در ادراکات وهمی معانی درک می‌شود مانند حُسن، قبح، حب، بغض. این ادراکات را حیوانات هم دارند که کار نفس است. (این سه نوع ادراکات همگی جزئی و مجردند ولی نقشه و صورتی که از محسوسات در ذهن ایجاد می‌شود، مجرد برزخی است و کامل نیست).
 د. ادراکات عقلی؛ مثلاً شما کلی انسان، حیوان و دوستی را درک می‌کنید. آنچه که مجرد به معنی حقیقی است و عقلانی؛ همین مرحله چهارم است که انسان‌ها دارند و حیوانات فاقد آن هستند.

۲. تجرد اختیاری؛

تجردی است که انسان به اختیار خود از علایق عالم ماده دل‌کنده و نورانیت جای او را می‌گیرد. حصول این تجرد با مجاهده نفس، تخلیه و سپس تحلیه و واداشتن نفس به ملکات حاصل می‌شود.

لذت و ألم نفس؛ در پرتو کمال یا عدم آن

نفس دارای دو قوه نظری و عملی است؛ قوه نظری نفس ادراک کلیات و حقایق، و قوه عملی آن، حرکت در پی ادراک نظری است. مثلاً درک قبح ظلم یا حسد در نفس با قوه نظری، و عمل نکردن براساس ظلم و حسادت توسط قوه عملی نفس است. حال می‌گوییم: نفس انسانی پس از آنکه اثبات شد مجرد، باقی، و ابدی است؛ به طور دائم یا لذت می‌برد یا درد می‌کشد.

کمال در قوه نظری و عملی نفس

لذت نفس در حالی حاصل می‌شود که قوه نظری و عملی به کمال برسد:
 الف. کمال در قوه نظری نفس؛ درک حقایق عالم هستی است مانند: خدا، ملائک، وسایط فیض و عالم عقول. اینکه می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾، یعنی کلیات

حقایق را به انسان تعلیم دادیم. نه اینکه جزئیات را بدانند، بلکه احاطه کلی کافی است. وقتی به کلیات حقایق عالم شد، پی می‌برد که موجود کامل حق تعالی است، و مابقی موجودات ظل و پرتو حقد، و وقتی به مقام توحید رسید و از شر وسوسه‌های شیطان خلاصی یافت دلش به نور عرفان مطمئن می‌شود؛ که این کمال حکمت نظری است. در قرآن مؤمنان را وصف می‌کند: «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ»^۱. نفس انسانی لذت بردنش رسیدن به این کمال است و در عوض، ألم و درد او، ناشی از ضعف قوه نظری و پی نبردن به حقایق موجودات از مرتبه بالا تا پائین یعنی: خدا، ملائک، عقول و دیگر حقایق هستی است.

ب. کمال در قوه عملی نفس؛ این است که انسان صفات رذیله را از خود تخلیه، و خود را به اخلاق و فضائل مزین کند و به مرحله‌ای برود که حریم قلب را از غیر خدا پاک کند. لذت مرتبه عالی نفس، به همین است که پاک شده و رذائل از آن زدوده شود و درد مرتبه عالی نفس، غرق شدن در گرداب پستی‌هاست.

پس؛ لذت نفس، بما هو نفس، به کار انداختن قوه نظری و عملی در راه صحیح و درک حقایق عالم، و پاک کردن نفس از ماسوی الله است؛ و درد و رنج آن، جهل به حقایق و گرفتار اخلاق رذیله شدن است.

به بیان دیگر:

وجود خداوند تبارک و تعالی، موجودی عین قدرت و حیات است، این وجود کامل ظل، پرتو و جلوه دارد. این نظام که وجود ظلّی خداوند است، دارای سه مرحله است: مجردات، نفوس و ناسوت. از بالا که به پائین می‌آییم به این سیر، «قوس نزول» می‌گویند. خداوند بر اثر قدرتش، همین ماده که در عالم وجود است را، در اثر حرکت جوهری و تکاملی، از نطفه در رحم مادر حرکت داده و پس از وجود نباتی، دارای روح حیوانی و سپس انسانی می‌شود. پس از آن که متخلّق به اخلاق حسنه شده و پاک شد، مستعد می‌شود که علوم حقیقی را پذیرا باشد، و علم به خدا و حقایق هستی را می‌یابد و به مرحله عقل کامل خواهد رسید. پس، حرکت تکاملی‌اش از عالم ناسوت آغاز، به مرحله نفوس و سپس عقول و عقل کلی که مانند پیامبر ﷺ است، خواهد رسید که به آن «قوس صعود» می‌گویند. به همین دلیل به انسان «کون جامع» می‌گویند؛ یعنی از عالم ماده ترقی کرده به

۱. همان، ۲۸۵: «و مؤمنان همه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آوردند».

عالم عقول رسیده است و پس از آن وقتی به مرحله عقل کل رسیده، وجودش واصل الی الله می شود، که در این مرحله جامع کمالات می شود و همین «لذت نفس» است.

جایگاه نفس در مراتب هستی

درباره تجرد نفس از ماده توضیح دادیم. برای اینکه جایگاه نفس را در عوالم هستی به دست آوریم به طور خلاصه و کلی مراتب هستی و وجود را، که با توجه به شدت و ضعف خود متفاوتند را، بیان می کنیم:

الف: هاهوت یا غیب الغیوب؛ به ذات خدا که موجودی نامحدود و مستقل است، با قطع نظر از صفات سلبی و ایجابی می گویند.

ب: لاهوت؛ به ذات خداوند با ملاحظه همه صفات کمالی اعم از سلبی و ایجابی که عین ذات خداست، می گویند.

ج: جبروت؛ عالم هستی متأخر از ذات و صفات خدا را که عقول مجرد است، گویند.

د: ملکوت؛ وجود متأخر از عقول مجرد که عالم نفوس کلی است را، ملکوت گویند.

هـ: ناسوت؛ و سپس نازل ترین مرتبه وجود، عالم طبیعت و ماده است چه زمینی باشد چه آسمانی که به آن عالم ناسوت می گویند.

جایگاه انسان را به «کون جامع» تعبیر می کنند چون جمع بین: مجردات، ملکوت و عالم ماده است. اما جایگاه نفس مجرد، مرتبه ملکوتی است که از عقول مجرد متأخر است.

تفاوت نفس و عقول مجرد

ممکن است این پرسش مطرح شود که؛ نفس و عقول مجرد هر دو در تجرد اشتراک دارند پس چرا مرتبه نفس از عقول متأخر است؟! در پاسخ می گوییم: تفاوت این دو در این است که، عقول مجرد هم در ذات، و هم در مقام فعلیت مجردند، اما نفس انسان اگرچه ذاتاً مجرد از ماده است ولی، وقتی می خواهد به مقام فاعلیت برسد به ماده نیاز دارد. اگر چشم نباشد، دیدن برای نفس امکان ندارد، اگر گوش نباشد شنیدن برای نفس ممتنع؛ و اگر دیگر آلات و ادراکات نباشد نفس کاری نمی تواند انجام دهد. البته نسبت دادن شنیدن به گوش یا دیدن به چشم از باب ضیق تعبیر است و گرنه همه ادراکات از آن یک موجود است که

دقتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۷۳

همان نفس است؛ ولی در این ادراکات، نفس برای ارتباط با عالم، به ابزار احتیاج دارد، و حتی در عالم برزخ هم، به بدن نیازمند است ولی این بدن، برزخی است و لازم نیست مادی باشد، مانند بدن برزخی ما در عالم خواب که با آن در همه جا می‌توانیم سیر کنیم.

قوای نفس

همان گونه که گفته شد برای به فعلیت رسیدن نفس، قوا و نیروهایی به عنوان ابزار لازم است که شامل:

۱- قوای نباتی؛ نفس در این مرتبه دارای سه نیرو است:

الف: قوهٔ غاذیه؛ که فایده آن، تمایل به غذا، تناول، هضم و جذب مواد لازم و دفع مواد زاید بدن است.

ب: قوهٔ منمیه؛ کارکرد آن مصرف مواد غذایی در جهت رشد و نمو بدن است.

ج: قوهٔ مولده؛ کار این قوه، اعمال مربوط به تولید مثل برای عدم انقراض نسل بشر است.

۲- قوای حیوانی؛ شامل دو بخش می‌شوند:

الف: قوای دهگانه ادراکی و جزئی شامل حس‌های پنج‌گانه ظاهره یعنی: لامسه، باصره، سامعه، ذائقه و شامه. و شامل حس‌های باطنه: حس مشترک، قوهٔ خیال، قوهٔ واهمه، قوهٔ حافظه و قوهٔ متصرفه.

ب: این بخش مربوط به اراده، حرکت و فعالیت‌هاست که خود دو بخش است: ۱- منشأ حرکت که عبارت است از تمایلات نفسانی ناشی شده از دو قوه شهوت و غضب، ۲- قوهٔ مباشر حرکت، که عبارت است از قوای محرکهٔ اعصاب و تارهای مربوط به حرکت و ماهیچه‌های بدن که سبب باز و بسته شدن عضلات می‌شوند.

۳- قوهٔ عقل و فکر؛ این مرتبه، عالی‌ترین مرتبهٔ روح و نفس انسانی، و دارای دو بخش است:

الف: قوهٔ عقل؛ درک‌کننده مفاهیم کلی، و حسن و قبح اخلاق و افعال است.

ب: قوهٔ فکر؛ که تحت تدبیر عقل و کارکردش تصرف در مفاهیم کلی، ضم و ترکیب آنها و تشکیل قضایا و ربط میان آنهاست تا قضایای مجهول را روشن کند، این قوه

اگر در مقام عمل تحت قوه واهمه باشد به آن متخیله می‌گویند. آنچه که از قوا به طور خلاصه گفته شد، برای اهل فن روشن است و ما خلاصه‌ای از آن را بیان کردیم؛^۱ ولی به تبع مرحوم نراقی که قوای نفس را به صورت چهارگانه بیان کرده، ما نیز پس از بیان آنها، فایده و کارکرد هر یک را ذکر خواهیم کرد:

الف: قوه عاقله

کارکرد آن یا: ادراک کلی و نظری حقایق امور است که به آن «عقل نظری» می‌گویند. عقل نظری، همان‌گونه که از اسمش پیداست، با دلیل و برهان نظر می‌دهد که مثلاً: خدا، و ملائک وجود دارند. و کارکرد دیگر قوه عاقله: ادراک و تمیز افعال خیر و شر، و حسن و قبح آنها از یکدیگر است که به آن «عقل عملی» گویند. اگرچه وادار کردن انسان بر طبق این ادراکات را مرحوم نراقی به عقل عملی نسبت داده ولی به نظر می‌رسد کارکرد عقل عملی تا حد تمیز است؛ ولی اینکه به عملی امر، و از عملی نهی می‌شود، به عقل ربطی ندارد بلکه آنچه امر و نهی می‌کند نامش وجدان و فطرت انسان است. یعنی پس از درک حُسن عدل و قبح ظلم، امر به عدالت و نهی از ظلم را نمی‌توان به عقل نسبت داد بلکه نیروی وجدانی و درونی این امر و نهی را صادر می‌کند.

ب: قوه غضبیه

کارکرد این قوه حمیت و دفاع از جان، مال، ناموس، وطن و دین است. از فواید دیگر این قوه، غضب در مقابل قوه شهویه و وهمیه است؛ بر اثر این قوه است که اگر انسان از این دو قوه در مسیر شر بهره برد، نفس خود را عتاب و ملامت می‌کند و با حمیت و غیرت آن دو را کنترل می‌کند، چون درست است که قوه عاقله وظیفه‌اش کنترل دیگر قواست ولی، گاهی صاحبان قوه شهوت و واهمه زیر بار عقل نمی‌روند و قوه غضبیه به کمک قوه عاقله می‌آید. بنابراین نمی‌توان تنها فایده قوه غضبیه را، غضب در مقابل دیگران تصور کرد.

۱. نک: کتاب «آغاز تا انجام»، ص ۶۳ - ۶۵، از آثار ماندگار مرحوم استاد که دیالوگی است میان دو دانشجو در موضوع اصول عقاید و مباحث کلامی که توسط ایشان در سال ۱۳۵۶ در زندان اوین در حال سپری کردن محکومیت ده ساله، نوشته شده است. نکته قابل توجه اینکه نگارش این مجموعه توسط مرحوم استاد مصادف با رشد مباحث التقاطی و گرایش برخی از نیروهای مبارز به مارکسیسم بوده است که این خود نشان از آن دارد که استاد مرحوم چگونه مطابق با نیاز زمانه دست به قلم برده است، (م، ل).

ج: قوه شهویه

از دیگر قوایی که نفس با آن می‌تواند به کمالات برسد، قوه شهویه است. هدف و فایده اصلی این قوه با حکمت خدادادی، بهره‌برداری از نعمت‌های الهی برای اکل، و ادامه حیات و هم چنین ادامه نسل انسان است. ولی اصرار بر خوراک و شهوت جنسی بدون تربیت و کنترل از ناحیه قوه عاقله، انسان را از مسیر کمال انسانی خارج و در مسیر بهائم و حیوانات قرار می‌دهد و از عبودیت خالق خارج و به عبودیت شکم و امور جنسی سوق می‌دهد.

رابطه قوه غضب و شهوت از دیدگاه افلاطون:

وی می‌گوید: «قوه غضبیه مانند طلا می‌ماند که نرم است و قابلیت انعطاف دارد ولی قوه شهویه مانند آهن است که سخت بوده و انعطافش کم است»؛ یعنی قوه شهوت بلندپروازی دارد و قوه غضب می‌تواند او را مهار کند. وی سپس می‌گوید: «اگر کسی در دو قوه شهوت و وهم فرو رفته باشد خیلی سخت است که به کمال و فضل برسد مگر اینکه از حمیت و غیرت غضب استفاده کند و آن دورا که از حد اعتدال خارج شده‌اند کنترل و مهار کند». بنابراین اگر علاوه بر مقهوریت قوه عاقله، قوه غضبیه بر شهوت و وهم نتوانست پیروز شود، و مقهور آنها شد، امیدی به اصلاح این انسان نیست. مگر اینکه شهوت و وهم، مقهور قوه عاقله، به یاری قوه غضب شود، که امید به بازگشت و اصلاح هست، و در هر صورت نباید از رحمت خدا مأیوس شد چون درهای رحمت الهی همیشه مفتوح است و خود او گفته است: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾، «و کسانی که در راه ما تلاش کنند قطعاً راه‌های خود را به آنها نشان می‌دهیم».^۱

د: قوه وهمیه

کارکرد و فایده این قوه، ادراک و تصرفات در امور و معانی جزئی است مثلاً: فلان کس دوست یا دشمن است و مجموعه طرح‌ها، نقشه‌ها، صغرا و کبرا چیدن، امور دقیق، خدعه و مکر؛ همگی توسط قوه وهمیه استنباط می‌گردد تا انسان را به اهداف صحیح برساند.

۱. العنکبوت (۲۹)، ۶۹

تصرفاتی که در امور جزئی می شود سه گونه است:

۱. ادراک امور معنوی؛ مانند: حب و بغض، دوستی، دشمنی و صداقت.
۲. خیال؛ که ادراک صورت‌هاست مثلاً تصور حسن یا حسین، یا مثلاً تصور گنبد حضرت معصومه (س).
۳. متخیله؛ در این قسمت، قوه وهمیه موضوع و محمول می سازد و از ترکیب صغرا و کبرا، نتیجه گیری می کند.

قوه متخیله بخشی از قوه متصرفه است؛ قوه متصرفه که کارش ترکیب و برنامه ریزی است اگر در استخدام عقل باشد به آن «مُفَكِّرَه» گویند مانند: «الله موجود» و اگر در استخدام وهمیه باشد به آن «متخیله» گویند. هنگامی که می گوییم: علی شجاع است، «علی» با «قوه خیال»، و «شجاعت» با «وهم»، و رابطه بین علی و شجاعت که با «است» مشخص می شود، توسط «قوه متخیله» درک می شود.

به نظر برخی، قوه وهمیه همیشه شیطانی است؛ ولی به نظر ما این قوه نمی تواند دائماً شیطانی باشد و گاهی رحمانی است. اگر این قوه به طور کلی شیطانی بود خداوند آن را خلق نمی کرد. البته علت اینکه قوه وهمیه را شیطانی می دانند علتش این است که انسان‌ها نوعاً از این قوه استفاده شیطانی می کنند و اگر رها شوند از آن سوء استفاده می کنند.

اولین قوا در انسان

اگرچه قوه عاقله برترین قوا در انسان است ولی اولین مرتبه وجودی انسان این قوه نیست. اول مرتبه انسان، طبیعت و ماده است که صورت نطفه و نباتی دارد و تا چهار ماه در جنین مادر مانند یک گیاه در حال رشد است؛ پس از چهار ماه، روح حیوانی پیدا می شود و قوای شهویّه و غضبیّه مرتبه بعدی اوست، پس از آنکه به مرحله انسانی رسید، به مرحله تعقل می رسد که اقوی القوای اوست و انسانیت انسان به واسطه این قوه است. بنابراین قوای شهویّه و غضبیّه قبل از قوه عاقله به وجود می آیند.

لذّت و دردهای قوا و غرائز چهارگانه

هر یک از قوای چهارگانه: عقلیه، غضبیّه، شهویّه و وهمیه؛ مطابق طبیعت خود لذّت و آلمی دارند؛ به طور اجمال، لذّت هر یک رسیدن به چیزی است که مطابق طبع اوست، و

درد و الم هر يك، نرسیدن به چیزی است که مطابق طبع اوست و با این تفصیل که:
الف: قوه عقلیه خلق شده تا انسان بدان وسیله، اموری عملی را با عقل عملی، و امور ادراکی را با عقل نظری، درک کند و به حقایق امور معرفت و شناخت یابد. لذت این غریزه در معرفت و علم، و الم آن جهل، نفهمیدن و عدم درک حقایق امور چون خدا، پیامبر و ملائک است.

ب: قوه غضبیه که برای دفاع از خود، دین و ناموس و تشفی و انتقام است تا زمانی لذت دارد که بتواند آنها را عملی کند و بتواند بر دیگری غلبه کند ولی اگر شکست بخورد و نتواند به پیروزی دست یابد درد و الم این قوه است.

ج: قوه شهویه که برای تحصیل غذا و لذت جنسی و بقاء نسل است، لذت در به دست آوردن خوراک و جنس مخالف است و اگر به آنها دست نیافت، گرسنگی خورد و محرومیت کشید، درد و الم دارد.

د: قوه وهمیه که برای ادراک جزئیات و معانی آن، و ایجاد رابطه میان موضوع و محمول است، لذت در درک معانی جزئی است مثلاً: فلان شخص دشمن یا دوست من است؛ و الم و درد آن هنگامی است که بین موضوع و محمول نتواند رابطه برقرار کند. البته اینکه این لذت‌ها و دردها را به قوا و غرائز نسبت می‌دهیم به نوعی مسامحه صورت گرفته و گرنه، آلام و لذات در حقیقت از آن نفس است و این قوا، وسایل و لوازم برای لذت یا الم نفس‌اند. در فلسفه می‌گویند: «النفس فی وحدتها کل القوی»، یعنی نفس به تنهایی تمام قواست و همگی آنها کارگزاران نفس ناطقه‌اند. شما وقتی به واسطه هر یک از این قوا به لذت یا درد می‌رسید، نسبت درد یا لذت را به هر یک از آنها نمی‌دهید بلکه می‌گویید: من لذت بردم، من درد کشیدم. در وجود شما چند تا «من» نیست بلکه، یک «من» است که همان نفس ناطقه انسانی است.

لذت کدام قوه بیشتر است؟

در میان لذت‌های چهارگانه بیشترین لذت‌ها از آن قوه عقلیه است چون:

الف: قوه عقلیه جنبه فاعلیت نفس است. تصدیق به وجود خدا، ملائک، معاد، حسن و قبح افعال، اینها کار و فعالیت نفس است. ولی قوای دیگر یعنی: غضب، شهوت و وهم، جنبه انفعالی و عرضی نفس هستند. هنگامی که انسان عصبانی شد، یا گرسنه شد یا یک امر

جزیی را تصور کرد هر یک از این سه قوه تحریک می‌شوند.^۱

ب: برتری دیگری که لذت قوه عقلیه بر لذات دیگر قوا دارد از این لحاظ است که قابل زوال نیست، یعنی وقتی انسان با قوه عقلیه به مراتب تکامل انسانی رسید، همیشه با او هست و از او زایل نمی‌شود؛ مگر اینکه دیوانه شود؛ ولی با اختلاف حالات و احوال، باز هم عقل باقی است و هر چه بماند قوه عاقله قوی‌تر می‌شود، ولی دیگر قوا و غرائز چون منفعلاً عرضی هستند کم و زیاد می‌شوند و گاه به اندازه‌ای در ضعف قرار می‌گیرند که به طور کلی منتفی می‌شوند.

... و تعجب از کسانی است که!

تعجب از کسانی است که! لذت را منحصر در لذت‌های حسی می‌دانند! کمال را خوب خوردن، خوب پوشیدن و برترین‌های شهوت جنسی قلمداد کرده‌اند! اگر در زندگی به دنبال سه قوه غیر از عاقله رویم مگر چه می‌توان گفت جز اینکه شبیه‌ترین به حیوانات خواهیم شد! لذت‌های حسیه و حیوانی لذت واقعی نیست بلکه، عملی انفعالی و برای دفع الم است. اگر گرسنگی به او فشار آورد غذا می‌خورد تا رفع آن کند، اگر نطفه و شهوت فشار آورد عمل جنسی انجام می‌دهد تا دفع درد آن کند. لذت امری واقعی و وجودی است اما، لذت‌های حسی و حیوانی امری عدمی است؛ برای همین است که انسان از این لذت‌ها سیر نمی‌شود چون راحتی از الم و دردهای عدمی، خیر و کمال نیست.^۲

و تعجب دیگر!

تعجب دیگر! از افرادی است که خود را به شرع بسته و مقدس جلوه می‌دهند و کمال انسان را در رفتن به بهشت و در آغوش گرفتن حور؛ و نرفتن به جهنم و نسوختن با آتش آن می‌دانند. این چه کمالی است که انسان عمری در این دنیا زحمت بکشد، تا با حورالعین همبستر شود؟! درست است که در قرآن از بهشت و حور و آتش دوزخ بسیار سخن به میان آمده ولی، آیا کمال انسان در اینهاست؟! این همه عبادت و ریاضتِ نفس برای این امور

۱. البته درباره قوه واهمه نمی‌توان گفت همیشه انفعالی است مثلاً، شما بدون هیچ تحریکی گنبد حضرت معصومه علیها السلام را تصور می‌کنید. مگر اینکه گفته شود: منشاء تصور گنبد همان تصورات جزئی قبلی است که در صقع نفس وجود دارد.

۲. درباره امور عقلی هم شاید همین مطلب صدق کند چون انسان از عدم العلم و جهل، ناراحتی و درد دارد و برای همین دنبال فهم و درک می‌رود تا دفع این الم کند. مضمون روایتی این است که: «طالب مال و علم سیر نمی‌شوند».

است؟! مگر جز این است که این عبادت مزدبگیران است؟! انسانیت انسان به ادراک امور واقعی، انس با خدا و اولیاء اوست. تلاش انسان نباید برای رسیدن به حور و غلمان باشد بلکه عبادتش مقدمه برای معرفه الله باشد: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱، «و جن و انس را نیافریدیم مگر برای پرستش». کسی که خدای واقعی را شناخت، او را رها نمی کند و به لذت های بهشتی بسنده کند. اگرچه آنها طبعاً در پی معرفت خدا می آید، ولی هدف، چیز دیگری است.

حضرت امیر علیه السلام درباره عبادت کنندگان و اهداف آنها می فرماید: «کسانی عبادت خدا می کنند برای رسیدن و رغبت به نعمت های آخرت، این عبادت تجار است که پولی خرج می کنند تا متاعی خرید و فروش کرده سودی ببرند. گروهی از ترس آتش الهی خدا را عبادت می کنند، این عبادت بردگان است که از ترس عتاب و مجازات صاحب خود، فرمان بری می کنند؛ و گروهی، از روی شکر نعمت های او، عبادت می کنند و به دنبال بهشت و ترس از جهنم او نیستند، این عبادت آزادگان است»^۲. سیدالساجدین علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «ما عَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ، فَعَبَدْتُكَ»^۳.

تنازع و جنگ قوای نفس، در کشور تن

نفس انسان به حسب فطرت اولیه از تمامی صفات و ملکات اخلاقی خالی است، او موجودی دارای قوه محض، که فعلیتی ندارد می باشد. در اصطلاح به موجودی که خالی از فعلیت و حاوی قوه محض است، «هیولای اولی» گویند و پس از آن، بر اثر تنازع میان قوا به فعلیت می رسد. فعلیت یافتن نفس پس از تنازع قوای چهارگانه، تابع غلبه هر یک بر دیگری است. در کشمکش قوای متضاد و اثرهای متباین آنها، نفس یا شیطانی، و یا ملکی خواهد شد. پس از مفارقت روح و نفس از بدن، در عالم برزخ و قیامت، بدن و تن انسانی تابع همان ملکات و صفاتی است که در دنیا کسب کرده است و کیفیت صورت بدن برزخی و آخرتی تابع غلبه هر یک از قوای نفس است.

۱. الذاریات (۵۱)، ۵۶

۲. نک: نهج البلاغه، حکمت: ۲۳۷

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶

تمثیلی از تنازع قوا

برای تقریب به ذهن و فهم بهتر تنازع قوای نفس و ستیز هر یک تا رسیدن به مرحله پیروزی، مثال‌هایی زده شده از جمله؛ فرض کنید در خانه‌ای، ملّک یا حکیمی، سگ، خوگ و شیطانی با هم جمع شده‌اند و همیشه با هم در حال کشمکش و جدال هستند و هر کدام چیره شد به طبع، او حاکم خانه است و دیگران فرمان‌بردار او. گویا پوست و تن انسان چون همان خانه‌ای است که اینها در او گرد هم آمده‌اند؛ ملّک یا حکیم عقل، سگ به لحاظ حمله‌ور شدن به دیگران غضب، خوگ نماد شهوت جنسی، و شیطان، علامت قوه وهمیه^۱ است.

توضیح بیشتر اینکه: قوه غضبیه که نمادش سگ^۲ بود، او را به ظلم، آزار، دشمنی و اذیت دیگران وامی‌دارد. قوه شهویه که نمادش خوگ است، او را به منکرات، فواحش، حرص بر خوردن طعام و اعمال جنسی فرامی‌خواند؛ و قوه شیطانی وهمی، کارش ایجاد زمینه تهییج این دو قوه ذکر شده است و انسان را وادار می‌کند که هر یک از غضب و شهوت را عملی کند. اما قوه عاقله که چون پادشاه حکیمی داناست، قوه‌ای بازدارنده است؛ او انسان را از مکر شیطان حفظ می‌کند و در مواردی که قوه وهمیه حق را باطل، و صحیح را با سقیم مخلوط و جابجا می‌کند، آنها را از هم تمیز داده و به انسان در این مسیر تاریک، نورانیته غالب می‌بخشد. عقل در اینجا با سیاست و برنامه خود، قوای ذکر شده را نه منفک از انسان، بلکه همگی را به راه وسط و اعتدال سوق می‌دهد و در مملکت بدن، عدالت حاکم می‌شود. ولی اگر آنها بر عقل چیره شده و او را شکست دهند، از عقل در مسیر خود سوءاستفاده می‌کنند و قوه‌ای که باید چون پادشاهی دانا حاکم باشد، تحت یوق غضب، شهوت و وهمیه شیطانی قرار می‌گیرد و خود، چون آنها شده به مساعدت آنها شتافته، با مکر و حيله، چگونگی اعمال آن قوا را راحت‌تر می‌کند، و معلوم است که در پی آن، انسان هلاکت ابدی و شقاوت ماندگار، دچارش می‌شود؛ مگر اینکه خدا به فریادش رسد، و با توجه به خدا، از بی‌راه به راه باز گردد و با بازگشت از بی‌راهه، عقل حاکم کشور بدن

۱. گفته شد: قوه وهمیه همیشه شیطانی نیست اما چون به نحو مداوم و نوعاً انسان‌ها از آن بهره‌برداری سوء می‌کنند، به آن شیطانی گویند.

۲. مذموم بودن سگ، نه به لحاظ رنگ و صورت خارجی آن، بلکه با توجه به غلبه مفهوم درندگی و حمله‌ور شدن و ایجاد جراحت است.

دفتراول: مباحث مقدماتی * ۸۱

شده، میان قوا تعادل، صلح، دوستی و وحدت برقرار می‌شود که رستگاری در پی آن است: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾؛ و اگر خدای ناکرده در این کارزار سخت، طرف مغلوبه‌اش عقل باشد، دیگر قوا، انسان را به پرتگاه و سقوط می‌کشاند: ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾.^۱

تنازع قوا در دیگر موجودات!

پرسش: آیا این تنازع فقط در انسان است یا ملائک، شیاطین و حیوانات هم قوایشان با هم در جنگ و گریزند؟!

در پاسخ می‌گوییم: برای اینکه «ملائک» عقل محض‌اند و جهات جسمانی و لوازم آن را ندارند، از اخلاق، صفات، طبایع مختلف خالی‌اند و به همین دلیل در دایره نقص، کمال و تحول قرار نمی‌گیرند، و خالی از قوای غضبیه، شهویّه و شیطانی هستند؛ برای همین، تنازعی در آنها تصوّر نمی‌شود. در «شیاطین» هم غلبه از آن قوه و همیه است و تنازعی وجود ندارد. «حیوانات» هم گرچه دارای قوای غضبیه و شهویّه هستند ولی، این دو قوه غلبه دارد و آنچه هست اختلاف در غلبه هر یک بر دیگری است.

اما در «انسان» که علاوه بر آن سه قوه، عقل که منشاء تجرّد و بقاست نهادینه شده، تنازع وجود دارد. انسان موجودی است جامع که از: جماد، نبات، حیوانیت و ملکیت تشکیل شده و به همین دلیل نقص و کمال در او قابل تصوّر است، او معجونی است از «عالم امر» و «عالم خلق»^۲ و نسخه‌ای شامل تمام حقایق؛ به همین دلیل میان قوای او همیشه جنگ و گریز است و اگر در این کارزار سایر قوا مقهور عقل شوند، به جایگاهی خواهد رسید که از تمام موجودات حتی ملائک برتر خواهد بود و دیگر رقیبی برای عقلش نمی‌ماند تا منازعه پابرجا باشد. ولی خدا نکند که عقل، مغلوب شود!

حالات چهارگانه نفس

برخی گفته‌اند منظور از نفس اماره، لوّامه و مطمئنّه در قرآن؛ اشاره به قوای: شهویّه، غضبیه و عاقله است و حال آن‌که، اماره، لوّامه و مطمئنّه، و هم چنین ملهّمه؛ اوصاف

۱. الشمس (۹۱)، ۹ - ۱۰ «هر کس نفس را پاک کند قطعاً رستگار است و هر کس آن را با گناه آلوده کند، قطعاً محروم است».

۲. «عالم امر»، عالمی است که به امر حق، موجود می‌شود مانند مجردات، و «عالم خلق» عالم ماده را گویند «ألا له الخلق والأمر».

چهارگانه نفس با توجه به اختلاف احوال، حالات و کارکردهای نفس است:

۱. نفس اماره

در کشور بدن، اگر قوه عاقله مغلوب و تسلیم سایر قوا شود بدون اینکه در مقابل آنها حالت تدافعی داشته باشد، به آن نفس اماره می‌گویند. در قرآن یکی از تعبیر درباره نفس همین است: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾^۱، «همانا پیوسته نفس، انسان را به کارهای زشت، بسیار امر می‌کند مگر اینکه پروردگارم رحم نماید». هوا و هوس‌های آدمی مربوط به این حالت از نفس است که انسان را به کردار و گفتار زشت، و برآوردن تمایلات و خواهش‌های نفسانی امر می‌کند.

۲. نفس لوآمه

گاه انسان در تنازع و تدافع میان قوه عاقله و قوای شهویّه و غضبیّه، شکست می‌خورد و در کردار و گفتار، آن دو پیروز می‌شوند، ولی چون نفسش پاک است، او را بسیار ملامت و سرزنش می‌کند. از این حالت نفس به «وجدان» هم تعبیر می‌شود. البته این حالت نفس گاهی بر اثر تکرار اعمال و گفتار ناروا، به تدریج ضعیف شده و نقش کارساز خود را از دست می‌دهد. نفس لوآمه زمینه و زیرساخت برای بازگشت و توبه است، و برای اهمیت همین کارکرد است که خداوند در قرآن به آن قسم یاد می‌کند: ﴿لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّوآمَةِ﴾^۲ «قسم به روز قیامت، و قسم به نفس بسیار ملامت‌گر». لازمه عدالت در انسان‌ها وجود همین نفس در آنها است و چون انسان بی‌باکی نیست اگر بر اثر شرایطی گناه کرد، خود را سرزنش می‌کند و از گناه باز می‌گردد.

۳. نفس ملهّمه

از دیگر حالات و ویژگی‌های نفس، الهام شدن و از درون یادآور شدن است. این نفس گاه به خواب غفلت می‌رود ولی اگر بیدار شود، خداوند هم عنایت کرده و صاحب آن با پیوندی که میان عالم غیب و خود برقرار می‌کند، قوه تمیز میان بد و خوب، و حق و باطل را در پرتو عنایت الهی، می‌یابد. این عنایت و نیروی تمیز، در قرآن مورد تصریح قرار

۱. یوسف (۱۲)، ۵۳

۲. القیامة (۷۵)، ۱-۲

دفتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۸۳

گرفته است: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا، فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۱، «قسم به نفس و آن کس که آن را متناسب آفرید، پس زشتی‌ها و خوبی‌ها را به او الهام کرد».

۴. نفس مطمئنه

هنگامی که تمام قوای، غضبیّه، شهویه و وهمیه در اختیار و فرمان قوه عاقله قرار گرفت، به گونه‌ای که نفس از آرامش خاص برخوردار شده و از اضطراب به دور است، به این حالت نفس «مطمئنه» گویند. صاحب «نفس مطمئنه» به بالاترین مرحله و اطمینان رسیده و دلش مستحکم از فرمان‌بری عقل و مغلوب کردن دیگر قواست. او چون نفسش متصل به حق شده اگر دارای مال و مقامی شد هرگز اسیر و زندانی آنها نمی‌شود و اگر مال و مقام دنیوی را از دست داد و در قبال آن در مقابل ستمگری‌های نفس و دیگر انسان‌ها ایستاد، و در این راه مشکلات و گرفتاری‌هایی بر او عارض شد، غصّه نمی‌خورد و به هر آنچه بر سرش می‌آید خوشحال و خشنود است. در قرآن این نفس را مورد خطاب قرار داده می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾^۲ «ای نفسی که به اطمینان و آرامش رسیدی، بازگرد به سوی پروردگارت در حالی که از خدا خشنودی و خدا از تو خشنود است»، چنانچه از برخی روایات به دست می‌آید، مصداق کامل این آیه، حضرت سیدالشهداء علیه السلام است که با آن همه سختی‌ها که کشید و طی چند ساعت اولاد و اصحابش پیش چشمش به شهادت رسیدند، در لحظات پایانی عمر فرمودند: «إلهی رضاً برضاک». ایشان در حالی این سخن را فرمود که نسبت به استقامتش در مقابل ستمگری‌ها، لحظه‌ای به خود شک نکرد و دلش قرص و محکم بود به همین دلیل شایسته خطاب خدای بزرگ قرار گرفت.



۱. الشمس (۹۱)، ۷-۸

۲. الفجر (۸۹)، ۲۷-۲۸

تجسّم اعمال



قبل از پرداختن به نظریه‌هایی که دربارهٔ جزای اعمال انسان در آخرت مطرح شده است؛ و به مناسبت بحث تجسّم اعمال، دربارهٔ حال و ملکه نفسانی توضیحی می‌دهیم:

حال و ملکه

حال: گاهی انسان در عالم طبیعت عمل یا گفتاری را انجام می‌دهد که مشمول مرور زمان شده و شاید به دلیل انجام یک یا چند بار آن، در روح انسان اثر زیادی نگذارد و کسی که عمل خوب یا بد را تکرار نکرده، چون اثر آن در روحش رسوخ نکرده شاید انجام دوبارهٔ آن برای انسان، همراه سختی، مرارت و کسالت باشد که به این کردار یا گفتار زودگذر «حال» می‌گویند.

ملکه: گاه کردار یا گفتار حادث شده توسط انسان، زودگذر نیست و برای چند بار تکرار می‌شود و اثر صورتی که از عمل یا قول برای انسان حاصل شده، با روح او عجین و پایدار می‌شود که به آن «ملکه حسنه» یا «ملکه سیئه» می‌گویند. از باب مثال: کسی به اندازه‌ای اعمال و گفتار متواضعانه انجام داده که تواضع در روحش رسوخ کرده و جدایی نفس او از خلق خود کوچک‌بینی و فروتنی، به این زودی‌ها امکان ندارد که به آن «ملکه حسنه» گویند و هم‌چنین است «ملکات خبیثه»؛ چنانکه کسی در مرحله اول که دروغ می‌گوید برایش قبح دارد و سخت است ولی کم‌کم بر اثر تکرار، صفت دروغ‌گویی برایش پایدار شده و کذاب می‌شود. یا برای بار اول و دوم، تکبر، خودبزرگ‌بینی و فخرفروشی، برای نفس او ثقیل است، اما به مرور زمان که خودبرتربینی را تکرار کرد، تکبر برایش عادی می‌شود. در قرآن که می‌فرماید: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْاىَ اُنْ

كذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ^۱، اشاره به ملکه شدن اعمال سوء در وجود بدکاران می‌کند تا کار به جایی می‌رسد که آیات و نشانه‌های الهی را تکذیب می‌کنند و ذاتاً انسانی دروغ‌گو می‌شوند. کسی که عمل رذیله برایش طبیعی شده، آن عمل گناه در کتاب نفسش ثبت و ضبط می‌شود، چنانچه می‌فرماید: ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾^۲ و ﴿وَإِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾^۳، که همان کتاب نفس است.

نفس انسان به مانند حبه ذغالی است که در وهله اول سیاه و سرد است ولی کم کم که حرارت دید به مرور سرخ و داغ می‌شود، گر می‌گیرد و اطرافش را گرم، و چه بسا می‌سوزاند. خداوند انسان را که خلق کرد، در آغاز امر ملکاتی در روحش نیست، مانند یک روح بدون صورت است. سپس هر عملی را که انجام دهد، قابلیت پذیرش ملکه آن را دارد و مانند صفحه خالی یک دفتر است که می‌توان هر چه خواست در آن نوشت، برای همین است که می‌بینیم انسان‌ها با پیدایش ملکات، منحرف، یا هدایت شده‌اند. ملکات خبیثه وقتی با روح عجین شد، تبدیل و ازاله‌اش از نفس و روح، کار شاقی است؛ مگر خدا به انسان کمک کند و خودش به اختیار خود، توبه کند یا بر اثر ریاضت نفس و تکرار عملی برخلاف آنچه ملکه شده، و یا با شفاعت در قیامت؛ عاقبتش ختم به خیر شود. عیناً مانند افراد بالغ و بزرگی که اگر خُلق و صفتی در او ملکه شده، دوری و ازاله آن برایش مشکل است، اما اطفال و کودکان را به آسانی می‌توان تأدیب و تربیت کرد.

با این مقدمه کوتاه، به بحث تجسم اعمال، و اینکه جزای انسان در قیامت چگونه است می‌پردازیم. درباره چگونگی و کیفیت ثواب یا عقاب در قیامت، دو نظریه وجود دارد:

الف: جزا غیر از عمل است؛ براساس این نظریه، عذاب یا ثواب‌های اخروی قراردادی است. چنانکه در قوانین جزایی و موضوعه بشری گفته می‌شود: اگر فلان جرم را کسی مرتکب شود، یا فلان عمل خوب را انجام دهد، فلان مقدار مجازات زندان دارد؛ یا اگر کردارش خوب باشد فلان پاداش را می‌گیرد. در اینجا کسی سؤال نمی‌کند چه تناسبی میان دزدی و مثلاً شش ماه زندان وجود دارد! بلکه چون قراردادی است، دیگر کسی از تناسب عمل و جزاء، پرسش نمی‌کند. درباره جزای اعمال نیک و بد در قیامت نیز، همین

۱. الروم (۳۰)، ۱۰؛ «سپس عاقبت کسانی که بدی کردند این است که آیات الهی را تکذیب کردند».

۲. یس (۳۶)، ۱۹؛ «بخت بد و شومتان با خودتان است».

۳. الإسراء (۱۷)، ۱۴؛ «بخوان نامه‌ات را که الکافی است امروز خود حسابرس خویش باشی».

گونه است، به عنوان مثال در روایت آمده اگر شما یک «لا اله الا الله» بگویید، درختی در بهشت برایت کاشته می شود؛ اینجا چون خدا گفته، سؤال از تناسب داشتن عمل با جزا، بی معنی است.

ب: جزا نفس عمل است؛ این نظریه می گوید: همین عملی که در دنیا توسط انسان انجام شده - چه خوب و چه بد -، در قیامت به صورت جزا برای انسان مجسم و نمودار می شود و حقیقت گناه یا عبادت، چون در نفس انسان به صورت ملکه رسوخ کرده در قیامت، به صورتی متناسب با گناه یا عبادت، آشکار می شود و این همان کیفر اوست. عملی که در اثر تکرار، ملکه انسان شده شخصیت او را شکل می دهد و مانند ریشه ای است که در جان او جا کرده، جزء ذات او شده و با توجه به اینکه نفس باقی است، آن ملکات هم باقی است و در قیامت یا به صورت حور و باغ و جوی های جاری است، یا به صورت آتش خانمان برانداز و جانسوز!

در قرآن می فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱ «هر کس ذره ای خیر یا شر انجام دهد، خود آن عمل را خواهد دید» و نه چیز دیگر. یا می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾^۲، یعنی کسانی که از راه ظلم، اموال یتیمان را می خورند حقیقت همین مال در همین دنیا بدون اینکه بدانند آتشی است که او می خورد اما این آتش بلعیده شده در آینده ای نه چندان دور که همان روز عقوبتی است، آشکارا او را خواهد سوزاند. اگر در روایت آمده: «کسی که تکبر دارد قیامت چون مورچه در زیر دست و پای خلاق محشور و رها می شود»، نشان از شخصیت ناچیز، کوچک و ریز او در این دنیا دارد و متناسب با این شخصیت به صورت موری نمایان می شود. علت علمی آن این است که؛ هر چیزی در عالم، ممکن است صورت های مختلفی داشته باشد، علم من و شما به اشیاء در عالم بیداری و خواب، کیفی نفسانی و عرض است، اما در عالم خواب که از سنخ برزخ است همین علم چه بسا به صورتی متفاوت با علم من و شما در عالم بیداری است، و همین علم و صورت نیز در عالم آخرت به صورت متناسب رخ می نماید. چنانکه اعمال شهوت انگیز غیر شرعی در این دنیا برای انسان صورت خوشی دارد اما در قیامت صورتش عذاب و آتش است. در

۱. الزلزلة (۹۹)، ۷-۸.

۲. النساء (۴)، ۱۰.

این دنیا کسی بدزبانی می کند، به دیگران فحاشی می کند و نیش می زند، و از این عمل خود خوشش می آید، ولی همین عمل و صورت به گونه مار و عقرب در آخرت ظاهر شده و او را می گزد. پس صورت چیزهایی در این دنیا سرور است و در آخرت به صورت الم و درد است:

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی از این خواب گران
این سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت
و چنانکه عبادت و ریاضت نفس، در این دنیا به صورتی است که برای انسان سخت می گذرد، ولی در آخرت صورتش خوشی و لذت است.

نظریه علامه مجلسی در تجسم اعمال

مرحوم مجلسی پس از آنکه نظریه شیخ بهایی درباره تجسم اعمال^۱ را - که همین نظریه عینیت جزاء و عمل است -، ذکر می کند، به آن اشکال کرده و با توضیحات ما و قریب به این مضمون می گوید:

«اینکه بگوئیم همان اعمال و کرداری که در دنیا توسط انسان انجام می شود، به صورت جزا اعم از آتش یا بهشت، در قیامت مجسم می شود؛ معنایش این است که عرض، جوهر شود و این چه در دنیا و چه در آخرت محال است؛ به این بیان که، ملکاتی که گفتار و کردار، در نفس ما ایجاد می کنند از سنخ کیفیات نفسانی و عرض قائم به نفس انسانی است حال آنکه، مار، عقرب، آتش و بهشت و دیگر پاداش یا عذاب‌های اخروی از سنخ جوهرند که در خارج از نفس وجود دارند و قائم به غیر نیستند. حال اگر براساس نظریه تجسم اعمال بگوئیم عین همین گفتار و کردار و یا ملکه پدید آمده از آنها، که همگی عرض اند، جزا و پاداش اخروی می شود؛ این یعنی همان تبدیل عرض به جوهر؛ و تبدیل عرض به جوهر و عکس آن، در هر دو دنیا محال است. ممکن است شما بگویید: ما مشاهده می کنیم که چیزهایی در عالم خارج جوهر است، ولی در ذهن وجود ذهنی و صورتی علمی می یابد، [مثلاً: گنبد حضرت معصومه (س) جوهر است و قائم به ذات، اما وقتی آن را در ذهن خود تصور کردم عرض قائم به ذهن، و کیف نفسانی من شد. و مانند چیزهایی که انسان در خواب می بیند] بنابراین ممکن است چیزی در یک عالمی دارای

۱. برای اطلاع از نظریه شیخ بهایی نک: الاربعین، آخر حدیث ۳۹

وجود خارجی و جوهر باشد و در عالم دیگر، دارای وجود ذهنی و عرضی باشد و اشکالی ندارد چون در دو عالم است. در پاسخ خواهیم گفت: این نکته درست است که ممکن است حقیقتی دو وجود اعم از وجود در خارج و وجودی ذهنی داشته باشد، و تفاوت این دو همین است که وجود خارجی اصلی است و وجود ذهنی تبعی و انعکاس وجود خارجی است ولی، این مطلب درباره بحث ما صدق نمی کند چون عالم دنیا و آخرت هر دو وجود خارجی هستند؛ برای اینکه عمل ما در این دنیا وجود خارجی است؛ حور، عقرب و آتش آخرت هم، وجود خارجی است عقرب می گزد و حور زیبایی دارد و در یک عالم واحد خارجی، نمی شود عرض، جوهر شود و بالعکس».

مرحوم مجلسی در حقیقت قائل به نظریه سومی است و می گوید: «بنابر این تجسم اعمال هست اما نه به اینگونه که شما قائل هستید بلکه از سنخ علت و معلول است. با این توضیح: عملی که در نفس انسان ملکه شده است، اعم از خیر یا شر، ملکی یا شیطانی تفاوتی ندارد، هر یک از اینها سبب و علت پاداش یا عذاب می شود نه اینکه عین آن باشد، این کیف نفسانی شما اعم از نفس شیطانی یا ملکی، طبیعتش این است که از او مار و عقرب و حورالعین تراوش می کند و معلولش مار و عقرب یا حور می شود و به بیان دیگر، ملکات و روحيات سبب می شوند که خدا، یا خدا به سبب نفس، مار و عقرب یا حور را خلق کند و یا شکل گیری بدن در آخرت به اشکال مختلف را سبب می شود».^۱

قرآن و تجسم اعمال

الف: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۲، براساس این آیه، آتش جهنم بر کافران احاطه دارد. «محیطه» اسم فاعل به معنی حال است نه استقبال، یعنی از همین حالا جهنم بر کافران احاطه دارد چون کفر و عمل سوء برای او ملکه شده است. اگرچه ما چشم حقیقت بین نداریم و این آتش را الآن درک و لمس نمی کنیم اما جهنم کافران همین الآن هم می سوزاند!

ب: ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۳ و ﴿إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۴. گفته

۱. نک: بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۲۸ - ۲۳۰

۲. التوبه (۹)، ۴۹

۳. یس (۳۶)، ۵۴

۴. الطور (۵۲)، ۱۶

می‌شود: براساس این دو آیه شریفه، همان عملی که در دنیا انجام می‌شود جزای انسان در آخرت است و این معنی تجسم اعمال است. البته درباره آیاتی این چنینی باید بحث و تحقیق بیشتری شود که آیا می‌توان از این آیات تجسم اعمال را استفاده کرد؟ اگرچه برخی مانند مرحوم نراقی به آیه شریفه: ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾^۱، «و آن‌گاه که نامه‌های اعمال گشوده شوند» استدلال کرده و این صحیفه‌ها را، صحیفه نفس تلقی کرده‌اند. و هم چنین با استناد به سوره شریفه اسراء آیه ۱۳-۱۴ و نساء آیه ۱۰، و همچنین از آیه شریفه‌ای که می‌فرماید: «کسانی که آنچه خدا نازل کرده کتمان می‌کنند و در برابرش بهایی اندک دریافت می‌کنند، در شکم خود چیزی جز آتش جای نمی‌دهند»^۲ و از دیگر آیاتی که از این سنخ هستند می‌توان درباره تجسم اعمال استدلال کرد.

تجسم اعمال در روایات

۱. قیس بن عاصم که کتب رجالی اهل سنت او را یکی از اصحاب پیامبر ﷺ شمرده و از او تعریف کرده‌اند می‌گوید: با جمعی از بنی تمیم بر پیامبر ﷺ وارد شدیم و به ایشان عرض کردیم: ما از عشایر و کوچ‌نشین هستیم، ما را موعظه‌ای بفرمائید. حضرت فرمودند: «هر عزتی ذلتی دنبالش هست و هر حیاتی مرگ را، و این دنیا آخرتی در پی دارد؛ برای هر کاری حساب کننده‌ای هست، هر چیزی مراقب دارد [ملائک اعمال را ضبط می‌کنند و مراقب‌اند]، هر کار خوبی ثواب، و هر کار بدی عقاب دارد، هر مدت و اجلی نوشته‌ای دارد [یعنی هر کاری جایی نوشته شده که در چه زمانی انجام می‌شود]، همانا همدمی است که همراه تو دفن می‌شود، تو مرده‌ای و او زنده است، اگر آن همدم [که همان عمل است]، کریم باشد به تو اکرام می‌کند و اگر عملی پست باشد، تو را خوار و ملامت می‌کند، این عمل محشور نمی‌شود مگر با تو، و تو مبعوث نمی‌شوی مگر با عملت، و از تو در قیامت درباره آن بازپرسی می‌شود، حال که بناست این عمل همدم تو باشد، پس سعی کن عملت صالح باشد، زیرا اگر عمل صالح باشد با او انس می‌گیری و اگر فاسد باشد از او وحشت می‌کنی». پس از پایان سخنان رسول اکرم ﷺ صلصال بن دلهمس که آنجا بود گفت: یا نبی الله! این نصایح شما را به صورت شعر درآوردم تا باقی بماند و به آن افتخار کنیم:

۱. التکویر (۸۱)، ۱۰.

۲. البقره (۲)، ۱۷۴.

تَخَيَّرَ قَرِيناً مِّنْ فَعَالِكِ أَتَمَّا	قرین الفتی فی القبر ما کان یفعلُ
و لا یبدّ بعد الموت ان تعدّه	لیوم ینادی المرء فیهِ فیقبلُ
فان كنت مشغولاً بشیء فلا تکن	بغیر الذی یرضی به الله تشغلُ
فلن یصحب الانسان من بعد موته	و من قبله الا الذی کان یعملُ
ألا إثمنا الإنسان ضیفاً لإهلته	یقیم قلیلاً بینهم ثم یرحلُ ^۱

اختیار کن همدمی از کارهایت، همانا همدم انسان در قبر اعمال اوست!
 ناچاری پس از مرگ، عملت را برای قیامت مهیا کنی، برای روزی که به مرد ندا می-
 شود و او قبول می کند!

اگر مشغول کاری هستی، مباش مشغول به جز آنچه موجب رضای خداست!
 همراه انسان نیست پس از مرگش و قبل از آن، مگر کرداری که انجام می داده است!
 همانا! انسان مهمان اهل و عیالش است، مدتی میان آنها مقیم است سپس کوچ می کند!
 ۲. دسته‌ای از روایات دلالت دارند که اگر انسان اذکاری را در این دنیا بگوید، یا فلان
 عمل را انجام دهد، در بیابان آخرت برایش درختی عرس می شود مانند نقلی از پیامبر
 اکرم ﷺ که فرمودند: «بهشت و جهنم بیابانی بی آب و علف است، که کشت آن ذکر
 سبحان الله والحمد لله است».^۲ این شما هستید که با عمل خود در آن بیابان یا درختی
 می کارید، یا پر از مار و عقرب می کنید». همچنین می فرماید: «شب معراج، ابراهیم علیه السلام را
 ملاقات کردم؛ ابراهیم گفت: به امت من سلام برسان و به آنها خبر ده که بهشت خاکش
 پاک و آبش گواراست، بهشت صحرائی بی آب و علف است و آنچه انسان در آن کشت
 می کند: سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است».^۳

۳. روایت مفصلی از حضرت امیر علیه السلام نقل شده که روزی وضو گرفتن را به محمد
 بن حنفیه یاد می دادند پس از آن فرمودند: «همین کاری که انجام دادم تو هم انجام بده!
 هر قطره‌ای که از نوک انگشتان تو می چکد، ملکی را خداوند خلق می کند که برای تو
 تا روز قیامت برایت استغفار می کند».^۴ از این دست روایات بسیار است که به حد

۱. الخصال، باب ثلاثه، ص ۱۱۴، ۱۱۵، ش ۹۳؛ معانی الاخبار، ص ۲۳۲ - ۲۳۳

۲. بحار الانوار، همان، ص ۲۲۹

۳. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۶۰، ش ۱۹۸۹ - ۱۹۹۰

۴. همان، ج ۹، ص ۴۶۸، ش ۲۶۹۹۲

استفاضه^۱ رسیده و دلالت دارد هر کار خوبی می‌کنی، ملکیت از خدا تا قیامت، برای تو طلب مغفرت می‌کند و نتیجه می‌دهد که، ثواب و عقاب اخروی نتیجه عمل انسان در دنیا است.

۴. از پیامبر اکرم ﷺ درباره نوشیدن در ظرف طلا و نقره نقل شده: «آن کس که در ظرف طلا و نقره بنوشد. در شکمش آتش، جیر جیر [صدای آتش] می‌کند»^۲. یعنی همین الآن که دارد در این ظرف آب یا غذا می‌خورد همین محتویات، آتش است که او تناول می‌کند. عین همان کسانی است که مال یتیم را از روی ظلم می‌خورند. که قرآن می‌فرماید: «همانا آتش می‌خورند»^۳.

یکی از روایاتی که مرحوم نراقی در جامع السعادات نقل کرده این روایت است: «إِنَّ الْكَافِرَ خُلِقَ مِنْ ذَنْبِ الْمُؤْمِنِ»، یعنی کافر از گناه مؤمن خلق شده است. آدرس این روایت را ما پیدا نکردیم ولی این روایت علاوه بر بحث سندی آن، خلاف ظاهر است و نمی‌توان گفت: تمام کفار در روز قیامت حاصل گناهان مؤمنان بوده و گناهان آنها به صورت کافر شده و به جهنم می‌روند! به نظر ما توجیه این روایت شاید همان باشد که قرآن می‌فرماید: «سپس عاقبت کسانی که عمل و کردار سوء دارند این است که آیات الهی را تکذیب می‌کنند»^۴، یعنی اگر مؤمنی، گناه کرد و از آن توبه نکرد؛ در قیامت به مانند یک کافر محشور شده، و وارد جهنم می‌شود.

از دیگر روایات مورد استناد مرحوم نراقی این روایت است: «المرءُ مرهونٌ بعمله»، یعنی هر مردی مرهون و در گرو عمل خویش است. این روایت اعم است و می‌گوید: اگر

۱. روایات چند گونه است: مستفاضه؛ یعنی عده‌ای آن را نقل کرده‌اند ولی به حد تواتر نرسیده و یقین آور نیست. واحد؛ خبری است که یک نفر آن را نقل کرده است که اگر مورد اطمینان باشد، حجت است. متواتر؛ روایان زیادی دارد و یقین آور است. خبر متواتر چند قسم است: ۱. تواتر لفظی: لفظ خاصی به حدی نقل شده که موجب یقین است؛ این قسم خیلی نادر است. ۲. تواتر معنوی: مضمون واحد با الفاظ متفاوت نقل شده مانند حدیث غدیر خم که نقل‌ها متفاوت است ولی ولایت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام را ثابت می‌کند. ۳. تواتر اجمالی: در یک موضوع خاص، روایات و حکایات مختلفی نقل شده که به هر یک یقین نیست ولی می‌دانیم همگی آنها خلاف واقع نیست، و حداقل یکی از آنها صادر شده باشد، الکافی، و مطلب را ثابت می‌کند. مانند حکایات مختلف در مواقع مختلف از جنگ‌های مختلف درباره شجاعت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام.

۲. بحار الانوار، همان، ص ۲۲۹

۳. النساء (۴)، ۱۰

۴. الروم (۳۰)، ۱۰

انسان عملی را انجام دهد و اگر خوب باشد، سعادت و اگر بد باشد شقاوت می‌یابد و در برابر آن بهشت یا جهنم که خدا گفته خواهد آمد. به نظر می‌رسد این روایت دلالت خاص بر تجسم اعمال ندارد و حداقلش این است که اعم است.

کلام فیثاغورس، حکیم یونانی

اربعین شیخ بهایی کلامی را از فیثاغورس^۱ نقل می‌کند. وی با اینکه حکیمی یونانی است کلام مهمی مطرح کرده:

«در قیامت با افکار، گفتار و کردار تو معارضه و برخورد می‌شود و برای تو از حرکت فکری، گفتاری و عملی، صورتی روحانی ظاهر می‌شود، اگر این حرکت‌های سه گانه براساس قوای غضبیه یا شهویه باشد، ماده‌ای برای شیطان شده و برایت به صورت شیطان مجسم می‌شود و هم در دنیا تو را اذیت و آزار می‌دهد، و هم در آخرت تو را از ملاقات با نورانیت باز می‌دارد و با شیطان محشور خواهی شد؛ و اگر حرکت فکر، عمل و قول تو عقلی باشد و از سنخ غضب و شهوت نباشد، به صورت ملکی، ندیم و همراه توست که از همراهی او لذت می‌بری و به واسطه آن ملک در آخرت به جوار حق و کرامت او رهنمون می‌شوی».

قدرت خلاقیت نفس

در جای خود گفته شده هر ماهیتی وجودی ذهنی و وجود خارجی دارد، وجود خارجی خواص آن شیء را به دنبال دارد، اما در وجود ذهنی خواص شیء موجود نیست، مانند وجود خارجی یک حبه قند که شیرینی دارد ولی با وجود ذهنی آن دهان انسان شیرین نمی‌شود؛ اما همین حبه قند در ذهن انسان وجود خارجی علم است، پس یک وجود ذهنی خودش وجود خارجی است و در عین وجود ذهنی، وجود خارجی علم و تصور است.

بزرگان درباره قیامت، می‌گویند: آنچه در بهشت و جهنم است معلول اراده و نفس انسان است. یعنی در بهشت، با اراده نفسش مرغ بریان شده یا فلان میوه لذیذ و هر چه می‌خواهد، ایجاد می‌شود. تشبیه شده به مانند عالم خواب که با خلاقیت نفس، گرچه بدن

۱. فیثاغورس اصل لاتینش: «پتاگو» است. گاه عرب‌ها عادت دارند بلایی بر سر کلمات غیر عربی درآورند چنانچه به چرچیل می‌گویند: تشرشل!

دفتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۹۳

زیر لحاف است، باغی ایجاد می‌شود، و او در آن باغ گردش می‌کند و مسرور است؛ یا با همان خلایق نفس، منظره بد و وحشتناکی ایجاد می‌شود، و در خواب انسان را آزار می‌دهد.

یک وقت خیال نشود حالا که اینها همگی موجودات ذهنی و روحانی است، پس معاد معنوی است و نه جسمانی! برای اینکه در قیامت، چه عذاب جهنم و چه نعمت بهشتی، تنها تصور خالی نیست، درست است که حورالعین یا مرغ بریان، با خلایق نفس موجود شده اما موجود خارجی است و آثار مترقبه بر آن بار می‌شود. این قدرت خلایق نفس را اولیای خدا در این دنیا هم دارند چنانچه با اراده امام علیه السلام شیری که به صورت نقاشی روی پرده است، شیر واقعی می‌شود و وجود خارجی دارد. اگر چه قوت خلایق آنها هم، در طول اراده و علم خداوند است.

تضاد دنیا و آخرت

دنیا و آخرت با هم تضاد دارند، نمی‌شود هم دنیا را داشت و هم آخرت، یا باید اهل دنیا باشی یا آخرت، «ما جعل الله من قلبین فی جوفه»، در یک سینه دو قلب وجود ندارد. البته نمی‌گوییم سراغ دنیا نرو! بلکه علاقه و دل بستگی به مال و مقام دنیا و غفلت از وظایف آخرت مذموم است:

چیسست دنیا از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول نِعَمَ مَالٍ صَالِحٍ گفت آن رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب در بیرون کشتی پشتی است^۲

هر چه به دنیا نزدیک شدی از آخرت دور می‌شوی، و هر چه به آخرت نزدیک، از دنیا دور خواهی شد! بدترین مردم کسی است که حقیقت دنیا و آخرت، و تضاد این دو را درک نکرده و از سوء عاقبت خود خوف ندارد و عمرش را در نان و آب دنیا فنا کند و این عادت اکثر اهل دنیا است که غیر از امور دنیا، چیزی را نمی‌شناسند. در حالی که مراحل وجودی انسان از مرحله عالی عقلانی، متوسطه غرایز و عواطف، و اعضا و جوارح تشکیل شده است که دین برای هر یک از این مراحل احکام و معارفی را تعیین کرده است.

۱. بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۱۸، ح ۲۳؛ در: ج ۳۹، ص ۲۷۴، ح ۵۲، مانند آن.

۲. مثنوی مولوی دفتر اول

ای عزیز!

خیال مکن در این دنیای فانی خلود داری که در پی آن امید ثواب و عقاب نداشته باشی! وقتی این چنین شدی، روزی خواهی دید که مرگ فرا رسید، و آن روز با خود می‌گویی: عجب! این همه برای مال و مقام دنیا زحمت کشیدم، و هیچ و نابود شد و تازه می‌فهمی کلاه سرت رفته است. در آن وقت در حالی که از رحمت خدا مأیوس شده‌ای خواهی گفت: «یا حَسْرَتی عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ!»؛ ای حسرت بر آنچه کوتاهی کردم از ناحیه خدا و وظایف خود را انجام ندادم!



چه چیزی بر اخلاق تأثیر دارد؟



دو چیز بر اخلاق انسانی اثر دارد: ۱. مزاج، ۲. تربیت؛ که به تفصیل درباره هر یک توضیح می‌دهیم:

۱. تأثیر مزاج بر اخلاق

قبل از هر چیز، نکته‌ای را که قبلاً گفته شده، متذکر می‌شویم: نفس و روح انسانی به گونه‌ای نیست که جایی انبار شده باشد و در بدن درج شود، به بیان دیگر نفس و روح بر بدن سوار نمی‌شود که از سنخ راکب و مرکوب باشد، بلکه همانگونه که قرآن کریم می‌فرماید؛ پس از طی مراحل خلقت چون: نطفه، علقه و مضغه، همین موجود خلق دیگری می‌شود: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»، همین بدن بر اثر تکامل، از مرتبه نباتی، به مرحله حیوانی، و سپس انسانی، و به تجرد می‌رسد؛ مانند آب گل آلودی که گل‌های آن ته‌نشین شده و زلال می‌شود، یا مانند میوه سیبی که محصول درخت سیب است و تا متصل به آن است از امتیازات درخت بهره می‌برد. عیناً روح انسان هم محصول عالی ماده است که متکامل شده و تا مرگ نیامده از این ماده یعنی بدن، استفاده کرده و از آن جدا نیست، حال که این نکته ثابت شد، پس خصوصیات ماده در روح اثر می‌گذارد چنانچه درخت سیب در هر مرحله و درجه باشد، در میوه‌اش اثر دارد. به بیان دیگر: چون جسم و روح اتحاد دارند و تا بدن هست روح از بدن استفاده می‌کند؛ بنابراین، خصوصیات جسم در روح اثر می‌گذارد. چون روح از او جدا نیست و محصول عالی همین ماده یعنی بدن است.

با توجه به این نکته ذکر شده، به این سوال پاسخ می‌دهیم که: چگونه امکان دارد

مزاج‌ها بر اخلاق تأثیرگذار باشند؟

قبل از هر چیز باید گفت: گاهی عناصر مختلفی با هم مخلوط می‌شوند که به آن «امتزاج» می‌گویند مانند، قاطی کردن ماست و شیر، یا ماسه و سیمان. و گاه با عناصر ترکیب شده، صورت دیگری پیدا می‌شود مانند: بدن انسان که گفته می‌شود از ترکیب عناصر اولیه^۱: آب، خاک، هوا و آتش که عناصر طبیعت است، درست شده است. به این «مزاج» می‌گویند. تفاوت مزاج با امتزاج در این است که برعکس امتزاج؛ در مزاج، عناصر ترکیب شده هر یک جداگانه جایگاه خاصی برای خود ندارند بلکه همگی وقتی مرکب شدند صورت خالصه دیگری می‌سازند و آن محصول درست شده، خواص خاصی برای خود پیدا کرده است در عین حالی که خصوصیات آن عناصر در او هست.

حال می‌خواهیم با توضیحات ذکر شده ادعا کنیم که مزاج‌ها بر روح و روان انسان اثر مستقیم دارند، چون روح محصول عالی همین بدنی است که از عناصر و مواد ترکیب شده است، و هر یک از اینها خصوصیات خاص خود را دارا هستند؛ برای همین است که ما مشاهده می‌کنیم بعضی از مزاج‌ها و ترکیب‌ها به گونه‌ای است که فرد را آماده برای برخی اخلاق‌ها می‌کند، و از برخی دیگر دور می‌کند. برخی مزاج‌ها در اصل خلقت، روحاً و بدون در نظر گرفتن اسباب و حوادث خارجی، غضبناک یا ترسو هستند، یا به کوچک‌ترین چیزی خنده‌شان می‌گیرد یا متعجب می‌شوند و امثال ذلک. انبیاء و اولیاء الهی که صاحب اصلاب شامخه و ارحام مطهره هستند؛ چون بدن آنها بدون نقص است، روح آنها طبعاً معقول است و قوه عاقله در آنها حاکم، و غضب و شهوت مقهور عاقله است، و در اینها اعتدال قوا، که مطلوب علم اخلاق است فطری شده، و لذا کامل العقل، مبعوث می‌شوند. گاهی اخلاق از حد اعتدال خود تجاوز کرده، طبیعی و مادی شده، لذا ضعیف النفس است و ناقص العقل و قوه عاقله‌اش زیر سلطه غضب و شهوت قرار گرفته است.

پرسش: آیا مزاج و اخلاق ناشی از آن قابل تغییر است؟

در پاسخ می‌گوییم: وجود مزاج و طبیعت، امری ضروری و فطری است اما، به آن حد نیست که نتوان آن را تغییر داد. یکی از مأموریت‌های علم اخلاق همین است که بر اثر تکرار و تلقین، انسان ترسو را شجاع کند، کسی که در شهوت و غضب افراط یا تفریط دارد، به حد

۱. بعضی می‌گویند: این عناصر، سیصدگانه است.

دفتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۹۷

متوسط و اعتدال برساند. نکته جالب توجه اینکه؛ افرادی که می‌دانند بدنشان در زیر خاک قبر می‌پوسد و هیچ می‌شود، همین بدن چنان برایشان اهمیت دارد که هزینه‌های سنگینی می‌کنند تا بدن خود را صحت و سلامتی بخشند ولی، به فکر اصالت خود که روح و نفس است نبوده و برای معالجه و سلامتی آن حاضر نیستند هزینه‌ای پردازند!

برای درمان اخلاق باید دانست که، علل و عوامل بقای نقصان در نفس چیست؟

الف: وجود موانع، **ب:** عادت‌ها، **ج:** ظواهر دنیوی، **د:** ضعف قوه عاقله. تمام این علل و عوامل قابل برگشت و اصلاح هستند و اراده انسانی به همراه عنایت الهی است که انسان را از نقص نفس، به کمال آن می‌رساند و اگر اصلاح نشد، هلاکت و فساد را در پی دارد؛ ولی اگر از عالم غیب جرعه‌ای بر نفس زده شد، رحمت ازلی الهی را درک کرد، همت خویش را در رفع نقائص صرف کرد و به فضائل اخلاقی آراسته شد؛ به مرحله‌ای از تکامل خواهد رسید که مشاهده جلال و جمال حق کند و در جوار او مشرف شده، به مقام سرور حقیقی می‌رسد و به مقامی می‌رسد که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده! این مقام دست‌یافتنی است و گفتنی نیست. حلوی تبتانی تا نجشی ندانی!

۲. تأثیر تربیت بر اخلاق

اخلاق جمع خُلق و خُلُق است. خلق عبارت است از ملکه‌ای برای نفس که بر اثر آن افعال و گفتار - بدون اینکه نیاز به فکر باشد -، به سهولت از انسان صادر می‌شود. نفس انسان چون صفحه خالی است و اگر اخلاقی بر آن وارد شد، بر نفس اثر می‌گذارد و اگر آن خلق - چه خوب و چه بد -، اثرش از صفحه نفس پاک شد، به آن «حالی» می‌گویند؛ ولی اگر به گونه‌ای اثر گذاشت و ذاتی او شد به گونه‌ای که به این زودی برطرف نشود، «ملکه» شده که به آن «خُلُق» نیز می‌گویند. همان‌گونه که ذکر شد، سبب ملکه و خُلُق شدن اخلاقی در انسان، یا ناشی از مزاج اوست چنانچه افرادی طبعاً کم استعداد و ترسو، یا شجاع و با استعداد هستند؛ و گاهی حصول صورت خُلُق در نفس، عادت کردن به عمل یا قولی است؛ و گاه ملکه شدن برای نفس، بر اثر تربیت و زحمت است.

تغییر ملکه بر اثر تربیت

بحثی که اینجا وجود دارد این است که آیا ملکه که از کیفیات نفسانی و راسخ در

نفس است، بر اثر تربیت قابل تغییر است؟ یا چون رسوخ کرده و به صورت خُلق درآمده دیگر عوض کردن آن نشاید؟ اگر این گونه باشد پس شرایع و علم اخلاق بی فایده هستند. در پاسخ، میان علمای اخلاق اختلاف وجود دارد:

نظریه اول:

آنچه در نفس به صورت خُلق و ملکه درآمده مانند صورتی است در روح انسان، و قابل ازاله و تغییر است. صاحبان این نظریه اعتقاد دارند، هر چه بر صفحه نفس انسانی نقش بسته عارضی است، و نفس انسان قابلیت اتصاف به هر دو طرف خیر و شر را دارد. البته گاهی به راحتی متصف به صفتی می شود در صورتی که موافق با مزاجش باشد، و اگر مخالف مزاجش باشد تغییر و متصف شدن، با سختی روبروست.

در مقام استدلال این نظریه، یک صغرا و کبرا و دلیل عقلی ذکر کرده اند: هر اخلاقی در انسان قابل تغییر است؛ و هر چه قابل تغییر است طبیعی و ذاتی نیست؛ پس اخلاق طبیعی و ذاتی نیست. صغرای مطلب یعنی قابل تغییر بودن اخلاق، امری بدیهی است و کبرای آن یعنی: هر چه قابل تغییر است طبیعی و ذاتی نیست، هم امری وجدانی است؛ چون مشاهده می کنیم که بسیاری از انسان ها بر اثر تربیت آدم خوبی می شوند. اصلاً فلسفه مجازات در جوامع بشری برای تغییر دادن و تربیت اخلاق مجرمین است. اگر اینها کارساز نباشد، پس مجازات های موضوعه و مقدر شده لغو و بیهوده است. پس از بدیهی و وجدانی بودن صغرا و کبرا، نتیجه یقینی به دست می آید. اگر واقعا اخلاق قابل تغییر نباشد خداوند در قرآن نمی فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾؛ و نباید پیامبر اکرم ﷺ بفرماید: «حَسَّنُوا أَخْلَاقَكُمْ»؛ و نباید بفرماید: «أَنْتُمْ بَعَثْتُمْ لَاتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱. چون اگر بنا باشد اخلاق قابلیت تغییر نداشته باشد رسالت پیامبر ﷺ در تربیت اخلاقی مردم، کار آمد نخواهد بود و علاوه بر آن، باید تمام شرایع و ادیان را لغو کرد!

نقدی بر این استدلال:

صغرای مطلب که می گوید: هر خُلُقی قابل تغییر است. نمی تواند کلیت داشته باشد

۱. الشمس (۹۱)، ۹

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰

چون در خارج مشاهده می‌شود که بعضی از اخلاق‌هاست که قابلیت تغییر ندارند به ویژه اخلاقی که متوجه ادراکات و متعلق به قوه نظریه است؛ مثلاً کسی که حافظه خوبی دارد یا خوش استعداد یا بد استعداد است؛ سعی و کوشش در تغییر و تبدیل این موارد معمولاً به جایی نمی‌رسد. اما اینکه: عدم قبول نظر تغییر در اخلاق، ملازم با تعطیلی و بی‌فایده‌گی قوانین، شرایع و ادیان است؛ تا حدی قابل خدشه است چون لازم نیست که این عوامل تربیتی کلیت جوامع را تغییر دهند بلکه، بعضی از اخلاق‌ها اصلاح گردد کفایت می‌کند تا بگوییم: اخلاق قابل تغییر است و قوانین و شرایع کارآمد هستند؛ مانند علم پزشکی که برای معالجه امراض است، حال اگر برخی از مرض‌ها قابل معالجه نبود، نمی‌توان گفت: پس این علم ناکارآمد و بیهوده است!

نظریه دوم:

خُلق کیفیتی ثابت در انسان است، و قابل زوال و تغییر نیست؛ برای اینکه: کیفیات نفسانی و روحی انسان محصول عالی همین بدن است، و آثار بدن و ماده، بر این کیف و اخلاق نفسی اثر دارد و تابع مزاج اوست، و قابلیت تغییر ندارد؛ و اگر مشاهده می‌کنیم افراد انسان در سنین مختلف روحيات مختلفی دارند، پس از طی مراتبی است که در عرض عریض همین مزاج آنهاست. علاوه بر این، از برخی روایات همین مطلب استفاده می‌شود، مانند کلام پیامبر اکرم ﷺ که می‌فرماید: «مردم مانند معادن طلا و نقره هستند، آنها که در جاهلیت خوب بودند در اسلام هم خوبند و آنها که در جاهلیت شر بوده‌اند در اسلام هم شرند»^۱. یا فرموده‌اند: «اگر شنیدید کوهی از جای خود تکان خورده، تصدیق کنید، و اگر شنیدید مردی اخلاقش زایل شده، تصدیقش نکنید، او بر آن طبیعتی که بوده، بازمی‌گردد»^۲.

نقدی بر این نظریه:

الف: تأثیر آثار بدن و مزاج و دیگر عوامل بر اخلاق، روحيات و ملکات نفس، به نحو مقتضی هستند و نه به نحو علت تامه که نتوان آنها را از نفس منفک و زایل کرد چون، نفوس و روح انسانی در بدو فطرت مانند صفحه‌ای خالی از اخلاق و احوال است؛ و اگر در

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷، ح ۱۹۷؛ بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۲۱؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۴۹، ش ۲۸۷۶۱

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۴۴۰، ش ۷۳۴۹

جریان تربیت، محیط بد، عادت و یا استعداد خاصی از بدن و مزاج قرار گیرد، بر روی آن اثر می‌گذارد. در فلسفه می‌گویند: نفس انسان «هیولای اولی» است به این معنی که، هیچ چیزی در آن به فعلیت نرسیده و به تدریج بدیهیات و سپس نظریات را پیدا کرده و ترقی می‌یابد. نفس انسانی مانند آب سردی است که امکان زوال سردی آن با گرما، وجود دارد نفس نیز بر اثر تلقین، معاشرت و دیگر عوامل - چون قابلیت قبول هر صورتی را دارد -، یا نیک، و یا شر خواهد شد. پس بنابراین ملکات و خُلق‌ها، مانند زوجیت نسبت به اربعه نیست که زوال آن امکان نداشته باشد.

ب: روایت اول که می‌گوید: انسان‌ها مانند معادن طلا و نقره هستند که یا خوبند یا بد، و قابل تغییر نیستند؛ دلالت بر مدعا ندارد بلکه، این روایت واقعیتی درباره انسان را نشان می‌دهد که او مانند طلا و نقره است و وقت مردن یا خوب یا بد می‌میرد، و در آن هنگام که فوت می‌کند یا ملکه حسنه یا خبیثه در او رسوخ کرده است. ولی شامل زمان حیات، که اخلاق و ملکات او قابل تغییر نباشد، نیست چون، امکان دارد بر اثر تربیت یا طلا شده یا نقره شود! اما روایت دوم؛ علاوه بر اینکه عامی بوده و سند ندارد؛ دلالت بر زوال و تغییر خُلق دارد. به دلیل اینکه در ذیل آن می‌فرماید: «یَعُودُ إِلَى مَا جَبَّلَ عَلَيْهِ»، به زودی به طبیعتی که داشته بازمی‌گردد؛ به این معنا که انسانی که دارای ملکاتی است که ذاتی او شده است، به واسطه ارشاد، و هدایت و عوامل دیگر خارجی، تغییر می‌یابد و پس از کنار رفتن این عوامل ارشادی و هدایتی، اگر بر طبع خویش باقی گذارده شود به همان طبع اولیه بازمی‌گردد مانند آب که طبعش سردی است و با گرما داغ می‌شود ولی اگر گرما از آن گرفته شود به همان حالت اولیه‌اش بازمی‌گردد. خلاصه کلام اینکه: قابلیت تغییر و زوال خُلق در انسان هست اگر چه امکان دارد به همان طبع اولیه‌اش بازگردد.^۱

نظریه سوم:

مطابق نظریه سوم، نظریه اول و دوم، هیچ کدام کامل نیستند بلکه، باید میان اخلاق و ملکه‌ها تفاوت قائل شد. بعضی از اخلاق، بلکه اکثر آنها قابل تغییرند چون خود به عیان این

۱. علاوه بر این می‌توان گفت: مفاد این روایت اشاره به جنبه اقتضاء خیر و شر دارد که در نفوس افراد موجود است و تأثیر مقتضی موقوف به وجود شرایط و فقدان موانع است. بنابراین معنی روایت این است: افرادی که در جاهلیت نفوس آنها مقتضی خیر یا شر بوده، بعد از اسلام نیز این مقتضی وجود دارد. بدیهی است که به دلیل فقدان بعضی شرایط یا وجود بعضی موانع تأثیر خویش را نداشته باشند.

دفتراول: مباحث مقدماتی * ۱۰۱

تغییر را دیده‌ایم و علاوه بر آن اگر قابل تغییر نباشند پس شرایع و قوانین باید باطل شوند که این حرف باطلی است. از سوی دیگر، مگر انسان از حیوان کمتر است، هنگامی که اسب چموش و سگ ولگرد، با تربیت رام می‌شوند چگونه می‌توان گفت انسان بر اثر تربیت مری، متحول نمی‌شود. همان‌گونه که گفته شده نفس انسان مانند لوحی خالی است و هر نقشی می‌تواند در آن حک شود و از سویی، قابل پاک و جایگزین شدن است. اما در مقابل اکثریت خُلق‌ها، بعضی از ملکات نفسانی، قابلیت تغییر و تربیت ندارند. مانند ملکاتی که ذاتی بوده و به این سادگی قابل زوال و تغییر نیستند، اینها اخلاقی است که متعلق تکلیف نیست مانند برخی خُلق‌ها و روحیاتی که متعلق به قوه عقلی است، مثلاً کسی از درجه هوش بالایی برخوردار است، یا حافظه قوی دارد.

ارسطو درباره اینکه برخی خلق‌ها قابل تغییر، و برخی این قابلیت را ندارند می‌گوید: «می‌توان با تربیت، بدها را خوب کرد ولی این مطلب کلیت ندارد. چونکه تربیت در برخی چنان اثر دارد که خُلق قبلی را به طور کلی زایل می‌کند، در برخی دیگر فقط خُلق قبلی را تقلیل می‌دهد، و گاهی اصلاً اثری ندارد».

همان‌گونه که انسان‌ها در «صورت» اختلاف دارند در «سیرت» هم متفاوتند. زایل کردن یک خُلق در افراد به واسطه دستورات و سفارشات تربیتی، گاه به سهولت، گاه با سختی، و گاهی اصلاً امکان ندارد، برای همین است که اگر شما در دنیا بگردید نمی‌توانید دو انسان مشابه به یکدیگر از نظر ملکات و سلايق اخلاقی پیدا کنید.

آیا اصل غرائز قابل زوال و تغییرند؟

اصل وجود غرائز در انسان بنا بر حکمتی است که خداوند در وجود انسان گذارده است. قوه غضبیه برای دفاع انسان از جان، مال، دین و ناموسش نهادینه شده، و قوه شهویّه طعام برای بقای حیات، و شهوت جنسی برای بقای نوع بشر و نسل است. آنچه که در علم اخلاق درباره این قوا مطرح می‌شود، نه برای زایل شدن کلی و ریشه کن شدن آنهاست، بلکه دستورات و ارزش‌های اخلاقی، مسئولیت تعدیل آنها از افراط و تفریط به حد اعتدال و حد وسط را، به عهده دارند. در غضب، همان‌گونه که ترس مذموم است، تهور هم مذمت شده؛ در شهوت همان‌گونه که سرکوب کردن آن و بی‌میلی جنسی مذموم است، رها کردن آن بدون رعایت موازین شرعی هم ممنوع است. حد وسط غضب، شجاعت، و

۱۰۲ ❁ فراز و فرود نفس

حد وسط شهوت، بهره بردن به جا و شرعی از آن است. علت اینکه غرائز انسانی قابلیت تعدیل از دو سوی افراط و تفریط را دارند این است که اولاً: قابلیت و استعداد تغییر دارند و ثانیاً: انسان، مختار خلق شده و با مجاهدت و ریاضت نفس می تواند آنها را تبدیل و تبدل کند. اگرچه مانند دیگر موجودات به طور کلی معدوم مطلق نمی شوند.

همان گونه که قبلاً اشاره شد، شرایط زوال و تغییر اخلاق، نسبت به افراد و اخلاق آنها متفاوت است به همین دلیل، تبدیل ملکه و حالتی به حالت دیگر، به نسبت قوانین و مجریان آن متفاوت است. تربیت کنندگان هم مراتب دارند. معلّم و تربیت کننده اول، دستورات و اوامر الهی است که در پی آن، ذکر و عبادات را، برای تربیت نفس صادر کرده است؛ و دوّمین مربی، مربیان قوی بنیه اند که به معارف حقّه، شناخت کافی و کامل دارند و با حکمت و موعظه ها، نفس را تربیت می کنند.

حقیقت خیر و سعادت



هدف تهذیب نفس از رذائل و تکمیل و آراسته کردن آن به فضائل، رسیدن به: «خیر» و «سعادت» است. اما تعریف حقیقی این دو چیست؟ درباره اینکه حقیقت خیر و سعادت چیست، تقسیمات و نظراتی وجود دارد.

الف: خیر؛ که معنا و مفهوم آن روشن است را به دو گونه تقسیم کرده‌اند:

۱. خیر مطلق؛ خیر و خوبی مطلق، همان ایجادکننده نظام عالم است. بنابراین خیر مطلق یکی بیشتر نیست که خداوند است و از طرفی خداوند که فیاض علی‌الاطلاق است، خواسته است انسانی که در قوس نزول - عالم عقول، نفوس و ناسوت - می‌باشد، براساس فیض او، از قوس نزول به قوس صعود برسد و از آن، عقل کل مانند نبی اکرم ﷺ که محصول عالی همین عالم ماده است، پرورش یابد. خدا خواسته است انسان بر اثر حرکت جوهری، یعنی از نطفه، علقه و مضغه که اولین مراحل تجرد است، به نفس مجرد، سپس به مرحله عقل کامل برسد و اوست که غایت الغایات و مخاطب: «لَوْلَا كَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ» است. عیناً مانند باغبانی که باغی را احداث می‌کند و هدف او، میوه‌های شیرین و ناب است. خداوند خواسته است، همین عالم پست ماده در مسیر صعود و تکامل، به تجرد برسد، و خواسته است این موجود به نام انسان، علاوه بر ماده بودن، هم به عالم ملکوت و هم به عالم عقول برسد؛ برای همین به انسان «کون جامع» گویند. و وقتی کامل شد، وصول الی‌الله پیدا می‌کند و مصداق: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛ که «يَعْبُدُونَ»، در

روایات به «یَعْرِفُونَ» تفسیر شده است.^۱ بنابراین نتیجه می‌گیریم که معرفت خداوند کمال و خیر حقیقی و مطلق است. شوق وصال به کمال و خیر مطلق، که غایت حقیقی است، در فطرت موجودات و از جمله انسان، نهادینه و فطری است. این علاقه و شوق، چنان فطری است که پست‌ترین انسان‌ها هم به دنبال آن هستند ولی در یافتن مصداق‌های کمال مطلق، به اشتباه می‌روند چنانچه برخی اندیشه می‌کنند، ثروت، مال و مقام دنیا کمال است.

۲. **خیر مضاف؛** مقدمه و راه برای رسیدن به خیر مطلق است و برخلاف خیر مطلق که در آن تفاسیر و چندگانگی دیدگاه وجود ندارد،^۲ راه‌های رسیدن به خیر مطلق - که برای همه یکی است -، مختلف است. به عنوان مثال ما می‌خواهیم به قلّه کوهی برسیم، هر یک راهی را از دامنه کوه انتخاب می‌کنند و هدف همگی رسیدن به قلّه است اما راه‌ها متفاوت است.^۳ ولی ارسطاطالیس اعتقاد دارد خیر انسان همان کمالات نفسی اوست. وی وصول

۱. کلام مشهور: «أی لیعرفون» که گفته می‌شود روایت است را ما در مصادر روایی نیافتیم. الحویزی در تفسیر نورالتقلین ج ۵، ص ۱۳۲ از علل الشرایع به سندش از امام باقر علیه السلام آورده است: «یا ایها الناس ان الله عزول ذکره، ما خلق العباد الا لیعرفون، فاذا عرفوه عبدوه...»، (م، ل).

۲. اگر مراد از خیر مطلق همان خالق لا یزال هستی باشد، در شناخت او و تفسیر صفات و افعال او هم چندگانگی دیدگاهها وجود دارد. شاید حدیثی که می‌گوید: «طرق معرفت الهی به عدد نفوس خلائق است»، شاهد این مطلب باشد.

۳. مبحث خیر مطلق، و تفاوت راه‌های رسیدن به آن اگرچه به مناسبت، در مباحث اخلاقی ذکر می‌شود ولی بحثی کلامی است که از بطن آن، نظریه پلورالیزم معرفت دینی، قابل زایش است. از مجموع نظرات مرحوم استاد در جای‌های مختلف این چنین برمی‌آید که آن مرحوم، نسبت صدق، در ادیان غیر اسلام با اسلام را، دارای مراتب می‌دانند. به این معنی که مرتبه دین اسلام را بالاتر می‌دانند و همه ادیان را به مانند کلاس‌های درس برای هدایت بشر می‌دانستند و همان‌گونه که در یک مدرسه، کلاس‌های اول، دوم و... وجود دارد، کلاس درس اسلام از میان ادیان الهی را برای هدایت، کامل‌ترین فرض می‌کردند. از سوی دیگر معتقدان به دیگر ادیان را به رسمیت شناخته و اعتقاد دارند براساس آیات قرآن اگر کسی پس از تحقیق و تفحص به یکی از ادیان الهی اعتقاد داشته باشد و آن را حق بداند و همراه با عمل صالح باشد، در آخرت معذور و مأجور است. از جمله بر این نظرند که تغییر هر اندیشه و اعتقادی، حق هر انسانی است و نمی‌توان با عناوینی چون: ارتداد و فساد با وی برخورد کرد مگر اینکه تغییر دین از روی عناد و لجاجت و با هدف تضعیف و توهین دین باشد. مرحوم استاد متدینین به دیگر ادیان آسمانی را از دایره کفر اصطلاحی خارج و آنها را پاک می‌دانند. ایشان تقسیم‌بندی و تکررگرایی دینی به صدق و نجات را باور داشته و درباره پاداش اخروی - پس از تقسیم بهشت به عقاید و کردار -، بر این نظر بودند که اگر انسانی دینش براساس صدق و حق نباشد ولی اعمال صالح انجام دهد به بهشت کردار وارد می‌شود؛ اگرچه مرتبه این بهشت نازل‌تر از مرتبه بهشت عقیده حق و کردار توأمان است. با این حال به آیه شریفه: «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» اعتقاد راسخ داشتند و برای «انسان بما انه انسان» فارق از هر عقیده و مرام، حقوق انسانی و شهروندی را قائل بودند و در دفاع از حقوق انسان با هر ایده و عقیده‌ای می‌کوشید. خدایش رحمت کند، (م، ل).

دقتر اول: مباحث مقدماتی * ۱۰۵

الی‌الله را خیر مطلق ذکر نکرده و معتقد است کمالات نسبت به افراد متفاوت است و خیر مضاف را شامل مقدماتی مانند تعلّم و صحت می‌داند که انسان را به آن کمال نفس می‌رساند.

ب، سعادت؛ سعادت و خوشبختی برخلاف خیر، مطلق و تک‌گونه‌ای نیست. هر کس بخت خاصی دارد که به آن می‌رسد و نسبت به اشخاصی که به دنبال آن هستند، متفاوت است؛ برای اینکه ساخت وجودی هر کس، متفاوت از دیگری است به همین دلیل، کمال و سعادت هر یک از انسان‌ها و رسیدن به مقصد - که برای آن خلق شده -، دارای تفاوت است.

نظرات در متعلق سعادت

دربارهٔ اینکه سعادت آیا متعلق به نفس است، یا بدن و یا هر دو، نظراتی مطرح شده است:

۱. قدماء اعتقاد داشتند: سعادت حقیقی، بازگشت به نفس دارد و بدن از آن حظّ و بهره‌ای ندارد. آنان سعادت را منحصر در اخلاق فاضله دانسته، علت حصر سعادت در نفس را، این گونه بیان می‌کردند که: حقیقت انسان همان نفس ناطقه اوست و بدن، وسیله و آلت نفس ناطقه است؛ بنابراین آنچه که سعادت بدن محسوب می‌شود، کمال و سعادت برای انسان نیست.

۲. عده‌ای دیگر چون ارسطو و تابعین او، سعادت را به نفس و هم بدن، متعلق می‌دانند. آنها سعادت را بازگشت به شخص می‌دانند چه اینکه این سعادت به نفس و یا به بدن برسد. چون هر جزئی از بدن اگر دارای سلامت باشد سعادت اوست و نفس، سعادتش ایجاد اخلاق فاضله و اعتقادات صحیح است، و اگر اجزاء بدن صحت و سلامتی نداشته باشند، اخلاق فاضله هم قابل یافتن نیست؛ بنابراین، سعادت مربوط به مجموع نفس و بدن است. ثمره این دو نظریه در اینجا مشخص می‌شود که:

الف: اگر نظریه حکمای قدیم را که می‌گویند: سعادت مربوط به نفس است، پذیرا باشیم، باید دنباله آن را هم پذیرا شویم که می‌گویند: انسان تا زنده است و نفس متعلق به بدن است، به حد کامل از سعادت نخواهد رسید و هر چه تلاش کند، کمال محقق نخواهد شد چون تاریکی‌های عالم ماده و طبیعت، او را احاطه کرده و به آنها وابستگی دارد و تا

هنگامی که از این تاریکی و ظلمت مادی رهایی نیابد و نفس از بدن جدا نشود، به سعادت نمی‌رسد.

ب: ولی معلم اول - ارسطو - که از حکمای دوران متوسط است ضمن ردّ نظریه حکمای اقدم معتقد است: «سعادت عظمای حتی با تعلق نفس به بدن هم حاصل می‌شود، به دلیل اینکه؛ اگر قوه عاقله حاکم و دیگر قوا مقهور و محکوم او شدند هم خود به سعادت کامل رسیده و هم دیگران را به سعادت می‌رساند، مانند انبیاء و اولیاء الهی که به سر حد کمال رسیده‌اند. چقدر قبیح است که بگوییم انبیاء و رسل الهی تا در این دنیا هستند، ناقص‌اند؛ ولی وقتی نفس از بدن جدا شد کامل می‌شوند. اگر این کلام قبیح درست باشد، چگونه آنها که ناقص‌اند مأمور سعادت دیگران شده‌اند؟!». بنابراین در همین دنیا با حالت تعلق نفس به بدن، سعادت حاصل می‌شود، ولی سعادت دارای مراتب، و به اصطلاح مقول به تشکیک است که مرتبه عالی‌اش نبی اکرم ﷺ است و این کمال قبل از مفارقت روح از بدن موجود است و پس از آن هم ماندگار است. در عالم آخرت دیگر تکامل معنی ندارد و آنچه هست همانی است که در عالم دنیا با مجاهدت به دست آورده است.

ج: اما حکمای متأخر اعتقاد دارند سعادت در زمان حیات با سعادت در ممات متفاوت است.

۱. سعادت در حیات؛ بدین گونه که انسان تا زنده است، زمینه سعادت روحی و بدنی را دارد و در حصول سعادت، مجموع این دو شرط است. البته انسان‌ها در این باره دارای مراتب هستند. ممکن است کسی بالفعل، سعادت بدنی‌اش بر سعادت روحی‌اش غلبه داشته باشد ولی در عین حال، شوق وصول به معنویات را دارد و به دنبال تقویت معنویات است و امکان دارد به بالاترین مرتبه برسد یعنی هم در مرحله فعلیت که از آن جنبه مادی اوست، و هم به واسطه جنبه شوق، در مسیر کمالات قرار گیرد. درست است که در مقام فعلیت اسیر دنیاست ولی، از آنها به اندازه ضرورت استفاده می‌کند و از آنها به عنوان ابزار و مقدمه تکامل روح، بهره می‌برد.

۲. سعادت در ممات؛ سعادت در ممات منحصر به نفس و روح است، چون وقتی نفس از بدن طبعی جدا شد، دیگر به آن محتاج نیست. در دنیای مردگان اشتغال و وابستگی به بدن وجود ندارد، شهوت و غضب و وهم که از جنبه‌های مادی است برایش

دقتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۱۰۷

جاذبه و معنی ندارند بنابراین، سعادت تنها از آن نفس است. سعادت نفس هم خلاصه می شود در: ملکات فاضله [همان عقل عملی] و علوم حقه یقینی [یعنی عقل نظری]؛ تا اینکه به مشاهده جمال ابدی و همان صفات ثبوتی حق، خواهد نشست.

در مقایسه میان سعادت زندگان با مردگان باید گفت: زندگان چون به بدن خویش وابستگی دارند و ناچارند از مادیات برای حفظ آن بهره برند، نسبت به مردگان که خالی از این وابستگی هستند، درجه پایین تری دارند. ولی انسان هایی بزرگ چون نبی اکرم ﷺ هم درجه بالای دنیا و هم پس از مرگ را دارند چون هم در این دنیا و هم پس از مرگ، گرفتاری ها و وابستگی دنیوی را ندارند.

در نتیجه؛ با توجه به نظر متأخرین از حکمای مسلمان، نظریه ای که می گوید: نفس تا زمانی که در کالبد بدن است، سعادت عظمای برایش حاصل نمی شود، و وقتی حاصل می شود که نفس از بدن خارج شود؛ درست است اما قابل انکار نیست که گاهی خصوصیتی برای انسان های کامل در این دنیا بروز می کند که از جنبه بدنی صرف نظر می کنند چنانچه پیامبر اکرم ﷺ می فرمایند: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»: اوقاتی در جوار قرب الهی هستم که هیچ ملک مقرب یا پیامبر فرستاده شده ای به آن مقام نمی تواند نزدیک شود. ولی این حالات همیشگی و دائمی نیست و حتی پیامبر اکرم ﷺ هم، از قوای جسمانی و مادی خالی نبوده اند، و سعادت عظمای امثال ایشان در این دنیا حاصل نشده و همواره تلاش و مجاهده می کرده اند تا به مراتب عالی تر برسند؛ بنابراین سعادت کامل آنها هم پس از مرگ است. چنانچه ایراد ارسطو درباره انتساب نقص به انبیاء و اولیاء الهی هم وارد نیست چون آنها هم مراتبی دارند و سعی می کنند با اعمال و کردار، نفس خود را به درجات بالاتری برسانند و اگر در این جنبه ها نسبت به یکدیگر، مراتب پایین تری هم داشته باشند ولی در هر حال نسبت به دیگر انسان ها بالاترند.

و هم چنین نظریه ای که سعادت را متعلق به مجموع روح و بدن می داند هم صحیح است، چون تلاش برای وصول به سعادت و مراتب عالی آن، در حالی که بدن در تلاش است، از نوع سعادت اضافی و برای رسیدن به طریق حق و سعادت مطلق است، که سعادت مطلق پس از مرگ حاصل خواهد شد. البته اگر مصداق های سعادت بدن مانند صحت، داشتن مقام و مال و دیگر موارد، وسیله ای برای کسب سخط و عقاب الهی باشد، برای

بدن، سعادت‌تی متصور نیست.^۱

طریق حصول سعادت

پس از آنکه گفته شد سعادت از کمالات نفس و بدن است و سعادت عظمی پس از مرگ و قیامت است؛ پرسشی که مطرح می‌شود این است که: چگونه می‌توان به سعادت و کمال حقیقی رسید؟

در پاسخ می‌گوییم: سعادت وقتی پیدا می‌شود که انسان، دامن بالا زده و تمام صفات و قوای خود را به کمال رسانده و بر آن دوام داشته باشد. بنابراین اصلاح و تحصیل کمال در برخی صفات و قوا و نه تمامی آنها، و از طرفی موقت بودن آنها، بی‌فایده است. چنانچه صحت و سلامت جسم و تدبیر امور جامعه و منزل حاصل نمی‌شود مگر اینکه تمام اعضای بدن، اشخاص و طوایف آن هم در تمام اوقات، اصلاح شوند. به کسی می‌توان گفت به سعادت مطلق نائل شده که تغییر احوال و زمان‌ها باعث تغییر او نشود به گونه‌ای که، هنگام گرفتاری بر اثر مشکلات، راضی به رضای حق باشد و صبرش را از کف ندهد و چون خدا را دارد، با حدوث حوادث و محنت‌ها، شکرش، و با بروز شبهات، یقین و رضایش، با بدی دیگران احسانش، و با دشمنی‌ها صداقتش از بین نمی‌رود. انسان سعادت‌مند آراسته شده به اخلاق حسنه، تفاوت خاصی در حالش ایجاد نمی‌شود چون، سعادت ذات و نفس دارد و اخلاق و صفات نیکو در او رسوخ کرده است؛ چنین شخصی سعادت را در وجود خود، جستجو می‌کند و به عوارض طبیعی، به امور فلکی و سحر و جادو برای رسیدن به سعادت و دوری از نحسی، متوسل نمی‌شود، بلکه خود در آنها اثر می‌گذارد چنانچه پیامبر ﷺ شق‌القمر کرد و یا خورشید را برای علی ﷺ بازگرداند.^۲

۱. با توجه به آنچه مرحوم استاد بارها در مباحث نفس مطرح کرده‌اند حقیقت انسانیت به نفس و روح مجرد اوست بنابراین سعادت او نیز متعلق به نفس اوست و بدن و اعضاء وسیله برای وصول به سعادتند و بروز و ظهور حقیقی سعادت نفس، پس از مفارقت نفس از بدن است و آنچه در دنیا تحصیل کرده برایش ظاهر و نمایان می‌شود، البته اولیای الهی قبل از این مفارقت، کمالات و سعادت خود را می‌توانند مشاهده کنند، (م، ل).

۲. درباره شق‌القمر توسط پیامبر اکرم ﷺ نک: کتب تفسیری ذیل آیه اول از سوره قمر و رد شمس توسط آن حضرت چنانچه مرحوم مفید در الارشاد آورده، و اهل سنت هم نقل کرده‌اند، در دو موقعیت زمانی بوده است. اولی: در جریان یکی از جنگ‌ها، که خوف قضا شدن نماز ظهر و عصر شده بود و مورد دیگری: هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ در حال دریافت وحی از سوی جبرئیل بودند و حالت خاصی برای ایشان حاصل شده بود و در آن حال که سر خود را بر روی ران حضرت علی ﷺ گذاشته بودند، تلقی وحی طول کشید و علی ﷺ که نماز ظهرش را اقامه کرده بود مجبور شد نماز عصر را ننشسته بخواند. وقتی پیامبر ﷺ به حال آمد به علی ﷺ فرمود: این چه نمازی است؟! سپس تقاضای رد شمس کرد و علی ﷺ ایستاده نمازش را به پا داشت. البته اینها از اصول دین نیست که اگر کسی منکر آنها شد، کافر باشد و روایات «رد شمس»، مانند روایات «شق‌القمر» متواتر نیست.

غایت سعادت: مظهریت وجود و صفات حق

حکما تصریح دارند که غایت و هدف سعادت این است که انسان در وجود و صفات، مظهر و شبیه حضرت حق عزوجل باشد. بدین معنی که چون خداوند خلق را آفریده و به آنها روزی می‌دهد بدون اینکه نیاز یا طعمی به آنها داشته باشد؛ و چون جمیل و کامل است، جلوه دارد و جلوه‌اش نظام وجود است و برای دفع ضرر و یا جلب منفعت، آنها را خلق نکرده است و می‌گوید: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^۱. پس انسانی که می‌خواهد مظهر صفات خدا باشد، به خلق خدا خدمت می‌کند بدون اینکه توقعی از تقدیر و سپاس دیگران داشته باشد؛ کار نیک می‌کند چه اینکه کسی خوشش بیاید یا نیاید. همانگونه که حضرت حق «جمیل» است و «یحب الجمال»^۲ او هم زیباست و زیبایی را دوست دارد و کار خوب چون زیباست، او دوستش دارد. هنگامی انسان مظهر حق و صفات او می‌شود که، خیر محض شود و از تمام خبائث و طمع‌ها و توقعات خارج شود، اهدافش حیوانی نباشد و عوارض طبیعت و خواطر شیطانی او را احاطه نکرده باشد، و نفس خود را از انوار و معارف الهیه و حقیقی پر کند، عقل محض شده به گونه‌ای که معقولات چنان برایش آشکار و روشن است که صرف تصور موضوع و محمول، موجب جزم به حکم، و لزوم عمل می‌شود؛ اسوه و الگوی او خدا شده، از او غفلت نمی‌کند و به او اقتدا می‌کند پس چون خدا فیاض علی الاطلاق است، این انسان هم در حد و حیطة خود فیاض می‌شود.

به عبارت دیگر؛ در فلسفه می‌گویند: «علت غایی به علت فاعلی بازگشت دارد»، اگر شما کاری انجام می‌دهید فاعل آن هستید تا به نتیجه‌ای برسید؛ فواید این عمل از سوی علت فاعلی برای هر هدفی، به خود شما که علت فاعلی هستید، بازمی‌گردد. چون خداوند بدون واسطه‌ها، مبدء المبادی و هم غایة الغایات است، و چون او مظهر تمام خوبی‌هاست، از او جلوه‌های خوبی صادر می‌شود؛ ذات خدا جمیل هست پس ذات فعل او هم جمیل است. در نتیجه، انسانی هم که مظهر این صفات خدا شد، ذات حق تعالی غایت فعل اوست و چون ذات و فعل او هر دو جمیل است از این انسان هم جمیل صادر می‌شود مانند خداوند.

۱. بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹ و ۳۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۶۳
۲. اشاره به حدیث: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ»، بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۹۲؛ ج ۷۳، ص ۱۹۲؛ ج ۷۹، ص ۲۹۹

عشق و انس بالله

هنگامی که سخن از خیر و سعادت به میان می‌آید، حقیقت خیر و سعادت را در معارف حقه که به آن «عقل نظری» گویند، و اخلاق طیبه، که عملکرد «عقل عملی» است؛ منحصر می‌کنند. این انحصار گرچه درست است ولی، سعادت‌ی بالاتر از انس به و عشق به خدا نیست. آنچه نتیجه عملکرد عقل نظری و عملی است، سعادت واقعی که همان انس و عشق بالله است، می‌باشد. انسانی که بر حقایق عالم هستی مانند، خدا، پیامبر، ملائک و در یک کلام، معارف حقه، آگاهی یافت و در مقام عمل کوتاهی نکرد، قهراً انس و عشق هم پیدا می‌کند. بنابراین میان عقل نظری و عملی و عشق و انس بالله، انفکاک وجود ندارد، و خیر و مطلوب بالذات عشق به اوست. اگر کسی به عشق و انس رسید دیگر نظراتی که درباره سعادت گفته شده چون: علم و عقل، زهد و ترک دنیا را در بطن خود دارد و عشق و انس مستجمع تمام سعادت‌های تصور شده دیگر است.

شر بالذات و بالعرض

بحثی که در اینجا می‌ماند این است که؛ همان‌گونه که گفته شد خیر بالذات و مطلق وجود دارد اما آیا در مقابل خیر، شر بالذات هم وجود دارد؟ و وجود شروری که در عالم وجود هست را چگونه باید توجیه کرد؟!

از قدیم الایام این نکته ذهن انسان‌ها را به خود مشغول ساخته است. عده‌ای از ثنویه و مجوسی‌ها که میان خداوند عادل و مهربان، و شرور واقع در نظام عالم، نتوانسته‌اند سازگاری برقرار کنند گفته‌اند: در عالم هستی دو مبدء وجود دارد: مبدء خیر به نام «یزدان»، و دیگری مبدء شرّ به نام «اهریمن». هدف آنها از این دوگانگی در مبدء، فرار از نسبت دادن شرور به خداوند است ولی در نتیجه برای خدا شریک قائل شده‌اند.

حکمای یونانی، و به تبع آنان حکمای اسلامی، این سخن را باطل دانسته و می‌گویند: شرّ امری عدمی است و به علت وجودی نیاز ندارد، حاجی سبزواری می‌گوید:
و الشرّ أعدام فکم قد ضل من یقول بالیزدان ثم الاهرمن
یعنی: شر جزو اعدام است پس چه گمراه است کسی که به یزدان و اهرمن قائل شده است.

شرور دو گونه‌اند: یا عدمی هستند مانند جهل که عدم العلم، یا مرگ که عدم الحیات و

مرض عدم الصحه است. این قسم از شر عدم محض است و نیازی به علت وجودی ندارد بلکه استناد آن به نبود، و عدم علت وجودی آن است. قسم دیگر از شرها اگرچه امری وجودی است ولی، علت و موجب عدم امر دیگری است، مانند زلزله که امری وجودی است ولی موجب عدم حیات، عدم بقای بناها و عدم آرامش انسانها می شود، یا شیطان که امری وجودی است اما خلقتش به گونه ای است که ایمان را گرفته و موجب شری به نام عدم ایمان می شود، یا حتی شمر لعین موجب قطع حیات و عدم حیات امام حسین علیه السلام می شود. نبود امام حسین علیه السلام مترتب بر عدم هدایت مردم است که امری عدمی و شر است. به این قسم از شرور، «شر بالعرض» می گویند.

به دقت فلسفی، آنچه که ما آنها را به غلط «شر بالذات» حساب می کنیم، در عالم هستی وجود ندارد و آنچه از خدا صادر می شود همگی خیر محض است و در عالم وجود، منشاء وجود خیرات و برکاتی است، و شریّت آن از جهت ملازمه ذاتی آن با عدمهایی است که بر آن مترتب است، به دلیل تراحمی که در عالم طبیعت وجود دارد که می شود شر بالعرض. پس وجود هر چیزی برای آن چیز، خیر است، و وجود او ممکن است برای دیگران بد و شر باشد که این براساس امری نسبی و اعتباری است نه ذاتی.

مثالی را مطرح می کنیم: همین شمربین ذی الجوشن لعین - بدون در نظر گرفتن قساوتی که در ماجرای عاشورا به خرج داد -، را در نظر بگیرید، او امری وجودی است و مخلوق خدای فیاض علی الاطلاق است که جز خیر محض از او صادر نمی شود، شمر اهل تصمیم و اراده است، او می تواند از نعمت اختیار بهره برد و آدم خوبی شود و به کمال برسد، او شمشیری دارد که با اراده اش، اگر با کفار و مشرکین کارزار کند، کمال و خیر محسوب می شود. پس او هم یکی از مصادیق خیر محض است ولی او از اراده، قدرت و شمشیر خود در مسیر عدم حیات امام حسین علیه السلام بهره می برد و با اینکه می توانست در مسیر کمال قرار گیرد سبب قطع حیات امام حسین علیه السلام شد.

بر این اساس، آنچه که در اینجا شر محسوب می شود، وجود شمر نیست بلکه امری عدمی به نام عدم حیات امام حسین علیه السلام است؛ عدم امام حسین علیه السلام مترتب بر نبود هدایت و اصلاح گری برای مردم است که امری عدمی است. حتی یک عقرب را فرض کنید؛ این موجود حیات دارد و کمالش به این است که نیش بزند و سلامت را از ما بگیرد، رفع سلامتی، امری عدمی است و نیش گُشونده او شر بالعرض است نه اینکه خود عقرب بالذات

جزو شرور باشد.

بنابراین، شرّ از آن جهت که عدم و عدمی است به خداوند منسوب نیست چنانچه از پیامبر ﷺ نقل شده که در مناجات خود با خدا می گوید: «الْخَيْرُ كُلُّهُ، بِيَدِيكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ»، حضرت ابراهیم عليه السلام می گوید: «إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي»، «و هنگامی که بیمار شوم او مرا شفا دهد».^۱ اینجا مرض را که شر است به خود، و شفا را، به خدا نسبت داده است.^۲

تخلیه از ردائل و تخلیه به فضائل

در اولین مرحله، انسان باید فضائل و ردائل نفسانی را بشناسد. فضائل، صفاتی است که متوسط بین افراط و تفریط است. فضائل اخلاقی انسان، سبب نجات و رسیدن او به سعادت ابدی است. ردائل اخلاقی انسان را هلاک کرده و سبب شقاوت ابدی و دائمی است. همان گونه که بچه در رحم مادر اگر از تحت حاکمیت و سلطنت جنین خارج شد، منحرف شده، و قهراً طفل به صورت ناقص به دنیا می آید، و وقتی سالم به دنیا می آید که مطابق نظام رَحِمِ رشد کند؛ کسی که از نظام و آموزه های شرع - یعنی حد وسط آن - خارج شد، انسان کاملی نخواهد شد و در حالی پای به نظام آخرت خواهد گذاشت که چون طفل ناقص الخلقه، خواهد بود و به کمال و حیات حقیقی نخواهد رسید: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^۳، «کسی که در این دنیا کور باشد، در آخرت هم کور و گمراه تر از کور خواهد بود».

انسانی که به دنبال سعادت است، در اولین مرحله باید نفس را از ردائل پاک کرده و سپس به فضائل آراسته سازد. پس از آنکه آراسته به اخلاق حسنه شد، خداوند به نفس او تفضل کرده، علاوه بر اعتقاد به خدا، پیامبر و دیگر حقایق؛ برکات دیگری شامل انسان شده، صور قدسیه برای انسان کشف خواهد شد. در برخی تعابیر نفس را چون ماده فرض کرده اند که صورت ها بر آن افاضه می شود. در صورتی افاضات قدسیه بر نفس منقش

۱. الشعراء (۲۶)، ۸۰

۲. برای اطلاع بیشتر از ماهیت شرور در عالم هستی نک: کتاب «آغاز تا انجام»، تألیف مرحوم استاد، ص ۲۶۷ - ۲۷۶

۳. الإسراء (۱۷)، ۷۲

می‌شود که آراسته به فضائل اخلاقی شود؛ در این تعبیر، فضائل اخلاقی که مستفاد از حکمت عملی است به منزله ماده برای معارف حقه مستفاد از حکمت نظری، فرض شده است؛ عیناً مانند آئینه‌ای که تا کدورت دارد، صورت انسان را به خوبی نشان نمی‌دهد؛ بدن مریض تا ریشه مرضش برطرف نشود، صحت به دنبال آن نخواهد آمد؛ لباس چرک و کثیف تا زمانی که تمیز نشود، رنگ زیبا به خود نمی‌گیرد؛ اگر کسی عابد دهر هم باشد و طاعات ظاهری را انجام دهد ولی دلش از صفات مذمومه چون کبر، حسد، ریا، طلب ریاست، ریا و شرک پاک نشده باشد، هیچ خاصیت و بهره‌ای برای او ندارد. اگر چنان متکبر است که مردم و جامعه را ناچیز حساب می‌کند و حقوقی برای آنها قائل نیست، اگر مخالفینی دارد به آنها ظلم می‌کند و حقوق آنها را پایمال می‌کند و انواع و اقسام جنایات را مرتکب می‌شود؛ اگر هر شب را زنده نگه دارد و در انجام مستحبات علاوه بر واجبات بکوشد، هیچ اثری در روح و نفس او ندارد.

مثال کسی که ظاهری نیکو، و باطنی زشت و نازیبا دارد مانند: چاه مستراحی است که بیرونش را سفید و زیبا کرده‌اند ولی داخلش متعفن است، و مانند ظاهر قبرهایی که ظاهری مجلل دارند و در باطنش مرداری بد بوست! چنانچه نفس از اخلاق ذمیمه پاک نشود، چون علف هرزی است که اگر ریشه آن کنده نشده و فقط سرش کنده شود، ریشه آن باقی است و باز هم نمو می‌کند. اخلاق ذمیمه همان ریشه افعال و گفتار مذموم است.

تا اخلاق زشت در انسان ریشه دارد، انسان به حقایق عالم امکان احاطه پیدا نخواهد کرد، چون نفس در زیر پرده است و صور واقعی در آن منقش و منعکس نخواهد شد. دل و روح انسان مانند ظرف پر از آب کثیفی است که تا از آن آب تخلیه نشود، آب پاک و طیب در آن جای نمی‌گیرد؛ ریختن آب پاک روی همان آب‌های کدر و متعفن، فایده‌ای جز کثیف شدن همان آب‌های پاک ندارد.

اگر به دنبال حب و انس الهی هستی، دلت را به غیر او مشغول نکن! «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ»^۱، خداوند در دل هر انسانی یک قلب بیشتر قرار نداده؛ قلبی که عشق واقعی دارد، عشق‌های مجازی در آن راه ندارد. حدیثی را در کودکی حفظ کردم، حدیث خوبی است: از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده: «اگر نبود اینکه شیاطین به دور قلب آدم‌ها در طوافند؛ دل‌های بنی آدم از ملکوت آسمان و زمین اطلاع می‌یافت»^۲.

۱. الاحزاب (۳۳)، ۴

۲. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۳۳۲

پس به اندازه پاکی دل از خبائث است که انسان محازی و مرتبط با خدا می‌شود، و وقتی دل، با خدا ارتباط برقرار کرد، حقایق وجود در دل انسان منعکس می‌شود. هم چنین اشاره می‌فرماید: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعْرَضُوا لَهَا»^۱، در روزهای زندگی تان نسیم‌هایی از ناحیه خدایتان می‌وزد، همانا خود را در معرض آنها قرار دهید.

مولوی درباره مضمون این حدیث سروده است:

گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندر این ایام می‌آرد سبق
گوش هوش دارید این اوقات را در ربائید این چنین نفحات را^۲

این نسیم‌ها همان افاضات و نسیم‌های معنوی حق تعالی است، خداوند برای فیض بردن شما فرصت‌هایی ایجاد می‌کند که شما باید از این فرصت‌ها بهره‌برید. بهره‌بردن از فرصت‌ها و متعرض شدن در برابر این نسیم‌های الهی هنگامی است که انسان قلب خود را از کدورت‌ها پاک کرده و به طاعات و عبادات الهی اقبال کند که در پی آن قلب، مستعد پذیرش افاضات خدایی خواهد شد. در قرآن می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۳، «و آنانی که در راه ما مجاهده کنند هر آئینه به راهایمان هدایتشان می‌کنیم». جهاد کردن در راه خدا، شامل جهاد و کوشش خاصی نیست بلکه مطلق کار خیر برای رضای خداست که در دل نورانی‌تری ایجاد می‌کند و موجب هدایت الهی که همان افاضه‌های حق است، می‌شود. همان‌گونه که می‌فرماید: «هر کس به آنچه می‌داند عمل کند، خداوند علم چیزهایی را که نمی‌داند به او می‌دهد»^۴. پیامبر اکرم ﷺ مصداق بارز پاکی است و افاضات حق به ایشان عطا شده برای همین می‌فرماید: «گاه به خدا به اندازه‌ای نزدیک می‌شوم که هیچ ملک یا پیامبر یا بنده مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمایش کرده؛ به آن موقعیت نمی‌رسد»^۵.

فیض بهره بردن از الطاف الهی به اندازه استعدادی است که هر انسان در وجود خود

۱. همان، ج ۶۸، ص ۲۲۱

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول.

۳. العنکبوت (۲۹)، ۶۹. باب مفاعله برای طرفین است ولی اخیراً می‌گویند: معنی مفاعله انجام عملی با عنایت خاص است، «جاهدوا» یعنی با عنایت خاص، در راه خدا مجاهدت می‌کنند.

۴. همان، ج ۶۵، ص ۳۶۳

۵. همان، ج ۱۸، ص ۳۶۰

دارد. گاهی انسانی به مقاماتی ایمان و عقیده دارد ولی، استعداد رسیدن به آن مقامات را ندارد مثل مقامات پیامبران علیهم السلام و معصومین علیهم السلام که مورد تصدیق مؤمنان است ولی، تنها خود آنها استعداد رسیدن به آن مقامها را داشته‌اند. اینکه ماها درجات عالی از فیض الهی را کسب و درک نکرده‌ایم به این دلیل نیست که فیض خداوندی نقص دارد، بلکه او فیاض علی الاطلاق است و افاضه جزو ذات باری تعالی است، تفاوتی اگر هست از ناحیه موجودات است. گاهی موجوداتی مثل مجردات اند که رسیدن فیض الهی به آنها نه به واسطه معدّات و مقدمات، بلکه صرف امکان ذاتی آنها کفایت می‌کند و گاه مثل موجودات عالم ماده‌اند که رسیدن فیض به آنها، توقف بر معدّات و مقدمات دارد. پس کمبود و نقص از ناحیه موجودات است و گرنه فیض خداوند، علی الاطلاق است.

پس از طهارت نفس، علمی که از سوی خداوند افاضه می‌شود، علوم حقیقی است و در مقابل علمی است که پایه و اساسی ندارد. گاه انسان آلوده، علمی را در چپته دارد ولی چون باطنش از آلودگی پاک نشده، علمش هم دچار آلودگی می‌شود. پس علم حقیقی همان است که می‌فرماید: «علم به زیادی یادگیری نیست و همانا علم نوری است که خداوند در دل هر که بخواهد می‌اندازد»: «لیس العلم بکثرة التعلّم و انما العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء»^۱، و این نشان از استعداد او دارد که نور الهی در دلش افاضه می‌شود.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «از محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که خدا به او توفیق داده، حزنش در دل و خوفش در چهره نمایان، لباس شهوات را از خود کنده، از همه هم و غم‌ها دلش خالی است و فقط یک هم در دلش مانده [به فکر عاقبت خویش است]، دلش از کوری روشن است و از مشارکت با اهل هوی خارج شده، از کلیدهای درهای هدایت شده و باب‌های هلاکت را قفل می‌کند، او راه را می‌بیند و راهش را طی می‌کند و محل نورش را می‌شناسد، گرداب‌ها را طی می‌کند و دستگیره محکم‌ترین را گرفته است، او در یقینش مانند نور خورشیدی است که در آن شک و تردید وجود ندارد»^۲.

در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»^۳، یعنی اگر با تقوا خود را پاک کنید، خداوند روحیه فارق بین حق و باطل را به شما عطا می‌کند. مشکل اساسی ما

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۵، ح ۱۷؛ این عبارت در حدیث طویلی آمده که به حدیث «عنوان بصری» مشهور شده و متضمن نکات مهمی برای اصلاح خلق است، (م، ل).

۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۷

۳. الانفال (۸)، ۲۹

۱۱۶ ❁ فراز و فرود نفس

این است که چون جنبه‌هایی از هوای نفس مانند خودپسندی در وجودمان هست و خالی از تعصب نیستیم؛ در مقام تشخیص حق از باطل، دچار شک و تزلزل می‌شویم و گاه، جای این دو را عوض می‌کنیم ولی اگر رذائل را از خود پاک کردیم، قدرت تشخیص حق و باطل به ما داده خواهد شد.

هم چنین دربارهٔ پاکی دل و تلقی انوار الهی، حضرت امیر می‌فرماید: «آنکه عقلش را احیا کرد و نفس اماره را میراند به قدری که پوست و استخوانش آب شده و اعضاء او از خوف خدا نازک شده؛ برایش درخشنده‌هایی از الطاف الهی برق می‌زند و برای او حقایق، روشن و راه آشکار شده او را به سوی طریق و راه می‌برد؛ اگر تمایلات نفسانی سراغش آید آنها را دفع کرده تا اینکه باب سلامت و دار اقامت به رویش باز می‌شود؛ در آن موقع، پاهایش در راه حق و خدا نمی‌لرزد چون قلب را در راه رضای خدا به کار انداخته است»^۱.

ملائک و سایط فیض الهی

افاضه علوم الهی و معرفت، به واسطه ملائک است؛ چنانچه رابط افاضه علوم ربوبی به پیامبر ﷺ، جبرئیل بود و اگر کسی می‌خواهد ملائک بر او وارد، و مأموریت خویش را انجام دهند، باید سگ درون را - که هر یک از رذائل به مانند یک سگ در درون است - از خود بیرون کند چون: «ملائک در خانه‌ای که سگ در آن باشد وارد نمی‌شوند»^۲. اینکه از پیامبر ﷺ نقل شده: دین بر نظافت بنا شده است، هم نظافت ظاهری مراد است و هم نظافت باطنی؛ و آنجا که می‌فرماید: طهارت نصف ایمان است؛ یعنی همان‌گونه که ایمان یک امر قلبی است، لابد طهارتش هم باید قلبی باشد و نصف دیگرش، آراسته شدن به فضائل اخلاقی است.

افاضه حق، در پرتو تجرد اختیاری

همانگونه که قبلاً گفته شد: تجرد به «طبیعی»، و «اختیاری» تقسیم می‌شود. تجرد طبیعی را همگی دارند که از زمان بسته شدن نطفه آغاز می‌شود. ولی در تجرد اختیاری، خود شخص به اختیار خود، دلش را از علایق و کثافات عالم ماده پاک و طیب می‌کند. صاحب تجرد اختیاری تلاش و کوشش می‌کند تا نفس خود را از رذائل ترکیه کرده از اخلاق

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۰

۲. بحار الانوار، ج ۶۲، ص ۵۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۴.

دفتر اول: مباحث مقدماتی ❁ ۱۱۷

زشت خالی شود و پس از آن، راه‌های هدایت و معرفت به روی او باز می‌شود. اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱، سخن از مجاهده در راه خدا به میان آمده، که مراد همان تجرّد اختیاری است.

□

فضل و شرافت علم اخلاق



فضل و شرافت هر علمی را، با میزان اهمیت «موضوع»، «فایده و هدف» آن علم می‌سنجند. علم اخلاق با این دو میزان از دیگر علوم افضل و اشرف است به دلیل اینکه:

الف. موضوع علم اخلاق نفس ناطقه که همان حقیقت انسان است، می‌باشد. به نظر شما در مقایسه علم طب - که موضوعش بدن انسان است -، با علم دباغی - که موضوعش پوست گاو و گوسفند است -، کدام یک ارزش و شرافت بیشتری دارد؟! پاسخ معلوم است. به همین موازات علم اخلاق چون موضوعش نفس انسان است، نسبت به علم پزشکی که موضوعش بدن است، شرافت دارد. انسان اشرف مخلوقات - به جز مجردات -، در عالم امکان است، او جامع کمالات است و برای همین به او «کون جامع» می‌گویند چون در عوالم، به جز «هاهوت»، «لاهوت» و از عقول مجرد گرفته تا ملکوت، تا ناسوت؛ انسان جامع بین آنهاست. در عالم ناسوت و ماده هم، او از جمادات و حیوانات برتر است. او می‌تواند به قوس صعود برسد، و در حرکت جوهری می‌تواند از عالم ماده پرواز، و به مرحله عقل برسد و چون پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شود که حتی جبرئیل هم نتواند او را همراهی کند و گوید: «رو رو! من همراه تو نی‌ام!»

ب. هدف و فایده علم اخلاق چیزی به جز کمال انسان نیست. هیچ موجودی در جهان خلقت مانند انسان دارای تفاوت مراتب نیست؛ چنانچه به حدی از پستی و رذالت می‌رسد که چون شمربن ذی‌الجوشن از کار درمی‌آید؛ و چنانچه در کمال انسانیت به نفس مطمئنه می‌رسد مانند حضرت سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام. علم اخلاق آمده تا انسان را از مراتب نازل به عالی‌ترین مرتبه برساند، در مرتبه نازل چون حیوانات و بهایم است و در مرتبه اعلی

جبرئیل هم به گردش نمی‌رسد:

ای نقدِ اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان بلندتر و از خاک کمتری گفتیم: انسان دارای دو حرکت، «طبیعی» و «اختیاری» است. در حرکت طبیعی، تفاوتی میان انسان‌ها نیست. انسان در حرکت جوهری، از نطفه به علقه و به مضغه می‌رسد سپس واجد حس لامسه، و سپس به مرحله انسانی می‌رسد و وقتی متولد شد قوه تمیز و عقل می‌یابد و در طی مراتب، به روح مجرد می‌رسد. اما در عین وجود حرکت طبیعی دارای حرکت اختیاری هم هست او می‌تواند با بهره بردن از قوه اختیارش، یا به راه صحیح افتد یا فساد. متفاوت بودن انسان‌ها از همین حرکت اختیاری ناشی می‌شود و گرنه، همگی در حرکت طبیعی رشد، اشتراک دارند. وجود تفاوت در انسان‌ها از ناحیه جسم آنها نیست بلکه، مراتب کمالیه و معنویه مایه جدایی آنها از یکدیگر است، و علمی که مراتب کمال و معنوی را رشد می‌دهد، علم اخلاق است. شما درختی را تصور کنید، این درخت وقتی دانه‌اش کاشته شد، طبیعتاً رشد و نمو می‌کند و بزرگ می‌شود، اما در این حرکت اختیاری، ممکن است کج شود، آفت زده شود، سرما بزند، میوه‌اش کرمو شود؛ اما اگر زیر نظر باغبان دانا به درخت و آفات و موانع آن باشد؛ رشدش صحیح خواهد بود و میوه مورد نظر را خواهد داد. علم اخلاق همان کارکرد را دارد تا انسان را از کژی‌هایی که ممکن است در حرکت طبیعی عارضش شود، باز دارد. به این علم، اکسیر اعظم گویند چرا که، انسان را از حضيض خبائث به اوج سعادت می‌رساند. کدام علم است که این قدرت را دارا باشد که پست‌ترین موجودات را به اشرف آنها تبدیل کند.

به دلیل اهمیت و شرافت علم اخلاق در رساندن انسان به اوج کمالات نفسانی، در گذشته‌ها رسم بر این بود که اولین علمی که فرا می‌گرفتند، علم اخلاق بود و در تدریس و یادگیری آن مبالغه می‌کردند؛ آنها اعتقاد داشتند تا انسان ملکات اخلاقی را فرا نگیرد، نباید سراغ علوم دیگر برود تا مبدا از آنها سوء استفاده کند. شما انسانی را فرض کنید که مزاج جسمی او خراب است و مرض در جسم او رسوخ کرده؛ اگر لذیذترین غذاها را به او بدهید، چه بسا برایش مضر باشد، و تا بدنش سالم نشود غذاهای مقوی در او اثر ندارد. روح و اخلاق هم باید صالح باشد تا علوم در انسان مؤثر باشد و از آن استفاده نیک کند. اگر انسانی عوام و بی‌سواد، دارای رذائل اخلاقی باشد؛ علاوه بر ضررش به خود، به دیگران هم ضرر می‌رساند. حال، فرض کنید اگر همین بی‌سواد فاسد، باسواد و عالم شود، به موازات

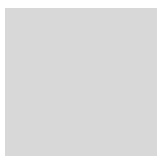
۱۲۰ ❁ فراز و فرود نفس

علمی که فرا می‌گیرد، ضررش هم بیشتر به جامعه خواهد رسید؛ برای اینکه وقتی به مقام و مال رسید، خیال می‌کند هر چه مال و منصبش بیشتر باشد، به ترویج دین، مذهب و هدایت مردم بهتر و بیشتر می‌پردازد، و بر این اساس به دنبال کسب آنها از هر راهی است و کارش را توجیه می‌کند، حال آنکه غافل است که همه اینها را باید جواب دهد.

این دسته از عالمان بدون تهذیب، از علم برای فخر فروشی، جدال با دیگران و پیروزی در مباحث علمی استفاده می‌کنند. آنها شک و شبهه‌هایی که برایشان ایجاد می‌شود را به مردم القاء می‌کنند، آنها وانمود می‌کنند از علما و بزرگان واقعی‌اند و خود را اهل حکمت واقعی می‌دانند حال آنکه حکمت حقیقی همان است که خدا و پیامبر ﷺ فرموده‌اند. بعضی از این افراد که بی‌سواد یا کم‌سواد هم میان آنها کم نیست، موازین و دستورات شرعی را مختص به صدر اسلام و عربستان آن روز می‌دانند و گاه با ژست روشنفکرانه می‌گویند: حکمت و عدالت اقتضا می‌کند که امروزه از آنها دست برداریم! حال آنکه نمی‌دانند تشریح احکام در همان روزها براساس حکمت و عدالت و مصالح بوده، گرچه ممکن است ما حکمت بعضی از آنها را درک نکنیم. آنها غافلند که باید دستورات دینی را از قرآن، پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ فراگرفت که آنها درب‌های خانه‌های معارف اسلامی‌اند و باید از درب‌ها وارد خانه‌ها شد: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^۱

البته این بدین معنی نیست که در مقام فهم قرآن و حدیث، مصالح، زمان و مکان و نیازهای جوامع بشری امروزه را، در نظر نگرفت به نحوی که تلقی شود دین پاسخگوی مباحث و مسایل جدید نیست.





دفتر دوم

رذائل و فضائل قوه عاقله

- شرک
- جریزه
- شک و حیرت
- جهل بسیط
- جهل مرکب
- شرافت علم و حکمت
- یقین
- تفکر
- ذکر
- خاطره‌های نفسانی
- مکر و حيله

اشاره

مباحث مقدماتی که مخلوطی از برخی مباحث، فلسفی، کلامی و اخلاقی بود بیان شد. که البته به واسطه فنی و تخصصی بودن برخی مباحث فهم آن بیشتر برای کسانی است که حداقل در این موضوعات مطالعه داشته باشند اگرچه سعی ما بر ساده‌گویی مطالب است تا همه فهم باشد. ولی مطالب دفتر دوم و سوم برای همه قابل فهم و درک است.

در دفتر دوم به فضائل و رذائل قوه عاقله - که شامل خیال و وهم نیز می‌شود - و راه علاج رذائل آن خواهیم پرداخت. هر قوه‌ای شامل جنبه‌های افراط، تفریط و متوسط یعنی حد اعتدال است. حد تفریط قوه عاقله جهل است اعم از بسیط یا مرکب، همراه با شعبه‌های آن و حد افراط آن جریزه و حد متوسط و اعتدال قوه عاقله، حکمت است که از فضائل محسوب می‌شود.

شرک

□

«شرک» یعنی انسان در عالم وجود، مؤثری دیگر همراه خداوند سبحان فرض کند. شرک یکی از رذائل قوه عاقله، و ناشی از جهل بشر است. همانگونه که توحید از علم ناشی می‌شود، انسان مشرک نمی‌داند در نظام وجود، یک حقیقت هستی بیشتر وجود ندارد، و مابقی از ترشحات آن وجود واحد است؛ اگر انسان از جهل بیرون آید موحد خواهد شد و فقط خدا را مؤثر در وجود می‌داند.

اقسام شرک

برای شرک تقسیماتی ذکر شده است:

شرک جلی: یعنی علاوه بر خدا، دیگر موجودات را عبادت کند. تفاوتی نمی‌کند عبادت شونده غیر خدا، بت باشد یا موجود دیگر مانند: ستاره و یا شیطان و یا خورشید. به این نوع از شرک، «شرک در عبادت» هم می‌گویند.

شرک خفی: در شرک خفی، انسان مشرک عبادت و طاعت را از آن خدا می‌داند اما، در اعمال و رفتار مشرکانه برخوردار می‌کند، و برای غیر خدا هم در عالم وجود، مؤثر دیگری فرض می‌کند. البته گاهی ما غیر خدا را مانند پیامبران و امامان علیهم‌السلام اطاعت می‌کنیم، ولی چون این گونه پیروی در طریق اطاعت خداست، و پیروی آنها را اطاعتی مستقل و در عرض اطاعت خدا نمی‌دانیم، اشکالی ندارد. ولی اگر غیر خدا را برای مقام، مال دنیا و دیگر مطامع اطاعت کنیم، شرک خفی است.^۱

اگر انسان به فطرت خود رجوع کند خواهد یافت که آنچه اصیل بالذات و منشاء همه خیرهاست تنها خداست، و مابقی، جلوه‌های حق‌اند و از خود چیزی ندارند؛ ولی ما وجدان خویش را فروخته و در مقابل مخلوقات کرنش می‌کنیم تا لقمه نانی جلوی ما اندازند! مشرکین همین گونه بودند، آنها در اصل، خدا را قبول داشتند ولی چوب و سنگ را واسطه فیض الهی و شفیع نزد خدا قلمداد می‌کردند و می‌گفتند: ﴿هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾.^۲

شرک خفی آن چنان گسترش دارد که آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۳، «اکثر مردم به خدا ایمان نمی‌آورند مگر اینکه مشرک هستند». مشرکند چون در برآورده شدن خواسته‌هایشان دیگران را دخالت داده، آنها را مستقلاً منشاء اثر می‌دانند، و روزی و مقام را از غیر خدا می‌دانند و پیش غیر خدا دست دراز می‌کنند و برای دنیا از غیر خدا اطاعت می‌کنند. شرک از اعظم کبائر هلاک کننده و موجب خلود در آتش است و آیات و روایات در ذم آن بسیار است. در اینجا درباره توحید که ضد شرک است، فضیلت و اقسام آن توضیح خواهیم داد و بدین سبب به رذیله بودن شرک بیشتر پی خواهیم برد.

۱. از کلام مرحوم استاد چنین برمی‌آید که اطاعت غیر خداوند به نوعی پرستش غیر خداست و از مقوله شرک در عبادت قلمداد می‌شود. در آیه شریفه سوره یس (۳۶) آیه ۶۰، فرمان بردن از شیطان را پرستش او دانسته است، (م، ل).

۲. یونس (۱۰)، ۱۸.

۳. یوسف (۱۲)، ۱۰۶.

توحید و یگانه پرستی

توحید و یگانه پرستی^۱ یا: در «اصل ذات» است یعنی: خدا جسم نیست، جنس و فصل ندارد و وجود و صفاتش عین ذاتش است؛ یا: در «واحدیت» است یعنی نفی شرک در وجود و جوب خدا. خداوند یک حقیقت بسیط غیر متناهی است که هیچ کثرتی در ذاتش نیست. غیر از خدا دیگر موجودات چون ماهیت دارند و جودشان حد دارد. حتی مجردات هم مرحله‌ای خاص و محدودند ولی چون خداوند غیر متناهی است و تعددی در ذاتش نیست برای همین، صفاتش عین ذاتش است. ذات حق بما هو موجود، غیر متناهی است چنانچه علم، قدرت و حیاتش هم نامتناهی است.

اشاعره این را درک نکرده‌اند و قائل به «قدماء ثمانية» یعنی صفات هشت گانه شده‌اند و می‌گویند صفات قدیم‌اند و زائد بر ذات خدا هستند.

معتزله در مقابل، اشکال کرده و می‌گویند: ما مسیحیان را تخطئه می‌کردیم که آنها قائل به پدر، پسر و روح القدس اند حال آنکه شما آن را به هشت قدیم تکثیر دادید برای همین معتزله گویند:

همان ذات خداوند کار علم، قدرت و حیات را انجام می‌دهد و در حقیقت ذات خدا نایب صفاتش است.

ولی ما می‌گوئیم:

خدا علم، حیات و قدرت دارد ولی لازم نیست که این صفات زاید بر ذات خدا باشد بلکه قدرت، علم و حیات عین ذات خداست. او ذاتی دارد که در عین واحد بودن، همه صفات کمال را داراست چون اگر بگوئیم ذات خدا از چند صفت فراهم آمده - اشاعره - یا ذات، نایب صفات است - معتزله -، لازمه‌اش ترکیب در ذات خداست و ترکیب حکایت از نیاز می‌کند و خدایی که ما می‌شناسیم بی‌نیاز است. این ذات خداوند که در آن هیچ ترکیبی نیست و صفات او عین ذات و بسیط است نامش: «مقام احدیت» است و علاوه بر این، و در مقابل تکثیری‌ها - یعنی اشاعره - خدا واحد است و دو نیست که نامش: «مقام واحدیت» است.

۱. مرحوم استاد در اینجا به بحث توحیدهای دیگر چون: ذاتی، عبادی و صفاتی پرداخته و اشاره‌ای به آنها داشته‌اند و چون بحثی کلامی - فلسفی است و در مباحث اخلاقی نمی‌توان به طور مفصل از آن بحث کرد، اهل تحقیق می‌توانند به اثر دیگر استاد(ره) کتاب: «اسلام دین فطرت» ص ۱۳۸ - ۱۴۵، مراجعه نمایند، (م، ل).

به عقیده صدر المتألهین^۱: حقیقت هستی عین علم، قدرت، حیات، اراده و دیگر کمالات است و هر موجودی به اندازه‌ای که حظّ و بهره از هستی دارد به همان اندازه از این کمالات بهره دارد و ما چون در وجود و هستی ممکن الوجودیم و در وجود ضعیف هستیم، قدرت، علم و اراده ما هم ضعف دارد. سنگ‌ریزه‌ها هم که با داوود نبی علیه السلام سخن می‌گویند آنها هم مرحله‌ای از حیات را دارند، اُستن حنّانه^۲ هم مرحله‌ای از علم و حیات را داراست؛ پس حقیقت وجود با علم، حیات و دیگر کمالات یکی است ولی شدت و

۱. نک: الحکمة المتعالیه، ج ۶، ص ۱۱۷-۱۱۸، ۱۴۰، ۴۲۲

۲. گفته شده: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام خطبه خواندن در مسجد مدینه به نخلی تکیه می‌کردند. پس از آنکه جمعیت رو به افزونی گذارد، مردم عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه و آله دوست داریم هنگام خواندن خطبه شما را ببینم اگر اجازه فرمایید منبری بسازیم تا بر فراز آن برای مردم خطبه بخوانید. پس از اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله منبری ساخته شد و روز جمعه‌ای پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار آن نخل گذشته و روی منبر نشستند که ناگاه از ژرفای نخل صدای ضجه‌ای مانند ضجه شتر فرزند مرده بلند شد به گونه‌ای که مردم هم شنیدند و آنها هم گریه کردند. ضجه نخل ادامه یافت تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر پایین آمده او را در بغل گرفت و بر او دست کشید و به او گفت: ساکت باش! رسول خدا قصد توهین و سبک کردن تو را نداشت بلکه مصلحت مردم چنین اقتضا کرد که من از تو دست برداشته روی منبر بروم. سپس پیامبر نخل خشکیده را مخیر کردند که در این دنیا سبز شده خرما دهد یا در بهشت از درختان بهشتی شود که نخل خشکیده آخرت را ترجیح داد، در این باره نک: بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۲۶، ۳۶۵ و ۳۸۰. مولانا در همین باره سروده است:

آنچه گفتم ز آگهی سنگ و چوب	در بیانش قصه هشدار خوب
استن حنّانه از هجر رسول	نال می‌زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس و عظ آنچنان	کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
در تحیر مانده اصحاب رسول	کز چه می‌نالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون	گفت جانم از فراق گشت خون
از فراق تو مرا چون سوخت جان	چون نالم بی تو ای جان جهان
مسندت من بودم از من تاختی	بر سر منبر تو مسند ساختی
پس رسولش گفت کای نیکو درخت	ای شده با سر تو همراز بخت
گر همی خواهی تو را نخلی کنند	شرقی و غربی ز تو میوه چینند
یا در آن عالم حقت سروری کند	تا تر و تازه بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که دائم شد بقاش	بشنو ای غافل کم از چوبی مباش

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول. شمس تبریزی هم گفته است:

بنواخت نور مصطفی آن استن حنّانه را
دیوان شمس تبریزی، غزلیات، ش ۲۱۳۱، (م، ل).

کمتر ز چوبی نیستی حنّانه شو حنّانه شو

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۲۷﴾

ضعف دارد وقتی می فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱، «نیست موجودی مگر اینکه تسبیح خدا می گوید و لکن شما تسبیح آنها را درک نمی کنید»؛ برای همین است که آنها هم به نوعی علم و قدرت و حیات و اراده دارند و الا نمی توانستند تسبیح خدا بگویند.

حال که هستی خدا غیر متناهی است و حد و ماهیت ندارد، هستی غیر متناهی مساوی است با علم، قدرت، حیات و دیگر کمالات ثبوتی؛ که این را به «مقام احدیت» تعبیر می کنند. اینکه در سوره توحید می گوئیم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، این «أحد» نه در مقابل دو، بلکه مراد این است که خداوند بسیط الحقیقه است و در ذاتش ترکیب جای ندارد، و از جهت دیگر، خداوند واحد هم هست یعنی در وجوب وجود شریک ندارد یعنی در نظام هستی دو واجب الوجود نداریم بلکه یکی است و آن هم حق تعالی. پس «أحد» با «واحد» متفاوت است و نباید خلط شوند. این دو مقام در الهیات فلسفه بحث شده است ولی توحیدی که در اینجا روی آن بحث خواهیم کرد «توحید افعالی» است.

توحید افعالی

معنی توحید افعالی این است که تنها خداوند فاعل مطلق است که موجودات را از کتم عدم به عرصه وجود می آورد و در این راه هیچ کس شریک خدا نیست کسی در کارهایی مانند رازقیت و مدبریت جهان، به او کمک نمی کند و نیازی هم برای آفریدن و اداره امور، به دیگران ندارد. او در اعمال بندگان مؤثر است و دیگری تأثیری ندارد، همه چیز عالم، تحت ربوبیت خداوند است و نمی توان چیزی را از تحت فرمانش خارج دانست.

موجودات دیگر به جز خداوند، به اندازه حظ و بهره شان از وجود، فاعلیت دارند ولی بهره وجودشان ضعیف است و عین ارتباط به حق هستند نه اینکه شیء مرتبط به حق؛ و اگر ارتباط از حق را حذف کنیم حذف می شویم، پس ما بدون ربط، لا شیء و نیستی محض هستیم. حال که فاعلیت ما این قدر ضعیف است که ما حتی مضاف به حق هم نیستیم، بلکه عین اضافه هستیم و اشراف از آن حق است و اگر گرفته شد هیچ و پوچ خواهیم شد؛ بنابراین مشخص است که فاعلیت ما به اندازه وجودمان ضعیف است و فاعلیت ما به تبع

فاعلیت حق است و فاعلیت مطلق از خداست.

مراتب توحید افعالی

برای تقریب به ذهن در وهله اول گردویی را فرض کنید که دارای این مراتب است:

۱. قِشْرِ الْقَشْرِ: پوست اولیه و زمخت.

۲. قَشْر: پوست دومین که سفت و سخت است.

۳. لُب: مغز.

۴. لُب اللَّب: که روغن گردو است.

توحید هم دارای مراتب است:

الف: گاه «قشر القشر»ی است. در این مرحله و مرتبه ممکن است کسی عقیده به خدا نداشته باشد ولی به ظاهر حکم شده و با گفتن یک «لا اله الا الله»، نام مسلمان بر او گذاشته می شود، او پاک شده و به او دختر مسلمان می دهند و اگر مُرد در گورستان مسلمین دفن می شود. گاه این مسلمان مانند منافق است که اسلام زبانی آورده است. اگر دقت کنیم، اینها چون پوست اولیه گردو هستند، تند و کریه المنظر! آتش را خاموش می کنند چون تر هستند و فقط دود می کنند، در خانه هم مایه مزاحمت هستند و جا را تنگ می کنند، فقط فایده اش حفظ پوسته قوی و سخت دومین است. در توحید هم، اگر مجرد اسلام زبانی باشد، فایده چندانی ندارد و ضررش بسیار. اگر به آیات اولیه سوره بقره دقت کنید خواهید دید چهار آیه اول درباره متقین، دو آیه مربوط به کفار، و سیزده آیه پیرامون منافقین است! چون کافر حسابش مشخص است، کفرش جلی و ظاهر است. اما منافق خودش را در میان مؤمنین جا کرده و ضربه اش را می زند. بنابراین ذکر زبانی بدون اعتقاد، فایده ای ندارد. اگر اعتقاد قلبی باشد ذکر زبانی آن را آبیاری و مستحکم می کند.

ب. توحید دیگر «قشر»ی است. یعنی انسان وقتی شهادتین گفت، به معنی و مفهوم آن قلباً عقیده پیدا می کند. در گردو، پوسته دوم سخت است و مغز را حفظ، و آتش گیرانه مناسبی است و نفع او از پوسته سبز اولی برتر است و برای ذخیره کردن گردو، مفید است. اما نسبت به مغز گردو، پوست است و مرتبه پائین تری دارد. توحید «قشر»ی هم، همین گونه است. اینگونه توحید، نفع بسیاری برای انسان دارد چون مجرد نطق زبانی نیست و همراهش عقد قلب است و انسان را از آتش جهنم نجات می دهد. چندین روایت از معصومین علیهم السلام

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ❁ ۱۲۹

رسیده است که اگر کسی با توحید از این دنیا برود، سرانجام اهل نجات خواهد بود و اگر گناہانی انجام داده باشد، سالیانی چند در جهنم می ماند تا پاک و طیب شود و سرانجام، جای او در بهشت است.

ج. مرتبه دیگر توحید، «لب»ی است. این مرتبه توحید بالاتر از توحید زبانی همراه با اعتقاد قلبی است؛ چون صاحب آن شبهات مدرسه‌ای را خوانده و وجداناً یافته است که در نظام هستی تنها یک وجود مؤثر است و مابقی جلوه‌اند، و آنچه او می بیند اشراف و شهود حق است و مابقی ربطی اند. اگر کسی گردو غرس می کند نه برای پوستش یا آتش گیرانه‌اش، بلکه مراد حقیقی‌اش مغز گردوست. اگرچه مغز نسبت به پوست شرافت دارد ولی نسبت به مرحله چهارم و روغن آن نازل تر است. انسان موحد، این مرتبه از توحید را به نحو شهود یافته است. البته فهم آن بسیار مشکل است و اگر اشیاء کثیر دیگری را می بیند، آنها را جلوه می بیند، آنها را صادر از واحد می داند و حق برایش همان گونه که هست واضح شده و استقلالی برای دیگر موجودات قائل نیست. و باید گفت: «اللهم ارزقناه».

د. توحید «لب اللب»ی است. مغز گردو کجا و روغن کجا! مطلوب ذاتی در خاصیت گردو، همان روغن اوست. در توحید این مرتبه، به قدری فانی می شوی که غیر خدا هیچ نمی بینی، حتی جلوه بودن خودت را هم نمی بینی به مانند عاشقی که به عشق مجازی گرفتار است و غیر از معشوقه‌اش دیگران را نمی بیند، خودش را هم نمی بیند! به مانند کسی که به جلال و جبروت سلطانی پی برده و توجه به او دارد و چیز دیگری نمی بیند حتی خودش را هم! این مرحله و مرتبه فانی فی الله است. اهل معرفت به این معرفت تام: «فناء فی التوحید» می گویند و این نهایت توحید است.

نکته‌ای درباره مرحله چهارم

در مرحله چهارم، انسان موحد، از غیر خدا غفلت دارد. این مرحله از همه مراحل مهم تر است چون در مقام شناخت واقعی و عرفان حق است، اگر چه مرحله سوم هم کفایت می کند. ولی نکته اینکه؛ انسان در مقام عمل و زندگی در نظام، نمی تواند به قسم چهارم بسنده کرده و دست از کار و تلاش بکشد و به بهانه اینکه من غیر خدا هیچ نمی بینم، از

وسایط و واسطه‌های عالم وجود و فاعلیت آنها برای ادامه حیات غافل باشد؛ بلکه در مقام عمل همان‌گونه که ائمه اطهار علیهم‌السلام فرموده‌اند: «لا جبر و لا تفویض و لکن أمر بین امرین»^۱: نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری است بین دو امر؛ به امر بین الامرین اعتقاد داشته باشد و در مرحله عمل باید با مردم ارتباط داشت، که همه اینها و تصور و تصدیق به فایده، شوق و اراده، همگی عمل و فعل من هستند ولی چون همگی از موجودات این نظام وجود است، منتهی به اراده و علم خداست.

توکل و ارتباط آن با توحید

توکل یعنی اعتماد و واگذاری همه امور به خداوند؛ چون انسان موحد تنها مؤثر و فاعل مطلق در عالم هستی را خداوند می‌داند.

پرسشی که اینجا مطرح است اینکه: توکل، بر کدامیک از مراحل و مراتب ذکر شده توحید، مترتب است یعنی انسان موحدی که مزین به کدام مرتبه است، توکلش تام و تمام است؟

در پاسخ باید گفت: در مرحله اول که توحید قشر القشری، زبانی و گاه منافقانه است، توکل معنی ندارد چون صرف شهادتین بدون اعتقاد قلبی، موجب واگذاری امور به مؤثر و فاعل مطلق نیست. مرتبه دوم هم برای توکل کفایت نمی‌کند. همان‌طور که مشاهده می‌کنیم خیلی از ماها به این مرحله رسیده و موحدیم اما دیگران به جز ذات حضرت حق را هم، مؤثر و فاعل می‌دانیم و برای انجام امور، ثناگوی غیر خدا هستیم تا لقمه نانی به دست آوریم. در مرتبه چهارم هم توکل معنی ندارد چون انسان ذاتاً از غیر خدا غفلت دارد و اصلاً غیر خدا را اعم از وسایط، اسباب و مسببات چیزی نمی‌داند که بخواهد نسبت به آنها توکل بر خدا کند؛ بنابراین، مرحله چهارم تخصصاً از بحث توکل خارج است.

پس می‌ماند مرحله و مرتبه سوم از توحید، که انسان موحد وجداناً و با نور حق در یافته که: «لا مؤثر فی الوجود الا الله»، تنها یک مؤثر در نظام وجود است و بس! و مابقی، جلوه و عین ربط به حق‌اند و اگر اسباب و مسببات را هم مد نظر قرار می‌دهد برای آنها هیچ‌گونه استقلال قائل نیست. او می‌داند کارهایی که با نسبت و اراده انسان انجام می‌شوند همگی

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۵۹. درباره بحث جبر و تفویض و امر بین امرین: نک: «آغاز تا انجام» به قلم مرحوم استاد، ص ۲۴۴-۲۵۰

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۳۱﴾

ربط به حق دارند: ﴿وَمَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۱ «و شما نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد»، خواهی نخواهی: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالسَّبَابِ»^۲: ابا دارد خداوند که اشیاء، بدون اسباب آنها جریان داشته باشد. این درست است اما انسان تو کل کننده بر خدا، این اسباب و مسببات را جلوه‌های حق می‌داند، و اوست که آنها را ابداع و خلق کرده و همگی مسخر اویند و ذره‌ای از ملکوت آسمانها و زمین بدون اراده حق قدرت حرکت ندارند، و چون اعتمادش بر خداست از خدا می‌خواهد که اسباب و مسببات را برایش فراهم کند.

مخفی نماند که شیطان در اینجا بسیار وسوسه می‌کند و می‌گوید: اگر مال و منال و مقام می‌خواهی باید زیر بار فلان صاحب قدرت و مکننت بروی و مطیع او باشی، اگر باران می‌خواهی از ابرها بخواه! اگر فلان کس قدرت و زور دارد و سلاح، باید تملق و ثنای او بگویی! اینجاست که شیطان، قدرت و ثروت‌ها و صاحب آنها را به رخ می‌کشد و راه را به بی‌راه منتهی می‌کند و کار به جایی می‌رسد که شائبه شرک برای انسان درست می‌کند. شیطان می‌گوید: چطور از خدا می‌خواهی، حال آنکه پول در جیب فلانی است؟! حقوق و شهریه‌ات در دست اوست، عمر و حیاتت در دست فلان صاحب قدرت است، اوست که اگر اراده کند گردنت را می‌زنند و الا عفو و بخشش شامل تو می‌شود؛ چرا از اینکه دست به نقد است نمی‌ترسی؟! مگر کوری! با چشم نمی‌بینی که او همه کاره است!؟

ولی واقعیت امر این است که شیطان همواره از بی‌معرفتی و جهل ما سوء استفاده می‌کند، بنابر نقلی که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شده است، فرموده‌اند: «إِلَهِي أَرْنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»^۳: خدای من! اشیاء را همان‌گونه که هست به من نشان بده! معنی این کلام حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این نیست که خاصیت آنها را نشان بده که مثلاً برای چه دردی مناسب‌اند و چه خاصیتی دارند! بلکه از خدا می‌خواهد که وضعیت و نسبت آنها به ذات حق را نشان دهد، نشان دهد که اضافه آنها به خداوند عین ربط است و خدای واحد که خالق تمام هستی است، جلوه دارد و اگر مشیت و اراده حق برداشته شود چیزی نمی‌ماند. قرآن می‌فرماید:

۱. التکویر (۸۱)، ۲۸

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۰، ح ۱۴، از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام

۳. نک: بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۲۰؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲

﴿أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾^۱، «ای مردم! شما باید که به خدا نیازمندید». ما عین فقر و نیازیم، سینه‌ای که به نور الهی روشن شد و بصیرتش کوتاه نبود، برای جلوه‌های حق ارزش مستقلی قائل نیست. شما مورچه‌ای را تصور کنید که روی کاغذی راه می‌رود و در همان لحظه کاتبی با قلم روی کاغذ چیزی می‌نویسد. مورچه چون اندازه دیدش عمیق نیست به کاغذ می‌گوید: چرا سطورت سیاه می‌شود؟! یا به نوک قلم می‌گوید: چرا کاغذ را سیاه می‌کنی؟! او توجه عمیق ندارد که کاغذ و نوک قلم کاره‌ای نیستند. حتی دیدش به انگشت و دست هم قد نمی‌دهد چه برسد به صاحب دست که اوست که اراده نوشتن کرده و قلم، دوات، کاغذ، دست و انگشتان، وسایط هستند. اگر ما هم از فاعل حقیقی نظام عالم غافل شدیم، و گستره دیدمان را منحصر در اسباب کردیم مانند مورچه کوتاه بین خواهیم بود!

مثالی دیگر: فرض کنید پادشاهی یا هر صاحب قدرتی حکم اعدام کسی را صادر کرد. پس از مدتی عقل او سرجایش آمد، خشمش فرونشست و گفت: عفو نامه‌ای بنویس تا تو را ببخشم. اگر محکوم به اعدام از چوبه‌دار رهایی یافت از چه کسی باید تشکر کند، از مُرکب؟! از قلم که تقاضای عفو را با آنها نوشت؟! یا از صاحب قدرتی که او را عفو کرد؟! اگر به جای تشکر از پادشاه، از ابزار و آلات و اسباب تشکر کرد آیا عقلاً به او نمی‌خندند؟! تازه، همین پادشاه هم ابزاری در دست خداست.

عقل انسان می‌گوید: قلم و کاغذ، ابر، ستاره، ماه، باران، و دیگر واسطه‌ها کاره‌ای نیستند، اینها همگی تحت قدرت مالک حقیقی‌اند. واقعاً جاهلانه است که انسان اراده و مشیت حق را غفلت کرده و برای حیات، ممات، رزق و روزی و قدرت و مال، کرنش در مقابل غیر حق کند. خداوند به پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۲، یعنی درست است دست تو به اراده تو تیراندازی کرده است ولی، اراده و قدرت تو وابسته به اراده حق است، خدا به دل تو انداخت که تیراندازی کنی پس تو کاره‌ای نبودی!

و در یک کلام: «صفحات اذهان نزد ما مانند صفات اعیان نزد خداست است». یعنی شما اگر چیزی را تصور کردی جلوه نفس شماست و تا لحظه‌ای که شما اراده و توجه به آن داری، او محصول نفس شماست، اما اگر لحظه‌ای غفلت کردی، این صفحه ذهن شما،

۱. فاطر (۳۵)، ۱۵

۲. الانفال (۸)، ۱۷

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۳۳﴾

نیست و نابود می‌شود. نظام وجود هم نسبت به ذات خدا همین گونه است و «گر نازی کند فرو ریزد قالب‌ها».

منظور از کفر چیست؟

حال که بحث توحید و رابطه توکل با آن را مطرح کردیم؛ اجمالاً بحثی را درباره کفر مطرح می‌کنیم. اگر چه در فقه، مطلق غیر مسلم، اعم از معتقد به ادیان آسمانی یا غیر آن را، کافر خطاب می‌کنند؛ اما آیا هر کافری جهنمی است و هر کافری را می‌توان لعنت کرد؟^۱ به نظر ما کفر همان گونه که از معنی لغوی آن به دست می‌آید، به معنی پوشش است. در آیه شریفه هم که می‌فرماید: ﴿كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتَهُ﴾^۲ «مانند بارانی که گیاه روئیده از آن، کشاورزان را به وجد آورد». معنی کفار در این آیه یعنی کشاورزان که دانه و بذر را می‌کارند و روی آن را می‌پوشانند. پس معنی اصلی کفر یعنی پوشش؛ که همین معنی در اصطلاح هم لحاظ می‌شود. وقتی به کسی می‌گوئیم: «کافر»، مرادمان این است که این انسان روی فطرتش را می‌پوشاند؛ فطرتی که او را بر توحید و خدا پرستی دلالت می‌کند اما او در مقام اثبات، آن را می‌پوشاند. گاهی این پوشش از روی جحد، عناد و لجبازی است یعنی حق برایش روشن است اما نمی‌خواهد آن را بپذیرد. قرآن درباره کسانی که آیات و معجزات الهی را دیده‌اند اما انکار می‌کنند می‌گوید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾^۳، یعنی: در حالی که یقین داشتند، از روی ظلم و برتری جویی آیات را انکار کردند. اگر کسی واقعاً کفرش از این قسم است اهل آتش است و لعن او جایز است.

اما اگر کسی عدم اعتقادش به حق، از روی عناد و لجبازی نیست بلکه واقعاً حق برایش ثابت نشده و به دنبال دیگر ادیان آسمانی چون: یهود و نصاری؛ یا غیر آسمانی چون: بودا و شینتو رفته است. این دسته از معتقدان، مانند ما که درباره حقانیت اسلام احتمال خلاف نمی‌دهیم، درباره حق بودن دین خودشان احتمال خلاف نمی‌دهند، یا مبلغی آنها را منحرف کرده و نمی‌گذارد درباره حق تحقیق کنند، یا درباره دین خودشان یک ذره هم

۱. در قرآن و روایات، سه دسته لعنت‌کردنشان جایز است: کفار، منافقین و فاسقین.

۲. الحديد(۵۷)، ۲۰

۳. النمل(۲۷)، ۱۴

شک ندارند که به دنبال تحقیق بروند؛ اینها روی فطرت خود را نپوشانده‌اند. این گونه افراد را که می‌توان آنها را جاهل قاصر نامید، قبیح است خداوند عذاب کند و داخل جهنم شوند. البته کمالاتی را که اهل حق دارند چون بهشت، حشر با صالحان، انبیاء علیهم‌السلام و امامان علیهم‌السلام که برای مسلمان واقعی قرار داده شده است، به این شخص کافر دسته دوم نمی‌دهند چون او اعتقاد به اسلام نداشته و اعمالی که او را داخل بهشت می‌کند در کوله‌بارش ندارد. برای اینکه بهشت و جهنمی که در آیات و روایات به آن پرداخته شده یک مفاهیم قراردادی نیست که هرکس داخل آن شود، بلکه آنها نتایج اعمال ما هستند، اگر گندم بکاریم گندم درو می‌کنیم و اگر جو، جو! بنابراین کافر با این وصف که جاهل قاصر است، جهنم عقاید و اعمال ندارد اما وارد بهشت هم نمی‌شود چون اعمال صحیحی که باید انجام می‌داده، انجام نداده است، اما اینکه در عالم آخرت به کجا می‌رود، ما نمی‌دانیم؛ لابد جایی هم برای او در نظر گرفته‌اند!



۱. در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. از این آیه شریفه استفاده می‌شود که هر انسانی اعم از مسلمان، یهودی، نصارا و صائبی، اگر به خدا و قیامت ایمان داشته باشد و عمل صالح انجام دهد، در آخرت علاوه بر این که از هر ترس و حزنی به دور است، نزد خدای خود مأجور است و اجر الهی دلیل بر پلورالیسم نجات می‌باشد و چون آیه در مقام بیان ملاک و علت اصلی نجات از خوف و حزن و اجر الهی است، می‌تواند شامل هر انسانی شود که واجد ملاک مذکور باشد و از انحصار به چهار دسته مذکور خارج خواهد شد، (م، ل).

جر بزه



«جر بزه» معرب است، فارسی آن «کُربزی» یعنی: فریفتن توسط کسی که بسیار زبان باز است و سریع به چیزی اعتقاد پیدا کرده، در مقام تفکر تندروی می کند و مطالبی را به هم بافته و هدفش گول زدن دیگران است. صاحب این رذیله اخلاقی ذهنی جوّال دارد، و ذهنش به بیراه رفته ویرانی ایجاد می کند و در اموری که نیاز به دقت نظر است، یا گاه مطابق واقع نیست گرچه اهل علم است، اما خود را بیش از حد اهل فکر، دقت و نظر می داند و چه بسا در واقعیّات، امور عقلی و در خدا و پیامبر ﷺ هم شک می کند و منجر به فساد در اعتقاد و نفی حقایق عالم هستی می شود.

«سوفیسطها» از این گروه اند، سوفیسط یعنی کسی که خود را محب حکمت و الهیات می داند. آنها منکر واقعیّات هستند و همه چیز را خیال می دانند و می گویند اینک خورشید، ماه، آسمان و ستارگان را می گوئید هستند، از کجا معلوم! شاید واقعیّت نداشته باشند و خیال من آنها را تصور می کند. آنها تا جایی پیش رفته اند که حتی در وجود خیال هم شک کرده اند و می گویند: این خیال من هم خیال است! مثالی را سوفیسطها می زنند: شما دست راست خود را در آب داغ کرده و دست چپ را داخل آب سرد؛ سپس هر دو دست را داخل آب ولرم کنید دستی که داخل آب داغ بوده آب ولرم را سرد و دستی که داخل آب سرد کرده بودید آب ولرم را آب گرم می یابد، حال آنکه این درست نیست که این آب هم گرم باشد هم سرد! با این مثال پس واقعیّات همگی خیال است. گویا با استدلال نمی توان پاسخی به اهل سفسطه داد برای همین است که می گویند:

راهش، فقط کتک زدن آنهاست چنانچه در داستان منوی آمده است^۱، و اگر گفت: آخ! در جواب می گوئیم تو خیال می کنی دردت می آید و درد بر اثر کتک واقعیت ندارد! در مقابل سوفیسطها یا سفسطه گران، «رنالیست‌ها» هستند که اعتقاد به واقعیات عالم هستی دارند. «رنه دکارت» که می گوید: «می اندیشم پس هستم»، می خواسته پاسخ سوفسطایی‌ها را بدهد؛ او می گوید: من اندیشه دارم و این اندیشه منشاء می خواهد و منشاء آن خود من هستم پس، از اندیشه کردنم می فهمم که من هستم. البته این استدلال محل اشکال است که در جای خود باید بحث شود.

جریزه از ردائل افراطی متعلق به قوه عاقله است و همان گونه که گفته شد صاحب این صفت در اعتقاد پیدا کردن، اظهار نظر، اثبات یا نفی واقعیات، خیلی افراط و تندروری دارد، خودش را صاحب نظر و فکر می داند و در غالب موارد هدفش فریب دادن دیگران است. مقابل این صفت در جنبه تفریطش جهل، و جنبه اعتدالی آن، حکمت است.

راه علاج؛

در وهله اول انسان بایستی پی به قبح این عمل برده و وقتی ردالت آن را درک کرد و شناخت، در پی معالجه این مرض بکوشد و به دنبال دلایل محکم و معتبر باشد تا عقایدی که به آنها معتقد شده است را، اصلاح کند. قرآن با جمله پرسشی از زبان رسولان الهی می گوید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲؛ «آیا در خدا شکی هست! خدایی

می فشاند آن میوه را دزدانه سخت از خدا شرمیت گو چه می کنی؟ گر خورد خرما که حق کردش عطا بخل بر خوان خداوند غنی؟ تا بگویم من جواب بوالحسن می زدش بر پشت و پهلو چوب سخت می کشی این بی گنه را زار زار می زند بر پشت دیگر بنده اش من غلام آلت و فرمان او اختیار است اختیار است مستند امر شد بر اختیار ای مستند

مولوی، دفتر پنجم، (م، ل).

۱. آن یکی بر رفت بالای درخت صاحب باغ آمد و گفت ای دنی گفت: از باغ خدا بنده خدا عامیانه چه ملامت می کنی گفت: ای اییک بیاور آن رسن پس بیستش سخت آن دم بر درخت گفت: آخر از خدا شرمی بدار گفت: کز چوب خدا این بنده اش چوب حق و پشت و پهلو آن او گفت: توبه کردم از جبر ای عیار اختیارش اختیار ما کند

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۳۷

که آسمانها و زمین را خلق کرده؟! خدا تمام هستی را خلق کرده و این همه نعمت در عالم وجود آفریده است، شما مشاهده کنید، یک عضو کوچکی مثل چشم شما، چه ریزه کاری‌هایی دارد و هر چه علم پیشرفت می‌کند به موازات آن، ابعاد این نعمت الهی بهتر روشن می‌شود. این جهان هستی از ریزترین تا بزرگ‌ترین مخلوقات آن بدون خالق که علم و قدرت ندارد، امکان وجود ندارد. اگر انسان شکاک با مشاهده ادله معتبر مختلف شک کند، انسانی خارج از حد متعارف است. البته کسی که عادت به ردیله جربزه کرده به یک باره نمی‌تواند از آن جدا شود بلکه با تمرین و مکلف کردن نفس به راه مستقیم، به حد وسط که حکمت است، خواهد رسید.

سعی کنید برای اینکه دچار این صفت نشوید از تعلیم و تعلم باز نمانید؛ این خود باعث خواهد شد انسان به محفوظاتش اضافه شود؛ به ویژه از درس گفتن غافل نشوید؛ درس‌هایی که خوانده‌اید به دیگران یاد دهید حتی اگر یک یا دو شاگرد دارید، چون انسان مجبور می‌شود در مقابل پرسش‌های شاگرد از پاسخ نماند و آن وقت بیشتر مطالعه می‌کند. من خودم به واسطه درس گفتن در تحقیق مباحث موفق‌تر شدم و خیلی از چیزها را یاد گرفتم.

شک و حیرت



مراد ما از شک و حیرت، چیزی نیست که مقدمه علم و تحقیق است و گرنه، اگر شک و حیرت باعث آن شود که انسان به دنبال فراگیری، و برطرف کردن شک و حیرتش باشد، امری ممدوح است، ولی شک و حیرتی که از اقسام رذائل قوه عاقله انسان شمرده می‌شود، شک و حیرت در مسایل اعتقادی است به گونه‌ای که انسان چون این واقعیات را از روی باور عمیق یاد نگرفته است و عوامانه معتقد شده، با کمترین شک و شبهه‌ای که از سوی مخالفان در برخی رسانه‌ها چون: سایت‌ها و ماهواره‌ها یا برخی کتب و مقاله‌ها القاء می‌شود، دچار حیرت شده و باعث خدشه‌دار شدن اعتقاداتش می‌شود. انسان دچار شده به شک و حیرت، چگونگی یادگیری اش اشکال داشته و از عمق لازم برخوردار نبوده است و در این صورت از تحقیق و تشخیص حق و ابطال باطل عاجز می‌شود و غالباً ادله و استدلال متعارض را که مشاهده می‌کند از حل آنها عاجز شده و متحیر و سرگردان می‌ماند. شک و تردید نفس انسان را دچار هلاکت می‌کند، چون آنچه موجب سکون نفس است یقین است و بدون یقین، ایمان به واقعیات جهان هستی امکان ندارد.^۱

آثار شک و حیرت در روایات

الف: منجر به کفر خواهد شد؛ چنانچه حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «لا ترتأبوا فتشکوا

۱. شک و حیرت از این جهت که امری اختیاری نیستند قابل مذمت کردن نمی‌باشند. البته اگر کسی مقدمات آن را که اختیاری است فراهم کند قابل ذم است. مانند کسی که در فهم عمیق خود از عقاید حق و واقعیات کوتاهی می‌کند، (م، ل).

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۳۹﴾

و لا تشكوا فتكفروا»^۱ حضرت سفارش می‌کنند: در وادی شك و ریب وارد نشوید. چرا انسان خودش را دچار مطالبی می‌کند که دارای شبهه است و به عمق اعتقاداتش ضربه می‌زند در این صورت دچار شك می‌شود و اگر شك کرد كفر سراغش خواهد آمد؛ چون كفر مقابل ایمان است، كفر یعنی پوشش؛ شخص كافر ارتکازات فطری را می‌پوشاند. فطرت می‌گوید: معلول بدون علت نشاید ولی او با شك و حیرت فطرتش را پوشانده و كافر خواهد شد.

ب: بی‌فایده بودن عمل؛ اعمال عبادی که انسان انجام می‌دهد اگر همراه شك و حیرت به حقایق باشد، عملی بیهوده و لغو خواهد بود، و در دنیا و آخرت برای انسان نفعی ندارد چنانچه امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «لا ینفع مع الشك و الجحود عمل»: عمل با شك و انکار، بی‌فایده است.^۲ در روایت دیگری امام صادق علیه السلام، درباره کسی که شك دارد می‌فرماید: «عملش حبط خواهد شد». علتش هم مشخص است چون عملش بی‌ریشه است و پس از عارض شدن شك، به دنبال برطرف کردن آن نرفته است.

ج: شك نوعی ظلم است؛ از امام صادق علیه السلام سوال شد درباره تفسیر آیه شریفه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾^۳ مبنی بر اینکه مراد از ظلمی که در این آیه توصیف می‌کند اهل ایمان، ایمانشان را متلبس به آن نمی‌کنند، چیست؟ امام علیه السلام فرمودند: «بشك»^۴.

در حقیقت شك در حق، یکی از مصادیق ظلم است، چون شك در مقابل حق، خودش به نوعی ظلم است،^۵ ولی در مصادر روایی اهل سنت، ظلم در این آیه به شرک تفسیر شده است.^۶

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۵، ح ۶؛ ج ۲، ص ۳۹۹، ح ۲

۲. الکافی ج ۲، ص ۴۰۰، ح ۷

۳. الانعام (۶)، ۸۲

۴. الکافی ج ۲، ص ۳۹۹، ح ۴؛ بحار الانوار ج ۶۹، ص ۱۲۴، که مرحوم مجلسی از فقه الرضا نقل کرده است که البته معلوم نیست فقه الرضا از امام رضا علیه السلام بوده باشد، شاید همان رساله علی ابن بابویه معروف است و علما به آن اعتماد کرده‌اند.

۵. همان گونه که ذکر شد شك و حیرتی مذموم و مطابق این روایت ظلم محسوب می‌شود که انسانی خود در حدود شك و حیرت دخیل بوده مانند کسی که از روی اختیار به فهم عمیق و مستدل عقاید حقه نپرداخته است، (م، ل).

۶. نک: سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۲۷، ش ۵۰۶۲؛ مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۳۷۸؛ سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۸۵

چند نکته

۱. شکی که آثار بالا را داراست، شکی است که به طور واقعی در ایمان انسان رسوخ کرده باشد، ولی گاهی انسان دارای یقین که مطالب برایش واضح و روشن است هم، شیطان سراغش آمده و او را وسوسه می‌کند، که این طبیعی هست، چون شیطان کارش همین است. در اینجا همان‌گونه که در روایات آمده است بگو: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»؛ و به وسوسه‌های شیطان اعتنا نکن! روایتی از ابا بصیر است که از امام صادق علیه السلام سوال کرد: «ماتقول فیمن شک فی الله تعالی؛ قال: کافر، قال: فشک فی رسول الله صلی الله علیه و آله قال: کافر، ثم التفت الی زرارة فقال: «انما یکفر اذا جحد»^۱ امام علیه السلام در جواب ابابصیر که سوال کرد اگر کسی در خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شک کرد، فرمود: کافر است، سپس امام علیه السلام به زراره که آنجا حضور داشت رو کرد و فرمود: وقتی کافر است که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار کند.

۲. شک و حیرتی رذیله است که انسان به محض عارض شدن آن، دچار تردید و انکار شود و گرنه، روایات می‌فرماید: اگر دچار شک شدید به دنبال تحقیق بروید. نکته‌ای که اینجا وجود دارد اینکه آیا اگر کسی دچار شک در دین شد و وظیفه‌اش که تحقیق است را انجام داد و از باب تصادف نتیجه تحقیق وی آن شد که دین خود را عوض کند، آیا احکام ارتداد که در فقه آمده است بر او جاری خواهد شد؟ در این باره در برخی از کتاب‌های ما توضیحاتی داده شده است که باید به آنها مراجعه شود^۲، ولی نظر ما این است که این شخص چون جاهل قاصر است و بررسی و تحقیق‌های وی گرچه ممکن است ناقص بوده، ولی او را به تغییر دین و عقیده وا داشته است، برای همین، خداوند جاهل قاصر را داخل جهنم نمی‌کند.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۹۹، ح ۳

۲. در این باره مرحوم استاد به چند نکته تصریح کرده‌اند: ۱. ملاک حکم مرتد، تغییر اعتقاد قلبی نیست چرا که عقیده معمولاً تابع مقدمات خود است و خود آن از اختیار فرد خارج است بلکه ملاک آن ایجاد فساد یا قصد و اراده ظالمانه است ۲. اگر کسی به خاطر دسترسی نداشتن به حقایق دین، و تحت تاثیر استدلال مخالفان دین، دچار تردید در احکام ضروری یا اعتقادی دین شد و قصد توطئه ندارد و تنها با گمان خویش برای پیدا کردن حقیقت در خارج دین، از دین خارج شد، مصداق حکم مرتد نیست ۳. اساساً حکم مرتد یا حکم ناصبی، حکمی سیاسی و ولایی بوده، و زمان‌ها و مکان‌ها و شرایط مختلف و شرایط خاص آن زمان باید در نظر گرفته شود ۴. بنابراین مجرد اندیشه، اعتقاد، تغییر یا ابراز آن و یا اطلاع از اندیشه و تفکری دیگر، حق هر انسانی است و با هیچ یک از عناوین کیفری نظیر: ارتداد، افساد، توهین، افترا و مانند آن و مربوط نیست نک: اسلام دین فطرت، ص ۶۹۳ - ۳۹۵؛ رساله حقوق، ص ۵۱ - ۵۲، هر دو از آثار ماندگار مرحوم استاد، (م، ل).

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۴۱﴾

آنچه که از روایات بر می آید این است که: انکاری منجر به ارتداد می شود که اولاً: از روی عناد و لجاجت با حق باشد و ثانیاً به نوعی جبهه گیری و مبارزه با اسلام باشد اما اگر اهل یقین است، ولی دچار شک شد و پس از تحقیق، اعتقاد به خلاف پیدا کرد، گناهی ندارد.

راه برون رفت از شک و حیرت

الف: اگر شما با انسانی روبرو شدید که دچار شک شده است نباید او را طرد کنید و بلافاصله به او انگ بزنید؛ بویژه اگر کسی است که ایمانش از روی درک عمیق نبوده و ایمانش ناشی از اعتقاد پدر مادرش به خداست. حال که برخی شبهات برای او ایجاد شده باید با استدلال با او برخورد کنید و اگر او خواستار رفع شبهه است باید پاسخ گوی او باشید مثلاً به او بگوئید: همه عقلای عالم حکم می کنند اجتماع دو شیء نقیض محال است و ارتفاعش هم محال. نمی شود یک چیزی هم راست باشد هم دروغ، یک چیزی هم مثبت باشد هم منفی.

بنابراین یکی از احتمالاتی که برای تو حاصل شده است حق، و دیگری باطل است. سپس بگویی: اگر معتقد باشی خدا هم هست هم نیست باطل است اگر بگویی خدا نیست پس این همه آثار وجودی در عالم هستی خالقش کیست؟ این همه وقایعی که در موجودات مشاهده می کنی، از آثار علم و قدرت و حیات خداست و نمی شود این نظام وجود خود بخود و بدون پدید آورنده ای بدون حساب و کتاب، به خود هستی گرفته باشد؛ بنابراین خالق دارد که علت العلل همه آنهاست. وقتی این گونه استدلال کردی که یک طرف قضیه که وجود خداوند است ثابت شد، پس طرف دیگرش که نبود خداست باطل خواهد شد. وقتی شما در اینجا مقدمات یک قیاس منطقی را بر او ارائه کردی پی به اشتباه خود می برد و کم کم شک بر طرف خواهد شد.^۱

ب: اگر انسانی خود یا دیگران را دید که دچار شک شدند و از طریق معالجه اول،

۱. قبل از این آمد که: یکی از آثار به جا مانده از مرحوم استاد با موضوع: اصول پنج گانه اسلامی، کتاب «از آغاز تا انجام» است که مطالب اولیه آن توسط استاد مرحوم در زندان اوین و در سال ۱۳۵۶ نوشته شده است که دیالوگویی است میان دو دانشجو. اهل تحقیق و مطالعه می توانند یک دوره اصول عقاید را که استاد رحمته الله علیه با ساده سازی مباحث پیچیده فلسفی و کلامی، بیان کرده اند؛ در این کتاب ملاحظه کنند؛ هم چنین کتاب «اسلام دین فطرت» که گنجینه ای از معارف اسلامی است، (م، ل).

شکشان برطرف نشد، می‌تواند با مواظبت بر عبادات الهی، قرائت و تدبر در قرآن و تکرار اذکار؛ خود و دیگران را مصون از حیرت کند، چرا که گاهی یک عبادت، یک آیه و یا نکته‌ای از یک روایت، انسان متحیر را به کلی عوض کند. حشر و نشر با حکماء، صلحا و اصحاب یقین و تقوا هم در ایجاد نورانیتی که شک را زایل می‌کند، بسیار مؤثر است. البته گاهی شک و تردید مردم، ناشی از عملکرد سوء برخی مدعیان دین و متولیان آن است که مردم عملکرد آنان را به حساب دین می‌گذارند و از آنها برای دین‌داری خویش الگوبرداری می‌کنند. اینجا بایستی حساب متولیان دروغین دین را از اصل دین جدا کرد و به آنان گوشزد کرد و گفت: گفتار و کردار انبیاء الهی، امامان علیهم‌السلام و اولیای الهی باید الگوی دین‌داری قرار گیرد.

جهل بسیط



«جهل» یعنی: «ندانستن، نفهمیدن». «بسیط» یعنی: جاهل و عالم نیست و به جهل و نادانی اش اعتراف دارد؛ در مقابل «جهل مرکب»، که صاحب آن خودش را جاهل ندانسته و عالم می‌داند: «نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند».

در اسلام نسبت به علم و دانش از پنج جهت تعمیم داده است که در آینده خواهیم گفت ولی، جهل و نادانی در وهله اول مذموم نیست چون انسان اگر نداند و نفهمد، و به این ندانستن خود اعتقاد و علم داشته باشد، قهراً به دنبال علم و اندیشه خواهد رفت. کمال حقیقی انسان به علم و دانش اوست، انسان بی‌علم و معرفت با حیوان تفاوتی ندارد، چون اگر قدرت شهوت و غضب را کمال بداند حیوانات در این دو جنبه از انسان قوی‌ترند و امتیاز انسان‌ها از حیوانات به دانش آنهاست:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
ریشه هلاکت و سقوط انسان‌ها جهل آنهاست و این چیزی نیست که نیاز به اثبات داشته باشد. قرآن کریم در مقایسه میان حیوان و انسان بی‌معرفت، می‌گوید: ﴿بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾؛ چون ما حیوانات را بدون عقل و شعور می‌دانیم و اگر عملی انجام می‌دهند ناشی از عقل و شعور نیست؛ اما انسان که عاقل و دارای شعور است، اگر عملی بر خلاف عقل و اندیشه انجام دهد، از حیواناتی که فاقد عقل‌اند، بدتر خواهد بود. البته در جای خود اثبات شده که مراد ما از علم و دانش، نه هر دانشی، بلکه علم و دانش به واقعیات جهان هستی است که به دنبالش اعتقاد به خدا، قیامت و وسایط وحی خواهد آمد و علم و اعتقاد به عقاید مارکس و انگلس علم به واقعیات نیست، یا عقاید رئالیستی که می‌گویند هر چه در جمال هستی هست، خیال است و واقعیاتی در آن نیست!

راه علاج:

راه و طریقه علاج رذیله جهل بسیط این است که نفس خود را به چند چیز متذکر شوی:

الف: خدا به تو عقل و قدرت تمییز داده است؛ به همین دلیل آنچه را دلالت بر قبح و بدی جهل می کند، یادآور شوی و بدانی که چه چیزهایی از آثار و تبعات جهل توست، بدانی که جاهل، انسان کاملی نیست؛ گرچه ظاهراً در شمایل انسان جلوه کرده است و مجازاً به او انسان می گویند. چون اگر علم نداشته باشی دیگر خصوصیات و غرائز را حیوانات هم دارند و در مسلک آنها خواهی بود. فضل و برتری انسان بر حیوان، ادراک کلیات و عرفان است، و حیوانات فقط جزئیاتی از غرائز چون آب، علف و بچه خود را درک می کنند. بنابراین اگر انسانی که دارای عقل است در مجاورت مباحث علمی و اندیشمندان باشد اما تا پایان جاهل مانده و بهره‌ای از معرفت کسب نکند، چه تفاوتی میان اوست با بهائم؟!

ب: علاوه بر عقل، در شریعت مطالب زیادی بر قبح جهل آمده است که آنها را می‌بایستی انسان جاهل یادآور شود چنانچه:

رسول اکرم ﷺ فرمودند: «چند گروه بدون حساب و کتاب داخل آتش می‌شوند بواسطه شش عمل؛ اینها حساب و کتاب ندارند چون حساب و کتاب درباره کسانی است که عملکرد آنها روشن و واضح نباشد اما اینها عملکردشان واضح و روشن است که جهنمی‌اند». سپس آنها را شمارش فرمود: ۱- امیران و حکام ظالم و جور که از قدرت خود سوء استفاده می‌کنند. چون ظلم و تعدی اینها آفتابی است و دیگر بررسی نیاز ندارد، ۲- اعراب بواسطه عصبیت. در تاریخ هم هست که آنان چقدر روی طایفه و عقیده خودشان تعصب داشتند و حاضر نبودند تن به حق دهند. اگر از دری می‌خواستند عبور کنند و سقف آن کوتاه بود تکبرشان به آنها اجازه نمی‌داد خم شوند مگر اینکه آن سردر را خراب کنند! ۳- دهاقین^۱ و کدخداهایی که متکبرند، ۴- تاجرهایی که خیانت می‌کنند مثلاً رباخوری می‌کنند یا از اعتماد مردم در حساب و کتاب سوء استفاده می‌کنند، ۵- و اهل رساتیق به واسطه اینکه دنبال علم و دانش نمی‌رفتند. رساتیق جمع: رساتق، برگردان فارسی روستا به

۱. الدهاقین: اصل آن ده خان بوده است که بواسطه کبرشان به مردم روستاها خیلی ظلم می‌کردند.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۴۵﴾

عربی است. چون در گذشته امکانات فراگیری علم برای آنها نبود خودشان هم دنبال علم اندوزی نمی رفتند، ۶- و علما بواسطه حسادت ورزیدن^۱ حسادت در میان علما متأسفانه زیاد است و به همین واسطه بعضی از آنها داخل جهنم می شوند. که ذکر کردیم هم از پیامبر ﷺ و هم حضرت علی علیه السلام نقل شده و منافاتی ندارد گاهی حضرت امیر علیه السلام روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله حفظ و نقل کرده اما فرموده باشند که روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله است. در روایات زیادی به این موارد بر می خوریم که عین یک روایت از دو یا چند معصوم علیهم السلام نقل شده باشد.

ج: آدم جاهل هنگامی که به حقیقت و فضیلت علم، که هم عقل و هم نقل بر آن دلالت می کند، پی برد و میان آثار وجودی و معنوی دانشمندان با افراد جاهل مقایسه کند و به عیان مشاهده کند که چگونه علم اندیشمندان چراغ فروزان حال و آینده جوامع بشری است، خواهی نخواهی غفلت را از خود زایل خواهد کرد و کمر همت خواهد بست و از خواب غفلت که همان جهل است بیدار می شود. درباره حقیقت علم و اندیشه در آینده بهتر و بیشتر بحث خواهیم کرد.



۱. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۶، ح ۱؛ کنز العمال، ج ۱۶ شماره: ۴۴۰۳۱، ۴۴۳۶۹ و مانند همین در وسائل الشیعه، ج ۸، ابواب جهاد نفس باب ۵۷ از علی علیه السلام نقل شده است.

جهل مرکب



رذیلهٔ دیگر متعلق به قوه عاقله، «جهل مرکب» است. جهل مرکب نقطه اشتراکش با جهل بسیط، نادانی است ولی در جهل مرکب انسان نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند و به تصور خود، می‌داند، او با اینکه علم ندارد، برخلاف واقع نظر و فتوا می‌دهد با این اعتقاد که عالم است. جهل مرکب جزو بدترین رذیله‌ها، و معالجه‌اش سخت‌ترین است، چون اگر انسان متوجه مرض خود نباشد و به مرض خود پی نبرد، به دنبال معالجه‌اش نخواهد رفت و این شخصی که خودش را اعلم از دیگران می‌داند و نمی‌توان او را متوجه بی‌سوادی‌اش کرد، مرضش صعب‌العلاج است. متأسفانه این رذیله گریبان‌گیر برخی از طلاب علوم دینی و دیگر طبای علوم روحانی و نفوس است.

حضرت عیسی علیه السلام در این باره می‌فرماید: من مریض‌ها، بی‌چشم‌ها، ابرص‌ها و کسانانی که دچار پیسی شده‌اند را به اذن خدا شفا دادم و همچنین به اذن خدا مرده را زنده کرده‌ام؛ ولی از معالجه انسان‌های احمق عاجز هستم.^۱ وقتی از حضرت عیسی علیه السلام سوال کردند احمق

۱. مولوی در دفتر سوم از گریختن سراسیمه و باشتاب عیسی علیه السلام - چون شکاری که از دست شیری خونخوار می‌گریزد -، به کوه سخن به میان آورده است چنانکه کسی به گرد او نمی‌رسید و پاسخ علت گریختن خویش را در بدو امر نمی‌گفت سرانجام در پاسخ:

گفت از احمق گریزانم برو می‌رهانم خویش را بندم مشو

پس از آنکه به رخ عیسی علیه السلام کشیده شد که تو در حالی از احمق می‌گریزی که دم مسیحایی تو کر و کور را شفا می‌دهد و مرده را زنده می‌کنی؟! که عیسی در تصدیق گفت:

بر کر و بر کور خواندم شد حسن کان فسون و اسم اعظم را که من
خرقه را بدرید بر خود تا بناف بر گه سنگین بخواندم شد شکاف
بر سر لا شی بخواندم گشت شی بر تن مُرده بخواندم گشت حی

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۴۷﴾

چه کسی است؟ فرمود: «کسی که به خود و نظرش عجب دارد ورأی و نظر خودش را بالاترین می‌داند. کسی که هر فضیلتی را از آن خود می‌داند و باورش نمی‌شود که ممکن است جهل داشته باشد؛ نسبت به مردم، خودش را صاحب حق می‌داند بدون اینکه مردم بر او حقی داشته باشند و تمام حقوق را به نفع خودش مصادره کرده و علیه خودش چیزی را قائل نیست. این همان انسان احمق است که قابل معالجه نیست»^۱.

راه علاج:

همان گونه که ذکر شد سرّ معالجه نشدن جاهل مرکب، بزرگ‌بینی اوست؛ که این البته نشان از کوچکی او می‌کند برای همین است که در روایات گویند: آدم متکبر روز قیامت مانند مورچه‌ای محشور خواهد شد که زیر دست و پای مردم له می‌شود. متصف به جهل مرکب، توجه و آگاهی به رذیله خویش ندارد و بنابراین حرکتی برای رفع جهل و نادانی خودش انجام نمی‌دهد و سرانجام با همان گمراهی و جهل هلاک می‌شود و با این حال از دنیا می‌رود. اگر بخواهیم جهل او را درمان روحی کنیم باید منشاء جهل را بدانیم:

۱. گاه منشاء جهل مرکب کج سلیقه‌گی جاهل به اوست که همیشه سعی می‌کند بر خلاف دیگران نظر بدهد و خودش را اعلم بدانند. راه علاج این است که خود یا دیگران،

خواندم آن را بر دل احمق به و
سنگ خارا گشت وز آن خود برنگشت
صد هزاران بار و درمانی نشد
ریگ شد کز وی نروید هیچ کشت
عیسی در پاسخ به این پرسش متعجانه که به چه علت و حکمت درمان دیگران با اسم حق می‌شد
ولی علت درمان نشدن احمق چیست؟!:

گفت رنج احمقی قهر خداست
ابتلا رنجیست کان رحم آورد
رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
احمقی رنجیست کان زخم آورد
آنچه داغ اوست مَهر او کرده است
چاره‌ای بر وی نیارد بُرد دست
سپس مولانا در مقام پند و اندرز می‌سراید:

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
اندک اندک آب را دزدد هوا
صحبت احمق بسی خون‌ها که ریخت
دین چنین دزد هم احمق از شما
گرمیست را دزدد و سردی دهد
همچو آن کوزیر کون سنگی نهد

(م، ل)

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۳، از اختصاص شیخ مفید^{رحمته} به سندش از ابی ربیع شامی از امام صادق^{علیه السلام}. و هم چنین ج ۶۹، ص ۳۲۰

او را وادار و تحریک کنند مسائل استدلالی عمیق و مشکل را حل کند. وقتی وادار شد تا اینگونه مسایل سخت و مشکل را، که نیاز به فکر و درک عمیق دارد حل کند، پی خواهد برد که ممکن است انسان مسائلی را پیش رو داشته باشد که از آنها چیزی نداند مثلاً از او خواسته شود مسائل هندسه^۱ را حل کند. تفکر و تعمق در این گونه مسایل استدلالی، موجب و باعث خواهد شد ذهنش مستقیم شود، و دریابد حل آنها به این راحتی هم نیست، و باید دقت بیشتری به خرج دهد و پس از اینکه با آنها الفت گرفت می‌فهمد این امکان وجود دارد که او هم به چیزی از واقعیات و مسلمات، جاهل و نادان باشد. در این صورت جهل مرکب او تبدیل به جهل بسیط خواهد شد یعنی می‌داند که نمی‌داند، و مقدمه برای فراگیری شده و از این راه می‌توان او را معالجه روحی کرد.

۲. گاه صاحب این رذیله در مقام استدلال، اشتباه می‌کند مثلاً صغرا و کبیرا را عوضی گرفته است. در اینجا باید او را به اشتباهش واقف کرد و خود را با صاحبان اندیشه که اهل استدلال هستند مقایسه کند و ادله‌ای که با آنها استدلال کرده است، بر قوانین منطقی عرضه کند تا پی به خطای خود برد.

۳. گاه منشاء جهل مرکب، تقلید، تعصب و خودخواهی انسان‌هاست، که هیچ‌یک بویی از استدلال نبرده‌اند. در این مقام بکوشد تعصب و خودخواهی و تقلید را کنار زده و بفهمد که اینها ملاک استدلال نیست، و باید در طریق اظهار نظر، علم و استدلال را که ملاک حقیقی است، به کار برد. گوشزد کردن خطرهای عوارض منفی تعصب، خودخواهی و تقلید کورکورانه هم می‌تواند او را از گرداب جهل مرکب رهایی دهد.



۱. هندسه معرب «اندازه» فارسی است.

شرافت علم و حکمت



در مباحث گذشته به دو رذیله از قوه عاقله، یکی از جهت افراط، که همان جریزه بود و دیگری از جهت تفریط که دو قسم می‌شد: جهل بسیط و جهل مرکب، اشاره کردیم. به همین مناسبت، در اینجا به ضد افراط و تفریط، و جهت متعادل و فضیلت قوه عاقله، که همان علم و حکمت است، خواهیم پرداخت.

اگر انسان جاهل، پی به حقیقت و اهمیت عقل برد و سعی کند خودش را از غفلت رها کرده و از خواب غفلت که همان جهل است، بیدار شود، آن وقت اگر روزان و شبان عمرش را صرف علم‌اندوزی کند، باز هم کم کرده است. اسلام دینی است که قضاوت عقل و اندیشه بشری در باب کمال دانستن علم را مورد تأکید قرار داده است و به دنبال آن نسبت به علم از پنج جهت، عمومیت بخشیده است:

۱. اسلام، طلب علم را بر همه مسلمین واجب کرده است.^۱ چه علوم «واجب عینی» چون: عقاید، اخلاق، و فروع دین؛ یا علمی که به آنها «واجب کفایی» گویند چون: مهندسی، پزشکی، امور تربیتی و حتی علوم دیگری که در پی آن شغل‌هایی مانند نانوائی، بنایی را در پی دارند.

۲. اسلام، علم و حکمت را گمشده مؤمن می‌داند که هر کجا آن را یافت، فرامی‌گیرد.^۲ اگر علمی میان مسلمین وجود ندارد، یا امکانات آن را ندارند، باید از کفار

۱. «طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»، الکافی، ج ۱، ص ۳۰، ح ۱

۲. «الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها»، بحارالانوار، ج ۲، ص ۹۹، ح ۵۷-۵۸، مانند آن. یکی از بزرگان مخالف فلسفه «الحكمة ضالة» را «الحكمة مضلة» معنی کرده بود! حال آنکه این معنی حکمت در روایت، آگاهی و رسیدن به واقعیات هر مطلبی است و ثانیاً «ضالة» یعنی: گمشده نه گمراه کننده!

فراگیرند و اگر در میان علمی که از آنها فرامی‌گیرند بدی‌هایی وجود دارد، باید بدی‌ها را دور ریخت و خوبی‌هایش را فراگرفت. مثال می‌زدند اگر شما شیء گران‌بهایی را در میان زباله‌ها یافتید آیا از آن می‌گذرید؟! یا اینکه آن را برداشته کثافاتش را برطرف کرده و از آن بهره می‌برید؟! در برخی از جنگ‌ها که مسلمین کفار را اسیر کردند پیامبر ﷺ شرط آزادی آنها را تعلیم مسلمین ذکر کرده بودند.

۳. تعمیم دیگر اینکه، برای فراگیری علم، زمان خاصی را معین نکرده است، و در عبارت معروف و مشهور که ظاهراً روایت نیست، آمده است: «أَطْبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ».^۱ اگر این عبارت روایت هم نباشد سیره و روش پیامبر اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام بر همین منوال بوده است که همیشه و در همه زمان‌ها، مسلمین را ترغیب به فراگیری علم و دانش کرده‌اند.

۴. عمومیت دیگر برای اهمیت فراگیری علم؛ مکان است، چنانچه می‌فرماید: «أَطْبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ».^۲ در این روایت فرموده علم را فراگیرید، اگر چه مجبور شوید از حجاز تا چین سفر کنید که واقعاً با امکانات آن زمان، سفر کردن تا سرزمین چین بسیار کار شاقی بوده است. ذکر کشور چین از باب مثال و نمونه است برای سرزمین‌های دور دست که آنها در خود اندوخته‌های علمی دارند، و از مسلمین می‌خواهد رنج سفر را به جان خریده، و برای جهل و نادانی خود، دوری مکان‌های مهد علم، و مشقت‌های آن را بهانه نکرده، و در بالا بردن رشد و آگاهی خود، به هر جایی از دنیا سفر کنند.

۵. چه بسا در طریق یادگیری علم و دانش، شرایط سختی برای انسان پدید آید، گرفتاری‌های مادی و معنوی؛ با این حال اسلام هیچ یک را مجوز ترک علم نمی‌داند و از مسلمین می‌خواهد در هر شرایطی از اندیشه آموزشی غافل نباشند. تعبیر جالبی در این باره از امام صادق علیه‌السلام است که می‌فرماید: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلْبِ الْعِلْمِ لَطَلَّبُوهُ وَ لَوْ»

۱. گرچه عبارت ذکر شده به عنوان حدیث مشهوری مطرح است اما در کتب روایی دست اول یافت نشد، گرچه ابوالقاسم پاینده آن را در نهج الفصاحه، ص ۶۴، حدیث ۳۲۷ سروده و فردوسی آن را به شعر در آورده:

چنین گفت پیغمبر راست گوی
ز گهواره تا گور دانش بجوی (م، ل)

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله * ۱۵۱

بسفک المّهج و خوض اللّجج»^۱ اگر مردم می‌دانستند در طلب علم چه هست، گرچه با ریخته شدن خون دل^۲ و فرورفتن در گرداب‌ها، آن را طلب می‌کردند.

چند نکته دیگر درباره علم

الف: معرفت شرط اصلی قرب الی الله؛ سعادت ابدی انسان قرب الی الله است و افضل از آن نداریم. صاحبان تمام ادیان الهی و عقلا، رسیدن به قرب الهی بدون علم و معرفت را محال دانسته‌اند؛ چون وقتی انسان می‌تواند قرب به خدا داشته باشد که به حقایق اشیاء معرفت داشته باشد. دنیا دار فانی و رفتنی است، آنچه خواهد ماند دار و مقام قرب است که آن هم بدون تحصیل معرفت و علم حاصل نشود.

ب: تلازم علم و تجرد؛ در حکمت متعالیه و فلسفه، ثابت شده است که علم هماهنگ با تجرد است؛ برای همین است که حقیقت وجود مساوی و برابر است با علم، قدرت و حیات، و حتی جمادات هم گونه‌ای از علم را دارا هستند چنانچه می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾؛ «هیچ چیزی نیست مگر اینکه با حمد خدا او را ستایش می‌کند و شما ستایش آنها را درک نمی‌کنید».^۳ بر همین اساس، هر موجودی که تجردش از عالم ماده بیشتر باشد، علمش هم بیشتر است. لذا ذات باری تعالی که عین حقیقت وجود است، حقیقت علم است؛ و عالم عقول چون تجرد دارند عالمند. انسان هم به اندازه تجردش علم پیدا می‌کند برای همین خاطر است که جنین تا چهار ماهگی علم ندارد، اما از زمانی که روح در آن دمیده شد و به گونه‌ای تجرد یافت به علمش هم افزوده می‌شود تا اینکه متولد شده و به موازات افزایش سن، عقلش هم افزایش می‌یابد. به این قسم از تجرد، «تجرد طبیعی» می‌گویند.

به عبارت دیگر: اگر بخواهیم یکی از دلایل شرافت علم را بیان کنیم این است که؛ تجرد اشرف کمالات است. چون که در مراحل تجرد، خداوند مجرد کامل است، سپس عالم عقول مجرده، سپس می‌رسد به عالم نفوس و سپس عالم ناسوت و ماده که پست‌ترین عالم در عوالمند؛ و اشرف این عوالم، عوالمی هستند که دارای تجردند، و وقتی تجرد

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۵، ح ۵

۲. کنایه از خون دل خوردن.

۳. الاسراء (۱۷)، ۴۴

حاصل شد، علم و معرفت هم خواهد آمد و به همان اندازه که تجرّد شرافت دارد، علم هم شرافت خواهد یافت.

ج: معرفت مقدمه تکامل؛ از جمله علوم، معرفت الله است. علم به خدا یعنی علم به حقایق عالم هستی که بالاتر از آن نداریم. قرآن می‌فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، «آیا در خدایی که خالق آسمان‌ها و زمین است شک وجود دارد؟!». خداوند می‌خواهد ما را به یک حقیقت والا رهنمون سازد، و ما را به فطرتمان ارجاع دهد. واقعیت این است که ایجاد عالم هستی به واسطه همان علم الهی است. در حدیث قدسی آمده است: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَجَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ». ^۱ طبق این حدیث خداوند می‌فرماید: «من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم برای همین، جهان خلقت را آفریدم تا بدان وسیله شناخته شوم». پس خلقت برای معرفت است. در تفسیر آیه: ﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾، ^۲ آمده است: «ای لیعرفون». ^۳ البته نه اینکه خداوند نیاز به معرفت ما دارد بلکه خداوند می‌خواهد بواسطه معرفت، عالم ماده متکامل گردد و در پرتو معرفت، قرب الی‌الله یابد و آن وقت است که عالم پست ماده، با تحرک و سیر صعودی، به تکامل خواهد رسید که کمالش همان معرفت خداست. مصلحت نظام وجود، همان شناخت خداست و این ماده پست کارش به جایی خواهد رسید که از جبرئیل هم گوی سبقت را خواهد ربود!

د: لذت ذاتی علم و سرّ آن؛ علم و معرفت لذت ذاتی دارد و لذتی بالاتر از آن نیست. لذتی که از کشف یک مجهول برای انسان حاصل می‌شود، با هیچ یک از لذت‌های حاصل شده دیگر قابل مقایسه نیست. می‌دانید علت آن چیست؟ علتش این است که، آنچه انسان به آن شناخت پیدا می‌کند و آن را یاد می‌گیرد، ملک حقیقی انسان می‌شود، جزء ذات او شده و از ذات انسان جدا نخواهد شد. این نوع ملکیت را حقیقی می‌دانیم چون آنچه را از معارف یاد گرفته‌ایم در عمق روح ما جای گرفته است و هر کجا برویم همراه ماست حتی وقتی از این دنیا بار سفر بستیم و وارد دار عقبی و قیامت شدیم، همراه ماست.

۱. بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹، ۳۴۴؛ در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۱۶۳ آمده: «كنت كنزاً لا اعرف». بعضی‌ها می‌گویند این حدیث جعلی است، اگر چه محتوایش خوب است.

۲. الذاریات (۵۱)، ۵۶

۳. قبلاً گفته شد که چنین عبارتی را در کتب و مصادر روایی نیافتیم، (م، ل).

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۵۳

بر خلاف مال و اموال دنیا که انسان به غلط، خود را مالک آنها می‌داند در حالی که ملکیت اموال، اضافه اعتباری است.

در فلسفه، از مقولات عشرته تایش عرض است، و یکی را جدّه گویند که به ملکیت هم تعبیر شده است؛ جدّه و ملکیت از عوارض است، مانند لباسی که انسان می‌پوشد و بر او احاطه دارد ولی در عین حال، از ما جداست، ولی ملک‌هایی چون باغ یا خانه ملک ماست ولی مثل لباس احاطه ندارد و همیشه دنبال ما نیست و چون جزء ذات نیستند کمال نمی‌آورند و عقلاً آنها را برای ما اعتبار کرده‌اند. اینها حتی از مقولات عشرهم نیستند چون مقولات عشر از امور تکوینی واقعی بحث دارند و این گونه ملکیت، عرضی و مجازی است. در حقیقت این نوع ملکیت، مباین با ذات انسان است چون زایل شدنی است، برخلاف علم و معرفت. برای اینکه: نفس انسان از عالم ربوبیت است و مالک حقیقی اشیاء خداست، و او عالم به حقیقت اشیاء است. یعنی نسبت به عالم وجود قاهریت و استیلاء تکوینی دارد، به دلیل اینکه نظام وجود جلوه حق است نه اینکه مرتبط به حق باشد، چون اگر به جای عبارت: «نظام وجود جلوه حق است»، گفته شود: «نظام وجود مرتبط به حق است»، معنی‌اش این است که نظام وجود، خودش چیزی است مستقل، که ارتباط به حق دارد. یعنی به جز حق، یک وجود مستقلی فرض کردیم که به گونه‌ای مرتبط با خداست؛ ولی این درست نیست، چون نظام وجود عین ربط یا ارتباط و اضافه به حق است شاهدش هم این است که اگر این ارتباط را قطع کنیم چیزی باقی نخواهد ماند و هستی‌ای شکل نخواهد گرفت. ملکیتی هم که ما از آن بحث می‌کنیم حقیقتاً از خداست، و ملکیت مجازی که ما تصور می‌کنیم فقط عین ربط به ذات حق است.

این مطلب را اگر خوب فراگرفتی خواهی فهمید که: آنچه شما یاد می‌گیرید، و به آن معرفت می‌یابید، در حقیقت وابسته به نفس شماست، صورت جزئی ذهن شماست، و مباین با ذات شما نیست. این وابستگی مانند وابستگی نظام وجود به خداست که عین اضافه و ربط است، نه وجودی مستقل که مرتبط باشد. علم شما هم نسبت به نفس شما همین گونه است و اگر نفس شما ارتباطش با صور ذهنی قطع شود، آن علم و صور ذهنی نیست و نابود می‌شود. پس در حقیقت شما چیزی را که فرا می‌گیری نسبت به آن احاطه، استیلاء و مالکیت دارید آن هم از نوع حقیقی آن؛ برای همین است که موجب فرح، خوشحالی و لذت انسان خواهد شد.

هـ: عزت و غلبه در پرتو علم؛ نکته‌ای دیگر درباره شرافت علم وجود دارد و آن اینکه: علم برای انسان عزت و غلبه می‌آورد، حتی پادشاهان، امراء و حتی اشرار هم در مقابل دانشمند خاضع هستند. حتی کسانی که با دروغ، دغل و مکر و حيله به مال و مقامی رسیده‌اند آنها هم در مقابل علم و عالم خضوع دارند، چون اهمیت علم و تخصص را آنها نیز درک کرده‌اند. آنها هم اگر به مالی یا مقامی رسیده‌اند اگر چه با مکر و حيله بوده، با علم و دانایی متناسب با آن بوده است. گذشته از اخیار که اهمیت ویژه‌ای برای عالم قائل هستند، حتی اشرار و بدان روزگار هم وقتی به اندیشمندی می‌رسند، خود به خود خاضع‌اند. گذشته از این، در طول تاریخ، علم و علما بر ملوک دنیا و صاحبان قدرت، نفوذ و حکومت معنوی داشته‌اند چنانچه در روایت است که: «الْمُلُوكُ حُكَّامُ عَلِي النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامُ عَلِي الْمُلُوكِ»^۱ یعنی: پادشاهان بر مردم حکومت می‌کنند و علما بر پادشاهان. طبیعت مردم هم این‌گونه است که در مقابل علم و اهل آن، تعظیم و احترام می‌کنند. شما ملاحظه کنید که حتی حیوانات هم به واسطه علم مسخر انسان شده‌اند و می‌توان گفت: حیوان چون می‌فهمد انسان می‌تواند او را مسخر کند، در برابر او مطیع و رام می‌شود!

پاره‌ای از آیات درباره شرافت علم و دانایی

الف: خوف و خشیت در پرتو علم؛ خداوند، خوف و خشیت از خود را منحصر در عالمان و دانشمندان کرده؛ در سوره فاطر آمده است: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾، «همانا تنها دانشمندان هستند که از خدا می‌ترسند».^۲ اگر بخواهیم مصداق «علما» در این آیه شریفه را بهتر درک کنیم بایستی به آیه قبلی دقت کنیم که می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾، آیا ندیدی که خداوند از آسمان آبی را نازل کرده؛ ﴿فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا﴾، به واسطه آن آب، میوه‌های مختلفی را بوجود آوردیم؛ ﴿وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ﴾، جُدَد: جمع جَدّه. یعنی: راهها و رگه‌ها و غرابیب جمع غریب یعنی: سیاه، سود هم معنی سیاه می‌دهد.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۳، کتاب العلم، عن کنز الکرّاجکی.

۲. فاطر (۳۵)، ۲۸.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۵۵

بنابراین معنی آیه این است: کوه‌هایی که آفریدیم دارای رگه‌های مختلفی از سفید، قرمز و بسیار بسیار سیاه که اشاره به معادن دارد؛ ﴿وَمِنَ النَّاسِ﴾ و از مردم، که اینجا اشاره به طبقات مختلف مردم دارد اعم از رنگ، نژاد، فرهنگ، غرائز، طبایع و خصوصیات مختلف؛ ﴿وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ﴾، و جنندگان و انعام - که اینجا جنندگان و انعام جزو همدیگرند و خاص پس از عام ذکر شده است -، که رنگ‌های مختلفی دارند. پس از اینکه در این آیه خداوند به بعضی از علوم طبیعی مانند: آب شناسی، گیاه شناسی، معدن شناسی، انسان شناسی و حیوان شناسی اشاره می‌کند، می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾، همانا علما و دانشمندان هستند که از خدا می‌ترسند. اگر دقت کنید در این آیه شریفه، عالمان و دانشمندان حوزوی را نمی‌گوید بلکه عالمان علوم دانشگاهی را توصیف کرده است. چون اگر کسی به ریزه کاری‌های عالم تکوین پی‌برد از جمله: کوهها، آب‌ها و میوه‌ها گرفته، تا حیوانات و انسان‌ها، و به دقایق ساختمان موجودات پردازد، خواهی نخواهی سبب خواهد شد که در مقابل خالق آنها خاضع و خاشع شود.

خلاصه اینکه: در این آیه، علم و دانش را منحصر در فقه و اصول نکرده که با آنها فقط بتوان خدا را شناخت. چه بسا دقت در خیلی از ریزه کاری‌های اصول مثلاً استصحاب کلی قسم ثالث موجب شناخت خدا نشود و معلوم نیست انسان را به خدا برساند، ولی دقت و فهم ریزه کاری‌های عالم وجود و هستی، انسان را به خدا برساند و علوم طبیعی مقدمه‌ای برای خضوع و خشوع عندالرب شود. پس ما نباید انحصاری فکر کنیم که شناخت خدا فقط منحصر در ما حوزویان و علومی است که ما آن را می‌آموزیم و بواسطه آن به دیگر دانشمندان فخر بفروشیم.

ب: عدم تساوی میان دانا و نادان؛ خداوند درباره شرافت علم و عدم تساوی میان عالمان و جاهلان، ما را به ارتکاز و فطرتمان ارجاع داده است و می‌فرماید: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾، بلافاصله در ادامه می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾، یعنی آدم‌هایی که دارای عقل، شعور و ادراک هستند به درستی تشخیص خواهند داد که دانا با نادان از لحاظ شرافت یکی نیست.

ج: خیر زیاد در پرتو دانش؛ آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۱ خداوند به هر کس حکمت عطا کند، به او خیر زیاد داده است. درباره معنی حکمت احتمالاتی داده‌اند اما، جامع میان آنها همان علم و دانش است.

دیدگاه برخی روایات درباره شرافت عالمان و دانشمندان

الف: عالمان، خلفای پیامبر ﷺ؛ پیامبر اکرم ﷺ عالمان را خلفا و جانشینان خود می‌داند، در نقلی است که شیخ صدوق رحمته الله بدون ذکر سلسله سند، از حضرت علی رضی الله عنه، از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي، يَرَوْنَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي»^۲، پیامبر ﷺ روزی دعا کرده فرمودند: خدایا جانشین‌های مرا رحم کن! سوال شد که جانشینان شما چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: آنهایی که پس از من خواهند آمد و گفته‌ها و سنت مرا [رعایت] و نقل می‌کنند. همین مضمون از طریق اهل سنت هم روایت شده اما نکته‌ای اضافه دارد: «یرون احادیثی و یعلمونها الناس»^۳ یعنی به جز نقل حدیث و سنت، آنها را به مردم نیز آموزش و تعلیم می‌دهند.

چند نکته درباره این روایت:

نکته اول: سند این روایت؛ که مربوط به علم رجال است؛ بنابر قاعده، ما باید از شیخ صدوق رحمته الله در نقل این روایت، سلسله سند را طلب کنیم، تا از شیخ صدوق برسد به حضرت علی رضی الله عنه، و ایشان هم از پیامبر ﷺ؛ ولی همان‌گونه که متذکر شدم صدوق می‌گوید: «قال امیر المؤمنین رضی الله عنه، قال رسول الله ﷺ»، بدون اینکه سلسله سند خود را ذکر نماید. این سیره و روش در کتب صدوق رحمته الله کم نیست و از ایشان زیاد دیده‌ایم که مستقیماً می‌فرماید: «قال الصادق رضی الله عنه یا قال الباقر رضی الله عنه». در اینجا اگر ما باشیم و همان قواعد علم رجال، باید بگوئیم حدیث سند ندارد و به اصطلاح علم رجال، حدیث مرسل است؛ ولی اگر کمی

۱. البقره (۲)، ۲۶۹

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶۵، ح ۵۰

۳. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۲۱، ش: ۲۹۱۶۷

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۵۷

دقت نظر و تأمل داشته باشیم باید بگوئیم: شیخ صدوق رحمه الله که شخصیتی بزرگ در عالم حدیث و نقل است اگر در باب نقل روایتی با اطمینان خاطر گفت: قال رسول الله صلى الله عليه وآله یا قال الصادق عليه السلام؛^۱ استنباط خواهیم کرد که صدوق رحمه الله یقین و قطع داشته که این نسبت دادن، قطعی و درست است و روایت از لحاظ سندی برای صدوق رحمه الله یقینی بوده، و اگر برایش قطعی الصدور نبود می گفت: «فی روایة». از اینجا می توان فهمید که هر گاه صدوق رحمه الله به صراحت و بدون نقل سلسله سند و مستقیماً از امام عليه السلام نقل روایت کرده است، پس او قطع به صدورش از ناحیه امام عليه السلام داشته و نیازی به ذکر سند نمی دیده و اگر قول صدوق عليه السلام بر ایمان حجت باشد، می توانیم با توجه به این استنباط، به احادیث صدوق رحمه الله که از این سنخ هستند اعتماد کنیم.

نکته دیگر: مفهوم جانشینی پیامبر صلى الله عليه وآله و حدود آن؛ خلیفه و جانشین پیامبر صلى الله عليه وآله
شدن تنها به نقل لفظ روایات و سنت نیست، بلکه مراد درک محتوای احادیث و سنت، عمل کردن، و پس از آن یاد دادن و تعلیم به دیگران است چنانچه همین روایت را با سندی در جای دیگر از صدوق رحمه الله نقل شده که ذیل آن آمده است: «ويعلمونها».^۲ مطلبی که هست اینکه، بر اساس این روایت، راویان حدیث - با وصفی که ذکر شد -، اگر جانشین پیامبر صلى الله عليه وآله باشند، پس هر اختیاری که پیامبر صلى الله عليه وآله داشته است آنها هم دارند. به عبارت دیگر: اگر بگوئیم پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله ولایت مطلقه دارند پس جانشینان ایشان هم که فقها هستند، دارای ولایت مطلقه هستند؟ با توجه به آیات قرآن خطاب به پیامبر صلى الله عليه وآله که می فرماید: ﴿وَأَنْ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾،^۳ یعنی: بین مردم بر اساس آنچه از سوی خداوند نازل شده است حکم کن! نه اینکه هر چه خود خواستی انجام دهی! تو فوق قوانین الهی نیستی! و همچنین می فرماید ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ، لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾؛^۴ یعنی اگر پیامبر صلى الله عليه وآله از طرف خودش بدون توجه به قوانین و

۱. آقایان اهل منبر توجه کنند: اگر روایتی را تحقیق نکرده اید و یقین ندارید از پیامبر صلى الله عليه وآله و معصومین است، به طور قطع و یقین به آنها نسبت ندهید و به صراحت نگوئید: قال رسول الله صلى الله عليه وآله یا قال الصادق عليه السلام و سعی کنید از کتاب یا راوی که آن را نقل کرده، بیان کنید.

۲. وسائل الشیعه، همان و ص ۶۶، ح ۵۳

۳. المائدة (۵)، ۴۸

۴. الحاقه (۶۹)، ۴۴ - ۴۶

مقررات الهی مطالبی به ما نسبت دهد رگ گردنش را خواهیم زد، و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱، پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید اگر سخنی بگوید به جز وحی که به او می‌شود، نیست. بنابراین از این آیات، و آیات دیگر استفاده می‌شود که حتی پیامبر اکرم هم ولایت مطلقه‌ای که مرسوم شده و برخی می‌گویند، نداشته است چه برسد به جانشین‌های پیامبر ﷺ!^۲

نکته پایانی: رمز دعای پیامبر ﷺ در حق خلفای خود؛ چرا پیامبر ﷺ در حق خلفای خودش دعا کرد که: خدایا به آنها رحم کن و دعای دیگری نکرد؟! چه سرّی در اینجا وجود دارد که از این همه آرزو و دعا، به این بسنده می‌کند که: خدایا! آنها را مورد رحم و شفقت خودت قرار بده!

پاسخ این پرسش این است که: چون قرار بر این شد که آنها خلیفه و جانشین پیامبر ﷺ باشند ممکن است از علم و قدرتشان در راه حکومت کردن بر مردم سوء استفاده کرده و با جامعه و مردم با تندی و خشونت برخورد کنند. حال آنکه خداوند به پیامبر اکرم ﷺ خطاب می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾، تو به واسطه رحمت و عطف الهی نرم‌خو شدی و اگر اهل خشونت و تندی بودی، مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند. در ادامه همین آیه می‌فرماید: ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۳، یعنی همین افرادی که با تو مخالفت کرده‌اند را عفو کن، از آنها گذشت کن، برایشان استغفار کن و نکته مهم اینکه از آنها در امور مشورت بخواه! یعنی حتی مخالفین خودت را هم طرد نکن و از خطاهای آنها در گذر و آنها را در اداره امور حکومت شریک کرده، از نظرات آنها بهره‌برداری کن و مبدا آنها را طرد کنی!

ب: همنشینی با دانشمندان؛ ابوذر غفاری روزی مورد خطاب پیامبر ﷺ قرار گرفت و بعضی از آثار دنیوی و اخروی علم و همراهی با دانشمندان و عالمان را برای وی ذکر، و فرمود: یک ساعت نشستن در جوار عالمی، یا در مذاکره علمی شرکت کردن، ثوابش از

۱. النجم (۵۳)، ۳

۲. در این باره، مباحث مفصل‌تری از مرحوم استاد به جای مانده که می‌بایست به آنها مراجعه کرد مانند کتاب «دیدگاهها»، (م، ل).

۳. آل عمران (۳)، ۱۵۹

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۵۹﴾

هزار نماز در شب خواندن که هر شبی هزار رکعت نماز بخوانی، نزد خدا محبوب تر است، و همچنین نزد خدا از شرکت کردن در هزار جنگ، و دوازده هزار بار قرآن را ختم کردن، و از یک سال عبادت خدا که روزهایش روزه دار، و شب‌هایش نماز به پا دارد، نزد خداوند برتر و محبوب تر است.

نگوئید اینها بعید است و اغراق؛ و مگر می‌شود یک ساعت برابر با هزار رکعت نماز یا عبادات دیگر باشد؟! چرا که گاهی انسان عبادات بسیاری را انجام می‌دهد ولی، عبادت او ریشه و اساس درست و حسابی ندارد، و چون بر اساس موازین خدا و پیامبر ﷺ نبوده بی‌ارزش باشد. خیلی از خشکه مقدس‌ها اعمالشان همین جوری است. اما اگر یک ساعت در یک مذاکره علمی، منبر، کلاس درس یا موعظه شرکت کند تحویل بزرگی در او ایجاد، و به کلی عوض می‌شود. چه بسا انسان، رکوع و سجودش فقط حرکات بی‌محتوا باشد یا اذکار و حتی قرآن خواندنش طوطی‌وار و لقلقه زبان باشد، اما وقتی در یک جلسه علمی شرکت کرد دیدگاهش نسبت به عبادت عوض شده ذکر را تنها ورد زبانی نمی‌داند. برای همین است که اهمیت جلسه علمی، از این عبادات و حتی شرکت در هزار جنگ، نزد خدا برتر و محبوب تر است؛ چون ممکن است رزمنده‌ای به میدان جنگ برود اما برای ریا یا خودنمایی یا نشان دادن دلاوری و زوربازویش در کارزار حاضر شده است. همین انسان اگر تفکر کند و برای یک لحظه هدفش خدا شود، برای امیال و هوای نفس، به جنگ نمی‌رود.

در ادامه، پیامبر ﷺ به ابوذر می‌فرماید: کسی که از خانه‌اش برای فراگیری بابی از علم خارج شود خداوند به اندازه هر قدمی که برمی‌دارد ثواب پیامبری از پیامبران الهی را برای او خواهد نوشت. این هم بعید نیست چون که کار پیامبران الهی ارشاد، روشنگری و هدایت مردم است و انسانی که به دنبال فراگیری علم می‌رود شاید در آینده همان کاری را انجام دهد که انبیاء انجام داده‌اند و چه بسا بالاتر از برخی از انبیاء باشد چنانچه در حدیث آمده: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيل»^۱.

در ادامه حدیث آمده است: «کسی که به دنبال تحصیل علم باشد بهره و ثواب هزار شهید از شهدای بدر به او داده می‌شود، و به اندازه هر حرفی که از آن محفل علمی

۱. این روایت معروف با متن مذکور در کتاب مزار شیخ مفید، ص ۶ آمده و در دیگر مصادر روایی آمده است: «کانبیاء». ر. ک: عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۷، ح ۶۷ و مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰، ح ۳۰، (م، ل)

می‌شود یا می‌نویسد، شهری در بهشت به او داده می‌شود و طالب علم، را خدا، ملائک و پیامبران دوست دارند، و کسی که علم را دوست دارد، آدم خوشبختی است. [واقعاً همین طور است آدم‌های بدبخت علم را دوست ندارند و اگر علمی هم فراگیرند هدفی به جز خدا و حقیقت دارند و به دنبال اهداف شیطانی‌اند]، خوشا به حال طالب علم و نگاه به وجه عالم از آزاد کردن هزار بنده برتر است، [چون گاه، با نگاه به یک عالم، انسان متحول می‌شود و زندگی‌اش از اساس و ریشه عوض می‌شود]، محب و دوستدار علم هم، بهشت برش واجب می‌شود [چون وقتی محب و دوستدار علم شد به دنبالش رفته و عمل می‌کند آن وقت اهل بهشت خواهد شد] و محب علم روز را به شب و شب را به صبح می‌کند در حالی که به دنبال رضایت الهی است [و خدا هم از او راضی است]، چنین کسی از دنیا خارج نمی‌شود مگر اینکه از حوض کوثر [با دست حضرت علی علیه السلام] سیراب شود و در آن دنیا، از ثمره بهشت تناول می‌کند و در عالم قبر جسدش را کرم‌ها نخواهند خورد و در بهشت همدم و رفیق خضر پیامبر علیه السلام خواهد شد.^۱

ج: برتری تحصیل علم بر تحصیل مال. در نقلی که از امیر المؤمنین علیه السلام شده، آن حضرت در مقام مقایسه بین مال و علم، کلامی به این مضمون فرموده‌اند: «کمال دین به این است که علم را طلب کنی و به علمت عمل کنی [چون عمل بدون اساس علمی فایده‌ای ندارد] تحصیل علم از تحصیل مال واجب‌تر است، چونکه برای هر کس مال و روزی‌اش مقدر، و معین شده، مهم این است که آن را خدای عادل تقسیم و ضمانت کرده است که روزی‌رسان است، ولی علم این گونه نیست و آن را باید تحصیل کنید و از اهلش فراگیرید».^۲

واقعیت مطلب درباره تحصیل مال همین است، چه بسا افرادی برای تحصیل آن زحمات طاقت فرسایی را تحمل می‌کنند ولی شاید مال کمی بدست آورند چون مصلحت آنها بیش از این نیست و مصلحت آنها در فقر باشد. از طرف دیگر هم افرادی هستند که بدون زحمت و به یک باره، ارثیه بزرگی، نصیبشان می‌شود این خصوصیت مال است اما، علم و عمل نه به ارث می‌رسد و نه مقدر شده است بلکه باید انسان خودش را برای بدست آوردن آن به زحمت اندازد.

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۸، ح ۶۰، به نقل از جامع الاخبار.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۰، ح ۴؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۲، ح ۱۲.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۶۱﴾

د: برتری عالم بر عابد. در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام، در حالی که مقایسه میان عالم و عابد شده می‌فرماید: «عالمٌ یُنتَفِعُ بعلمه أفضل من سبعین ألف عابد»،^۱ یعنی عالمی که مردم از او نفع برند از هفتاد هزار عبادت کننده افضل است.

سفارش به طلاب

سعی کنید عمر خود را به بطالت نگذرانید! به جای اینکه دور هم نشسته، خدای ناکرده از این آقا و آن آقا غیبت کنید یا مطالب بی‌فایده یا کم‌فایده را مطرح کنید، مطالعه کنید، یادداشت کنید و خود کم‌بین نباشید. مرحوم آیت الله بروجردی رحمته الله می‌فرمودند: «زمانی که در اصفهان بودم در سن ۲۵ سالگی، به من گفته شد شما مجتهد شده‌اید. من برای اینکه خودم را امتحان کرده باشم خارج ریاض را درس می‌گفتم. در سن جوانی مطالبی به ذهن من می‌رسید که آنها را یادداشت می‌کردم و الآن در این سن کهولت از آن مطالب بهره‌برداری می‌کنم». سفارش من به جوان‌ها این است؛ تا حال، حوصله و فرصت دارید و از نعمت سلامتی برخوردارید، قدر بدانید! به سن و سال ما که رسیدید و مصداق آیه: ﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ﴾^۲، «به هر کس عمر طولانی دادیم، خلقت او را به کاستی برمی‌گردانیم»؛ شدید، دیگر حال و حوصله و فرصت ندارید. سعی کنید مطالب را بنویسید و از نوشتن غافل نشوید که: «ما حَفِظْ قُرْآنًا وَ مَا كُتِبَ قُرْآنًا» یعنی: آنچه از بر شود از یاد می‌رود و آنچه نوشته شود می‌ماند. هدفمان هم آقایی کردن به مردم نباشد، درس بخوانید تا خود را اصلاح کنید و دیگران هم از علم شما بهره‌برند، درس‌ها و مطالب را برف انبار نکنید، اگر زمینه‌ای فراهم شد، با تبلیغ، منبر یا نوشتن، دیگران را از علم خود بهره‌مند سازید. یادم هست کسی می‌گفت: طلبه‌های نجف محاسنی بلند دارند و منبر نمی‌روند اما طلبه‌های قم محاسن کوتاه دارند و منبر می‌روند! من گفتم: این نقص طلبه‌های قم نیست بلکه کمال آنهاست که علم خود را نشر می‌دهند. اگر جامعه سراغ شما نیامد، شما سراغ جامعه بروید و علمتان را کد نباشد مثل آبی که در یک گودال می‌ماند. آن وقت اگر مردم از علم شما بهره‌برند و هدایت شدند، از هفتاد هزار عبادت کننده افضل خواهد بود.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۳، ح ۸؛ وسائل‌الشیعه ج ۱۱، ص ۵۶۸، ح ۶

۲. یس (۳۶)، ۶۸

سعدی شیرازی می گوید:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به درمی برد ز موج وین جهد می کند که بگیرد غریق را

هـ: معرفت خدا، بالاترین علوم. مهم‌ترین علم، علم و معرفت به خداست که اساس همه علوم است و دیگر علوم از لحاظ اهمیت، در رتبه پائین‌تری قرار دارند. درباره فضل معرفت الله بنا بر نقلی امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: «اگر مردم می دانستند معرفت خدا چه مقدار فضیلت و خاصیت دارد، هیچ گاه به این دنیا توجه نمی کردند و چشم نمی دوختند به آنچه دشمنان خدا از شکوفه‌های زندگانی دنیا به آن متمتع شده‌اند، و دنیای مردم نزد صاحبان معرفت ارزشش از زمینی که زیر پای عارفان است کمتر است. و اگر متنعم می شدند به شناخت خدا، به طور دایم از آن لذت می بردند مانند کسی که در باغ‌های بهشتی با اولیاء الله در حال لذت بردن است. از خواص انس و معرفت خدا این است که، از هر وحشتی دور است و شناخت خداوند، رفیق هر تنهایی و نوری برای هر تاریکی، و نیرو برای انسان از هر ضعف و شفای هر دردی است. قبل از شما قومی بودند که در راه خدا کشته، سوزانده و حتی آنها را با آره بریدند، و زمین با آن بزرگی بر آنها تنگ شده بود و از اذیت، آزار و ظلم به مؤمنان از سوی ظالمان کوتاهی نشد؛ و تنها گناه مظلومین این بود که به خدای عزیز (غالب) و ستایش شونده ایمان آورده بودند. از خدا بخواهید درجاتی که خداوند به آنها داده است به شما بدهد و صبر و بردباری کنید بر مصیبت‌های روزگاران، تا شما کوشش، سعی و اجر آنها را درک کنید»^۱.

دنیا، دنیای تزاحم و تصادم است و از ابتدای خلقت آدم ابوالبشر، دو پسرش با هم جنگ داشتند که سرانجام، یکی دیگری را کشت و جنگ میان حق و باطل از همان جا شروع شد. اگر انسان واقعاً خداشناس باشد، هیچ وقت از اعتقادش دست برنمی‌دارد و می‌داند ظواهر دنیوی، مشکلات و گرفتاری‌ها، در مقابل خدا هیچ‌اند و اصلاً به آنها اعتنا نمی‌کند و در مقابل آزار و اذیت ظالمان، از اعتقاد حق خود، دست برنمی‌دارد، چون دنیا را دنیایی می‌داند که دار امتحان و آزمایش است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۴۷، ح ۳۴۷

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۶۳﴾

أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۱، «همان خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند که کدام یک نیکو کارترید». بر پا شدن دنیا برای آزمایش شدن انسانهاست، یا روشن شدن کمون و استعدادها. عارف به خدا می داند که از فشارها نباید رنجید، پس صبر می کند و از مصیبت ها استقبال می کند.

و: ویژگی و آثاری از طلب دانش. امام رضا علیه السلام پس از نقل حدیثی از پدرانش علیهم السلام، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، - پس از آنکه می فرماید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، فاطلبوا العلمَ فی مظانهِ و اقتبسوه مِن أهله» یعنی: بر هر مسلمانی فراگیری علم واجب است پس هر علمی را در جایگاه و نزد اهلش یاد گیرید -، خواصی را برای علم اندوزی ذکر می فرماید از جمله: ۱- حسنه و کار خیر ۲- عبادت خداست ۳- تسبیح الهی است ۴- عمل به علم، جهاد فی سبیل الله است ۵- یاد دادن به دیگران صدقه است ۶- موجب تقرب الی الله می شود ۷- علم در وحشت و تنهایی، مونس انسان است ۸- در غربت، رفیق شفیق توست ۹- در خوشی و سختی، راهنمای انسان است ۱۰- سلاحی است بر علیه دشمنان ۱۱- زینت انسان نزد دوستان ۱۲- عالمان مقتدای مردم می شوند ۱۳- مردم با نظر دانشمندان، از حیرت و سرگردانی خارج می شوند ۱۴- ملائک می خواهند با علما دوست شده و با بالهایشان آنها را مسح کرده، متبرک شوند و در نماز و عبادتشان آنان را دعا می کنند و از خدا برایشان برکت خواهند داد ۱۵- هر تر و خشکی از خدا برای اندیشمند طلب غفران می کند حتی ماهیان دریا، گزندگان، درندگان و چارپایان ۱۶- علم، حیات و زندگانی قلبها از جهل، و روشنایی چشمها در تاریکی و سبب قوت بدن است ۱۷- به واسطه علم است که خدا عبادت می شود ۱۸- به این واسطه است که حلال و حرام خدا شناخته می شود ۱۹- خداوند علم را به خوشبختها الهام کرده و بر بدبختها حرام می کند، پس خوشا به حال کسی که خدا از حظ و بهره علم محروم نش نکند.^۲

آداب تعلّم و یادگیری

پس از آنکه درباره اهمیت، و ارزش علم و دانش، آیات و روایاتی را ذکر کردیم به آدابی از یادگیری و یاد دادن می پردازیم. یاد گرفتن آدابی دارد از جمله:

۱. الملک (۶۷)، ۲

۲. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۱، ح ۲۴، به نقل از امالی صدوق.

الف: تهذیب قبل از یادگیری. انسان متعلّم باید از رذائل اخلاقی، شهوت‌ها، هوای نفس و ابتداء دنیا دوری گزیند که در حقیقت اینها آفت است. اگر این آفات برطرف نشد، اگر علمی هم یاد گرفت، عالم و دانشمند واقعی نیست؛ بزرگان گویند: شبکیه چشم انسان اگر آفت داشته باشد، گرچه نور خورشید به اجسام بتابد اما او نخواهد دید. به همین اندازه اگر انسان بصیرت روحی نداشته و از نظر روحی آدم شهوانی و دنیاپرستی باشد، تعلّمش واقعی نیست، شیطنت است! او چون ناکسی است که از علم سوء استفاده کرده، به مردم ظلم و اذیت می‌کند:

تییغ دادن در کف زنگی مست به که افتد علم را ناکس بدست

پس اولین مرحله دانایی و یادگیری، معرفه الله است، دوری از هوای نفس و کسب بصیرت و بینایی است. انسان غرق شده در شهوت‌ها و هواهای نفسانی، مانند حوض آب متعفن است که هرچه آب زلال بر سرش اضافه کنید، آن آب زلال هم متعفن می‌شود؛ پس باید اول آنها را تخلیه و سپس آب زلال جایگزین کرد، «اول تخلیه سپس تحلیه!» آدم بدطینت و شرّ اگر اصلاح نشده، عالم شود، ظلم، مکر و حيله‌اش بیشتر خواهد شد و علم وسیله‌ای می‌شود در دست او برای ظلم و تعدی به هم‌نوعان و کم‌کم این علم و دانش، به جای نورانیت و روشنایی، برای انسان حجاب بزرگ‌تری است که به جای جهل خواهد نشست و ضررش از جهل بیشتر است.

ب: یادگیری برای خدا. دیگر اینکه، آنچه یاد می‌گیری برای مجرد تقرّب الی الله باشد که بزرگ‌ترین عبادت همین است، وقتی برای او علم را فرامی‌گیری تو را دوست می‌دارد. یادگیری برای خدا یعنی هم خودت از علم بهره‌بری و هم جامعه از علم تو استفاده کنند. نه اینکه بخواهی علم یادگیری تا دیگران را محکوم کنی، یا به آنها مباحثات و فخر بفروشی، یا بخواهی با علم به مکر و حيله‌ات بیفزایی، یا به دنبال مقام و مال دنیا باشی! که اگر هدف و انگیزه‌ات اینهاست، نیاموزی بهتر است، جاهل باشی بهتر است چون سوء استفاده از علم نمی‌کنی! در همین باره امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وَجْهَ النَّاسِ إِلَيْهِ، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۱

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۷، ح ۶؛ بحارالانوار ج ۲، ص ۳۸؛ و مانند آن در کنز العمال ج ۱۰ ص ۱۹۳، ش ۲۹۰۱۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۹۶، ش ۲۶۰

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۶۵﴾

«کسی که علم می‌اندوزد تا با آن به دانشمندان مباحثات و فخر فروشد، یا خودش را بواسطه آن نزد نادانان مطرح کند، یا مردم را به خودش متوجه کند، جایگاهش در آتش است.»

گروه‌های سه گانه طالبین علم از نگاه امام صادق علیه السلام:

امام صادق علیه السلام بر اساس حدیثی، طالبین علم را به سه گروه تقسیم کرده و می‌فرماید: «فَاعْرِفْهُمْ بِأَعْيَانِهِمْ وَصِفَاتِهِمْ» پس بشناس آنها را به عین و صفاتشان. این سه گروه: ۱- گروهی علم را یاد می‌گیرند تا آن را خرج نادانی، مجادله، زورگویی و قدرت‌نمایی خویش کنند. ۲- گروهی برای برتری جویی، خدعه و چیره شدن بر دیگران علم می‌آموزند. ۳- گروه دیگر علم را برای درک و فهم و تقبل یاد می‌گیرند چون ذاتاً برای علم و دانش ارزش قائل‌اند.

اما گروه اول: افرادی هستند که قصدشان اذیت و آزار دیگران است، دیگران را با هوچی‌گری از میدان به در می‌کنند، خوب حرف می‌زنند اما نه حرف خوب! برای خودنمایی و شکست دیگران، به ظاهر خود را دوستدار علم و اندیشه جا می‌زنند حرف‌های خوبی هم می‌گویند ولی اهلش نیستند، خود را به صفت خشوع و خضوع می‌بندند ولی در باطن، ترس از خدا ندارند. خداوند، بینی این گونه آدم‌ها را به خاک بمالد و سینه‌شان را قطع، و هلاک کند.

اما گروه دوم: افرادی هستند که در جامعه به دنبال فساد، خدعه، نیرنگ، و تملق‌اند، همیشه خوی برتری جوی دارند. در مقابل افراد صاحب مکنت و مال، تواضع می‌کنند تا پولی از آنها به جیب زنند و شیرینی مال اعطایی از سوی آنها را خوب هضم کنند، این صنف آدم‌ها اما؛ دین خود را خرد می‌کنند. خداوند آوازه و خبر آنها را کور کرده تا معروف و مشهور نشوند و در جامعه جایگاهی پیدا نکنند و گوشه‌ای منزوی شوند که نتوانند آقایی کنند.

اما گروه سوم: که همان صاحبان فقه، فهم و تعقل‌اند؛ این صنف از فراگیران علم و دانش سرشان در لاک خودشان است، محزون و شب‌زنده دارند، نمی‌خواهند به مردم آقایی و فخر بفروشند، به دین خدا عمل می‌کنند حال آنکه ترس از خدا دارند و ذاتاً ترسناک‌اند، و از او وحشت دارند. همیشه دعوت به حق کرده - یا دعا می‌کنند -، نسبت به

دیگران، عطف و مهربان‌اند، به اصلاح امور خود مشغول‌اند و در کار دیگران دخالت ندارند، مردم شناس هم هستند، با احتیاط نسبت به نزدیکان و افراد مورد وثوق رفتار می‌کنند که نکند آنها حيله‌ای به او بزنند، [بدبینی ندارند ولی احتیاط کارند تا نکند دیگران از رفاقت و وثاقت آنان سوء استفاده کرده مطلبی را به آنها القاء کنند]، خداوند ستون این دسته عالمان را محکم، جاپایشان را در جامعه مستحکم گردانده و روز قیامت امان و امنیت به آنها عطا کند.^۱

ج: علم برای عمل. از دیگر خصوصیات متعلم اینک: آنچه را فهمیدی و به آن پی بردی و آگاه شدی، عمل کنی. اندوخته‌ها را برف انبار نکن. خدا رحمت کند یکی از آقایان به شوخی می‌گفت: «مردم به ما می‌گویند اهل علم، آیا تا به حال دیده‌اید بگویند اهل عمل!» معنی این کلام طنزگونه این است که پس علمش از ما و عملش از مردم! در حالی که این درست نیست.

درباره لزوم، آثار و خواص عمل کردن یا نکردن به علم، روایات بسیاری وارد شده است که ما به طور خلاصه محتوای برخی را متذکر می‌شویم؛

۱. از پیامبر اکرم نقل شده عَلَيْهِ السَّلَامُ: «کسی که به علمش عمل کند، در عوض، خدا آنچه را او نمی‌داند به او یاد می‌دهد.» یعنی عمل به علم، مقدمه برای فراگیری بیشتر خواهد شد.^۲

۲. در نقلی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده: «علم و عمل قرین یکدیگرند، کسی که عمل کند می‌داند، و هر کس بدانند عمل می‌کند و هر دو به یکدیگر دعوت می‌کنند، علم عمل را، و عمل علم را صدا می‌کند، اگر عمل دنبال علم آمد که خوب، و الا، علم از انسان کوچ می‌کند.»^۳

۳. از امام سجاده عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده: «در انجیل آمده است: تا زمانی که به آنچه می‌دانید عمل نکرده‌اید طلب نکنید علم آنچه را که نمی‌دانید. [اگر عمل نکردید به آنچه می‌دانید و نمی‌توانید به آنچه می‌دانید عمل کنید، نمی‌خواهد به دنبال افزایش علوم دیگر باشید. اول آنچه یاد گرفتید عمل کنید، سپس به دنبال مابقی باشید]، اگر به علم و دانش عمل نشود

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۹، ح ۵

۲. «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَثَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ»، بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۲۸

۳. «العلم مقرون إلى العمل، فمن عَمِلَ عَمَلًا وَمَنْ عَمِلَ عَمَلًا وَ الْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ اجَابَهُ وَالْإِذَا رَحَلَ غَنَهُ»، الکافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۲

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۶۷﴾

کفر صاحبش بیشتر می شود، [چون دچار شک و تردید شده] و جز دوری از خدا چیزی نصیب او نمی شود.^۱

۴. از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمن کلماتی فرمودند: «دانشمندان دو دسته اند: یک دسته به علمشان عمل می کنند که اهل نجات هستند. دسته دیگر عالمانی هستند که مقام علمی دارند ولی به آن عمل نمی کنند که اهل هلاکت اند؛ و اهل جهنم از بوی گند عالمی که علم را برای دنیایش آموخته و به آن عمل نکرده است، در عذابند. و کسانی بیشتر در روز قیامت حسرت می خورند که مردم را به سوی خدا دعوت کرده اند و مردم اجابت کرده، نجات یافتند، اما خودشان عمل نکرده و حالا حسرت می خورند؛ آنها به دنبال هوای نفس بوده و آرزوهای دور و دراز. و اما تبعیت کردن از هوای نفس انسان را از حق باز می دارد و طول امل - آرزوهای دور و دراز - آخرت را به فراموشی می اندازد».^۲

د. خضوع در برابر استاد. خضوع در مقابل استاد از دیگر آداب است که متعلم باید رعایت کند. رعایت ادب و احترام استاد از شرایط مهم یادگیری است. اگر جایی هم می خواهد با استاد مباحثه کند یا اشتباهش را متذکر شود، بایستی با رعایت ادب باشد. واقعاً شاگرد باید از صمیم قلب استادش را دوست بدارد و توجه داشته باشد که استاد حق پدری و حق حیات معنوی برگردن او دارد. در حدیثی می فرماید: «الآباء ثلاثة: أبٌ ولِدٌ، أبٌ زَوْجٌ و أبٌ عِلْمٌ»^۳ یعنی پدران سه قسم اند: پدری که از نسل او زائیده شدی، پدری که برای زن می گیرد، و پدری که به شما تعلیم می کند. به همان اندازه که پدر انسان که حق حیات مادی برگردن تو دارد، استاد تو هم حق پدری دارد، چرا که به تو حیات معنوی می بخشد. اگر شاگرد به استادش محبت ورزد و به او احترام بگذارد، برکاتی به او

۱. «مکتوب فی الانجیل: لا تطلبوا علم ما لاتعلمون و لما تعلموا بما علمتم، فان العلم اذا لم يعمل به لم یزد

صاحبه الا کفراً و لم یزد من الله الا بعداً»، الکافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۴

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱. خدا رحمت کند یکی از کارخانه دارها که متشرع هم بود، کارخانه سیمانی را احداث کرده بود. مهندس کارخانه به او گفته بود: کوههای این منطقه، برای ۳۰۰ سال سنگ سیمان دارند و برای اداره آن الکافی است. او در جواب گفته بود: ۳۰۰ سال! بعدش را چکار کنیم سنگها که تمام شد چه خاکی بر سر مان کنیم! باید در جواب گفت: عزیز من! مگر شما چند سال عمر می کنی که غصه پس از ۳۰۰ سال را داری!

۳. این حدیث را مرحوم علامه امینی در الغدیر، ج ۱، ص ۳۶۹، آورده، لابد ایشان از جایی نقل کرده اند که ما پیدا نکردیم.

خواهد رسید. همان گونه که احترام به پدر و مادر سفارش شده، دربارهٔ استاد همین گونه است چون او ارزش را، که علم و دانش است به انسان می‌آموزد. او پدر روحانی انسان محسوب شده و چه بسا ارزشش از پدری که او را به وجود آورده یا مقدمات ازدواجش را فراهم کرده، بیشتر باشد.

هـ: اجتناب از زورگویی و تندخویی. از دوران طلبگی و جوانی، حدیثی را که سندش صحیح‌اعلایی است حفظ کردم، حدیث خوبی است، معاویه ابن وهب از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که امام می‌فرماید: «طلب علم کنید، و آن را زینت دهید به حلم و وقار و عصبانی و تند مزاج نباشید». وقتی در جامعه با مردم برخورد می‌کنید اگر بنا باشد تند خویی پیشه کنید مردم از اطراف شما پراکنده خواهند شد وقار و سنگین بودن هم در عین حلم و بردباری لازم است. و سپس می‌فرماید: «وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تَعْلَمُونَهُ الْعِلْمَ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ»، اینجا دو گونه تواضع را بیان کرده؛ اول: تواضع استاد در مقابل شاگرد؛ استاد باید به شاگردانش شخصیت بدهد و برای آنها ارزش قائل شود. اگر استاد به شاگرد تواضع کرد، خواهی نخواهی شاگرد هم برای علم استاد ارزش قائل خواهد شد. پس از آن می‌فرماید: شاگرد در مقابل استاد تواضع به خرج دهد، که محل شاهد ما همین است. بعد می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بِاطْلُكُمْ بِحَقِّكُمْ»،^۱ یعنی از آن سنخ علمایی نباشید که با جلال و جبروت، راه می‌روند و می‌خواهند با زور و جباریت در میان مردم جا افتند که اگر این جور شد ارزش علمتان از بین می‌رود و اخلاق باطل، حق را - که همان علم است -، از بین می‌برد. خدا هم به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۲، «پس به سبب رحمت خداوند با آنان نرم خو شده‌ای و اگر درشتخو و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند» بعد می‌فرماید: با این مردم مشورت کن تا اتحاد میان شما بیشتر شود، با رحمت، عطف و مشورت، حکومت کن، نه با زور و قدرت نمایی. خداوند به موسی و هارون وقتی عازم بارگاه فرعون بودند فرمود: ﴿وَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِيَنَّا﴾^۳، حتی سراغ فرعون

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۶، ح ۱

۲. آل عمران (۳)، ۱۵۹

۳. طه (۲۰)، ۴۴

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ❁ ۱۶۹

هم که می‌روید نرم خو باشید، شاید او متذکر شده بترسد. عرض کردم این حدیث را از جوانی حفظ کردم. حدیث را حفظ کنید و به آن عمل کنید.

خلاصه مطلب تا اینجا این شد که؛ متعلم و فراگیرنده علم و دانش آموز، اول باید خودش را از اخلاق زشت تخلیه و پاک کند، سپس به سراغ یادگیری برود. چون اگر لوح نفس را پاک و مجرد از نقش‌های پست نکرد، انوار علم و حکمت بر دلش نخواهد تابید و نورانیت حاصل نخواهد شد و فیض‌هایی که از عالم غیب و مجردات می‌تابد، بر او اثر ندارد و از آن اشراقات نورانیتی برای او حاصل نمی‌شود چون از اخلاق زشت و ذمائم آن تهی و خالی نشده است.

آداب تعلیم و اخلاق استاد

الف: اخلاص در تعلیم؛ استاد هدفش از آموزش و یاد دادن چه باید باشد؟ اگر هدفش انگیزه‌های مادی و دنیوی باشد، یا هدفش شهرت و آوازه میان مردم باشد همین برایش می‌ماند که ماندگار نیست چون با دنیای فانی نمی‌توان معامله کرد. ولی اگر قصدش شهرت، پول و مقام نباشد، ثواب‌های او ابدی است، چون اگر حتی یک کلمه به یک شاگردی یاد داد او هم به دیگری، دیگری هم به دیگری و همین‌طور ادامه یافت، هر چه ثواب برای افرادی که از این اندوخته علمی استفاده کردند، او هم در ثواب واسطه‌ها که این علم را به دیگران منتقل می‌کنند شریک است. برای همین، همیشه به عزیزان سفارش کرده و می‌کنم که حتی المقدور در عین درس خواندن از تدریس غافل نشوید؛ چه اشکال دارد حتی یک شاگرد داشته باشید. به تدریس اهمیت بدهید که اجر و ثواب آن بدون حد و حصر است.

ب: خیرخواهی و مهربانی نسبت به شاگرد؛ خیرخواهی، مهربانی، دلسوزی و تعدی نکردن، از دیگر صفات استاد است. مطالب را در حد و توان شاگرد و آنچه درک می‌کند و برایش قابل فهم است یادش بدهد با عبارت سخت، پیچیده و مقلق نمی‌توان چیزی به دیگران آموزش داد. به اندازه فهم شاگرد مطالب را بگوئید. اگر اشکال بی‌موردی کرد بگوئید: عزیزم، جانم! اشکال تو وارد نیست نه اینکه تندی کنی و خشونت به خرج بدهی!

ج: رعایت ظرفیت شاگرد؛ «علم را از اهلش بخل نکن و به نااهل نگو!» اگر دیدی کسی درک و فهم و ذوق دارد، علمت را به او یاد بده و بخیل نباش با انتشار علم چیزی از

تو کم نخواهد شد. اگر کسی درک کمی از مسایلی دارد و در ابوابی از علم که ذوق خاص لازم دارد، اهلش نیست، لازم نیست چنین ابوابی را به او درس بدهی! مانند درک مسائل فلسفی که اگر کسی ذوق خاص آن را نداشته باشد؛ برایش قابل هضم نیست و ضررش از نفع آن بیشتر است و موجب سوء استفاده از آن خواهد شد.

یک خاطره

در همین باره یادم هست زمانی در یکی از شبستانهای مسجد امام حسن عسگری علیه السلام قم، درس منظومه می گفتم و حدود چهار صد نفر در آن شرکت می کردند. برایم درس گفتن خیلی روان شده بود، به دو دقیقه از بالا تا پایین صفحه را نگاه می کردم و برای تدریس می رفتم و همه مطالب درس را از خارج می گفتم.

مرحوم علامه طباطبایی هم اسفار می گفتند، که این دو درس از درس های معروف فلسفه حوزه بود البته دیگران هم درس فلسفه داشتند. روزی از طرف آقای بروجردی پیغام آوردند که شما دیگر منظومه نگو! وقتی دلیل آن را از ایشان سوال کردم ایشان فرمودند: می دانم فلسفه خوب است، من خودم هم در اصفهان فلسفه خوانده ام ولی نمی دانید از مشهد چقدر به ما فشار می آورند! معروف است که حوزه مشهد با فلسفه مخالف است. آیت الله بروجردی می فرمودند: بعضی ها مسائل فلسفه را خوب درک نمی کنند و فکرشان منحرف می شود من خودم در اصفهان دیدم که یک طلبه ای از درس فلسفه آخوند کاشی که آمد گفت: من الآن یک تکه خدا هستم! برای اینکه حقیقت وجود یکی است، من هم که وجود دارم پس من هم یک تکه از خدایم! آقای بروجردی می گفتند: کسانی که نمی فهمند آن وقت نتیجه عکس می دهد؛ فلسفه باید باشد اما، برای افراد خاص که درک آن مسائل را دارند. در همین باره یکی از آقایان خیلی محترم در فیضیه می گفت: فلاسفه خدا را جسم می دانند ولی به ما نمی گویند و از ما مخفی می کنند به او گفتیم: از کجا چنین می گوئید؟ گفت: چون فلاسفه میان علت و معلول سنخیت قائل هستند پس خدا که علت است جسم است چون ما که معلول او هستیم جسم هستیم، پس آنها خدا را جسم می دانند! این جور قضاوت ها درباره فلسفه ناشی از ذوق فلسفی نداشتن و عدم درک مباحث طرح شده است. ما چون موضوع بحثمان نیست، نمی خواهیم در باره وحدت وجود بحث کنیم، آقایان خودشان باید به کتب فلسفی مراجعه کنند.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۷۱﴾

د: اعتراف به ندانستن! استاد باید آنچه را می‌داند بگوید و آنچه را بلد نیست بگوید نمی‌دانم! بالاخره انسان همیشه مجهولاتش بیشتر از معلوماتش است، خلاف واقع به دانش آموزان نگوئید. آقایان اهل منبر هم توجه کنند اگر از شما سوالی کردند و نمی‌دانید، صاف و پوست کنده بگوئید: «نمی‌دانم»، بگوئید: باید مراجعه کنم حتی نگوئید: «الله اعلم»! با این ژست گرفتن‌ها، خودتان را دانا نشان ندهید.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که می‌فرماید: «اذا سئل الرجل منكم عما لا يعلم، فليقل: لا أدري و لا يقل: الله أعلم، فيوقع في قلب صاحبه شكاً و اذا قال المسؤل: لا أدري، فلا يتهمه السائل»،^۱ اگر از شما سوال کردند و پاسخ آن را نمی‌دانید نگوئید: الله اعلم! یعنی: خدا عالم‌تر است، وقتی اینگونه گفتی، [این تلقی برای پرسش کننده می‌شود که شما پاسخ را می‌دانید ولی او قابل نیست پاسخ بگیرد] و در قلب طرف مقابل ایجاد شک می‌شود اما وقتی گفتی نمی‌دانم، دیگر سوال کنند تو را متهم نمی‌کند که پس او می‌داند ولی من قابلیت ندارم.

اجتهاد از دیدگاه شیعه و سنی

به مناسبت بحث اظهار نظر بدون علم، مبحثی مطرح است و آن اینکه اهل سنت هم به دنبال اجتهاد هستند ولی اجتهاد آنها غیر از اجتهاد مصطلح میان فقهای شیعه است. حنفی‌ها می‌گویند: اگر جایی دلیل نداشتیم بر اساس استحسان فتوا می‌دهیم. دلیل آنها حدیثی است از پیامبر صلی الله علیه و آله که وقتی می‌خواستند معاذ بن جبل را به یمن اعزام کنند سوال کردند: بر چه اساسی حکم کرده و فتوا می‌دهی؟ معاذ در پاسخ گفت: کتاب خدا، و اگر نبود سنت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سوال کردند: اگر در جایی از کتاب و سنت نظری ذکر نشده بود چه می‌کنی؟ معاذ گفت: «أجتهد رأيي و لا ابالي»^۲، یعنی به رأی و نظر خودم - بر اساس استحسان یا قیاس -، عمل خواهم کرد و پروایی ندارم! اگر فقیهی بر اساس کتاب خدا یا سنت و حکم عقل قطعی فتوایی بدهد رأی و نظر و این نوع اجتهاد مذموم نیست، بر خلاف اخباریون که اجتهاد را مذموم می‌دانند و روایاتی هم ذکر می‌کنند که در آنها اجتهاد مذمت شده، حال آنکه موضوع این اخبار اجتهاد اهل سنت است، که اساسش همان روایت

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۲-۴۳، ح ۶

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۱۰، باب ۳۴؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۱۴

معاذ بن جبل می‌باشد و بر همین اساس به حنفیه می‌گویند: «اصحاب الرأی». درباره مذمت فتوا دادن به رأی، که ناشی از کتاب، سنت و دلیل قطعی عقل نباشد، روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَ خِصْلَتَيْنِ فَفِيهِمَا هَلِكَ مَنْ هَلِكَ إِيَّاكَ أَنْ تَفْتِيَ النَّاسَ بِرَأْيِكَ أَوْ تُدِينَ بِمَا لَا تَعْلَمُ»^۱ «از دو خصلت حذر کن و بپرهیز که در آن دو هلاکت است یکی: فتوا دادن به رأی خودت، و دیگری اعتقاد پیدا کردن به چیزی که نمی‌دانی، و چیزی را که به آن علم و اعتقاد نداری به آن متدین نشو و جزء دین حساب مکن». روایت دیگر می‌خوانم و از علما و روحانیون می‌خواهم به آن دقت فرمایند: «مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى لَعْنَتُهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَ مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ وَ لِحِقِّهِ وَزُرٌّ مِنْ عَمَلِ بَقِيَّةِ النَّبِيِّينَ»^۲ «کسی که به آنچه علم ندارد و هدایت نشده فتوا دهد، ملائک رحمت و عذاب، او را لعنت می‌کنند و گناه کسانی که به فتوای او عمل کرده‌اند به او ملحق می‌شود و گناه آنها برگردن اوست»^۳.

وقتی مرحوم آیت الله بروجردی مشغول نظم دادن به حوزه بودند افرادی از جمله بنده را مشخص کردند که از طلاب و روحانیون امتحان بگیریم؛ روزی قرار شد از آقایی امتحان کفایه بگیریم دیدم این آقا کفایه را بلد نیست و در امتحان قبول نشد. این بنده خدا با حالت خاصی گفت: ای آقا! مرا در امتحان رد کردید؟! من خودم کفایه الاصول را تدریس می‌کنم! گفتم: نمی‌دانم شاگردهای بدبخت شما از دست شما چه می‌کشند! «خداوند توفیق تحصیل علم با عمل، همراه با خلوص نیت روزی ما فرماید».

مراحل وجودی انسان و علوم اشرف و افضل

هر علمی چون برای نفس انسان کمال است، دارای فضیلت است؛ حتی سحر و جادو گاهی برای باطل کردن دیگر سحرها لازم است. ولی از میان علوم، سه علم است که افضل و اشرف است و تحصیل آنها برای انسان لازم است و دیگر علوم مانند: هندسه، شعر،

۱. الکافی، همان، ح ۲

۲. همان

۳. مرحوم نراقی در جامع السعادات، ج ۱، ص ۱۰۹، وضعیت زمانه خویش را از زبان برخی اهل عرفان این گونه به تصویر کشیده است: «زمانه و اهل زمانه ما فاسد شده‌اند کسانی که علمشان کم است و جهلشان بسیار، متصدی تدریس شده‌اند. مرتبه علم و اصحاب آن پائین آمده است و طالبان علم سراغ جاهلان می‌روند و آداب تعلیم نزد آنان کهنه و مندرس شده است!»

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۷۳﴾

مهندسی، پزشکی، موسیقی، عروض و مانند اینها چون تمام فوایدش دنیوی است و اخروی نیست، در مرحله پائین تری قرار دارند. البته امکان دارد کسی از آنها بهره‌برداری اخروی کند، مثلاً پزشکی جان انسانی را نجات دهد که قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱ «و هر کس شخصی را زنده بدارد مثل این است که همه مردم را زنده داشته است». این درست اما، معمولاً علوم دیگر اهداف دنیوی دارد و تحصیل برخی از آنها از باب واجب کفایی لازم است.

اما علوم اشرف و افضل که تحصیل آنها لازم است: اصول عقاید، اخلاق و فقه می‌باشد. هر یک از این علوم، مطابق یکی از مراحل وجودی انسان است. انسان دارای سه مرحله وجودی است. فضیلت انسان بر دیگر موجودات این است که علاوه بر روح نباتی و حیوانی، دارای روح انسانی که همان قوه عاقله است، می‌باشد. نطفه در رحم مادر به علقه، مضغه و عظام که روح نباتی است، می‌رسد و تا چهار ماه مانند گیاه رشد و نمو می‌کند. پس از چهار ماه، اولین ادراک حسی را که لامسه است بدست می‌آورد. سپس متکامل‌تر شده و دیگر ادراکات جزئی چون سایر حیوانات، در او پیدا می‌شود. تا اینکه متولد می‌شود، اما هنوز به مرحله عقل نرسیده و تنها تفاوتش با حیوانات دیگر این است که استعداد رسیدن به مرحله تعقل را دارد، استعدادی که دیگر حیوانات ندارند. سپس دیگر ادراکات، مانند احساسات و عواطف، در او پیدا شده و به مرحله عقل و تمیز می‌رسد و معمولاً وقتی بالغ شد، در سن پانزده سالگی، قدرت تمیزش بیشتر می‌شود و آن زمان است که به حد تکلیف می‌رسد و روز به روز تعقلش افزایش می‌یابد که گفته می‌شود در ۴۰ سالگی کامل می‌شود.

انسان وقتی به مرحله کمال رسید، سه مرحله وجودی دارد: ۱- مرحله عقل و تفکر که با آن با دیگر موجودات به ویژه حیوانات متفاوت می‌شود. ۲- مرحله احساسات، غرائز، عواطف و امیال که در این مرحله تا حدی حیوانات هم دارای ادراکات جزئی از جمله: احساس، غریزه عواطف و امیال هستند. برای همین شما می‌بینید حیوانات هم فرزند خویش را دوست دارند، گاه غمگین می‌شوند و غرائز شهوی و غضبی و امیال آنها ظهور و بروز دارد. ۳- مرحله اعضاء و جوارح.

دو مرحله اخیر را، مرحله اول - یعنی عقل و تفکر -، تحت کنترل و اراده خود قرار می‌دهد و معیار مکلف بودن انسان همان مرحله اول است، و چون حیوانات فاقد عقل هستند تکلیف ندارند.

دین برای کنترل، تنظیم و تکامل هر سه مرحله، علمی را در خود جای داده که بر همین اساس، دین از همین سه بخش تشکیل می‌شود:

۱. اصول عقاید؛ علم به خدا و صفات او، معرفت ملائک و سایط فیض، پیامبران علیهم‌السلام، امامان علیهم‌السلام، معاد و در یک کلام: علم به امور واقعیّه و حقایق عالم هستی، از خدا گرفته تا معاد. این علم مربوط به قوه عاقله است که مرحله کامله و اعلاّی وجود انسان است به آن «علم اصول عقاید» می‌گویند.

۲. علم اخلاق؛ مرحله متوسط وجود انسان غرایز و امیال است، «علم اخلاق» برای تنظیم و مدیریت این مرحله است تا انسان را از رذائل نفسانی دور ساخته، و به فضائل و معارف زینت دهد. حیوانات هم تا حدی از حب، بغض، عاطفه و عشق بهره دارند اما چون فاقد عقل اند، تکلیفی متوجه آنها نیست. اما انسان به واسطه علم اخلاق، امیال و غرائز خدادادی را سامان دهی می‌کند.

۳. علم فقه؛ مرحله پائین تر، مرحله اعضا و جوارح است. اعضا و جوارح انسان هم نیاز به کنترل، تنظیم و تکامل دارند. علمی که عهده‌دار این مرحله وجودی انسان است، علم فقه است که شامل: حلال، حرام، واجبات، مستحبات، مکروهات و مباحات است که توسط اعضا و جوارح انسان چون دست و پا، چشم و گوش صادر می‌شود.

شاید آیه شریفه: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»^۱ اشاره به همین سه علم باشد یعنی: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ»، همان آیات تکوین که انسان به واسطه آن، خدا و صفاتش را می‌شناسد که مربوط به اصول عقاید است، و «يُزَكِّيهِمْ» همان تزکیه نفس است که مربوط به علم اخلاق است و «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»، که منظور از حکمت و کتاب، همان کتاب خدا و سنت یعنی: قول، فعل و تقریر معصوم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، که از منابع فقه هستند.

در همین باره، روایتی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است که روزی وارد مسجد شدند. دیدند

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۷۵﴾

مردم اطراف شخصی گرد آمده‌اند و می‌گفتند: «فلان رجلُ علّامه، عالمٌ نسّابه»، فلان شخص را دانشمندی می‌دانستند که به علم انساب عرب آشنایی دارد و این را، فضیلت برای او محسوب می‌کردند و به او لقب علّامه داده بودند. پیامبر ﷺ در مقابل فرمودند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سَنَةٌ قَائِمَةٌ»^۱، که به ترتیب: به اصول عقاید، اخلاق، و سنت - که همان قول، فعل و تقریر معصوم است، و از منابع فقه‌اند -، اشاره دارد. بنابراین روایت، علوم لازم‌التعلیم این سه علم است و دیگر علوم و حرفه‌ها واجب‌کفایی است که به واسطه آنها نیازهای دنیوی جوامع بشری برطرف می‌گردند.

تفاوت میان علوم سه‌گانه

نکته‌ای که لازم است گفته شود اینک: این علوم اجمالاً لازم‌التعلیم هستند اما در کیفیت متفاوتند: «علم عقاید و اخلاق» استدلالی بوده و تقلیدی نیستند؛ چون مفاهیم آن دو، برای فطرت‌های الهی قابل درک و فهم است و از این جهت استدلال‌پذیرند. به بیان دیگر، در عقاید و اخلاق، اعتماد و اتکا به حکم عقل است، و اگر از سوی خدا و پیامبر ﷺ هم بیاناتی آمده است، همگی ارشاد به حکم عقل است، چونکه بنای عقلاء بر این استوار است که توحید از شرک برتر است؛ یا در اخلاق، تواضع را برتر از کبر می‌دانند. اما در «علم فقه» چون دامنه‌اش وسیع، و قابل فهم برای همگی نیست، می‌توانند مسایل آن را از مجتهدی که صاحب فتوا و شرایط است فراگیرند.

درباره دلیل لزوم مراجعه به مجتهدین، ادله نقلی وجود دارد چنانچه که می‌فرماید: «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقْلِدُوهُ»^۲، که نظر مرجع تقلید را برای مقلدان از روی تعبد حجت می‌داند. اگر این دست ادله نقلی را پذیرا نباشیم، حداقل، سیره عقلا در اینجا ملاک است؛ چون عقلا می‌گویند: اگر کسی در رشته‌ای متخصص نباشد می‌باید به دیگری که متخصص و خبره آن فن و

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۱. در توضیح این حدیث نک: درس‌هایی از نهج البلاغه مرحوم استاد، ج ۶، ص ۶۴۶

۲. الاحتجاج، الطبرسی، ج ۲، ص ۵۱۱، از امام حسن عسکری علیه السلام؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۵، ح ۲۰، ابواب صفات القاضی.

رشته و مورد اطمینان است، مراجعه نماید.^۱ این وثوق و اطمینان بسیار مهم است چنانچه شما به پزشک متخصصی که به وی وثوق ندارید مراجعه نمی کنید به ویژه اگر در امور مهم باشد، مثلاً می خواهید چشم خود را عمل جراحی کنید؛ بنابراین در این مورد و موارد مثل آن که چاقوی تشریح در میان است بدن خود را به دست هر کس نمی دهید مگر اینکه مرض های جزئی باشد، مثلاً یک سرما خوردگی مختصر با یک داروی معمولی طبابت می شود. اما احکام و امور شرعی همه اش از امور مهمه است، و اگر ملائک ما برای رجوع به متخصص در فقه، «بنای عقلاء» باشد، باید دقت کنیم که عقلاء هنگامی به کسی مراجعه می کنند که مورد وثوق، افقه و اعلم باشد و در ابواب فقه زحمت فراوان کشیده باشد. در اینجا تعبّد معنی ندارد و عقلاء به تعبّد اهمیت نمی دهند و اگر نظری خلاف واقع باشد عمل نمی کنند چون تنها اطمینان و وثوق برای آنها حجت است.

تلازم شرع و عقل در اصول عقاید

همانگونه که گفته شد، مراحل وجودی انسان شامل قوای: عاقله، عواطف و غرائز و اعضاء و جوارح است، و برای کنترل و تکامل هریک در دین، علمی وجود دارد و به همین مناسبت، دین از سه بخش: اصول عقاید، اخلاق و فقه تشکیل می شود. اصول عقاید مربوط به مرتبه عالی وجودی انسان یعنی عاقله است. که بر اساس استدلال، و نه تقلید است. در اینجا عقل و شرع با هم تلازم داشته و اختلافی با هم ندارند. در قرآن که می فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲، ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۳ و: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۴. و آیات بسیار دیگری که همگی اشاره

۱. مرحوم استاد در این باره می فرماید: «رابطه بین مقلد و مرجع تقلید، رابطه مرید و قطب نیست تا مردم ناچار شوند از فرد خاصی تقلید نمایند و در برابر او سر بسپارند، بلکه از قبیل رجوع غیر متخصص در هر فن به اهل خبره آن فن می باشد؛ و به بیان دیگر بیان فتوای مرجع تقلید موضوعیت ندارد بلکه راه رسیدن به واقع است»، دیدگاه ها، ج ۱، ص ۱۲۲

۲. ابراهیم (۱۴)، ۱۰، «آیا در خدای آفریننده آسمان ها و زمین شکی هست؟».

۳. الذاریات (۵۱)، ۲۰ - ۲۱، «و در زمین برای اهل یقین نشانه هایی از خداست و نیز در خود شما؛ آیا به چشم بصیرت نمی نگرید؟».

۴. آل عمران (۳)، ۱۹۰؛ «همانا در آفرینش آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز برای صاحبان خرد، نشانه هایی است».

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۷۷﴾

به حکم عقل است و حتی حجیت شرع به واسطه عقل است. عقل می گوید خدا هست و عالم را بیهوده خلق نکرده است و خلقت از روی هدف و حکمت است، پس باید اوامر و دستورات شرع رعایت شود و واجب الاتباع است. ما از راه عقل، حجیت کتاب خدا و قول انبیاء الهی را به دست می آوریم.

از اهمیت عقل همین اندازه کافی است که اگر روایتی و نقلی با حکم عقل قطعی مخالفت داشت، در اینجا روایت تأویل، یا کنار گذارده خواهد شد. گاه ظواهر آیات قرآن هم همین گونه است مثلاً آیه: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱، ظاهرش این است که خداوند تخت دارد و روی آن تکیه کرده است! این آیه با حکم عقل که خدا جسم نیست مباین است پس باید آیه را تأویل کرد و گفت: منظور از عرش و استیلای خدا بر آن، وجود سلطه الهی بر عالم وجود است.

همچنین درباره اهمیت حکم عقل این روایت نقل شده^۲ پر مغز از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قابل دقت است: «أَنَّ مَا آدَى الْعَبْدُ فَرَائِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ»^۲، «بنده، فرائض الهی را انجام نمی دهد تا اینکه آن را از [ناحیه شرع] تعقل کند». یعنی با حکم عقل می فهمد که این حکم، حکم الهی است و باید اطاعت کند. انسان عاقل است که عبادتش واقعی و با فضیلت است چون با عقل واقعیات را درک می کند و خدای واقعی را شناخته و طوطی وار عبادت‌ها را انجام نمی دهد؛ اینکه می گویند: «کَلِمَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ» یعنی: آنچه شرع به آن حکم کرده، عقل هم به آن حکم می کند؛ یک واقعیّت است یعنی میان شرع و عقل هماهنگی است و این دو پشت به پشت یکدیگرند و نمی شود جایی شرع مخالفت با عقل قطعی کند و اگر جایی مخالفتی هست، دلیل شرعی باید تأویل شود، یا عقل انسان خوب درک نکرده است، مثلاً در امور تعبدی عقل قصور دارد و حکمت آنها را نمی داند از باب مثال نمی داند چرا نماز صبح دو رکعت است؛ و چون عقل می گوید حکم قطعی الصدور خدا لازم الاجر است، ما هم از او اطاعت می کنیم.

اگر بخواهیم قوی ترین، صحیح ترین و متقن ترین عقل‌ها را نام بریم عقول انبیاء الهی و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام است که آنها واسطه وحی هستند آنان با نورانیتی که دارند راه و صراطی که برای ما قابل درک نیست را خوب درک می کنند، به همین دلیل است که در برخی روایات:

۱. طه (۲۰)، ۵

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۳، ح ۱۱

﴿صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ﴾ را به امام مفترض الطاعة تفسیر کرده‌اند.^۱ واقعاً راه و صراط شریعت و حقیقت بسیار دقیق است و ما خودمان را قانع کرده‌ایم که راه را پیدا کرده‌ایم حال آن که به این آسانی نیست. این دنیا جهنم است و راه حق مانند پلی است که روی این جهنم احداث شده و باید از روی آن عبور کرد و باید خود را با آلودگی‌های دنیوی نیالود و گرنه موجب سقوط از پل به جهنم می‌شویم.

اصول و پایه‌های عقاید چیست؟

الف: اعتقاد به وجود و صفات خدا؛

از حکمت‌های علم و قوه عاقله، شناخت حقایق واقعی عالم هستی چون: مبدء، معاد و وسایط فیض است و اینکه اعتقاد داشته باشیم که واجب الوجود حقیقت هستی است و عدم نیستی در ذات و صفات الهی جا ندارد، او تمام صفات کمال را داراست و این صفات زاید بر ذات خدا نیست، علم، قدرت و حیات و دیگر صفات کمالیه، عین ذات خداست، موجودات جلوه حق هستند و عین ارتباط به خدا.

وقتی ذات خدا واحد است و همه کمالات را واجد؛ پس حقیقت هستی عین علم، قدرت، حیات و دیگر کمالات است و هر موجودی به هر اندازه که از هستی حظ و بهره دارد، به همان اندازه هم از قدرت، اراده و حیات بهره دارد. حتی جمادات در عالم هستی، مرحله‌ای از علم در آنها وجود دارد. برای همین است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۲

جمله ذرات زمین و آسمان با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمعیم و بصیریم خُشیم با شما نامحرمان ما خامُشیم

اگر اسطن حنانه سخن می‌گوید، یا سنگ‌ریزه‌ها تسبیح می‌گویند؛ پیامبر ﷺ و گوش داوودی می‌خواهد که آن را بشنود.

جماد چون حظ بهره‌اش از هستی و وجود کم است، علم، قدرت و حیاتش هم کم است. اما وقتی وجود به مرحله حیوانی رسید، مرحله وجودی‌اش از نبات و جماد بیشتر است اما به

۱. نک: تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۴۶ - ۴۷

۲. الاسراء (۱۷)، ۴۴

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۷۹﴾

مرحله تعقل نمی‌رسد؛ اما انسان علاوه بر مراحل جمادی، نباتی و حیوانی، مرحله تعقل را هم دارد. اشتباهی که خیلی‌ها کرده‌اند این است که فکر می‌کنند انسان دارای سه نفس نباتی، حیوانی و انسانی است! حال آنکه این گونه نیست بلکه یک نفس بیشتر نیست و همان نفس نباتی بر اثر تکامل، حیوانی شده، و سپس بر اثر تکامل قوی‌تر شده و انسانی می‌شود. برای همین در اصطلاح گویند: «لُبْسُ بَعْدَ لُبْسٍ» است نه «لُبْسُ بَعْدَ خَلْعٍ». قرآن کریم درباره مراحل تکاملی نطفه در رَحِمِ مادر می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾؛ یعنی همین نفس نباتی و حیوانی را خلق دیگری کردیم.

ب: اعتقاد به قرآن و رسول ﷺ؛

از اصول و پایه‌های دیگر اعتقادی است اینکه اعتقاد پیدا کنیم قرآن کلام ربّ است و محمد ﷺ رسول خداست و آنچه پیامبر اکرم ﷺ فرموده است باید جزو معتقدات ما باشد؛ چون می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۱، که امر می‌کند به اوامر و نواهی پیامبر ﷺ اخذ و عمل کنید، یا می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۲، یعنی هر چه حضرت رسول ﷺ می‌گوید از روی هوای نفس نیست و او واسطه وحی است. بنابراین هر چه قرآن و پیامبر ﷺ از آخرت، حساب و کتاب، بهشت و جهنم، پل صراط، احکام و دیگر موارد می‌گویند چیزهایی است که در شریعت، حق است و انسان مؤمن باید به آنها اعتقاد داشته باشد.

تفاوت در مراتب ایمان و تصدیق

البته مؤمنان را در مراتب ایمان، تصدیق و اعتقاد نمی‌توان همسان فرض کرد و مراتب ایمان متفاوت است بعضی مانند روشنی خورشید و روز، به خدا و صفات او و قرآن و پیامبرش اعتقاد دارند و این اصول برای آنها واضح و روشن است مانند علی علیه السلام که می‌فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدَّتْ يُقِينًا»^۳. ابی الفضل احمد بن ابی طالب از شاگردان ابو عثمان جاحظ، درباره این جمله از حضرت امیر علیه السلام می‌گوید: جاحظ به من گفت:

۱. الحشر (۵۹)، ۷

۲. النجم (۵۳)، ۳

۳. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳؛ ج ۴۶، ص ۱۳۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷، ص ۲۵۳

علی علیه السلام ۱۰۰ جمله حکمت آمیز دارد که هیچ یک از بزرگان و فصحای عرب چنین جملاتی ندارند و هر یک از این ۱۰۰ جمله برابری می کند با هزار کلمه از بزرگان عرب! من از استاد بارها خواستم این کلمات را جمع آوری و املاء کند ولی ایشان وعده می داد و خودش را به غفلت می زد و از اینکه به راحتی این ۱۰۰ کلمه را در اختیار من بگذارد بخل می ورزید. روزهای آخر عمرش که دید دیگر رفتنی است نوشته هایش را آورد و این ۱۰۰ کلمه ای که می گفت مهم است را جدا کرده و با خط خودش نوشت و در اختیار ما گذاشت اولین جمله ای که نوشت این بود: «لو كشف الغطاء...»، سپس «الناس نیام، اذا ماتوا انتبهوا»، سپس: «الناس بزمانهم أشبه منهم بأبائهم»^۱. این کلمات صدگانه را ابن میثم بحرانی، عبدالوهاب از علمای اهل سنت و رشید وطواط شرح کرده اند که به فارسی ترجمه، و چاپ شده است.

پرسش: اگر این گونه است که امثال حضرت امیر علیه السلام به مرحله بالای معرفت و تصدیق رسیده اند و آن جمله پر مغز را می فرمایند؛ پس اینجا که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: بگو ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ که از خدا می خواهد علمش را زیاد کند، یا حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنِ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾^۲، چه معنایی می تواند داشته باشد؟! اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام به حدی از معرفت و ایمان رسیده اند که حقایق برایشان مثل آفتاب روشن است و اگر حضرت ابراهیم علیه السلام شیخ الانبیاء، با آن توصیف و عظمتی که از او یاد می شود، پس دیگر از خدا علم و اطمینان خواستن چه معنایی می تواند داشته باشد؟!

پاسخ اولاً: درست است که آنچه امثال حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام یا حضرت امیر علیه السلام می فرمایند، در آن شک و تردیدی ندارند، و نزد آنها واقعیت است ولی، آنچه آنها به آن شک و تردید ندارند از سنخ «شنیدنی هاست» که به آن تصدیق کامل دارند و آنچه که آنها از خدا می خواهند «دیدن» است که طبیعتاً با دیدن، اطلاعات و علم آنها هم افزایش خواهد یافت.

۱. نک: مناقب خوارزمی، عن ابی الفضل احمد بن ابی طاهر، ص ۳۷۴ - ۳۷۷

۲. البقره (۲)، ۲۶۰، «خدا یا! نشانم ده که مردگان را چگونه زنده می کنی؟! خدا فرمود: آیا ایمان نداری؟! ابراهیم گفت: بلی! ولی می خواهم قلبم مطمئن شود».

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۸۱﴾

و ثانياً: انبياء الهی ﷺ و ائمه هدی ﷺ همگی مخلوق حقند و درست است که به مرتبه بالا و متکامل یقین رسیده‌اند اما چون ممکن الوجود هستند و معلول حق، طبعاً احاطه کامل به علت تامه هستی ندارند. خدایی که واجب الوجود و نامتناهی است چگونه عالم خلقت که جلوه‌ای از اوست می‌تواند به او احاطه کامل پیدا کند؟! آنکه احاطه کامل به علم، قدرت حیات و اراده خدا دارد فقط خود خداست و دیگر مخلوقات حتی انبیاء ﷺ و امامان ﷺ نمی‌توانند علم به ذات خدا - همانند همان علمی که خدا به ذات خودش دارد -، پیدا کنند! اگرچه امکان دارد که خدا به کسی تفضل کند که تا حدی بتواند احاطه پیدا کند اما این احاطه کامل نبوده و احاطه کامل برای غیر خداوند به طور کلی محال است. برای همین فضل الهی است که فرموده‌اند: ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ و این با یقین بالای آنها منافاتی ندارد و آنان از خدا می‌خواهند این مرتبه هر روز متکامل تر گردد تا بیشتر و بیشتر به حق تعالی و صفات و کیفیت صفات حق، علم پیدا کنند و به واسطه همین تفضل الهی است که انسانها در یقین خود دارای مراتب هستند.

بائین‌ترین مرتبه یقین و ایمان، اطمینان و «سکون نفس» است که نازل‌تر از یقین «عین یقین» است. این اندازه از علم که علم عادی به آن می‌گویند، برای ما کافی است چون صاحب آن احتمال خلاف نداده و به واسطه چند شبهه و القاء خلاف، در اعتقادش تزلزلی ایجاد نمی‌شود. در مقابل، کسانی که اعتقاد و ایمان آنها ناشی از یک تصدیق همراه با ظن و گمان است چنانچه ایمان و اعتقادش به واسطه تبعیت از پدر و مادرش است؛ در این صورت ممکن است به واسطه القاء شبهاتی بر خلاف اعتقاداتش، ایمانش متزلزل شود.

اختلاف درجات ایمان از زبان امام باقر ﷺ و امام صادق ﷺ

از امام باقر ﷺ روایت شده: «مؤمنین دارای درجات از ایمانند، برخی یک درجه نازل از ایمان، برخی دو درجه از ایمان، برخی سه، برخی چهار، برخی پنج و...، کسی که درجه اول را داراست اگر بخواهد ایمان درجه دوم را بر او تحمیل کنید توانش را ندارد، و اگر کسی دو درجه ایمان دارد نمی‌توان ایمان درجه سوم را به او عرضه و تحمیل کرد تا آخر...»^۱. روایتی دیگر در این باره از امام صادق ﷺ نقل شده است: «ایمان، دارای حالات، درجات، طبقات و منازل است برخی ایمانها تمام است و تمامیت او به منتهی رسیده و

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۵، ح ۳

بالاترش فرض نمی‌شود و برخی ایمان‌ها ناقص و ضعیف است [مثل ایمانی که از پدر و مادر یاد گرفته‌اند] و برخی ایمان‌ها رجحان آن بیشتر است^۱ [مانند سکون نفس، وثوق و طمأنیه].

راه وثوق و اطمینان قلبی در اصول عقاید

وثوق و اطمینان قلبی انسان در اعتقادات و ایمان کافی است، بر خلاف تصدیق ظنی که کفایت نمی‌کند. اما آیا راه رسیدن به وثوق و اطمینان در اصول عقاید، موازین فلسفی و کلامی است؟

پس از اثبات وجود مراتب در ایمان و یقین، می‌توان گفت که: باید شخص مؤمن را ملاحظه کرد که ایمانش در چه مرتبه‌ای است. گاه او فردی عامی است که وثوق و ایمانش کمترین درجه را داراست، در این حال اگر بخواهیم مباحث پیچیده و مشکل فلسفه و کلام را برای او مطرح کنیم چه بسا همان ایمان تازه‌اش را هم از دست بدهد؛ چون درک او به حدی نیست که این مباحث را هضم کند. خداوند هم مردم را مکلف نکرده که بیش از این بدانند و اگر مردم اطمینان دارند که خدا هست، واحد است و قیامتی هست، لازم نیست به حقایق آن، که همراه تکلف و زحمت است پی‌برند بلکه با دلایل اجمالی و اقناعی هم به دست آمده باشند کفایت می‌کند. به عنوان مثال بگویید: «۱۲۴ هزار پیامبر که دروغ نمی‌گویند! اگر اینها در پای عقایدشان ایستادند تا جایی که برخی را با اَره بریدند؛ پس معلوم می‌شود حقی در میان هست که این پیامبران که هر یک انسان پاک زمان خودشان بوده‌اند، از آن حق دست برنداشته‌اند و مُبلِّغ آن بوده‌اند؛ و این احتمال هم وجود ندارد که این همه پیامبر خدا در طول این همه زمان با هم تفاهم و تبانی کرده باشند که مطلب خلاف حقی را بگویند، پس لابد اینها درست می‌گویند». یا به عنوان مثال اگر کسی بگوید: «به علی شناختم من به خدا قسم خدا را»^۲، یعنی اگر کسی ایمان، صفات و زندگی علی علیه السلام را دید، اطمینان قلبی پیدا می‌کند که راه طی شده توسط علی علیه السلام حق است و چون علی علیه السلام دروغ نمی‌گوید پس خدایی هست که ایشان خود را بنده او می‌داند و برای آن خدا حاضر است این همه فداکاری کند و تازه بگوید: «انا عبدٌ من عبید محمد صلی الله علیه و آله»^۳:

۱. همان، ص ۳۴، ح ۱

۲. اشاره به سروده مرحوم شهریار در وصف حضرت امیر علیه السلام، (م، ل).

۳. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۳؛ به نقل از الاحتجاج للطبرسی.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۸۳﴾

من بنده‌ای از بندگان محمد ﷺ هستم. البته در این نوع ایمان هم شک و تردید ممکن است عارض شود که باید آن را برطرف کرد، و اینکه ما می‌گوئیم با مشاهده عمل انبیاء ﷺ امامان ﷺ، حکما و علما، انسان به حقانیت راه طی شده آنها یقین می‌کند، این تقلید کورکورانه نیست. تقلید یعنی انسان حرف و نظر دیگری را تعبداً بدون تحقیق قبول کند و اینجا این گونه نیست.

تفاوت مشرب کلامی و فلسفی

در «مشرب کلامی»، مسایل را از اول مسلم فرض می‌کنیم مثلاً می‌گوئیم: خدایی هست، معادی هست، پیامبری مبعوث شده است و پس از پیامبر ﷺ ائمه اطهار ﷺ حاکم هستند و پس از این فرض مسلم، به دنبال استدلال برای آنچه به آن اعتقاد پیدا کردیم، می‌رویم.

اما در «مشرب فلسفی»، از اول فرض می‌کنیم چیزی نیست و با استدلال به دنبال اصل وجود، و سپس رسیدن به اعتقادات آن هستیم.

ممکن است نتیجه این دو مشرب یک چیز باشد اما بر خلاف علم کلام، فیلسوف چیزی را مسلم نمی‌گیرد بلکه بحث خود را از استدلال و بدیهیات آغاز می‌کند و هر کجا به استدلال رسید همان را درست و حق می‌داند. مانند اینکه کسی در بحث ولایت فقیه از اول آن را مسلم فرض کند و پس از آن به دنبال اقامه دلیل بر این فرضیه باشد. گاه هم کسی این نوع از حکومت را مسلم فرض نمی‌کند بلکه از اول درباره اصل حکومت بحث می‌کند که آیا حکومت لازم است یا نه؟ و آیا عقل و شرع چه نوع حکومتی را می‌پذیرند؟ پس از بحث و جدل به این نتیجه می‌رسد که چون می‌خواهیم حکومت بر اساس موازین اسلام باشد باید یک ایدئولوک اسلامی که همان فقیه عادل است حکومت کند؛ اما اینکه قید همراهش «مطلقه» باشد و یک تنه و یک نفره تصمیم گیرد و بخواهد خود را فوق قانون دانسته و از آراء و نظریات کارشناس‌ها و مخالفان در حوزه‌ها و جهات مختلف اداره کشور خود را بی‌بهره و مستغنی بداند؛ مورد قبول ما نیست، و با وسعتی که در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هست به ویژه با توجه به گسترش جوامع، کشورها و مرزها، نمی‌توان گفت نظر و رای یک نفر مورد تبعیت باشد. این جور بحث کردن همان گونه است که ما در کتاب ولایت فقیه بحث کردیم، بر اساس مشرب فلسفی است.

دلیل اینکه علم اصول عقاید به «کلام» مشهور شده است این است که از زمان حسن بصری در محافل علمی بحث می‌کردند که آیا «کلام خدا» قدیم است یا حادث؟ و از همان زمان این مبحث کم کم به دیگر مباحث اعتقادی گسترش یافت، برای همین اسم علم اصول عقاید را «کلام» گذاردند. مخفی نماند که سال‌ها روی این بحث جنگ‌ها شد و حتی افرادی کشته شدند.

کلامی از خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیرالدین طوسی در رساله‌ای که برای یکی از دوستانش نوشته، درباره اصول عقایدی که واجب است انسان مؤمن به آنها معتقد باشد، پرداخته است. در بخشی از آن رساله مفصل آمده است:

«بدان ای دوست عزیز! که خدا تو را موفق بدارد، کمتر چیزی که اعتقاد آن بر مکلف واجب است شهادتین، آن هم با هر زبانی می‌خواهد باشد [لازم نیست به زبان عربی باشد بلکه فارسی، انگلیسی، فرانسوی و...] و وقتی بر اساس شهادتین پیامبر ﷺ را تصدیق کرد، واجب است او را در صفات خدا، روز قیامت و تعیین امام معصوم ﷺ تصدیق کند. اینها از چیزهایی است که قرآن ذکر کرده است و نیازی به برهان و استدلال ندارد. اعتقاد به صفات خدا که حی است، عالم، قادر، مرید، متکلم، مانندش چیزی نیست و شنونده بی‌ناست. و درباره آخرت ایمان داشته باشد به بهشت، آتش، صراط، میزان اعمال، حساب، شفاعت و غیر آن، [درباره صفات خدا ایمان اجمالی کافی است] و لازم نیست از حقیقت صفات و کُنه آنها تحقیق کند که آیا کلام و علم خدا و مانند این دو حادثند یا قدیم.^۱ حتی اگر این مباحث به ذهنش هم خطور نکرد کافی است و اگر از دنیا رفت با ایمان مرده است. [همین مقدار که قرآن و پیامبر ﷺ گفته‌اند اگر قبول کرد کفایت می‌کند]، و اگر در جایی شک کرد یا اشکالی سراغش آمد باید آن را برطرف کند. اگر برطرف کردن شبهه و اشکال با کلام‌های سطحی و عوامانه باشد که نزد متکلمین مورد پذیرش نیست، کافی است و دیگر نیازی به تحقیق و دلیل بیش از این نیست. اگر بخواهیم دلیل ذکر کنیم باید

۱. به عقیده ما، کلام مطلق یعنی: آنچه ابرازکننده ما فی الضمیر است مانند خلقت و نظام وجود که مُبرز ذات خداست پس کلام به این معنی قدیم است و مراد از قدیم، قدیم زمانی است نه قدیم ذاتی. یعنی خلقت نظام، وجود مسبوق به زمان نیست و قدیم ذاتی منحصر در خداست. اما کلام به معنی قرآن، حادث است.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ❁ ۱۸۵

اشکالات و شبهات مطرح شده و پاسخ داده شود و چه بسا وقتی اشکالات مطرح شد، تحمل حل آنها برایش وجود ندارد و چون عقل او تحمل و قوه درک ندارد در ذهنش باقی خواهد ماند و چون از پاسخ گویی عاجز است آن را حق می‌پندارد؛ برای همین است که گفته‌اند مسایل کلامی را نزد عوام و کسانی که قوه درک آنها را ندارند، مطرح نکنید. ولی بزرگان دین باید در گرداب اشکالات فرو رفته پاسخ دهند. همانندی منع طرح مباحث کلامی برای عوام و کسانی که ضعف درک آن را دارند، مثل منع کودکان است از شنا کردن در دریا و یا رودخانه که نکند غرق شوند. اما قوی‌ها چون می‌دانند اجازه دارند شنا کنند. البته اینجا جایگاه غرور و لغزش قدم است و هرکسی که مطالبی چند را یاد گرفته گمان می‌کند که قدرت ادراک تمام حقایق را دارد و خود را در زمره اقویا محسوب می‌کند و چه بسا در دریای جهالت در جایی که نمی‌داند، غرق می‌شود. بنابراین بهتر است مردم به دنبال مباحث پیچیده کلامی نروند، مگر افراد خاصی که خیلی کم هستند و روزگار انگشت شمار از این افراد را خلق کرده است، پس اگر کسی وارد شد و خود را گرفتار کرد حق از دستش می‌رود. شاهد این کلام ما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که روزی دیدند عده‌ای در همین مباحث بحث می‌کنند پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که ناراحت شده قرص صورتشان قرمز شده بود فرمودند: آیا شما به چنین چیزی امر شده‌اید؟ که برخی از کتاب را به برخی دیگر بزنید! دقت کنید به آنچه خدا امر کرده و آن را به جا آورید و آنچه نگفته است انجام ندهید»^۱.

حدیثی که خواجه نصیر به آن استناد کرده‌اند در جای دیگری این چنین نقل شده است: «پیامبر روزی وارد بر اصحابش شد در حالی که درباره قضا و قدر بحث و جدل می‌کردند پیامبر از شدت ناراحتی و غضب صورتش بر افروخته شد و فرمودند: آیا به این چیزها امر شدید، آیا برای اینها خلق شدید که بعض قرآن را به بعض دیگر می‌زنید. امت‌های گذشته به دلیل اینکه در اصول عقاید به مباحثی که بیش از درکشان بوده است وارد شدند، هلاک شدند»^۲.

□

۱. رساله خواجه نصیرالدین طوسی در: الاصول الاصلیة للفیض الکاظمی، ص ۱۸۰-۱۸۱ آمده و آقا بزرگ

تهرانی در الذریعة، ج ۲، ص ۲۲۶، از آن نامی برده است.

۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۳، ش ۸۵؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۳۸۲-۳۸۳، رقم: ۱۶۶۱

یقین



همان گونه که قبلاً بیان کردیم یکی از رذائل قوه عاقله جهل است که تقسیم می‌شود به: جهل بسیط، جهل مرکب، و شک و حیرت. در مقابل جهل دو فضیلت ذکر کرده‌اند یکی علم و دیگری یقین.

تفاوت علم با یقین

علم: به چیزی علم گویند که در آن تردید و شک راه ندارد ولی امکان دارد که مطابقت با واقع داشته باشد و گاه مخالف آن باشد. می‌توان به علمی که مخالف واقع است جهل مرکب هم گفت که صاحب آن یا کج سلیقه است یا در استدلال اشتباه کرده یا اهل تقلید و عصبیت است.

یقین: به علمی یقین می‌گویند که مطابق با واقع است یعنی علاوه بر اینکه شک و تردید در آن راه ندارد وقتی به واقع خارجی هم می‌رسد با آن مطابق است.

با این تعریف معلوم شد که علم اعم است حتی از جهل مرکب؛ و یقین اخص از علم است چون در یقین جزم وجود دارد که ضد حیرت و شک است و مطابقت با واقع هم هست و اولین مرتبه یقین اعتقاد جازم و ثابت است و با شبهه اگر چه قوی باشد، زایل نخواهد شد چون اعتقاد که از ماده عقده است یعنی بسته شدن چیزی به دل و قلب، همراه اوست.

به چه چیزی یقین داشته باشیم (متعلق یقین)؟

پرسشی که اینجا مطرح است این است که آیا هر یقینی ممدوح است؟ آیا ایمان و یقین

به مارکس وانگلس را می‌توان به یقین و ایمان واقعی تفسیر کرد؟! پاسخ روشن است و آن اینکه: ایمانی که در شرایع و ادیان الهی مورد مدح قرار گرفته است نه هر ایمان و یقینی، بلکه: «ایمان به واقعیات نظام هستی»؛ مثل وجود واجب الوجود، صفات کمال الهی، نبوت، آخرت و دیگر مباحثی که از جمله حقایق عالم هستی و خداشناسی است و ایمان بدون آنها محقق نخواهد شد. اگر انسان به دنبال کسب سعادت و کمال اخروی است باید ایمان به این حقایق داشته باشد که رکن ایمان، یقین است. البته اگر مراتب نازل تر از یقین مثل اطمینان که از فروعات قلب است برای انسان حاصل شود، اگر موجب سکون و آرامش نفس انسان شود کفایت می‌کند. خلاصه اینکه: در اصول عقاید در حد امکان باید انسان به یقین برسد آن هم به متعلقاتی‌های حقیقی؛ و در مباحث الهی بیشترین سبب برای تکامل نفس انسان و کسب سعادت اخروی، یقین است.

شرافت یقین

درباره شرافت یقین همین بس که گویند: اشرف فضائل خلقی و افضل کمالات نفسانی است. یقین، کیمیا و اکسیر بزرگی است. افراد خاص و قلیلی از میان بزرگان عرفان، فلسفه و زیرکان از میان بزرگان حکما به آن دست یافته‌اند. چند روایت در همین باره:

۱. سید رسل پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيتُمُ الْيَقِينَ وَ عَزِيمَةَ الصَّبْرِ وَ مَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنْهُمَا لَمْ يُبَالِ مَا فَاتَهُ مِنْ صِيَامِ النَّهَارِ وَ قِيَامِ اللَّيْلِ»: از کمترین چیزهایی که به شما عطا شده است یقین داشتن، و عزم و تصمیم بر صبر و بردباری است. و کسی که از یقین و صبر بهره برده است اگر نماز شبی یا روزه‌ای از او فوت شود، اشکالی ندارد.^۱

این روایت یکی از علل مهم صبر را، یقین می‌داند. نکته دیگر اینکه منظور از «صیام النهار» یعنی روزه روز، از نوع مستحب آن است به قرینه اینکه همراه «قیام اللیل»، یعنی نماز شب ذکر شده که مستحب است، و از باب نمونه، روزه و نماز شب ذکر شده است و الاً مراد روایت بنابراین نقل، تمام اعمال مستحبی است و نمی‌توان درباره اعمال واجب چنین گفت که اگر کسی یقین کامل دارد او را کافی است اگرچه واجباتش را ترک کند! و

۱. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۳۷، ح ۲۲

اینکه می‌فرماید: اگر صاحب یقینی در انجام مستحبات تعلل کند اشکالی ندارد؛ به این دلیل است که، اصل کار او که ایمان است مستحکم است گرچه امکان دارد در انجام برخی از مستحبات تعلل کرده باشد.

۲. همچنین درباره شرافت یقین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که: «الْيَقِينُ الْإِيمَانُ كُلُّهُ»؛ یعنی: یقین، تمامی ایمان است. این روایت را بخاری در صحیح^۱ خود از ابن مسعود نقل، و سندش از ابن مسعود تجاوز نکرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌رسد ولی چون برخی بزرگان مثل مرحوم نراقی نقل کرده‌اند ما هم ذکر کردیم.

۳. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که: «هر آدمی نیست مگر اینکه گناهای مرتکب شده است و اگر کسی ریشه‌اش عقل، و خلق او یقین باشد، گناهان به او ضرری نمی‌زنند، چون هرگاه گناهی کند توبه و استغفار کرده و گناهانش پوشیده می‌شود و مقداری هم از فضل برایش می‌ماند که به واسطه آن داخل بهشت می‌شود»^۲. اینکه در این روایت می‌فرماید: «ما آدمی الا و له ذنوب»، یعنی هیچ آدمی نیست مگر اینکه گناهای را مرتکب شده است در روایات دیگر نیز آمده: «كُلُّ ابْنِ آدَمَ خَطَّاءٌ وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابُونَ»^۳، یعنی تمام بنی آدم خطاکارند، و برترین خطاکاران، توبه کنندگانند. و اگر «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ»^۴، یعنی: نیکویی‌های نیکو کنندگان، سیئات و گناه مقربین است، و ترک اولای پیامبری چون حضرت آدم علیه السلام که برای انبیاء گناه محسوب می‌شود را پذیرا باشیم؛ پس اینکه می‌فرماید هر آدمی گناه و خطاکار است، کلام مورد تأملی نیست و شامل تمام ترک اولاهایی هم می‌شود که به برخی بزرگان الهی نسبت داده می‌شود.

۴. نقل دیگر از امام صادق علیه السلام: «إِنَّ الْعَمَلَ الدَّائِمَ الْقَلِيلَ عَلَى الْيَقِينِ أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ الْكَثِيرِ عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ»^۵: عملی که کم اما دائم باشد و همراه یقین، نزد خدا از اعمال بسیاری که همراه یقین نباشد، برتر است. علتش هم این است که عمل بدون یقین گرچه زیاد، اما بی‌ریشه است. عمل همراه شک و تردید، چون درخت بدون ریشه، کندن

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۴۰، از انس بن مالک با تفاوت.

۳. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۹۸؛ سنن ترمذی، ج ۹، ص ۳۹

۴. بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۹۴؛ ج ۱۱، ص ۲۵۶

۵. الکافی، ج ۲، ص ۵۷، ح ۳

آن خیلی آسان و سهل است.

۵. همان امام علیه السلام در جای دیگر فرموده‌اند: «خداوند تعالی بر اساس قسط و عدلش، وسعت و راحتی را در یقین و رضا قرار داده، و غم، غصه و سُخْط یعنی ناراحتی و نق زدن از خدا را در شک و شبهه قرار داده است»^۱.

نشانه‌هایی از صاحب یقین

الف: محوّل کردن امور به خدا

هنگامی که انسان یقین دارد، خدایی هست که جامع کمالات اعم از: علم، قدرت و حیات، و فیاض علی الاطلاق است، او چون قدرت و علم به مصالح دارد پس توان تأمین مصالح را داراست. اگر چنانچه خداوند با وجود علم و قدرتش بر خلاف مصالح نظام وجود عمل کند، معنی‌اش این است که خداوند فیض دایم ندارد و بخل ورزیده، حال آن که فرض ما این است که خداوند بخیل نیست و فیض او جاری و علی الاطلاق است بنابراین هر کاری خدا می‌کند مطابق مصلحت است، و اگر بر فرض محال خداوند به کسی عقل و قدرت و اختیار می‌داد که یک نظام وجودی را خلق کند که صددرصد مطابق حق باشد بهتر از این نظام نمی‌توانست ایجاد کند.

البته خداوند انسان‌ها را فاعل مختار قرار داده و ممکن است انسان عملکرد بدی داشته باشد؛ برخلاف نظر معتزله که خیال کرده‌اند اختیار ما از تحت اختیار خدا خارج است. البته همین نظر را برخی از بزرگان ما هم در بحث طلب و اراده گفته‌اند، که نظر درستی نیست چون در نظام وجود چیزی وجود ندارد که از تحت قدرت خداوند خارج باشد در قرآن هم فرموده است: ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ، وَ مَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۲، «برای هر یک از شما بخواهد به راه راست پایداری کند و شما نمی‌خواهید مگر آن که خدای جهانیان بخواهد.» مشیت و اراده همگی ما از حق تعالی است و اراده و اختیار ما هم جزو همین نظام وجودی است که در علم ازلی خداوند که عین ذات اوست

۱. الکافی، همان، ح ۲. همچنین لقمان حکیم در وصایایش به فرزندش می‌گوید: «ای پسر! عمل سرانجامی ندارد مگر به واسطه یقین و مرد به اندازه یقینش عمل می‌کند و کننده کاری کم کاری نمی‌کند مگر اینکه یقین او ناقص باشد.» وصایای لقمان به فرزندش به طور کامل در نهایه ابن کثیر ص ۲۹۹ و تفسیر سیوطی ج ۶، ص ۵۱۳-۵۱۵، از ابن ابی الدنيا عن الحسن (رضی الله عنه)، آمده است.

۲. الشمس (۸۱)، ۲۸-۲۹

وجود دارد. بنابراین، انسان صاحب یقین یکی از نشانه‌هایش این است که در تمام امور توجه‌اش به خداست و امور را به خدا محول می‌کند و توکل او بر خداست. و اگرچه انجام امور در دنیا با اسباب، مسببات و وسایط است ولی همان‌ها هم تحت اراده حق‌اند و اگر از همان اسباب و وسایط انتظار فیض داریم باید از خدا بخواهیم.

ای عزیز!

پیش خودت فکر نکن فلان سلطان یا حاکم که قدرت دارد، همه کاره است و آن وقت تملق او بگویی برای چند لقمه نان! اگر قرار است به دل صاحب قدرت و مکنّت بیفتد و حاجتی از تو بر آورده شود آن‌که باید به دلش اندازد همان خداست، و وسایط و اسباب از خودشان استقلالی ندارند و آنها نیستند که تو را کفایت می‌کنند: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۱، «و کسی که توکل بر خدا کند پس اوست که او را کفایت می‌کند». خیال نکن خداوند این اسباب و مسببات را خلق کرده است و امور جهان خلقت به آنها واگذار شده و آنها مستقل‌اند و هر کاری خواستند انجام می‌دهند، بلکه آنها حدوث و بقاءشان وابسته به حق است و «گر نازی کند فرو ریزد قالب‌ها!»

بدان! آنچه از خوبی مقدر باشد به تو خواهد رسید. کمال زهد را همان بدان که علی علیه السلام دانسته است؛^۲ اگر همه هستی را از تو گرفتند باک نداشته باش! و اگر همه دنیا را به تو دادند خوشحال مباش! و برایت مساوی باشد از تو تعریف یا تنقیص کنند. گاه فقر و غنا، عزت و ذلت، ترس و امید سراخ آدم می‌آید که باید برای انسان مساوی باشد؛ چون یقین دارد که سرچشمه همه اینها از ذات باری تعالی است. پس اگر می‌خواهی تملق بگویی از خدا بگو! چون سرچشمه همه اینها یک ذات است که او مسبب‌الاسباب است. ولی نباید دست از فعالیت کشید و کار و فعالیت کرد ولی وسایط و اسباب را مستقل فرض نکرد چنان‌که امام باقر علیه السلام در تابستان گرم مدینه کار کشاورزی می‌کرد، شخصی به ایشان رسیده گفت: بروم این سید را نصیحت کنم! به امام علیه السلام خطاب کرد: «شیخ من اشیاخ قریش»، شما پیرمردی از پیران قریش! چرا در این سن و سال برای دنیا خودت را به زحمت

۱. الطلاق (۶۵)، ۳

۲. «الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال الله سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم»، تمامی زهد در میان دو کلمه از قرآن است: خداوند سبحان می‌فرماید: تا غصه نخورید بر آنچه از دست دادید و به آنچه به شما می‌رسد خوشحال مباشید»، نهج البلاغه، قصار الحکم، ۴۳۹، (م، ل).

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۹۱﴾

انداخته‌ای؟! اگر در این حال مرگ تو فرا رسد چه می‌کنی؟! امام علیه السلام فرمودند: بهترین حالت است چون در حال عبادت هستم و کار می‌کنم که با مردم نباشد. بنابراین باید از امکانات خدا دادی برای کار و فعالیت بهره برد اما به آنها نگاه مستقل نکرد. پیش دکتر باید رفت و داروی تجویز شده را باید مصرف کرد ولی شفا از ناحیه خداست و وسایل و ابزار را مسخر تحت حکم خدا بدان!

از امام صادق علیه السلام درباره کسانی که یقین آنها ضعیف است، نقل شده: «کسی که یقین او ضعیف است به اسباب و مسببات تمسک می‌جوید و خودش را هم به این امر راضی می‌کند، سعی می‌کند رسوم و عادت‌ها و گفتگوهای مردم را پیروی کند. البته این انسان بازبانش خدا را روزی دهنده می‌داند و می‌گوید باید سراغ خدا رفت و می‌گوید: زحمت زیادی، روزی را زیاد نمی‌کند و تا خدا نخواهد قسمتی به او نمی‌رسد، اما اینها را با زبان می‌گوید، و عملاً دروغ و تملق گفته، با قلب و عمل متوسل به غیر خدا می‌شود، و دلش منکر چیزی است که بازبانش می‌گوید، قال الله سبحانه: ﴿يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾»^۱ می‌گویند چیزی با دهانشان که در قلبشان نیست و خدا به آنچه کتمان می‌کنند داناتر است»^۱.

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که: «لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا وَلَهُ حَدٌّ، قُلْتُ: فَمَا حَدُّ التَّوَكُّلِ؟ قَالَ: الْيَقِينُ، قُلْتُ: فَمَا حَدُّ الْيَقِينِ؟ قَالَ: أَلَّا تَخَافَ مَعَ اللَّهِ شَيْئاً»^۲ «هر چیزی حد و اندازه‌ای دارد. سوال کردم از حضرت که: حد توکل به خدا چیست؟ فرمود: یقین. بعد سوال کردم که حد و اندازه یقین چیست؟ حضرت فرمودند: اینکه با خدا از هیچ چیزی هراس و ترس نداشته باشی».

از امام صادق علیه السلام درباره علامت صاحب یقین نقل شده است: «از علامت صحت یقین مرد مسلمان این است که مردم را به آنچه خدا بدش می‌آید راضی نکند [یعنی دروغ، تملق‌گویی دیگران را بگوید تا خوششان آید، این را خدا خوش ندارد]، و اگر پول و مال

۱. آل عمران (۳)، ۱۶۷؛ حدیث از مصباح الشریعه، چاپ بیروت، باب ۸۴ در یقین، صفحه ۱۷۸؛ مرحوم مجلسی به مصباح الشریعه اعتماد کاملی نداشته و برخی از روایات آن را از صوفیه می‌داند که با دیگر روایات ائمه علیهم السلام مطابقت ندارد. بعضی‌ها هم این کتاب را آموزنده دانسته‌اند که انصافاً همین گونه است.

این کتاب شروحي هم دارد.
۲. الکافی، ج ۲، ص ۵۷، ح ۱

نداری مردم را ملامت نکن که مردم به من کمک نمی کنند چون آنچه مقدرت باشد خواهد رسید، و حرصِ حریصِ رزق را زیاد نمی کند و اگر کسی کراهت داشته باشد به تو روزی برسد، خواهد رسید و کراهت او اثری ندارد و اگر کسی از رزق خودش فرار کند همان گونه که از مرگ فرار می کند، روزی اش به او خواهد رسید همان گونه که مرگش خواهی نخواهی به او خواهد رسید.^۱ در نگاه اولیه، ظاهر این روایت این است که انسان برای کسب روزی حتی سراغ اسباب و وسائط هم نباید برود ولی مراد و منظور حضرت امیر علیه السلام این نیست بلکه می خواهد بفرماید: کار و فعالیت لازم است اما دیدگاه انسان نسبت به اسباب و وسائط دنیوی نباید مستقل از خالق نظام وجود و ذات حق باشد و باید همه را از ناحیه خدا بداند.

ب: خضوع و خشوع در برابر ذات حق و انجام تکالیف

صاحب یقین در همه حال و هر کار در برابر خدا خاشع و خاضع است. خضوع امری قلبی و خضوع امری ظاهری است، خشوع امری باطنی و خضوع امری عملی است. باید متوجه باشد که حق تعالی احاطه کامل علمی به او دارد و باید در مقابلش خوف و خشیت داشت. علاوه بر این، افعال و عباداتی که حکایت از اطاعت حق می کند را، به طور کامل و به نحو احسن انجام دهد چه واجب چه مستحب، در علن باشد یا سرّ و امتثال^۲ امر الهی کند. سراسر وجودش متوجه حق باشد و از همه غیر خدا اعراض کند. اگر در نماز می گوید: «اللّٰهُ اکبر» یعنی همه را پشت سر انداخته و به دنبال افکار دنیوی و مادی نباشد و وقتی «السلام علیکم و رحمة اللّٰه و برکاته» گفت، واقعاً غرق در عظمت الهی باشد. شرطش آن است که دل را متوجه خدا کند، متوجه درگاه و جناب^۳ خدا کند یعنی من ارزش آن را ندارم که به سوی خود شما آییم بلکه متوجه درگاه شما می شوم. سرّ اینکه انسان صاحب یقین در گرداب محبت الهی فرو می رود این است که او به

۱. همان، ح ۲

۲. امتثال، از ماده مثل است، یعنی عملی مثل و مانند دستور داده شده، انجام دهد.

۳. جناب همان درگاه است. وقتی شما در نامه خود به بزرگی، او را خطاب به «جناب» می کنید معنی اش این است که نامه من قابل نیست که به خود شما نوشته شود و شأن شما از این بالاتر است، پس آن را خطاب به درگاه شما می نگارم. این رسم احترام گذاردن است.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۹۳﴾

عظمت، بزرگی و قدرت خدا یقین دارد، یقین دارد که خدا اعمالش را مشاهده می‌کند، خدا از امر مخفی دل او هم آگاه است و آنچه در دلش خطور می‌کند را، می‌داند، می‌داند که به دلیل: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾، قیامت روز تجسم اعمال است و ذره‌ای شر یا خیر انجام دهد، خواهد دید، می‌داند که داریم در مقام شهود و حضور نزد خداست. پس اینها را که می‌داند قهراً در مقابل عظمت قدرت خدا خاضع خواهد شد و چون نمی‌تواند در مقابل عظمت خدا وظایف خودش را انجام دهد، لحظه‌ای از خجالت و شرمساری بیرون نمی‌آید.

پس همان‌گونه که در مقابل مردم خودت را می‌سازی، لباس نیکو می‌پوشی، محاسن شانه می‌زنی تا مردم نگویند بی‌نظم است، در مقابل خدا هم خود را مهیا کن. باید باطنت را از ردائل خالی کرده و به فضائل تحلی کنی!

ج: مستجاب الدعوة، صاحب کرامات و خرق عادت

از آثار و نشانه‌های دیگر صاحب یقین این است که چون نفشش قوی شده پس می‌تواند بر روی طبیعت اثر گذارد. نفس انسان بر اثر تمرین و ریاضت قوی می‌شود چه اینکه از راه باطل باشد چه حق! برای همین می‌بینید که در هندوستان مرتاضان تصمیم می‌گیرند وسیله نقلیه‌ای را از حرکت باز نگه دارند و می‌توان گفت چشم زدن هم از همین قسم است، چون از بس کسی در ردالت قوی شده، دیگری را زخم چشم زده و گاه موجب مرگ او می‌شود. اگر انسان نفس خود را در راه حق و فضائل قوی کند به هر مقدار قوی باشد و نفس تجرد داشته باشد به همان مقدار می‌تواند در عالم طبیعت تصرفاتی کند. همان‌گونه که حضرت رضا علیه السلام با اراده خویش شیر نقاشی شده روی پرده را، شیر واقعی کرد! کلامی از امام صادق علیه السلام درباره قدرت یقین نقل شده است که فرموده‌اند: «الْيَقِينُ يُوصلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَمَقَامٍ عَجِيبٍ. كَذَلِكَ أَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مَنْ عَظُمَ شَأْنُ الْيَقِينِ حِينَ ذَكَرَ عِنْدَهُ أَنَّ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عليه السلام كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ، فَقَالَ صلى الله عليه وآله: لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمْ يَمْشِ فِي الْهَوَاءِ»^۲ «یقین، عبد را به روشنی و مقام عجیبی

۱. الزلزال (۹۹)، ۸-۹

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹ ح ۴۵، به نقل از مصباح الشریعة، ص ۷۷

۱۹۴ ❁ فراز و فرود نفس

می‌رساند برای همین است که پیامبر ﷺ درباره شأن یقین هنگامی که نزد ایشان گفته شد عیسی علیه السلام روی آب راه می‌رفت؛ فرمود: اگر یقینش زیاد بود او در هوا هم می‌توانست راه برود».

از این روایت استفاده دیگری می‌شود و آن اینکه: یقین پیامبران الهی هم دارای مراتب است برای همین است که پیامبر ﷺ می‌فرماید اگر عیسی علیه السلام که پیامبر الهی است یقینش زیاد شود او در هوا هم می‌تواند حرکت کند.

البته درباره صاحب کرامت و مستجاب الدعوة بایستی گفت: ضرورتی ندارد که صاحبان این اراده خاص همه جا از آن بهره برند و گاهی مصلحت نیست و خدا صلاح نمی‌داند دعای مستجاب الدعوة و صاحب کرامت را، اجابت کند.

د: مقام شکر، رضا، خوف و...

کسی که یقین دارد می‌داند نعمت‌های اعطایی همه از ناحیه خداست. هوا و اکسیژنی که کوچکش می‌شماریم - چون غرق نعمت خدائیم -، اگر لحظه‌ای قطع شود حیات به ممات منجر می‌شود. به ماهی که غرق در آب بود گفتند: حیات تو از آب است، او گفت: آب چیست! ما هم غرق نعمت‌های الهی هستیم، اگر لحظه‌ای از نعمت‌هایی که آن را کوچک می‌شماریم منسلخ شویم آن وقت قدر می‌دانیم. اما انسان صاحب یقین این گونه نیست، او غرق است و شاکر؛ و همیشه از منعم حقیقی خجل است که از عهده شکرش بر نمی‌آید.

کسی که یقین و ایمان دارد که خدا به مؤمنان بهجت و سرور و درجات بلند می‌دهد پس باید اهل طمع و امید باشد به آنچه که خدا برای مؤمنان مهیا کرده به او عطا کند. او راضی به قضای الهی است می‌داند هرچه از سوی خدا به او می‌رسد صلاح اوست چون خدا به کسی ظلم نمی‌کند، خدا علام الغیوب و قیاض علی الاطلاق است پس هرچه از ناحیه خدا به او می‌رسد به آن راضی و مسرور است.

کسی که یقین دارد می‌داند، مرگ از مصیبت‌های بزرگ است و به مصیبت‌های شدیدتر پس از آن، واقف است. پس دایم در حال غصه است که مبادا در قیامت گرفتاری داشته باشد و از این جهت همیشه محزون و مهموم است.

آن که می‌داند دنیا خوار و پست است و مال و مقام آن غیر از مسؤلیت چیز دیگری

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۹۵﴾

نیست و باید قیامت جواب گو باشد، می داند به این دنیا نمی توان اعتماد و توکل کرد. امام رضا علیه السلام درباره گنجی که در زیر دیواری بود که در شرف خراب شدن بود و خضر نبی علیه السلام دیوار را به کمک موسی علیه السلام راست کرد؛ فرمودند: این گنج پول و طلا نبوده است بلکه کلمات باارزشی بوده که باید به فرزندان صاحب دیوار به ارث می رسید. کلمات حکمت آمیزی که زیر این دیوار دفن شده بود این است: «بسم الله الرحمن الرحيم، عجبیت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبیت لمن ایقن بالتقدر کیف یحزن و عجبیت لمن رأی الدنیا و تقلبها باهلها کیف یرکن الیها»^۱. یعنی: «تعجب می کنم از کسی که به مرگ یقین دارد و چگونه خوشحال است و تعجب می کنم از کسی که ایمان و یقین به وجود مقدرات دارد اما غصه می خورد! و تعجب می کنم از کسی که یقین دارد دنیا اهلش را زیر و رو می کند با این حال چگونه به آن اعتماد می کند!»

وانگهی؛ آن که به عظمت و قدرت خدا یقین دارد دایم در حال ترس و وحشت است چون او قدرت غالب نظام وجود است. از حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که چنان از خدا ترس داشت که در حال راه رفتن تعادلش را از دست می داد و می خواست به زمین افتد. و در عین حال؛ کسی که می داند خداوند دارای تمام کمالات است به او محبت و عشق می ورزد. چگونه است که ما دنیامداران را تملق می گوئیم برای مقام یا مال دنیا، ولی از خدایی که همه چیز از اوست غافل هستیم؟! خدایی که خیر محض اوست و جامع کمالات و کمالات عین ذات اوست. پس هر کس علمش به خدا بیشتر شد، دایم در مقام عشق و شوق الهی می سوزد و در عبادات در حال اضطراب و تغییر است، نمونه بارز آن امیر المؤمنین علیه السلام است که امالی صدوق از ابودرداء نقل کرده که:

ابودرداء گفت: ای قوم! ای مردم! من چیزی را گفتم که دیده ام، پس هر یک از شما یان چیزی بگوئید که دیده است.

من علی علیه السلام را در شویحطات نجار دیدم که از بندگان خود کناره گیری نموده و از همراهانش کناره گزید و پشت نخل ها خلوت نمود. من او را گم کردم، چرا که از من دور گشته بود. فکر کردم به خانه اش رفته است. ناگهان، صدایی محزون و آهنگی جانگداز شنیدم که می گفت: «ای معبود! چه جرم های بسیاری که از من سر زد و تو در برابر آنها، به

۱. الکافی ج ۲، ص ۵۹ ح ۹. عباراتی از این روایت را از امام صادق علیه السلام نیز نقل کرده اند، اشکالی هم ندارد که یک روایت با یک محتوا را دو امام فرموده، و از آنها نقل شده باشد.

من نعمت عطا فرمودی و چه بسیار جنایت‌هایی که با کرم و لطف خود، از کشف گشتن آنها جلوگیری به عمل آوردی! خداوند! عمرم در نافرمانی‌ات به طول انجامید و جرم من، در دفتر تو بزرگ است، جز بخشودگی‌ات آرزویی ندارم و جز رضایت تو، چیز دیگری امیدم نیست».

این آهنگ مرا به خود جلب کرد و به دنبال او رفتم و دیدم علی بن ابیطالب است. خودم را از او پنهان ساختم و به آهستگی حرکت نمودم. در آن نیمه‌های شب، چند رکعت نماز به جای آورد و سپس، دوباره مشغول گریه و زاری به درگاه خداوند شد و در مناجاتش می‌گفت: «خداوند! وقتی دربارهٔ عفو تو فکر می‌کنم، خطاهایم برایم آسان می‌گردد و وقتی به سخت‌گیری تو می‌اندیشم، گرفتاری‌هایم بزرگ می‌شود». آن‌گاه ادامه داد: «آه، اگر در نامه عملم گناهی را بخوانم که از یاد برده‌ام و تو آن را شمرده‌ای و بگویی بگیرد. وای از گرفتار شده‌ای که آشنایانش نتوانند نجاتش دهند و قبیله‌اش، سودی به حال او نداشته باشند، همهٔ مردم به حال چنین شخصی دلسوزی می‌کنند، زمانی که او را می‌بینند». آن‌گاه اضافه کرد: «آه از آتشی که جگرها و کلیه‌ها را کباب می‌کند، آه از آتش... آه از فرو رفتن در لجهٔ شراره‌های سوزان!»

آن‌گاه به گریه ادامه داد، تا از نفس افتاد و حسّ و حرکتی در وی مشاهده نمودم. گفتم به جهت شب بیداری طولانی‌اش، خوابش برده است، برای بیدار کردنش برای نماز صبح، به طرف او رفتم، دیدم مثل یک چوب خشک افتاده است! حرکتش دادم، ولی تکانی نخورد. نشاندمش، ولی افتاد! گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، سوگند به خدا که علی بن ابیطالب از دنیا رفت. دوان دوان به خانه‌اش رفتم، تا خبر ارتحالش را بدهم. فاطمه علیها السلام سؤال کرد: موضوع چیست؟! تعریف کردم، فرمود: ای ابودرداء! به خدا قسم این همان افتادنی است که از ترس خدا به او دست می‌دهد. آب آورده و بر صورتش ریختند، و علی علیه السلام به هوش آمد و به من نگریست. من گریه می‌کردم. گفت: «ای ابودرداء! چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: از رنجی که به خود می‌دهید. «گفت: ابودرداء! چگونه خواهی بود زمانی که بینی مرا برای حساب‌رسی خوانده‌اند، گناهکاران سزا را می‌بینند و فرشتگان سخت‌گیر و دارندگان دوزخ با تندخویی، پیرامونم را گرفته‌اند و من در برابر خداوند جبار ایستاده‌ام و دوستان ترکم کرده‌اند و اهل دنیا برایم دلسوزی می‌نمایند، اینجا باید به حال بیشتر دلسوزی کنی، در برابر کسی که چیزی از او مخفی نیست».

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله ﴿۱۹۷﴾

ابودرداء می گفت: به خدا قسم من این حالت را در هیچ یک از اصحاب پیامبر ﷺ مشاهده نکرده‌ام.^۱

بدان ای عزیز!

بدان! اگر نزد پادشاه، رئیس جمهور، یا هر صاحب مقام و مکنتی خشوع می کنی، شوکت او مجازی است! این جلال و جبروتی که صاحبان دنیا در ظواهر کاخ‌ها و اطرافیان ایجاد کرده‌اند همگی عاری از حقیقت است. حقیقت شوکت و عظمت واقعی نزد خداست. پس کرنش تو باید برای خدای حقیقی باشد نه این خدایان دروغین و مجازی! اگر دیدی نزد هر سلطان یا ظالمی سر تعظیم فرود می آوری ولی در مقابل عظمت خدا بی‌اعتنا هستی، بدان که در ایمان تو خلل و نقصی وجود دارد. چنانچه در روایت می فرماید: «لا یزنی الزانی و هو مؤمن»، اشاره به همین نکته است که انسان در حال ایمان زنا نمی کند و اگر انجام داد در آن لحظه نور ایمان از دل او خارج شده که دست به این گناه می زند. عیناً کرنش کننده در مقابل حاکمان و سلاطین هم همان لحظه دلش از نور ایمان تهی شده است. چگونه در محضر یک صاحب مقام دقت می کنی عملی خلاف نظر او انجام ندهی ولی در حال قیام عندالله که از تمام ریزه کاری‌های ما اطلاع دارد، دقت نمی کنی! توجه نداری که در حال نماز روبروی او وقتی «الله اکبر» گفتی تا پایان «والسلام»، همه چیز به ذهن تو آمد جز اینکه در مقابل خدایی ایستاده‌ای که همه چیز تو در محضر اوست!

کسب نورانیت یقین در اصول عقاید

در اصول عقاید، سکون و اطمینان قلب با مباحثه و بحث‌های جدلی و مدرسه‌ای حاصل نمی شود مباحث کلامی حاوی شبهه و پاسخ است و نورانیتی با آنها برای انسان حاصل نمی شود. همان گونه که تقلیدی که عوام دارند و با همین پیروی و تقلید به اصول معتقد شده‌اند نورانیتی حاصل نمی کند بلکه حصول نورانیت و یقین آن، به این عوامل وابسته است:

الف: پاکی نفس از کدورت‌ها و زنگارها

اگر انسان نفس خود را از تعصبات جاهلانه، جاه طلبی‌ها، خودپسندی‌ها، هوای نفس و

۱. امالی صدوق علیه السلام، مجلس ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱

دیگر ردائل پاک کرد و در یک کلام خود را «تخلیه» کرد نورانیت برایش حاصل خواهد شد چنانچه قرآن می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾^۱، به تحقیق رستگار شد آنکه نفس را تزکیه کرد. در صورتی نور الهی در دل انسان می‌تابد که دل را از صفات ذمیمه پاک، به ریاضت و مشقت مشغول شود و حرمت نگه دارد و آن وقت است که حتی نور علم او را روشن می‌کند: «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدُفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»، و در صورتی که پرده‌ها و حجاب را کنار زند حقایق عقاید الهی برایش روشن خواهد شد. البته این یقین، و نورانیت آن، دارای درجات است و مردم مراتبشان مختلف است، برخی نورانیت قوی و برخی ضعیف دارند. چنانچه استعداد مردم در یادگیری انواع صنایع و علوم متفاوت است: «هر کس سعی و تلاش کند طبق کارش به مقصد خواهد رسید»^۲.

ب: تقویت بذر ایمان با عبادت

نوع انسانهای مؤمن اگرچه اعتقادشان محکم و قوی است اما در وهله اول این گونه نبوده است چون ایمان آنها عوامانه و با پیروی از پدر مادر بدست آمده است. همان طور که گفته شد این ایمان کافی است اما به واسطه برخی اعمال، عبادات، اذکار، زیارت امامان علیهم‌السلام قوی‌تر می‌شود. مانند بذری است که در زمینی نهان شده است و شما آن را آبیاری می‌کنید. اصل عباداتِ ظاهری هم به مانند آبیاری برای کشت است. هنگامی که انسان به چیزی اعتقاد پیدا کرد با عبادت، شنیدن گفتار حق و اذکار، ایمانش مستحکم‌تر خواهد شد. برای همین است که می‌فرماید: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۳. عبادت‌های ظاهری که جای خود را دارد، اگر شما اهل مطالعه با تأمل و تدبّر در قرآن شوید، احادیث امامان علیهم‌السلام را بخوانید، با انسانهای صالح و دارای فضل و کمال رفت و آمد داشته باشید، در مجالس علم و علم‌اندوزی حاضر شوید، سرگذشت افراد با ایمان، اهل خضوع و خشوع را بخوانید؛ اینها همگی در تقویت ریشه ایمان شما اثر دارد و به رشد و نمو و تربیت بذر ایمان کمک خواهد کرد به گونه‌ای که شجره طیبه آن در دل رشد کرده به جایی می‌رسد که:

۱. الشمس (۹۱)، ۹.

۲. مضمون روایتی از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نك: بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۵۷؛ کنز العمال ج ۱، ص ۱۱۰، ش: ۵۱۳.

۳. طه (۲۰)، ۱۴.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۱۹۹﴾

﴿أصلها ثابتٌ و فرعها في السماء﴾^۱

بنابراین لزومی ندارد که انسان با انسان‌های غیر مؤمن و شبه‌افکنان، حشر و نشر داشته باشد و خودش را در معرض گرداب شبهات قرار دهد. باید از انسان‌های فاسد‌العقیده دوری کرد چون انسان اگر اهل علم و فضل نباشد تشکیک‌های آنان در روح و ذهن او اثر می‌گذارد و ایمان او را خدشه‌دار می‌کند؛ البته اگر افرادی از اهل فضل و علم باشند که بتوانند از عهده پاسخ‌گویی برآیند آنها وظیفه دارند وارد این وادی شوند.

مراتب یقین

همان‌گونه که گفته شد، یقین دارای مراتب است و با توجه به کیفیت یا کمیت یقین، مراتب آن هم دارای آثار و مراتبی است. چنانچه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کردیم که اگر عیسی عَلَيْهِ السَّلَام یقینش بیش از این بود علاوه بر روی آب، می‌توانست در هوا هم راه برود.^۲ مراتبی که برای یقین گفته شده عبارت است از:

مرتبه اول: علم الیقین

در این مرتبه انسان به حقیقتی علم دارد و اعتقادش هم محکم، مطابق با واقع و خارج است. در اینجا گرچه انسان خودش چیزی را ندیده اما از لوازم و آثار، آن را درک کرده به آن پی می‌برد به عنوان مثال: شما از پشت کوهی دودی که به هوا خاسته است را مشاهده می‌کنید، بلافاصله پی می‌برید که آتشی در ورای آن کوه افروخته شده است. انسانی که به وجود خدا یقین و علم دارد از موجوداتی که در نظام خلقت وجود دارد، پی به وجود خالق می‌برد که آنها را خلق کرده است به همین مرتبه از یقین قرآن اشاره دارد و می‌فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳، «آیا شک است در خدایی که آفریننده آسمانها و زمین است». در این آیه شریفه خداوند با یک پرسش بدیهی و فطری انسان را فرا می‌خواند که به آثار هستی نظر کند و آن وقت است که دیگر در وجود خداوند شک نخواهد کرد. در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ، وَ

۱. ابراهیم (۱۴)، ۲۴

۲. نک: بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹، به نقل از مصباح الشریعة، ص ۷۷

۳. ابراهیم (۱۴)، ۱۰

فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿۱﴾، «و در زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی است و نیز در خودتان، آیا نمی‌نگرید؟!». اگر انسان واقعاً از این علایم هستی پی به خدا برد و ایمانش محکم شد مصداق این کلام سید الشهداء علیه السلام خواهد شد که می‌فرماید: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ، أَيْ كَوْنَ لِيْغِيْرَكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُوْنَ هُوَ الْمَظْهَرُ لَكَ، مَتَى غِيْبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيْلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بُعِدَتْ حَتَّى تَكُوْنَ الْآثَارَ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيْت عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْباً وَ خَسِرَ صَفْقَةً عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حَبِكْ نَصِيْباً. اَللهِي! اَمْرْتَ بِالرُّجُوعِ اِلَى الْآثَارِ فَارْجِعْنِي اِلَيْكَ بِكَسُوَةِ الْاَنْوَارِ...»^۲.

البته این مقامی که امام حسین علیه السلام می‌فرماید مقامی بالاست ولی به همین اندازه که ما از آثار و علایم و آیات الهی یقین پیدا کنیم مصداق نازل‌ترین مرتبه یقین که همان علم یقین است خواهیم شد. راه رسیدن به این گونه از یقین، دقت در خلقت آیات الهی، ظرایف آن و تدبّر در حکمت، قدرت و علمی است که در آنها به کار رفته است.

مرتبه دوم: عین الیقین

این مرتبه از علم بالاتر است و انسان خود شیء مورد یقین را به عینه مشاهده می‌کند. اگر در مرتبه اول شما از دود پی به آتش می‌بردید، در اینجا خود آتش را مشاهده می‌کنید. درباره یقین به حق باری تعالی، همین گونه است. انسان صاحب یقین در این مرحله خدا را مشاهده می‌کند، مشاهده‌ای بالاتر از مشاهده با چشم سر، یعنی با چشم بصیرت و باطن، خدا را درک می‌کند، چون خدا مجرد است و احاطه به مجردات با موجودی مادی محال است. اینکه خداوند به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: «لَنْ تَرَانِي»، «هرگز مرا نخواهی دید!»، از این جهت است که ما مادی هستیم و ضعیف، و خدا مجرد است و نمی‌توان با چشم مادی پی به مجردات برد. اگر مشاهده‌ای هم هست بالاتر از علم است، که مشاهداتی از سنخ عالم غیب است.

در همین باره، ذَعَلَبَ يَمَانِي از امیر المؤمنین علیه السلام سوال کرد: «أَرَأَيْتَ رَبِّكَ؟»، آیا

۱. الذاریات (۵۱)، ۲۰-۲۱

۲. دعای عرفه امام حسین علیه السلام در منی.

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۰۱﴾

خدایت را دیده‌ای؟! حضرت فرمودند: «وَيْلَكَ يَا ذَعْلَبُ لِمَ أَكُنَ بِالذِّي أَعْبُدُ رِبًّا لَمْ أَرَهُ»، وای بر تو ای ذعلب من از آنها نیستم که خدای ندیده را عبادت کنم. مراد حضرت علیه السلام این است که: با چشم دل و بصیرتم خدا را دیده‌ام. در جای دیگری با کمی اضافه همین مضمون از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «جبری - یعنی یکی از علمای یهود - خدمت علی علیه السلام آمده و سوال کرد: آیا وقتی خدا را عبادت می‌کنی، خدایت را می‌بینی؟! علی علیه السلام فرمود: من پروردگار ندیده را عبادت نمی‌کنم؛ جبری: چطور دیده‌ای؟! علی علیه السلام: وای بر تو! او با چشم سر دیده نمی‌شود چون جسم نیست، لکن به حقیقت ایمان و بصیرت یقین دیده می‌شود».^۲

راه رسیدن به این مرتبه از یقین، ریاضت‌های بسیار، توجه تام به خدا، و تصفیه نفس از رذائل نفسانی و حصول تجرد تام برای نفس است، همان‌گونه که انسانی آتش را با چشم دیده است و به وجود آن پی برده است.

مرتبه سوم: حق الیقین

در این مرتبه، انسان به جای دیدن آتش از دور، به آن نزدیک شده و داخل آتش می‌رود به اندازه‌ای که آتش او را نمی‌سوزاند آن وقت پی به آتش می‌برد، مانند کسی که داخل آب می‌شود و در آن غرق نمی‌شود و آن وقت پی به وجود آب می‌برد. در اینجا وحدت معنوی، ربط حقیقی و پیچیده شدن حقیقی در ذات حق وجود دارد و ربط بین عاقل و معقول است و عاقل خود را شمه‌ای از خالق و معقول می‌داند و از او منفک نیست و به بصیرت باطنی دایم، فیض وجود و افاضه حق را مشاهده می‌کند. البته این ربط همان معنی حرفی است. یعنی ما عین ربط به او هستیم و به گونه‌ای این ربط شدید است که اگر می‌شد خدا را با چشم دید، او را می‌دیدیم! ولی در عین حال که غرق در اوست نمی‌تواند او را با چشم سر مشاهده کند. مانند کسی که یقین به وجود آتش را با رفتن داخل آن می‌یابد ولی نمی‌سوزد. عارفانی هم که داخل آتش و گرداب انس و حب الهی شده‌اند آنها هم خودشان را به نحو ربط به ذات حق دیده‌اند و به قدری در مشاهده

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۷، ح ۲

۲. الکافی، ج ۱، ص ۹۷-۹۸، ح ۶

۲۰۲ ❁ فراز و فرود نفس

جمال حق غرق شده‌اند که، غیر حق تعالی دیگری را نمی‌بینند و همیشه توجهشان به خداست و ذات خود را رشحه‌ای از رشحات حق دیده‌اند.

راه رسیدن به این مرتبه از یقین، زانو زدن در کلاس درس فلسفه، کلام و عرفان نیست بلکه، ریاضت‌ها و مجاهدت‌های سخت می‌خواهد، و هم چنین ترک کردن عادات و خواستنی‌های دنیا و اصول شهوات! باید در این مرتبه خلجانات و خاطره‌های نفس شیطانی را قطع کنی و خود را از چرکی‌های مردار طبیعت پاک و طاهر کنی تا مشاهده حضرت حق کنی! شاعر عرب می‌گوید:

و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع
چگونه با چشمی لیلی را می‌بینی که دیگران را با همان دیدی! و آن چشم را با اشک‌ها، پاک نکردی!

شما با چشمی که دیگران را مشاهده می‌کنی که پاک نیست، نمی‌توانی به مشاهده حق پردازی! باید آن چشم را پاک، طیب و طاهر کنی تا خدا را ببینی!

البته قطع کردن علایق و زخارف دنیوی جای خود دارد و بهره‌برداری از حلال دنیا هم جای خود. معروف است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عایشه می‌فرمودند: «کلمینی یا حمیرا!»^۱ یعنی حمیرا با من هم کلام شو! حرف بزن! این توجه به ظواهر دنیا عرضی است ولی توجه ذاتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سوی خداست و برای اینکه بیش از حد غرق نشود از حمیرا می‌خواهد با او حرف بزند چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحمت برای جهانیان است و باید توجهی هم به این دنیا، مردم و جامعه داشته باشد نه اینکه به طور کلی از مردم و جامعه منقطع شده باشد.

مرتبه چهارم: حقیقت حق الیقین

در این مرتبه نه خود را می‌بینی نه ما سوی الله را! عین ربط و جلوه حق شده‌ای! اما اینجا جلوه و ربط و خودت را نمی‌بینی! تو دیگر فانی فی الله شده‌ای و غیر حق چیزی را نمی‌بینی و با عمق جان می‌دانی که غیر حق دیگر چیزی نیست. در این مرحله تو در انوار

۱. با اینکه این عبارت مشهور است اما در مصادر روایی، عین آن یافت نشد و برخی اعتقاد دارند اصل ندارد چون: تذکره الموضوعات، ج ۱ ص ۱۵۸۴؛ تفسیر نيسابوری، ج ۲ ص ۴۸۴؛ تفسیر حقی، ج ۶، ص ۲۸۰؛ ولی در برخی از مصادر غیر روایی مانند احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۶۱ آمده است. هم چنین نک: فیض القدير، ج ۵، ص ۲۲۸؛ المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۱۷۹، (م، ل).

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله ﴿۲۰۳﴾

آتش الهی داخل شده‌ای و سوخته‌ای! آنقدر محو مشاهده حق تعالی می‌شوی که نه خودت، نه ربط تو به او و نه هیچ دیگر را نمی‌بینی. می‌دانی اگر بخواهیم یکی از مصادیق بارزش را بگوئیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را باید مثال زنیم؛ به مانند اوست حقیقت حق یقین!

شرایط انعکاس معارف و صور عالیه در نفس

آنچه از یقین گفته شد، نفس نورانی می‌خواهد و با مجرد استدلال، فکر، تجزیه و تحلیل به دست نمی‌آید، بلکه باید نفس را از گناه تصفیه کنی، باید توکل بر غیر خدا نداشته باشی و کارهای عملی انجام دهی. اگر همه اوقات به فکر فرزند و عیال و خانمان هستی بدان در یقین تو تزلزلی هست. حقیقت امر این است که گفتن اینها آسان است و بدانها عمل کردن سخت! حلوای تبتانی تا نچشی ندانی!

و اما اگر بخواهیم مثالی برای نفس بزنی که قریب به ذهن باشد باید بگوئیم: نفس چون آئینه است. همان گونه که در آئینه صورت‌ها منعکس می‌شود در نفس هم همین گونه است. آئینه با شرایطی صورت‌ها را منعکس می‌کند مانند این که: شکل آئینه تمام باشد، جوهرش صیقلی باشد، مقابل صورت باشد، حایل و مانعی میان صورت و آئینه نباشد، آئینه را به جهت رو گیری نه پشت آن. نفس انسان هم مانند آئینه‌ای است که اگر می‌خواهد صور عقل فعال و مطالب عالم بالا در آن منعکس شود بایستی شرایط زیر را داشته باشد:

۱. همان گونه که جوهر آئینه نباید ناقص باشد نفس هم باید عاری از نقصان باشد. اگر نفس مانند کودکی باشد که هنوز معلومات در او متجلی نشده، نمی‌تواند صور و معارف را از عالم بالا، در خود منعکس کند.

۲. همان گونه که آئینه بایستی صاف و بدون زنگار باشد، نفس هم باید از پلشتی و زشتی‌های شرک، کینه، کدورت ظلمات، خبائث و آداب و رسوم شهوات، پاک و طیب باشد.

۳. همان گونه که باید توجه داشته باشی آئینه تا روبرو نباشد، نقوش در آن منعکس

۱. گفته‌اند: «روزی شاه پروانگان آنان را گفت: از چیزی به نام شمع برایم خبر آورده‌اند؛ کدامیک حاضرید پر پرواز در آورده از شمع خبر آورید؟ یکی پر کشید، رفت و آمد و گفت: چیزی است که نور دارد، شاه گفت: نشناختی! دیگری پر کشید آمد و گفت: گرما هم دارد شاه گفت: تو هم نشناختی! سومی رفت: با بالی سوخته برگشت شاه گفت: تو هم نشناختی! چهارمی رفت، و تا حال برنگشت! شاه گفت: تنها او شناخت و بس! (م، ل).

۲۰۴ ❁ فراز و فرود نفس

نمی‌شود، نفس هم باید به طور تام و تمام متوجه مطلوب باشد. نفس نباید در امور دنیوی و اسباب معصیت و خاطره‌های مشوش و سوء، فرو رود.

۴. همان‌گونه که مانعی بین صورت و آئینه نباید باشد، نفس هم باید خالی از موانعی چون تعصب و تقلید باشد، که اینها حجاب است میان آئینه نفس، و معارف.

۵. اگر آئینه به پشت باشد صورتی در آن منعکس نمی‌شود، نفس هم برای درک معارف نیاز به مقدمات دارد. باید مقدمات و استدلال‌ها تو را به مطلوب برساند و حساب شده باشد تا تو را به اشتباه و غلط نیندازد. و گرنه مثل آئینه‌ای است که بخواهی به پشت آن نگاه کنی و انتظار داشته باشی صورت تو را منعکس کند!

پنج شرطی که ذکر شده بسیار مهم است تا نفس بتواند از عالم بالا واقعیات هستی را درک کند. نفس انسانی همیشه مستعد است تا افاضاتی که از عالم غیب می‌شود در او منعکس شود و به همین جهت است که از دیگر مخلوقات متمایز شده و برای این است که می‌فرماید: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾^۱، «همانا بار امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ولی آنها از حمل آن خودداری کردند و از آن بیمناک شدند و انسان آن را برداشت». مراد از امانت الهی همان معرفت الهی است که ذاتاً نفوس، استعداد و قابلیت پذیرش این فیض الهی را دارا هستند. و اگر نفسی از قبول امانت الهی محروم است به این دلیل است که موانع پنج‌گانه ذکر شده در آن وجود دارد. در قرآن به برخی از این موانع اشاره دارد مثلاً درباره تعصب و تقلید از زبان کفار می‌گوید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ، وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوها إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ﴾^۲، «بلکه گفتند: ما پدرانمان را بر دینی یافتیم و بر آثار آنها هدایت شده‌ایم. و بدین گونه در هیچ قریه‌ای قبل از تو اخطار کننده‌ای نفرستادیم مگر این که مترفین از آنها گفتند: ما پدرانمان را بر دینی

۱. الاحزاب (۳۳)، ۷۲

۲. الزخرف (۴۳)، ۲۲ - ۲۳؛ لقمان (۳۱)، ۲۱: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُم اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلِ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۲۰۵﴾

یافته‌ایم و ما از آثار آنها پیروزی می‌کنیم». یا از زبان آنها در قیامت می‌فرماید: ﴿أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا﴾^۱، «ما حاکمان و بزرگان خود را اطاعت کردیم». در همین رابطه از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که فرموده‌اند: «كُلُّ مُؤَلَّدٍ يُؤَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانَهُ وَيَمَجْسَانَهُ وَيُنَصِّرَانَهُ»^۲، «هر مولودی بر فطرت پاک زاده می‌شود تا اینکه پدر و مادرش او را یهودی، یا مجوسی یا نصرانی کنند». یا حتی شیعه یا سنی شدن هم گاه، بستگی به پدر و مادر دارد و تقلید مؤثر است؛ حال آن که باید با استدلال و منطق، واقعیات را پذیرفت.

درباره مانع دیگر برای نفس که همان زنگارها و زشتی‌ها است از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمودند: «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوَتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳، «اگر نبود که شیاطین اطراف قلب را احاطه می‌کنند، همانا انسان‌ها هدایت شده، حقایق برایشان مشخص و ظاهر می‌شد و بنی آدم به ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر می‌کرد. می‌دانید، «نظر»، در این روایت و دیگر روایات با «نگاه» تفاوت دارد؛ «نظر»، دیدن همراه با تدبیر، تفکر و دقت را می‌گویند.

□

۱. الاحزاب (۳۳)، ۶۷

۲. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۸۷؛ مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۳۹۳

۳. بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۱۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۹۹، ح ۳۱۸۶۱، مانند آن.

تفکر



فکر یعنی: سیر نفس از مقدمات به سوی مقاصد. وقتی انسان می‌خواهد یک شکل منطقی را درست کند، صغرا، کبرا چیده و سپس به نتیجه می‌رسد. اینها با فکر تنظیم خواهد شد. تفکر از ماده فکر است و از باب تَفَعَّل. یکی از معانی باب تَفَعَّل این است که عملی را به خود تکلیف کنیم. از دیگر معانی باب تَفَعَّل، فرو رفتن و تدبّر در مبدء است از این رو تَفَقَّه در دین یعنی فرو رفتن در فهم دین چنانچه: تَطَبَّبَ زَيْدٌ یعنی: زید در علم طب فرو رفته است. تَفَكَّرَ هُمُ به این معنی است که نفس انسان در فکر فرو رود و آن را ادامه دهد. مبادی و مقدمات در اینجا آیات و نشانه‌های آفاق و انفس^۱ است که پس از تفکر در دقایق و ظرافت‌های آن، به خالق و آفریدگار آنها که مقصد اصلی است، معرفت انسان بیشتر خواهد شد.

اهمیت تفکر از منظر آیات و روایات

در آیات و روایات نسبت به تفکر و تدبّر در آفاق و انفس تاکیدهای زیادی شده، که برای رعایت اختصار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

آیات:

۱. سوره روم آیه ۸: ﴿أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ «آیا مردم فکر نمی‌کنند در نفوس خودشان که خدا آسمان‌ها، زمین و بین آنها را به حق خلق کرده است؟!» خلقت آسمانها و زمین خلقتی

۱. آفاق: موجودات عالم وجود و انفس: نفوس خود انسان‌ها را می‌گویند.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۰۷

عبث، بیهوده و باطل نیست و بر اساس مصالح است برای همین است که عقل می گوید: با این تفکر نتیجه می گیریم که باید در مقابل خدا مطیع و خاضع باشیم.

۲. سوره اعراف آیه ۱۸۵: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾، «آیا مردم دقت نکردند در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا از اشیاء خلق کرده است؟!». در این آیه شریفه تعبیر به «نظر» شده، همان گونه که گفته شد نظر با نگاه کردن تفاوتش در این است که، نظر نگاهی است که همراه با تأمل و تعمق در چیزی باشد، و در اصطلاح، عالم عقول را «جبروت»، عالم نفوس را «ملکوت» و عالم ملک را «عالم ناسوت» گویند ولی ملکوت در این آیه یعنی: اداره کننده آسمانها و زمین؛ و اگر مراد نفوس باشد یعنی نفوسی که وسایط بین حق و خلق هستند.

۳. سوره عنکبوت آیه ۲۰: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ﴾، «بگو: سیر کنید در زمین، پس نظر کنید که چگونه خداوند عالم خلقت را خلق کرده است». هنگامی که انسان در خلقت خدا سیر کرده، دقت در آسمان و زمین و مخلوقات آنها کرد، عبرت خواهد گرفت.

۴. سوره آل عمران آیه ۱۹۰: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِذَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾، «همانا در خلقت آسمانها و زمین، نشانه هایی است برای صاحبان دل و مغز». مراد از صاحبان دل در این آیه شریفه یعنی صاحبان تفکر و اهل فهم و شعور.

روایات:

در میان روایات، تفکر این گونه مورد تاکید و توصیف قرار گرفته است:

۱. تفکر، حیات دل بنیا؛ رسول اکرم ﷺ: «التفکر حياة قلب البصير»^۱.
۲. تفکر یک ساعت برتر از یک سال عبادت؛ امام صادق ﷺ: «فكرة ساعة خير من عبادة سنة»^۲. برای اینکه یک عبادت ممکن است فقط ذکر زبانی و لقلقه زبان باشد ولی علم و بصیرت پشت آن نیست ولی، ممکن است یک ساعت فکر، انسان را از عمق جهل

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۹۹، ح ۲؛ این روایت از علی ﷺ هم نقل شده است، همان، ج ۱، ص ۲۸، ح ۳۴
۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷، ح ۳۲ و با این مضمون، همان، ص ۳۲۴ - ۳۲۵

به اوج شناخت و معرفت برساند.

۳. تفکر برترین عبادت؛ امام صادق علیه السلام: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَفِي قُدْرَتِهِ»^۱ «بهترین عبادت‌ها استمرار فکر و تأمل در خدا و قدرت اوست». فکر کردن در خدا یعنی اصل وجود خدا، صفات او و اینکه صفات خدا عین ذات اوست. ولی اینکه انسان بخواهد در ذات خدا تفکر کند نهی شده است چون ما معلول خدائیم و احاطه معلول به ذات علت امکان‌پذیر نیست؛ ولی در خدا، صفات او و عجایب مخلوقات او اجمالاً می‌توان فکر کرد که به دنبال آن انسان را به عمل، که کرنش و تواضع در مقابل او و احکام اوست، وادار می‌دارد.

۴. تفکر، دعوت به نیکی و عمل به آن؛ علی علیه السلام: «التَّفَكُّرُ يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ وَالْعَمَلِ بِهِ»^۲.
 ۵. تفکر موجب آگاهی دل؛ علی علیه السلام: «نَبِيَّهُ بِالْتَّفَكُّرِ قَلْبِكَ وَجَافٍ عَنِ اللَّيْلِ جَنَبِكَ وَاتَّقِ اللَّهَ رَبِّكَ»^۳ «با تفکر قلبت را آگاه کن و پهلویت را از شب کنار بکش و تقوای پروردگارت را پیشه کن!». با فکر و تدبیر قلب انسان بیدار می‌شود. در این روایت حضرت علیه السلام سفارش به شب زنده‌داری کرده، پس همیشه به فکر خواب شب مباش و از نماز شب غافل مشو! و تقوای الهی و حریم خدا را نگاه‌دار!

۶. تفکر، نتیجه و رأی مفید؛ امام باقر علیه السلام: «بِاجَالَةِ الْفِكْرِ يُسْتَدِرُّ الرَّأْيَ الْمُعْشَبَ»^۴ «با جولان دادن فکر، رأیی که اثر دارد به دست می‌آید». مانند درخت و گیاهی که ثمر داشته و مفید است.

۷. تفکر آئینه خوبی، کفاره بدی‌ها و زیادی آگاهی و...؛ امام صادق علیه السلام: «الْفِكْرُ مِرْءَاةُ الْحَسَنَاتِ وَكِفَارَةُ السَّيِّئَاتِ وَضِيَاءٌ لِلْقُلُوبِ وَفَسْحَةٌ لِلْخَلْقِ وَإِصَابَةٌ فِي صَلَاحِ الْمَعَادِ وَإِطْلَاقٌ عَلَى الْعَوَاقِبِ وَاسْتِزَادَةٌ فِي الْعِلْمِ وَهِيَ خِصْلَةٌ لَا يُعْبَدُ اللَّهُ بِمِثْلِهَا»^۵ «فکر آئینه خوبی‌ها، کفاره بدی‌ها روشنی دل‌هاست و برای خلق وسعت می‌آورد و موجب

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۵، ح ۳

۲. همان، ح ۵

۳. همان، ص ۵۴، ح ۱

۴. مجموعه ورام «نزّهة الناظر وتنبیه الخواطر»

۵. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۶، ح ۲۰

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۰۹

رسیدن به مصلحت معاد و اطلاع از عواقب کارها؛ فکر علم را زیاد می کند و فکر چیزی است که به مانند آن خدا عبادت نمی شود».

۸. تفکر، عبادت واقعی؛ امام رضا علیه السلام: «لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ فِي الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ، إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»، «عبادت کثرت نماز و روزه [ظاهری] نیست، همانا عبادت دقت و فکر در دستور و کارهای خدای عزوجل است».

تفکر در مخلوقات، مقدمه معرفه الله

همان گونه که گفته شد اصل تفکر اگر در مبادی و مقدمات عالم هستی باشد، انسان را به مبدء و معاد می رساند و زیاده المبانی تدلّ علی زیاده المعانی. اگر انسان در نظام وجود عمیقاً تأمل و تدبر کند، از دقایق آن آگاهی می یابد و پس از بررسی به مقصد اصلی که معرفت خداست خواهد رسید. این حرکت و سیر از مبادی و مقدمات به معانی و مقاصد، یک سیر مادی نیست بلکه سیر معنوی است. اگر کسی بخواهد به گنه هستی و به مشروح نظام وجود و مخلوقات پی برد، کار شاق، مشکل و گاه محالی است ولی در حد توان و اجمال می توان از یادآوری و دقت در دقایق به سر منزل معرفت رسید.

به طور کلی اگر بخواهیم موجودات را تقسیم بندی کنیم، از چهار قسم خارج نیستند: ۱- عرض ۲- جوهر ۳- بسیط ۴- مرکب. اگر انسان بخواهد همه این موجودات با انواع، اقسام، اصناف و با توجه به اختلاف صفات و هیئات، لوازم، آثار، خواص، معانی ظاهری و باطنی آنها را بشناسد، - حتی به طور اجمالی -، نیازمند صرف عمری طولانی و نوشتن فصول طولانی است، و اهل تحقیق اگر بخواهند ریزه های این عالم را بدست آورند به مقدار اندکی شاید دست یابند. همین عالم ماده و طبیعت که به آن «ناسوت» می گویند، سه قسم است:

الف: عالم زمین و آنچه در زمین است از عناصر اربعه چون آب، خاک، هوا و آتش و حیوانات، نباتات و انسانها، تشکیل شده است.

ب: عالم جو که همان فضا است؛ که دارای طول، عرض و عمق است. در این جو، باد، ابر، رعد و برق بالاتر از زمین است.

ج: عالم سماوات هم جزو عالم ناسوت است. خورشید، ماه، ستارگان که در نجوم قدیم به آن افلاک نه گانه می گفتند و امروز به آنها کهکشان می گویند که همگی قابل لمس و درک اند.

این عوالم سه گانه طبیعت است. فوق ناسوت، عوالم دیگری است که در نهایت منتهی می شوند به ذات باری که با قطع نظر از صفات به آن عالم «هاهوت» می گویند. خداوند در سوره مبارکه فاطر آیات ۲۶-۲۷، در باره دقت در عالم مخلوقات زمینی فرموده است: آیا ندیده ای که خداوند آب را فرستاده که از آن میوه های رنگارنگ و گوناگونی پدید آمده است؟! و سپس به معادن اشاره می کند که از آن سنگ های سیاه، برخی سیاه تر و سفید و سرخ استخراج می شود. پس از آن به انسان ها و چارپایان مختلف اشاره می کند. پس از یادآوری اینها که در عالم هستی آب شناسی، معدن شناسی حیوان شناسی، جامعه شناسی و گیاه شناسی وجود دارد؛ می فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ «همانا تنها دانشمندانند که از خدا می ترسند». مراد از دانشمندان در این آیه شریفه علمای فقه و اصول، و حوزه ها نیست بلکه رشته های دانشگاهی است چرا که عالم و آگاه به مخلوقات هستی، از خدا خشیت و ترس دارند چون با پی بردن به عظمت الهی در این موضوعات مورد اشاره، خواهی نخواهی انسان در مقابل خالق آن خاضع خواهد شد، معمولاً این گونه است مگر اینکه دل انسان از سنگ باشد.

منع تفکر در ذات حق!

در روایات، انسان را از تفکر در ذات حضرت حق نهی و منع کرده اند چون موجب حیرت، و اضطراب عقل شده و به جایی هم نمی رسد. چنانچه در فلسفه گفته اند: ما معلول هستیم و احاطه معلول بر علت محال است. از امام باقر علیه السلام نقل شده: «إِيَّاكُمْ وَالتَّفَكْرَ فِي اللَّهِ وَ لَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَى عَظَمَتِهِ فَانظُرُوا إِلَى عَظِيمِ خَلْقِهِ»^۱ «بپرهیزید از تفکر در ذات خدا و اگر خواستید دقت کنید در عظمت خداوند، به خلق بزرگش نگاه کنید». و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدَرُوا قَدْرَهُ»^۲ «در

۱. الکافی، ج ۱، ص ۹۳، ح ۷

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۲، ح ۳

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۱۱﴾

نعمت‌های خدا فکر کنید و در ذات خدا فکر نکنید چون شما قدرت اندازه‌گیری خدا را ندارید».

آنچه که ما از خدا و صفات او می‌دانیم علم به کُنه ذات نیست بلکه علم اجمالی به صفات خداوند است. اگر گاهی بعضی از صدیقین از این حجاب تن و بدن خارج، و بسا دقت و نظری به ذات و صفات کرده‌اند، آنی است و آن گونه که باید باشد نیست، چون چشم خیره کننده به ذات، مانند نگاه طولانی و خیره به خورشید است که بینایی انسان را ضعیف، گاه شب کور و شاید به کوری بینجامد. تازه! این چشم ما از عالم طبیعت است و خورشید هم از همان سنخ و هر دو از یک سنخ؛ ولی نگاه به ذات خدا با چشم ناسوتی و عادی حتماً امکان ندارد.

به همین موازات که تفکر در ذات خدا مذموم است تفکر در نعمت‌ها و عجایب صنع او ممدوح شمرده شده است. شما همین اعضاء و جوارح خود را در نظر بگیرید. همین چشم کوچک که ما او را حقیر می‌شماریم چه ریزه‌کاری و دقایقی دارد. هر چه دانشمندان پزشکی طی سالیان سال و در طول تاریخ علم پزشکی درباره آن بدست آورده‌اند هنوز که هنوز است کامل نشده، و روز به روز بر معرفت بشری نسبت به عجایب آن بیشتر شده و هنوز هم ادامه دارد و تا چه زمانی این جهل بشر ادامه دارد، خدا می‌داند.

تفکر و محاسبه دائم نفس

همان گونه که بارها گفته‌ایم دین برای تزکیه انسان سه رشته را مطرح کرده و خواسته است انسان‌ها در آن باره تفکر کنند: اصول عقاید و معارف اسلامی که مربوط به مرحله عالی وجودی انسانی است و با تعقل و تفکر، باید اعتقادات صحیح را کسب نمود. رشته دیگر که متعلق به مرحله متوسط انسان یعنی غرایز، عواطف و احساسات است، علم اخلاق می‌باشد که انسان به واسطه آن آراسته به فضائل شده و از ردائل مبری می‌گردد. و رشته دیگر که مربوط به اعضاء و جوارح انسان است، به عهده علم فقه گذاشته شده که حلال و حرام مربوط به اعضاء و جوارح را تبیین می‌کند. در نتیجه؛ تفکر و تدبیر در اعتقادات صحیح که مطابق با واقعیات نظام هستی است، و ردّ ردائل و کسب فضائل اخلاقی و هم چنین انجام واجبات و محرّمات شرعی؛ موجب تزکیه نفس انسان خواهد شد. شرط لازم رسیدن انسان به این نتیجه و مطلوب حقیقی، این است که همیشه و دایم در

۲۱۲ ❁ فراز و فرود نفس

حال محاسبه نفس باشد و اگر دید آراسته به فضائل شده است ادامه دهد والا خود را معالجه، و فکر کند که اگر من همراهِ رذائلِ نفسانی باشم و مرگ سراغم آید، چه عاقبت بدی در انتظار من است. پس از بررسی، اگر گناهی کرده پس از پشیمانی، توبه کند و اگر طاعتی را ترک کرده، تدارک کند.

مبادا! غفلت سراغش آید و ملهکات را انجام دهد از قبیل: بخل، حب نفس، حسد، کبر، غضب، حرص و ولع، طمع، افراط در خوراک و آمیزش، نفاق، سوء ظن، غفلت، غرور، ریاست طلبی و دیگر رذائل. انسان گاهی می‌باید خود را در معرض برخی حوادث و اعمال قرار دهد تا خودش را امتحان کند که آیا مثلاً در برابر دیگران عکس‌العمل تکبر دارد یا ندارد، آیا خودش را از دیگران برتر می‌داند یا نه! اگر در مجلسی پائین‌تر نشست یا به او احترام در خور توجه نکردند و او ناراحت شد، پی‌برد که تکبر دارد. پس در پی فکر معالجه و اصلاح برآید و با خودش که تواضع است به معالجه اقدام نماید.

پس از محاسبه نفس؛ از نفس لوّامه‌اش بهره‌گیرد تا اگر گناهی کرد به ملامت او پردازد. به نظر ما اگر کسی این مرتبه را دارد - که اگر گناهی کرد خودش را ملامت کند -، متصف به صفت عدالت است و لازم نیست عادل، معصوم باشد بلکه اگر توبه کرد مشخص می‌شود او انسان مقیدی است و می‌توان در نماز به او اقتداء کرد.

در طریق محاسبه نفس، به صفات فضیلت هم فکر کند مانند: یقین، توکل، صبر بر بلاء و مصیبت، و صبر بر معصیت، محبت به خدا و دیگران، انجام واجبات، حسن خلق، توبه، تواضع، زهد و بی‌رغبتی، شجاعت، اخلاص، ورع و تقوا، حب الله و عیب‌پوشی. و اگر قلبش به اینها متصف شده است ادامه دهد و تا اطمینان خاطر پیدا نکرده، فکر کند چگونه می‌تواند به آنها آراسته شود. گاهی شیطان درباره فضائل، انسان را به اشتباه می‌اندازد و فکر می‌کند که این اخلاق نیکو را داراست، حال آنکه تهی از آنهاست، پس باید خودش را همواره امتحان و محاسبه کند.

اعضاء و جوارح هم یکی از موضوعاتی که باید نسبت به آنها، نفس خود را محاسبه کند؛ آیا از زبانش فحش، غیبت، تهمت، فحاشی، سخن‌چینی، لاطائلات و حرف‌های بی‌فایده صادر شده است؟! آیا شکمش مال حرام خورده است؟! آیا به گوشش صدای حرام رسانده است؟! چشم که همیشه به مظاهر دنیا نگاه می‌کند چه دیده است، آیا حلال بوده یا حرام؟!

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۱۳﴾

درباره اطاعت الهی هم فکر و محاسبه کند که آیا واجبات و مستحبات را انجام داده است. واجبات فقط نماز و روزه نیست؛ یکی از واجبات، حمایت و دفاع از مظلوم و مقابله با ظلم است. اگر به کسی ظلم شده حداقل کاری که می‌تواند انجام دهد آن است که با او همدردی کند، به خانواده‌اش کمک کند و احوالی از او پرسد.

گاهی اشتغال زیاد به دنیا انسان را از وظایفش غافل می‌کند، گاه رفیق، همراه و مصاحب ناباب، موجب غفلت می‌شود. باید از اشتغال به دنیا کم کرده و رفاقت و مصاحبت با رفقای ناباب را ترک کند.

دفتری برای محاسبه نفس

از میان اشکالات مهم انسان یکی «غفلت»، و دیگری «عجب» است که همیشه باعث شده انسان خودش را فردی صالح، طیب و طاهر از گناهان بداند و اگر گاهی هم محاسبه نفس می‌کند، این دو رذیله، او را گول می‌زند. راه حل این مشکل همان است که برخی از علما و صلحا و بزرگان انجام داده‌اند و آن اینکه آنها پس از محاسبه، صبح‌ها یا شب‌ها دفتری برای ثبت اخلاق، رفتار و کردار زشت خویش داشته‌اند^۱. آنها پس از عرضه کردن اخلاق و صفات خود بر این نوشته‌ها سعی بر اصلاح خود داشته‌اند و تا قطع و یقین پیدا نمی‌کردند که از این صفات خلاص شده‌اند، روی آن خط نمی‌کشیدند. واقعاً فکر کنید! سال که ۳۶۰ روز است اگر انسان روزی یک غیبت کند در سال چقدر می‌شود. روایات گفته‌اند: اگر کسی غیبت کرد تا چهل روز اعمال خوب غیبت کننده برای فرد غیبت شونده ثبت و نوشته خواهد شد.

ما که به حساب و کتاب در فردای قیامت اعتقاد داریم، چرا زودتر از محاسبه فردا، امروز به حساب خود نرسیم؟! «حاسبوا أنفسکم قبل أن تُحاسَبوا»، «قبل از اینکه به حسابتان برسند. نفس خود را محاسبه کنید». البته حساب، ثبت و ضبط اعمال درباره صدیقین مصداق ندارد، چون آنها به طور مستمر در محبت و عشق و انس الهی غرق شده‌اند و از خدا غفلت ندارند تا بخواهند اعمال و کردارشان را بررسی کنند. این انسان‌ها سراسر وجودشان منقطع به کوی، و درگاه الهی شده و فکرشان به جلال، جمال و اتصاف

۱. یادش به خیر! در زمان جنگ ایران و عراق، در لشکر ۸ نجف اشرف، فرمی داشتیم که روزانه ردائل و گناهان را در آن ثبت می‌کردیم و شب به شب آنها را جمع می‌زدیم. کجا بید آن مردان بی‌ادعا که امروزه پرمدها را نظاره‌گر باشند و بر باد رفتن آمال و آرزوها! (م، ل).

۲۱۴ ❁ فراز و فرود نفس

به اخلاق الهی منحصر شده، از نفس خود فانی، و غافل شده‌اند مانند عاشقی که در لحظه ملاقات، دلباخته معشوق است و از همه چیز جز او، غافل است. دلیل اینکه صدیقین و اولیاء، از خدا غافل نمی‌شوند؛ تخلیه آنها از رذائل است. شما فرض کنید عاشقی را که به خلوت معشوق واصل شده است حال اگر در لباس‌های او حشرات گزنده باشند او نمی‌تواند به طور کامل محو لقای دوست شود و هر لحظه نیش حشرات او را آزار می‌دهد. اخلاق زشت و رذائل نفسانی همانند مار و عقربی می‌ماند که همراه اوست و از لقای خدا او را و او می‌دارد، و روز قیامت همین اخلاق زشت به صورت مار و عقرب مجسم می‌شود و انسان را آزار می‌دهد. اینها برای ما قابل درک و لمس نیست اما وقتی پا به عالم برزخ گذاشتیم برای ما مجسم خواهد شد و آن وقت است که در تنهایی و غربت قبر، گزش و سوزش آنها بیشتر می‌شود.

و کلام آخر ای دوست!

کلام آخر در پایان این بخش اینکه: از خواب غفلت بیدار شو! از صفات رذیله خودت را تخلیه و به فضائل اخلاقی آراسته شو! آگاه باش که اخلاق خوب یا بد به دنبالش جزای خیر یا شر دارد. تا دیر نشده امروز برای فردایت فکر کن! کلامی از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام نقل می‌کنم که آن را اگر اهل باشی تا پایان عمر آویزه گوش خواهی کرد: به سند صحیح از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام: «جاء جبرئیل الی النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال: یا محمد عیش ما شئت فانک میتٌ وأحِبُّ مَنْ شئت فانک مفارقةٌ واعمل ما شئت فانک لاقیه»،^۱ «جبرئیل نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و عرض کرد ای محمد! هرچه می‌خواهی زندگی کن آخرش خواهی مرد، هر که را می‌خواهی دوست بدار که روزی از او جدا می‌شوی و هرکاری می‌خواهی انجام ده که به آن جزا داده خواهی شد». همین روایت به سند متفاوت و جای دیگری آمده، که در ذیلش آمده است: «بدان! شرافت مؤمن به نماز شب اوست و عزت مؤمن نگهداری آبروی مردم از تهمت و غیبت است».^۲



۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۵۵، ح ۱۷

۲. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۶۹؛ بحار الانوار ج ۷۴، ص ۱۹، ح ۳؛ ج ۷۹، ص ۱۴۴

ذکر



برای طهارت نفس، مراحل را ذکر کرده‌اند از جمله: «تخلیه»، «تحلیه»، و «ذکر» که در مرحله سوم قرار دارد. اگر انسان مراحل قبلی یعنی تخلیه و تحلیه را طی نکرده باشد، ذکر خالی فایده‌ای ندارد. علمای اخلاق برای ذکر بدون اثر برای دور کردن شیطان، مثالی زده و گفته‌اند: اگر شما همراهان غذای چرب و نرمی داشته باشید و سگی گرسنه شما را دنبال می‌کند هر چه شما به او چرخ بگوئید آن سگ گرسنه فرار نخواهد کرد مگر اینکه آن غذای چرب را از خودتان دور کنید. صفات و اخلاق زشت هم مانند غذای چرب و نرم است که سگ نفس به آن علاقه‌مند است. اگر شما این صفات زشت که از مُشْتَهیات سگ نفس است را همواره همراه داشته باشید و بخواهید از ذکر که به منزله همان لفظ چرخ برای سگ است، فقط زبانی و ظاهری بهره برید، فایده‌ای ندارد. باید اول خود را از آنها تخلیه کنید تا ذکر در فراری دادن وسوسه‌های نفسانی اثر و فایده داشته باشد.

مثال دیگر: اگر بدن شما مملو از سموم باشد هر مقدار هم که غذای مقوی تناول کنید، به شما نیرو نخواهد داد بلکه باید بدن را از سموم تخلیه کنید تا غذای مقوی اثرش را بگذارد. ذکر هم مانند همان غذای مقوی است که اثرش مبتنی بر پاک کردن نفس از سموم رذائل اخلاقی است.

برای همین تقدم تخلیه بر تحلیه و ذکر است که در بعضی موارد، تقوا در قرآن، مقدم بر ایمان آمده: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾^۱. تقوا، همان حالت تخلیه و کنترل، و ایمان، تحلیه و آراستگی به فضائل اخلاقی

است. هدایت هم قابلیت می‌خواهد که قابلیت، با حالت تقوا حاصل می‌شود چنانچه می‌فرماید: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱ و هم چنین می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾^۲ یعنی: تقوای پیشه‌گان وقتی طایفه‌ای از شیطان با آنها تماس گیرند متذکر می‌شوند و اینها متذکر خدا و بینايند. زیرا تقوای الهی، یعنی پیش شرط آن را انجام داده‌اند. اگر درهای قلب برای ورود شیطان باز باشد هر چقدر ذکر گفته شود اثر ندارد چون حقیقت ذکر در دل جا نمی‌گیرد، و دل انسان اشغال شده از رذائل، ذکر را به حاشیه‌ها می‌راند؛ برای این که زشتی و پلیدی‌ها در دل اصیل شده‌اند و ذکرها تنها حدیث نفس و لقلقه زبان است، چون دلی که پاک نیست، دل نیست، گل است! اگر تنها حدیث نفس و ذکر زبانی برای طرد شیطان کافی بود، می‌بایست نماز - که مجموعه‌ای از ذکرهاست - از اول تا آخرش موجب وصول الی الله در تمام به پا دارندگان آن باشد؛ حال آن که در همین نماز وقتی ذکر «الله اکبر» گفته شد تا لحظه پایان، می‌بینیم اکثر ما دلمان جای دیگری است، و حضور قلب با وسوسه‌های شیطان مورد هدف قرار گرفته و انسان را از راست به چپ، از چپ به راست می‌برد و چه بسا در حال نماز به دنبال کاسبی، راه انداختن طلب کاران و رتق و فتق امور جاری زندگی هستیم و مال گمشده خویش را می‌جوییم! البته اینها نباید انسان را از ذکر ناامید کرده بگویند: ما که غافلیم و دلمان از رذائل نفسانی پر است پس دیگر ذکر نگوئیم! چه بسا همین ناامیدی هم از وسوسه‌های شیطان باشد. پس ذکر را رها نکن! که رها کردن آن بدتر است!

مراتب ذکر

اول؛ زبانی: در این مرحله فقط انسان با زبان مثلاً می‌گوید: لا اله الا الله.

دوم؛ زبانی و قلبی: در این مرتبه اگرچه ذکر زبانی و قلبی با هم هستند، اما محتوای ذکر هنوز در قلب او جای نگرفته است. با اینکه با زبان و دل ذکر خدا می‌گوید اما دل، موقتاً متوجه خدا شده، و اگر مراقبت نباشد این حالت از بین می‌رود و چون ناپایدار است با اولین وسوسه و خاطره سوء، دل به جای دیگری می‌رود.

۱. البقره (۲)، ۲

۲. الاعراف (۷)، ۲۰۱

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۱۷

سوم؛ ذکر پایدار: در این مرحله، ذکر قلبی به قدری نفوذ کرده که به سهولت نمی‌توان منحرفش کرده و از یاد خدا به یاد غیر خدا، منحرفش کرد دلی که متوجه عالم غیب شده باشد، خدایی و پایدار شده و به زحمت جای دیگر می‌رود.

چهارم؛ ذکر فانی: در مرتبه چهارم به قدری قلب انسان غرق در حقایق عالم هستی و خداوند جلّ و اعلی شده است که حتی قلب خود، و ذکرش را هم فراموش می‌کند. او فانی فی الله شده و نه با ذکر و قلب بلکه، با سراسر وجودش در مکاشفه «مذکور» که خداوند است، فرو رفته، و رنگ خدایی و الوهیت گرفته است. کار به جایی می‌رسد که اهل معرفت و ایمان حتی ذکر را، حجایی می‌دانند که توجه به آن، انسان عارف را از «مذکور» که ذات حق است، باز می‌دارد. آنها ذکر را مقدمه کشف واقع می‌دانند و مطلوب بالذات نزد آنان همین محو جمال یار شدن است.

مطلوب و مغز اصلی ذکر، همین مرحله است و دیگر مراحل مطلوب بالعرض، مقدمه و راه برای رسیدن به این مرحله‌اند.



خاطره‌های نفسانی



«خاطر» یعنی چیزی که به قلب انسان خطور می‌کند که به آن «خاطره» هم می‌گویند. گاهی مجازاً به خود نفس و قلب هم به علاقه حال و محل، ظرف و مظروف، خاطر می‌گویند. «خَطَرُ فِي خَاطِرِي» یعنی در قلبم خطور کرد. به «قلب» هم قلب می‌گویند چون دایم محل قلب و انقلاب است. منظور از قلب، یک قلب صنوبری و یک تکه گوشت و رگ و پی نیست؛ بلکه مراد از آن در اصطلاح، نفس انسان است. قلب و نفس انسانی به طور دایم محل خطور افکار است؛ این افکار اگر خیر، محمود و داعی به نیکی باشد به آن «الهام» می‌گویند و اگر خاطره‌ها و افکار، سوء، و انگیزش به شر و بدی باشد، به آن «وسوسه» گویند.

قلب و دل یا نفس انسانی را، به حوضی تشبیه کرده‌اند که از جدول و جوی‌های باریک، آب داخل آن می‌شود؛ که چه بسا آب پاک و زلال و چه بسا آب کثیف و گل آلود به آن سرازیر می‌شود. قلب چون هدف و سیلی می‌ماند که تیرهای مختلفی به طرفش پرتاب می‌شود. یا مانند ساختمانی است که درهای مختلفی برای ورود به آن وجود دارد. یا مانند آئینه‌ای است که صورت‌های متضاد و مباین از روبرویش عبور کرده در آن منعکس می‌شوند. و خلاصه اینکه قلب انسان محل جولان افکار خوب و بد است و تا زنده است این تاخت و تاز ادامه دارد و وقتی مرگ فرا رسید، دیگر این تراحم از بین می‌رود. وجود انواع خاطره‌های متضاد خیر و شر چون همگی در عالم وجودی است که نظامش بر اساس اسباب و مسببات است، پس لابد دلیل و علتی دارد. اگر خاطره‌ها از ناحیه ملائک الهی باشد «الهام» و اگر از ناحیه شیاطین، نامش «وسوسه» است. بستگی به قلب انسان دارد

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۱۹﴾

که به چه کسی اجازه ورود و تاخت و تاز دهد؛ قلبی که مستعد ورود ملائک است یا قلبی که مستعد ورود شیاطین. قلبی که لانه شیطان است موجب خذلان و اغواء، و قلبی که جایگاه ملک، به توفیق و لطف الهی آراسته شده است.

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ر این باره نقل شده است: «در قلب انسان دو خاطره خطور می کند، یکی خاطره ای است که از سوی مَلَكِ القاء می شود که وعده به خوبی و تصدیق حق است، اگر کسی این را یافت بداند که از ناحیه خداست پس حمد خدا گوید. و دیگری خاطره ای است که از ناحیه دشمن - شیطان - که وعده به بدی و تکذیب حق و نهی از خیر است. کسی که این خاطره در قلبش وارد شد از شیطان به خدا پناه برد که: ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾. شیطان وعده فقر می دهد و امر به فحشا و کارهای زشت می کند و خدا وعده مغفرت و فضل». ^۱ علی ابن ابراهیم بن هاشم، از سکونی، از علی عَلَيْهِ السَّلَام نقل می کند که فرمودند: «لَمَّا ن: لَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَلَمَّةٌ مِنَ الْمَلِكِ» ^۲، «دو خاطره در وجود انسان است یکی از شیطان و دیگری از ناحیه ملک». در روایت دیگری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنَ أَصْبَاعِ الرَّحْمَنِ» ^۳، «دل مؤمن بین دو انگشت خداست». بین دو انگشت بودن قلب، کنایه از این است که تغییر و تحولاتی که در دل مؤمن انجام می شود از ناحیه خداست. اینجا فقط قلب مؤمن را فرموده است ولی در روایات دیگر به طور مطلق قلب انسان ها را در تحت سیطره الهی می داند. چنانچه آمده است: «مَا مِنْ قَلْبٍ إِلَّا بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنَ الرَّحْمَنِ» ^۴، «هیچ قلبی نیست مگر اینکه بین دو انگشت خداست». چون تمام نظام وجود تحت فاعلیت حق تعالی است، اگر با اسباب و مسببات هم انجام شود همگی تحت اراده خداوند است. پس دل من و شما در اختیار خداست جنود خدا اعم از ملائک و شیاطین در آن جولان می دهند

۱. البقره (۲)، ۲۶۸

۲. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۹

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۰؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۹، مانند آن. سکونی که همان اسماعیل بن مسلم سکونی است گرچه برخی روی آن تأمل دارند اما فقها در ابواب مختلف به روایاتش فتوا داده اند. برخی حدیث های سکونی منحصر به فرد است. علی ابن ابراهیم که در وصفش می گویند: «أَوَّلُ مَنْ نُشِرَ حَدِيثُ كَوْفِيْنِ بِقَمٍ» و قمی ها با اینکه درباره روایت وسواس داشته اند، روایات او را تلقی به قبول کرده اند.

۴. بحارالانوار، همان.

۵. سنن ابن ماجه ج ۱، ص ۷۲، ش ۱۹۹؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۹

اما چون ما انسانها فاعل مختاریم با مقدماتی سبب می‌شویم که کدامیک از این جنود در دل ما لانه کنند.

تقسیم‌بندی دیگری از خاطره‌ها

به جز تقسیم‌بندی خواب‌ها به «الهام» و «وسوسه»، خاطره‌ها که در قلب و ذهن انسان خطوطی می‌کند چند قسم‌اند:

الف؛ یک قسم از خاطره‌ها مقدمه کار و عمل انسان هستند. هرکاری شما بخواهید انجام دهید چون مختار هستید قبل از عمل آن کار به ذهن شما خطور خواهد کرد مثلاً می‌خواهید به جایی بروید اول تصور رفتن، دوم تصدیق به فایده یا ضرر آن، سوم شوق^۱ و رغبت پیدا می‌کنید و در مرحله چهارم، اراده و عزم بر انجام کار حاصل می‌شود. اینجا خاطره مقدمه عمل است و انسان را تحریک و ترغیب به عمل می‌کند، و سپس انسان به دنبال انجام آن می‌رود. خاطره‌هایی که مقدمه هر عملی هستند، گاهی مقدمه عمل خیرند که به آن «الهام» گویند و گاهی مقدمه عمل شر هستند که به آنها «وسوسه» می‌گویند.

ب؛ گاهی خاطره مقدمه کار و عمل انسان نیست که خود دارای چند قسم است:

۱. چه بسا خاطره، آرزوهای دور و دراز است مثلاً می‌گوید: کاش فلان مال و مقام را داشتم، به آسمان هفتم پر می‌کشیدم و جوان می‌شدم! این آرزوها گاهی «محمود» و گاه «مذموم» است. دلیل اینکه انسان به این آرزوها دست نمی‌یابد، یا مقدر نبوده، یا دست خودش بوده و به واسطه سوء تدبیر نتوانسته به آرزوهایش برسد.

۲. گاهی افکار و خواب‌ها به ذهن می‌آید که مثلاً ما چقدر کار خوب کردیم، چقدر کار بد، گاه خوشحال می‌شود گاه ناراحت، از داشته و نداشته‌هایش یاد می‌کند، گاه در افکارش داد و ستد می‌کند، تصور می‌کند که با دوستان و دشمنانش چگونه برخورد کرده یا بکند؛ و خلاصه افکاری این چنینی که بدون اثر و فایده است و نوعاً موقع دراز کشیدن

۱. بعضی شوق و اراده را یکی می‌دانند حال آنکه این دو تفاوت دارند. به عنوان مثال داروی تلخی به بیماری داده می‌شود، بیمار می‌خورد ولی چون تلخ است شوق ندارد، ناراحت هم می‌شود، ولی با اراده می‌خورد. شوق حالت انفعالی برای نفس می‌باشد، که همان علاقه شدید است. ولی اراده از سنخ انفعالات نفسانی نیست و از سنخ فاعلیت نفس است، یک حالت اجماعیه نفس برای عملی است که تردیدی در آن راه ندارد.

به ذهنش می آید بعد هم خوابش می برد!

۳. برخی افکار و خاطره‌ها از نوع تطیّر و گمان بد زدن است. مثلاً از پریدن کلاغی یا ناله جغدی خیال می کند فلان کار بد است و اگر انجام دهد برایش پیشامدی بد حاصل می شود، در پی این خاطره‌ها خیالات سوءسراغش می آید و به وسیله قوه وهمیه‌اش توهمات برایش حاصل می شود. این افکار و خاطره‌ها نوعی اختلال در عقل است و موجب شکست نفس می شود و انسان را از فعالیت و کوشش باز می دارد.

البتّه بعضی از اوقات به واسطه افکار و خاطره‌ها، تفأل به خیر و نیکی می زند. تفأل به خیر امری است که پیامبر ﷺ از آن خوششان می آمده و از تفال به شر ناراحت می شدند.^۱

۴. گاهی افکار و خاطره‌های حاصل شده در نفس، موجب شک و وسوسه‌هایی در عقاید انسان می شود. گاهی این تشکیک و القائنات شیطانی، جنی و انسی، به گونه‌ای ضعیفند که به یقین انسان ضرر نمی رساند ولی خواهی نخواهی نسبت به ایمان انسان، مضر خواهند بود. ولی گاه به اندازه‌ای در نفس قوی می شوند که موجب انکار خدا، پیامبر و قرآن خواهند شد.

برای مقابله با وسوسه‌های این چنینی باید به مباحث مربوط به اصول عقاید اهمیت داد، و مطالعات انسان در مباحث کلامی و فلسفی زیاد شود. متأسفانه در حوزه‌های علمیه به آن اندازه که به دیگر علوم اهمیت داده می شود به اصول عقاید و اخلاق کمتر اهمیت داده می شود. اگر ما از اصول عقاید چیزی می دانیم به همین اندازه است که از آباء و اجدادمان فرا گرفته‌ایم! تأسف دیگر اینکه برخی فلسفه را حرام می دانند! آیا فلسفه‌ای که برای تحکیم مبانی اعتقادی باشد، حرام است؟! اصول عقاید اشرف علوم است چون مربوط به مرتبه عالی وجود انسان است.

سفارش به جوانان

سفارش من به همگی، و به ویژه جوانان این است که اگر آمادگی کامل در مقابل تشکیک‌ها و وسوسه‌ها ندارید، به دنبال مطالعه مطالبی که شبهه در افکار و عقاید شما ایجاد می کند، نروید. اینکه در فلان کتاب، فیلم و یا سایت اینترنتی مطالب وسوسه انگیز درج شده و موجب تزلزل عقاید خواهد شد، دلیلی ندارد مورد مراجعه افرادی باشد که توان

۱. نک: بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲، ح ۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۳۰

مقابله فکری با آنها را ندارند؛ به مانند کسی که توان شنا در دریای موج را ندارد و اگر رفت و غرق شد، عقلاء او را تخطئه می کنند.

خاطره‌های بی فایده

بیشترین خاطره‌هایی که ذهن و دل انسان را اشغال می کند، آرزوها و تفکرات بی فایده است. از حالا به چه کنم چه کنم افتاده‌ای که مثلاً آینده زن و بچه‌ام چه خواهد شد، اینکه فکر ندارد! هرچه مقدر است انجام خواهد شد تو فقط وظیفه‌ات را به خوبی انجام بده باقی‌اش با خداست. اگر یک لحظه وقت خود را صرف این افکار کنی در حالی که می توانستی به خدا متوجه شوی، و تلاش و فعالیت در راه رضای حق کنی و انجام ندادی، دچار خسران شده و ضرر کرده‌ای. مگر بضاعت تو از عمر چقدر است که می توانی آنی سعادت را برای خود اندوخته کنی ولی به جای آن، عمر را هدر می دهی! سوره والعصر را بخوان: ﴿وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾، خسران و ضرر وقتی است که تاجری رأس - المال را از دست بدهد شما هم بضاعتت عمر گرانیامه است نگذار با لاطائلات هدر داده، ضرر کنی و ورشکسته شوی! چه بسا یک آن غفلت، زبونی و خسران به بار آورد. سرمایه ایمان داده‌ای و جایش کفر خریده‌ای! این تازه وقتی است که به مباحثات فکر کنی اما وای از آن زمانی که خیالاتی شدی و به شر و بدی و بدبینی به دیگران اندیشه کردی! اگر به فکر حرام و تهیه مقدمه برای انجام شهوات یا ضرر و زیان زدن به دیگران افتادی، خواهی نخواهی مرتکب خلاف شرع خواهی شد، در باطن همیشه جنگ و گریز است، فکر آرام و آسوده نداری و گاه سوء ظن باعث می شود نزدیک تر و دوست داشتنی ترین ها مانند بچه‌هایت را از سر راه برداری! مگر در احوال سلاطین نخوانده‌ای که برخی از آنها دستور دادند چشم بچه‌هایشان را از حدقه در آورند!

خلاصه اینکه با این تفکرات و خاطرات پراکنده بی فایده، دنیا، آخرت و دین خود را تباه می کنی پس بر حذر باش!

ستیز حق و باطل در میدان نفس

گفته شد: نفس انسانی به گونه‌ای خلق شده است که استعداد پذیرش خواطر مختلف اعم از بد یا خوب را داراست. به عبارت دیگر نفس انسان جنبه هیولایی یعنی استعداد

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۲۲۳﴾

پذیرش انواع خواطر چه از ناحیه ملائکه الهی چه از ناحیه شیطان را دارد. خداوند به انسان قوه عاقله و هم قوه واهمه را عطا کرده است؛ مأموریت عقل، دعوت به امور خیر و قوه واهمه دعوت به شرور است یعنی خداوند به انسان اختیار داده که کدامیک را فرمانده نفس خود کند. به این آیات از سوره انسان - که قبلاً هم متذکر شدیم - دقت کنید: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾: آیا بر انسان زمانی گذشت که از اول چیزی نبود؟ سوال در مقام انشاء است یعنی انسان از اول هیچ بود، ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ﴾: همانا ما انسان را از نطفه مخلوطها آفریدیم. یعنی روح و بدن با هم ارتباط مخصوصی دارند و ژن‌ها مستعد روحيات مختلف‌اند زیرا از اسپرم مرد و اوول زن مخلوط شده و حامل استعداد و جهات مختلف است. مراد از نطفه مخلوطها همان عقل، واهمه و دیگر قوای انسانی است حال چرا این کار را کردیم: ﴿بَتَلِيهِ﴾: تا آزمایش کنیم. که میان خواطر شر و نیک کدامیک را با عقلش انتخاب می‌کند، و سپس: ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾: مراد از اینکه انسان را سمیع و بصیر قرار دادیم یعنی در درجه اول به او حجت باطنی عقل را دادیم و راه خیر را در درونش قرار دادیم و سپس: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾^۱ و حجت ظاهری که انبیاء الهی هستند را به او عطا کردیم و حال او یا راه حق را می‌رود یا راه باطل را.

پس این جنگ بین حق و باطل همیشگی است و اختیار با انسان است که به دنبال هوای نفس برود یا به دنبال فرمان عقل و اطاعت تقوا کند. تقوا از ماده «وقایه» یعنی نگاه داری است، یعنی انسان حالتی داشته باشد که وقتی شیطان با خواطر وسوسه انگیز سراغش آمد، خود نگاه‌دار باشد، استقامت به خرج دهد و خدا هم کمک می‌کند و جنودش را به کمک انسان می‌فرستد. اگر اراده کردیم در مملکت نفس، لشکر غالب ملائکه خواهند بود ولی اگر استقامت به خرج ندادیم حتی اگر با ایمان هم باشیم شیطان غلبه کرده و نفس را جولانگاه و چراگاه خود می‌کند.

پیامبر اکرم ﷺ طبق نقلی پس از ذکر اقسام جن، اقسام انسانها را این گونه بیان فرموده‌اند: ۱. صنفی از انسانها مانند چهارپایانند خداوند می‌فرماید: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ

بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا^۱؛ قلبی دارند که با آن نمی‌فهمند، دل دارند ولی اهل فهم حق نیستند، گوش دارند اما حق را نمی‌شنوند، چشم دارند اما حق را نمی‌بینند ۲- صنف دیگر مانند بنی آدمند، جسم آنها بنی آدم است ولی ارواح آنها شیطانی است ۳- و صنفی مانند ملائک هستند که تحت سایه الهی‌اند، روزی که غیر از سایه الهی سایه دیگری نیست.^۲

نشانه‌های الهام و وسوسه

پس از بیان اینکه، الهام از ناحیه ملائک، و وسوسه از ناحیه شیاطین است؛ این سوال مطرح می‌شود که علایم تشخیص هر یک از الهام و وسوسه چیست؟ واقعیت مطلب این است که انسانها اگر نوعاً اهل فهم شر و خیر باشند - که هستند - حداقل و اجمالاً می‌توانند تشخیص دهند که افکار و خاطره‌های عارض شده بر ذهن از چه نوعی است ولی بزرگان اخلاق برای تمیز میان این دو، علاماتی را ذکر کرده‌اند:

۱. باید موضوع خواطر را مدّ نظر قرار داد. اگر خواطر موضوعش یقین به خدا، قیامت و امثال اینهاست، از سنخ الهامات است و اگر موضوعش امیال و شهوات نفسانی و تشکیکات در عقاید است، وسوسه‌های شیطانی است.

۲. اگر آیات محکم الهی و آیات تکوین الهی و نظام وجود - که با فطرت انسان مناسب است - در افکار و خواطر آمد، به منزله ملائکه مقدسه از عقول و نفوس کلیه خواهد بود و از نوع الهام؛ و هر فکر و خاطره‌ای که انسان را از توجه به آفاق و انفس و فطرت و دقت در: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، غافل و منحرف کند، از نوع وسوسه‌هاست.

۳. هر چه که در طریق اطاعت خدا، پیامبر ﷺ و هدایت است به منزله ملائکی است که خیر را به انسان الهام می‌کنند و هر چه راه انکار، جحد و انحراف از خدای اصلی به سوی خدایان جعلی باشد، از طریق شیطان، و وسوسه است.

۴. اگر افکار و خاطره‌ها در طریق تحصیل علوم و ادراکات عالیه مثل علم به خدا،

۱. الاعراف (۷)، ۱۷۹

۲. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۹۲

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله ❁ ۲۲۵

ملائك، رسولان و قیامت باشد، از قبیل الهامات به خیر است و اگر در طریق تحصیل علمی که در آن حيله، خدعه، مکر و سفسطه باشد، از وساوس شیطانی است.

تنوع و استمرار اغواگری های شیطان

حضور دائمی شیطان و تسلط برای اغواگری انسان را، به خونی شبیه کرده اند که در رگ و پی انسان است. از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمودند: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ بَنِي آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ»^۱، «همانا شیطان در انسان جریان دارد مانند خونی که در تمام بدن جاری است». امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در نهج البلاغه درباره مدت عبادت شیطان می فرماید: «قَدْ عَبَدَ اللَّهُ سَنَةً أَلْفَ سَنَةٍ» یعنی شیطان هفت هزار سال عبادت خدا کرد. سپس می فرماید: نمی دانیم آیا از سال های دنیاست یا آخرت؟! البته معلوم است از سال های آخرت است. و سپس فرمود همین شیطان سقوط کرد: «عَنْ كَبِيرِ سَاعَةَ»، «به واسطه تکبر کردن لحظه ای!» بعد که شیطان از درگاه الهی مطرود شد از خدا مهلت خواست خدا هم برای امتحان بشر به او فرصت داد. خداوند از زبان شیطان بیان می کند که: ﴿لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَأَنْتَهُنَّ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾^۲، «حتماً در راه مستقیم تو در کمین خواهیم نشست، سپس از جلو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپشان به سراغشان خواهیم رفت». بنابراین، وقتی از جانب الهی تا روز قیامت مهلت گرفت، موضع خود را اعلام کرد و محورهای دشمنی خویش با انسان را اعلام کرد. و با اینکه دشمن معمولاً محورهای حمله اش را اعلام نمی کند اما شیطان بیان کرد.

ما ضمن اینکه از شیطان به خدا پناه می بریم باید از شیطان ممنون هم باشیم که راههای دشمنی اش را بیان کرد! شیطان گفت: سر راه انسان می نشینم و او را منحرف می کنم سپس از چهار جبهه ضربه می زنم: جلو، پشت سر، راست و چپ؛ البته جهات اصلی را بیان کرده است و گرنه بالا و پائین هم جزو جهات است. اما مقصود از این چهار جبهه چیست؟

محورهای چهارگانه دشمنی شیطان

ذیل آیه ای که ذکر کردیم، حدیثی درباره جهات چهارگانه دشمنی شیطان، از امام

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۶۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۶۶، ش ۱۷۷۹
۲. الاعراف (۷)، ۱۶ - ۱۷

صادق علیه السلام نقل شده که در تفسیر علی ابن ابراهیم و مجمع البیان آمده، و تفسیر صافی هم از مجمع البیان نقل کرده است. ما از مجمع البیان نقل می کنیم:

۱. ﴿مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ﴾، شیطان می گوید: از جلو حمله‌ور می شوم چون انسان به طرف مرگ، عالم برزخ و قیامت، حساب و کتاب حرکت می کند. من هم سر راه انسان می نشینم و می گویم: ای جوان حالا مرگ و برزخ و قیامت هنوز نیامده؟! خوش باش! کی رفته! کی دیده! نقد را رها کرده‌ای به دنبال نسیه می روی؟! با این وسوسه‌ها، مرگ و قیامت را برای انسان موهون و پست می کند و حال آن که عقل انسان می گوید بالاخره پس از اینکه ۱۲۴ هزار پیامبر خدا، از قیامت خبر داده‌اند احتمالش را هم نمی دهی که دنیای دیگری در پی باشد؟! عقل به او می گوید: در امور مهم احتمالش هم حجت آور است و دفع ضرر محتمل واجب است.

۲. ﴿وَمِنْ خَلْفِهِمْ﴾، مراد، دنیایی است که انسان پشت سر می اندازد و به سوی مرگ روان است. شیطان دنیا را برای انسان مهم جلوه می دهد تا بدان اهمیت داده با مخلوط کردن حلال و حرام، آن را سپری کند.

۳. ﴿وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ﴾، مراد از ایمان، اعمال صالحه، عبادات و کارهای خیر است، شیطان از این راه هم وارد می شود. می خواهی حج بروی، در راههای خیر مالت را بدهی می گوید: تو زحمت کشیده‌ای تلاش کرده‌ای چرا صرف این امور می کنی؟! باغ و ملک که دست به نقدتر از قیامت است! و از این راه امور دین را فاسد می کند.

۴. ﴿وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾، یعنی از جبهه چپ که گناهان، معاصی و اعمال زشت است وارد می شود لذات دنیوی و شهوات زود گذر آن را، محبوب دل‌ها می کند و بر قلوب سوار می شود.

چون راههای باطل بسیار است، پس راههای گول زدن انسان هم بسیار است و از طرف دیگر چون راه حق واحد است، باب ملائک برای الهام به نفس انسان هم واحد است. روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - بنا بر نقلی - خطی روی زمین کشیده و فرمودند: «هَذَا سَبِيلُ اللَّهِ» و سپس خطوطی از چپ راست کشیده و فرمودند: «هَذِهِ سُبُلٌ عَلَى كُلِّ سَبِيلٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ يَدْعُو إِلَيْهِ»: این خطوط راه‌هایی است و بر سر هر راهی شیطانی است که به آن راه دعوت می کند. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این آیه شریفه را قرائت می کنند که: ﴿وَأَنَّ هَذَا

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۲۲۷﴾

صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ﴿۱﴾، ابواب و طرق شیطان بسیار است چون طبع انسان به سوی شهوات و امیال کشش بیشتری دارد و راههای وصول به امیال نفسانی سهل، بسیار و همیشه باز و گشوده است ولی در عوض، راه و طریق حق و ملائک، مخفی و مشکل است. در حقیقت سختی کار انسان همین جاست که بخواهد آن همه راههای و سوسه انگیز و آسان شیطانی را رها کرده و به سوی راهی برود که مخفی و سخت طاقت فرساست.

گاه شیطان لعین، حق و باطل را مخلوط کرده، باطل را برای انسان حق جلوه می‌دهد و حق را باطل! بسیاری از ادیانی که با همین وسوسه‌های شیطانی از سوی برخی از آنها که اهل علم بوده‌اند درست شده‌اند را، در سده‌های اخیر شاهد بوده‌ایم و دیده‌ایم چگونه با آداب و افکار و عقاید من‌درآوردی که هیچ ریشه‌ای در وحی ندارد، عده‌ای از مردم را دچار سردرگمی کرده و از راه به بیراهه کشانده‌اند. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب ایقان ادعا کرده است: «جهنم پس از مشاهده و معرفت من؛ و بهشت مشاهده و جمال من است».

ابلیس و اهل علم

مهم‌ترین اقشاری که مورد اغوای شیطان قرار دارند، اهل علم‌اند. برای اغوای آنها باطل را حق و بدی را خوب جلوه می‌دهد به گونه‌ای که خیال می‌کنند ملک به آنها الهام کرده شیطان به آنها می‌گوید: مردم از روی نادانی دارند هلاک می‌شوند، به داد مردم برس! چرا رحم و مروت نداری چرا از ثواب و سعادت عقبی غافل؟! مردم را آگاه کن، بیدار کن! آنها را موعظه کن و از نصایح خود آنها را بهره‌مند ساز تو که الحمدلله عالم بزرگی هستی، زبان خوبی داری، صدای دلنشینی هم داری، چرا نعمت‌های خدا را ظاهر نمی‌کنی؟! آن آقا هم وسوسه می‌شود خوشحال می‌شود که مردم برایش سلام و صلوات چاق می‌کنند. مردم هم به خاطر علمش به او تواضع می‌کنند، و حرف او را قبول می‌کنند و از مواعظ او پند و اندرز می‌گیرند و سرانجام عاقبت به خیر شده اهل نجات می‌شوند اما غافل از اینکه این آقا خودش را خیلی بزرگ دیده، ریا و عجب سراغش آمده و با چشم حقارت به مردم نگاه می‌کند؛ او مردم را هدایت و آباد می‌کند، اما خودش به ضلالت و فساد رسیده است، او عوام الناس را مانند بهائم و چارپایان، و خودش را بزرگ‌تر از آنها می‌داند، مردم به صعود، و خود به سقوط رسیده است؛ خیال هم می‌کند کار خوبی می‌کند. به جایی می‌رسد که

مصدق این آیه شریفه است: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱، «بگو آیا خبر دهم شما را از کسانی که اعمالشان خسران بارترین است؟! آنها که نصیبتان در حیات دنیا به گمراهی است و خیال می کنند کار خوب کرده اند».

اخلاق فاسد، انسان را زود فاسد می کند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: من مبعوث شده ام تا فقه و اصول را تمام کنم؛ بلکه فرموده است: «لِاتِمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ». قرآن هم به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب نکرده است که تو فقیه یا اصولی خوبی هستی! بلکه می فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۲: و همانا تو خلق عظیم و بزرگی داری. این کلام امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را فراموش نکنید - پس از اینکه علت سقوط شیطان را تکبیر یک لحظه بیان کرده اند -، که می فرماید: آیا کسی که این اخلاق زشت را داشته باشد سالم می ماند؟! اگر چهار تا کلمه یاد گرفتید و برای مردم گفتید، وظیفه خود را انجام داده اید، چه بسا خیلی از مردم که آنها را کوچک می شمارید با خدا رابطه شان بیش از شماست، و دل شکسته ترند. مبادا از موقعیت علمی که پیدا کرده اید و مردم به شما اقبال کرده اند دچار حالت کبر و عجب شوید. چه بسا آنها از طریق شما بهشتی شوند و شما جهنمی؛ و آن وقت مصداق این روایت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواهید شد که ضمن حدیث مفصلی می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلْقَ لَهُمْ»^۳ «خداوند همانا دین اسلام را با دسته هایی تأیید می کند که خودشان از آن دین نصیبی ندارند». یا می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ»^۴؛ چه بسا خدا این دین را با آدم فاجر تأیید کند. این جور عالم ها مردم را ارشاد می کنند اما خودشان دچار سقوط اخلاقی شده اند. آنها از دین دم می زنند در حالی که قصدشان دکان داری است ولی سرانجام دین تأیید می شود، اگرچه خودشان سود و بهره ای اخروی از آن نمی برند!

ای طالبین علم!

تا جوان هستید، از ذهن و هوش خود استفاده کنید، اهل تحقیق و مطالعه باشید! درس ها

۱. الکهف، (۱۸)، ۱۰۳-۱۰۴

۲. القلم (۶۸)، ۴

۳. الکافی، ج ۵، ص ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۳۶۱

۴. شرح نهج البلاغه ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰۹؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۴۵، ش ۱۱۵

را مباحثه کنید و در مباحث علمی زیر بار هم بروید، اگر کسی را ملاتر از خود می‌دانید زانوی تلمذ زده نزدش درس فرا گیرید. در مقام تعلّم، جنبه‌های سیاسی را دخیل ندانید. مباحث سیاسی جای خودش، اما مانع از این نشود که از یک استاد خوب محروم شوید چون سلیقه سیاسی‌اش با شما مناسبت ندارد. حوزه قم مورد توجه جهان تشیّع است، اسلام مورد هجوم شبهات فراوان است درس بخوانید، غنای علمی، پیدا کنید تا از مرزهای اسلام دفاع کنید. ناامید هم نشوید. یادش به خیر من در اصفهان اوایل طلبگی‌ام صرف میر تدریس می‌کردم و ۷۰-۸۰ شاگرد داشتم؛ پیرمردی ۸۰ ساله از اهالی سده اصفهان با اراده بود و مرتب سر درس می‌آمد و گاهی اشکال هم می‌کرد، روزی گفتم: آقا! شما با این سن چرا درس می‌آئید؟! می‌گفت: من درس می‌خوانم تا مجتهد شوم و از خدا خواسته‌ام نمیرم تا به حد اجتهاد برسم!

درمان وسوسه‌های شیطان

همان‌گونه که گفته شد: خاطره‌ها گاهی مقدمه و مبادی برای افعال و کارهاست، و گاهی هم افکار و وسوس بلافایده، بلااختیار و بیهوده است. اما برای درمان آنها:

الف. خاطره‌ها و وسوسه‌های شیطانی که مقدمه عمل و کاری قرار می‌گیرند، علاجش فقط یک چیز است و آن اینکه به عاقبت کاری که می‌خواهی انجام دهی فکر کرده متذکر شوی که تمام اعمال ما در کتاب نفس و نظام وجود ثبت و ضبط خواهد شد و باید پاسخ‌گو باشی! چه بسا قبل از آخرت و در همین دنیا گرفتار آبروریزی شوی، گاهی با هزار حقه، مقامی بدست آدم می‌دهند که اهلّیت و لیاقت آن را ندارد و موجب ضرر و خسران برای مردم می‌شود. آیا به آتش جهنمی که یک شراره‌اش اگر در دنیا افتاد حتی جمادات را می‌سوزاند فکر کرده‌ای؟! ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ از گفته‌های این همه انبیاء، امامان، صلحا و حکما که می‌گویند آخرتی هست حدّ اقل احتمال هم نمی‌دهی که آخرت واقعیت داشته باشد؟!!

یادآور شویم خدایی را که برگردن ما حق حیات و حق رزق و روزی دارد و از این عمل شر غضبناک می‌شود. متذکر شویم که اگر صبر و تحمل کنیم بر مصیبت و دشواری گناه نکردن، صبرش آسان‌تر است از صبر کردن بر آتش جهنم. این تذکرها و یادآوری‌های انسان، شیطان را حبس می‌کند و مانند سپرهایی است که ما را از وسوسه‌های شیطان محافظت می‌کند.

ب. گاهی خاطره‌ها بیهوده، بی‌اختیار و ناشی از منظره‌هایی است که انسان در زندگی روزمره به آنها نگاه کرده و پس از مدتی به افکار و خواطرش می‌آید. خواهی نخواهی فکر بشر با این مناظر مشغول است و از ذهن انسان به زودی بیرون نمی‌رود. برخی معالجه این افکار و خواطر را محال می‌دانند ولی، حق این است که محال نیست گرچه مشکل است. شیطان برای این قسم از خواطر از راه قوه شهویه و واهمه وارد می‌شود. قوه شهویه را می‌توان کنترل کرد که شیطان آن را مسخر نکند. البته قوه واهمه جوّال است و پر حرکت، و نمی‌توان گفت به طور کلی قابل کنترل است چون اگر شیطان از این ناحیه هم مسخر انسان شود، بر خلاف فلسفه خلقت خواهد بود چون او تا حد زیادی مسلط بر انسان است؛ یعنی اگر به حدی رسید که در انسان هیچ تصرفی نداشته و صددرصد کنترل شده باشد، بنابراین، شیطان رام و متقاد انسان شده و اگر معنی انقیاد همان حقیقت سجده باشد، پس شیطان متقاد و رام شده بر انسان سجده کرده است و حال آن که خوب می‌دانیم که شیطانی که بر پدر ما آدم سجده نکرده امکان ندارد بر ما سجده کند!

شیطان در مقام مقایسه خویش با انسان گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾^۱، «مرا از آتش و انسان را از خاک خلق کردی!» او می‌گوید: چگونه ممکن است آتشی که متحرک، رو به بالا و لطیف است، بر خاکی که افتاده و پائین است سجده کند؟! پس شیطان ابتدا بر انسان تواضع و سجده نخواهد کرد و خدا او را برای امتحان بر انسان مسلط کرد تا در این کشاکش روحی میان الهام و وسوسه، خیر و شر؛ انسان ساخته شود. البته اینکه می‌گوئیم به طور عام شیطان تسلط بر انسان دارد یک استثناء دارد که خود شیطان هم اعتراف کرد: ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ﴾ مگر بندگان مخلص خدا که مجالی به شیطان نمی‌دهند.

بنابراین شیطان دست بر دار نیست و راه حل، مشکل است. اگر بدن و روح انسان را به قدحی فرض کنیم که خالی است و فقط هوا در آن وجود دارد، این امکان وجود دارد که همه چیز در آن لانه کند ولی اگر دل و قلب را با ذکر و عبادت، و یا حقایق هستی پر کردی شیطان حرکتش در مقابل تو گُند خواهد شد. ولی در همین حال هم اگر برای یک لحظه غافل شدی و از یاد خدا واماندی، قرینی به جز شیطان نداری! خداوند می‌فرماید: ﴿وَ

دفتر دوم: رذائل و فضائل قوه عاقله ﴿۲۳۱﴾

مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ﴿۱﴾، «کسی که از ذکر و یاد خدا منحرف شد، شیطانی را موکل او می‌کنیم که قرین اوست». در روایت آمده است: «قلب فارق و بی‌کار، به سراغ تصورات زشت می‌رود»،^۲ و همچنین از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده: «خداوند از انسان سالمی که بی‌کار باشد و مشغول کار دنیا و آخرت نباشد، بدش می‌آید».^۳ چون انسانی که قلب، دل و اوقاتش را پر نکرد و خالی شد، شیطان سراغش خواهد آمد. به تعبیری در دل او بچه می‌زاید، جوجه درست می‌کند و با وسوسه‌ها به تولید مثل می‌پردازد. شیطانی که از آتش است، با شهوتی که در دل جوان آتشین است، قرین شده دل و قلب انسان گر می‌گیرد؛ آتشی که خاموش کردن آن بسیار مشکل است.

راهکار عزلت و انزوا!

گفته شد خواطر خواهی نخواهی چه از ناحیه ملائک که الهام، یا از ناحیه شیطان که وسوسه است، به انسان هجوم خواهند آورد و قلب، به طور دایم محل ستیز خواطر است. برخی برای رهایی از خاطره‌های وسوسه‌انگیز، راه قطع علایق از دنیا و ما سوی الله را به عزلت، انزوا و گوشه نشینی، تفسیر و تبیین کرده‌اند آنها می‌گویند:

بزرگی دیدم اندر کوهساری	قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیایی	که باری، بندی از دل برگشایی
بگفت آنجا پری‌رویوان نغزند	چو گل بسیار شد پیران بلغزند

برخی این راه اشتباه را پیشه کرده بودند؛ که اسلام برای مقابله با رهبانیت و عزلت می‌گوید: «لا رهبانیه فی الاسلام»^۴ درست است که انسان باید وابستگی خویش را از

۱. الزخرف (۴۳)، ۳۶

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۰۳. علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: «القلب الفارغ يبحث عن السوء»

۳. همان، ج ۱۷، ص ۱۴۶

۴. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۰، ح ۲۶؛ ج ۶۸، ص ۳۱۸-۳۱۹. مولوی در این باره می‌سراید:

چون عدو نبود جهاد آمد محال	شهوت ار نبود نباشد انتسال
جسد نبود چون نباشد میل تو	خصم نبود چه حاجت خیل تو
هین مکن خود را خصی رهبان مشو	زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی‌هوا نهی از هوا ممکن نبود	هم غذا با مردگان نتوان نمود

مثنوی مولوی، دفتر پنجم، (م، ل).

ماسوی الله قطع کند و «آنچه نباید وابستگی را نشاید»، ولی مرد راه آن است که در جامعه باشد، وظایف اجتماعی اش را انجام دهد، محبت و دوستی اهل و عیال داشته باشد، و در عین حال خدا در نظرش باشد. اگر به سیره انبیاء و ائمه نگاه کنیم آنها هیچ گاه از جامعه و زندگی گریزان نبوده اند بلکه در متن جامعه بودند ولی برای دنیا ارزش مستقلى قائل نبودند:

چیست دنیا از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول

راهکارهای تکمیلی معالجه وسواس شیطان

۱. «تخلیه»: در گذشته مثال زدیم: اگر شما حوض آب کثیفی داشته باشید که بوی تعفن از آن به مشام برسد، هر مقدار آب طیب و طاهر بر آن سراریز کنید، آب های پاک هم متعفن خواهند شد. پس باید اول حوض را از آب های کثیف خالی کرد. نفس انسان هم مانند ظرفی است که اخلاق زشت آن را پر کرده است و مانند خانه ای است که شیطان در آن لانه کرده، زاد و ولد می کند. در وهله اول باید حرکت منفی انجام داد چنانچه در مرحله اول توحید می گوئیم: «لا إله»، یعنی در وهله اول نفی خدایان ما سوی الله و بعد می گوئیم: «الّا الله» یعنی اثبات خدا. در اینجا هم باید دل و قلب را از کبر، حسد، غضب، عداوت، عجله، بخل، دروغ، و دیگر ردائل تخلیه کنیم. چون اعمال زشت همیشه به دنبال اخلاق زشت خواهد آمد به عنوان مثال: کسی که غیبت می کند یا تهمت می زند، به این دلیل است که اخلاق بدبینی دارد، یا از خود مطمئن است و عجب دارد، و در برابر مردم متکبر است و برای همین از آنها عیب جویی می کند.

۲. «تحلیه»: حوض آب تخلیه شده از آب کثیف، الآن آماده پذیرش آب طیب و زلال است. قلب که از ردائل پاک شد آماده پذیرش فضائل اخلاقی و اوصاف شریف انسانی است. باید دل را در این مرحله ملازم تقوا و ورع کرد و مواظبت بر عبادت خدا داشت.

۳. «ذکر»: همان گونه که حوض پر شده از آب زلال مواظبت می خواهد برای مواظبت از اخلاق حسنه، باید با زبان و قلب متذکر خدا باشیم. وقتی در قدم اول دل از ردائل زدوده و سپس در قدم بعدی آراسته به فضائل شد، راههای شیطان بسته شده است اما گاهی خواطری سراغ انسان می آید که قلب او مورد طمع شیطان واقع می شود که ذکر، مانع

سلطنت کلی شیطان بر انسان خواهد شد.

تأثیر احیاء قوه عاقله بر قطع وسوسه‌ها

پس از مراتب یاد شده برای طهارت نفس یعنی: تخلیه، تخلیه و ذکر؛ قوه عاقله پس از آن که بر اثر رشد ردائل، ناتوان و پیر و فرتوت شده بود مجدداً احیاء شده، و فرماندهی قوای بدن را در دست می‌گیرد. قوای دیگر چون شهوت و غضب - که با حکمت در وجود انسان نهادینه شده‌اند - ، و هم چنین قوه واهمه و متخیله، می‌بایست به حالت اول بازگشته و تحت تأثیر قوه عاقله قرار گیرند.^۱

پس از پابرجایی قوه عاقله که قبلاً زمین‌گیر شده بود، قوای بدن بر اساس مصالح، حکمت‌ها و زیر نظر قوه عاقله عمل می‌کنند و هنگامی که عقل بر آنها تسلط دارد، نمی‌توانند از کنترل او خارج شوند و به محض ورود خواطر و وسوسه‌انگیز، قدرت ندارند انسان را به دنبال خود بکشند و در نتیجه باب وسواس بسته، و باب ملائک مفتوح خواهد شد.



۱. قوه واهمه قوه‌ای است که ادراک صورت جزئیة چون حب و بغض در حیطه اوست و قوه متخیله پس از ادراک موارد جزئیة به ضم و ترکیب می‌پردازد. مثلاً: قوه واهمه می‌گوید فلان شخص دشمن است و قوه متخیله می‌گوید پس باید نسبت به او بغض ورزید. یا فلان شخص دوست است پس باید به او محبت کرد.

مکر و حيله



مکر، حيله، خدعه، نُکر و دهاء؛ همگی الفاظ مختلف، اما مترادف، و هم معنی هستند. مفردات راغب مکر را منصرف و گرداندن دیگری از عملی که قصد انجام آن را دارد - به وسیله حيله محمود یا مذموم -، معنی کرده است. یعنی گاه انسان از مکر برای راه باطل و گاهی هم برای راه حق بهره می برد. قسم دوم که انسان دیگری را به راه حق می رساند محمود است از این جهت می فرماید: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّ مَكْرًا اللَّهُ وَّ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱. نُکر: از ماده منکر، و دهاء: یعنی باهوشی و ذکاوت. آنچه که در این بحث به آن پرداخته می شود جنبه مکر و حيله مذموم است که شخص مکار و حيله گر، مقدماتی مخفی مانند ریا، امانت داری، عبادت و گاهی هم مقدمات غیر شرعی را انجام می دهد که سر دیگران کلاه بگذارد تا به اهداف قوه غضبیه یا شهویه اش برسد.

گاهی فرد مکار هدفش رسانیدن ضرر و بدی به دیگر است؛ گاهی هم می خواهد او را متنبه کند اما از یک راه مخفی وارد می شود. گفتیم انسان از راه مکر می تواند به دیگری خیری را برساند، و او را به راه حق وادارد، برای اینکه گاهی نمی توان مطالب حق را بدون مخفی کاری و سرپوش گذاشتن بیان کرد. پزشکی را فرض کنید که داروی تلخی به مصلحت مریض، تجویز کرده است و اگر حقه ای به کار نبرد چه بسا مریض از خوردن امتناع می کند برای همین، دکتر با بیانی خاص از باب مصلحت با مریض صحبت می کند تا او به آسانی داروی تلخ را تناول کند. این قسم از حيله و مکر ممدوح است. ولی آنچه که عرف مردم از مکر و حيله در نظرشان است مکرری است که انجام دادن آن با هدف ضرر و زیان رساندن به دیگران است.

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿۲۳۵﴾

الفاظ دیگری چون؛ تلیس: به اشتباه انداختن، غش: خیانت، و غدر: گول زدن گاهی مرادف با مکر ذکر می‌شوند که از نظر برخی، تفاوت‌هایی با مکر دارند. چنانچه می‌گویند: مخفی کاری مقدمات برای گول زدن در این سه بیشتر از مکر است. مکر مکار گاهی ظاهر است و طرف دیگر می‌تواند به آن پی‌برد و گاهی هم به حدی مخفی است که حتی برای افراد با ذکاوت و با هوش هم، قابل فهم نیست. انواع مکر از جهت‌های دیگری هم چون: موارد، انگیزه، موضوعات و مصادیق، دارای تفاوت است. مکر و حيله از ردائل قوه عاقله محسوب می‌شود که برای اشباع و وصول به دو قوه دیگر یعنی غضب و شهوت از آن استفاده و بهره‌برداری می‌شود.

این صفت از صفات رذیله و مهلکات عظیم است و همین بس که مکر و حيله از صفات معروف شیطان و اصحاب اوست قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ﴾^۱، یعنی شیطان به گونه‌ای عمل خلافی را مزین و وانمود به خوبی می‌کند که انسان یقین کند به نفع اوست. غافل از آن که شیطان هدفش از این مقدمه چینی، انداختن انسان در وادی هلاکت است.

مکر و حيله برای ضرر رساندن به دیگران، از دشمنی علنی بدتر است چون اگر انسان به طور علنی و ظاهری دشمنی‌اش را اظهار کند، طرف مقابل احتیاط می‌کند، از خود محافظت کرده و از اذیت مصون می‌ماند. ولی اگر از راه حيله وارد شد و طرف مقابل را غافل، و از راه‌های دوستانه و محبت‌آمیز وارد شد؛ به گونه‌ای صادقانه! ضربه‌اش را می‌زند که موجب می‌شود طرف مقابل حتی از او تشکر هم بکند و ابراز شرمندگی از این همه لطف و احسان! اما بیچاره گول خورده و از خبث باطن فرد مکار خیر ندارد. در اینجاست که نصیحت می‌کنم مواظب این افرادی که خودشان را به مقدس بودن زده‌اند باشید، آنها نزد شما جانماز آب می‌کشند، از شب زنده‌داری و نماز شبشان سخن به میان می‌آورند و از احساس محبت و دوستی می‌گویند تا در دل شما جا باز کرده و به مطامع خودشان برسند، «کاسه جایی رود که قدح باز آید».

درباره این صفت خبیث، و رذیله شدید، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَكَرَ مُسْلِمًا»^۲ «از ما مسلمین نیست کسی که، با مسلمانی مکر و حيله کند».

۱. الانفال (۸)، ۴۸.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۷، ح ۳.

مکر در عالم سیاست

آنچه که از دیرباز در اکثر رجال سیاسی شایع بوده و آن را دلیل بر حسن مدیریت خود قلمداد می‌کنند، مکر و حيله است. آنها برای حکومت کردن از مخفی‌کاری، و حيله‌های گوناگونی استفاده می‌کنند و توجیهش هم این است که حفظ حکومت و نظامشان را لازم و واجب دانسته و برای حفظ آن به هر کاری گرچه غیر اخلاقی و غیر انسانی دست می‌زنند.

رجال سیاسی که این‌گونه منافقانه بر خورد می‌کنند، خیال می‌کنند طرف مقابل از خدعه‌های آنها بی‌اطلاع است، یا اینکه آنها توان خدعه و حيله ندارند، حال آن‌که این‌گونه نیست! مخالفان هم از خدعه‌ها خبر داشته و هم توان مقابله دارند ولی حاضر نیستند مانند آنها برای ماندن بر سر قدرت، به هر کار غیر انسانی دست بزنند. حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: «لَوْ لَا أَنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدِيعَةَ فِي النَّارِ لَكُنْتُ أَمَكْرُ النَّاسِ»،^۱ «اگر نبود اینکه مکر و خدعه در آتش است، من از مکارترین مردم بودم». اشاره حضرت علیه السلام به امثال معاویه است که آنها فکر نکنند ما ساده لوحیم و نمی‌توانیم نقشه بکشیم و از حيله‌های آنها خبر نداریم. بلکه ما این حرکات معاویه‌ها را انجام نمی‌دهیم چون کار شیطان است و جزایش آتش است در همین باره حضرت آه کشیده و می‌فرمایند:

«واویلا! اینها به من مکر می‌کنند و می‌دانند من به مکر آنها عالم‌تر از خود آنها هستم و من راههای مکر و خدعه را بیش از آنها می‌دانم، لکن می‌دانم مکر و خدعه در آتش است پس بر آن صبر می‌کنم و مثل آنها مرتکب حيله و خدعه نخواهم شد». علی علیه السلام معتقد به این آیه شریفه: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾ است که می‌فرماید: باید بدی را با خوبی پاسخ داد.

حضرت درباره اخلاق مکارانه معاویه می‌فرماید:

«و الله ما معاوية بأدهي مني و لكنه يغدر و يفجر و لولا كراهية الغدر لكنت من ادهي الناس و لكن كل غدره فجرة و كل فجرة كفره و لكل غادر لواء يعرف به يوم القيامة»^۲، «سوگند به خدا! معاویه از من سیاستمدارتر نیست، اما او حيله‌گری کرده جنایت‌کار است و اگر نیرنگ ناپسند نبود من زیرک‌ترین مردم بودم، لکن برای هر نیرنگی گناه و

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۶، ح ۱

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰

دفتر دوم: ردائل و فضائل قوه عاقله ﴿ ۲۳۷

هر گناهی نوعی کفر و انکار است و روز قیامت در دست هر حيله گری پرچمی است که با آن شناخته می شود». و سپس می فرماید: «به خدا سوگند! من با فریبکاری غافلگیر نمی شوم و با سخت گیری ناتوان نخواهم شد».

راه علاج مکر

در بدو امر، شخص مکار و اهل خدعه باید از خواب غفلت بیدار شود، سر در گریبان کرده و به خود آید که: ایذاء مؤمن حرام، و مکر من موجب اذیت و ضرر رساندن به دیگران است و این عمل نه تنها شرعی، و بلکه انسانی هم نیست. یاد آورد که نظام تکوین ثابت کرده است افراد مکار و حيله گر سرانجام خودشان هم روزگاری گرفتار مکر دیگران خواهند شد. این گونه نیست که همیشه روال امور مطابق میل او باشد و روزی می رسد که مردم آگاه شده، و دروغها آشکار می شود.

با خود فکر کند که علاوه بر عاقبت سوء و آبروریزی در دنیا، در آخرت عذاب دردناکی در انتظار اوست و در روز عقبا همراه با اشرار و شیاطین محشور خواهد شد و علاوه بر آن، آثار شیطنتها در آخرت مجسم شده و به خود او برمی گردد.

اگر انسان عقل خود را حاکم کرده و نسبت به نفس خود مهربانی دارد به خود می گوید: به جای مکر و حيله برای ضرر زدن به دیگران، چرا بانی خیر و خوبی نشوم که چه بسیار اجر و ثواب دارد. باید دقت کند و ببیند اگر کارش کلاه گذاری بر سر مردم است، نفس خودش را عتاب کرده و مجال دهد که نفس لوآمه اش او را ملامت کند، سپس پشیمان شده توبه کند و اگر باز هم تکرار شد باز هم خودش را مجازات کند.

اگر کسی متصف به این صفت خبیث شد در بدو امر سخت است آن را ترک کند چون برای او ملکه شده است ولی اگر مواظبت کند و توفیق الهی را خواستار شود، به مرور زمان از آن خلاصی می یابد.



دفتر سوم

ردائل و فضائل قوه غضبيه

- غضب
- خوف
- انتقام
- خوف و رجاء
- رفق و مدارا
- حسن خلق
- عجله
- ضرب، فحش و لعن
- عجب
- بغی
- تکبر
- غیرت
- تواضع
- خردبینی و صلابت نفس
- همت بلند

اشاره

در علم اخلاق فضائل و رذائل را متعلق به این قوا می‌دانند: الف: قوه عاقله، که شامل خیال و وهم می‌شود، ب: قوه غضبیه، ج: قوه شهویه، د: یا مربوط به ترکیب میان این قوا.

در دفتر دوم به قوه عاقله و برخی از فضائل و رذائل آن پرداخته شد و اینک در دفتر سوم به مواردی از فضائل و رذائل قوه غضبیه، و علاج رذائل آن خواهیم پرداخت.

همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، هر قوه‌ای شامل جنبه‌های افراط، تفریط، و یا متوسط یعنی اعتدال است. حد تفریط در قوه عاقله، جهل، اعم از بسیط یا مرکب، همراه با شعبه‌های ذکر شده است و حد افراط آن جربزه؛ و حد متوسط و معتدل آن حکمت است که از فضائل شمرده می‌شود.

در این دفتر نیز پس از ذکر جنبه‌های افراط و تفریط قوه غضبیه، به جنبه‌های معتدل و متوسط آن و چگونگی علاج و درمان رذائل این قوه خواهیم پرداخت.

افراط، تفریط و اعتدال در قوه غضبیه

۱. افراط در غضب: تهوّر

□

تهوّر از ماده تَفَعَّلَ از: هَوَّرَ، يُهَوِّرُ، تَهَوَّرًا می‌باشد، یکی از معانی باب تَفَعَّلَ زیاده روی در کارهاست و در اینجا تهوّر یعنی: کسی که بدون فکر و تدبّر خود را در امر، مهلکه‌ای و مصادیق آن اندازد. آیه قرآن که می‌فرماید: ﴿أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ﴾، یعنی کسی که بنیان امورش را بر لب پرتگاهی سست بنا می‌کند؛ اشاره به همین رذیله دارد.

جنبه افراطی قوه غضبیه - که بنا بر حکمت الهی برای دفاع از جان، ناموس، دین و وطن در انسان به ودیعه نهاده شده -، تهوّر است. همان گونه که از معنی لغوی به دست آمد، انسان متهوّر کسی است که بدون فکر، تأمل و تهیه مقدمات، اقدام به کار مهلکه آمیزی کند. صاحب این صفت رذیله وقتی از کاری غضبناک شد دل را به دریا زده، نفس خود را در معرض هلاکت، نابودی و خودکشی قرار می دهد. حال آن که عقل و شرع حفظ نفس را لازم دانسته و انسان را از انداختن در ورطه سقوط و هلاکت منع کرده است: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱. یعنی: با دستان خود، خود را در هلاکت نیندازید. هم چنین بر اساس برخی روایات کسی که خودکشی کند مستقیماً وارد جهنم می شود. عقل و شرع می گوید: انسانی که شناوری نمی داند نباید در دریای موج که خطر غرق شدن دارد شنا کند، یا کسی که برای جنگ و کارزار ابزار آلات و دیگر مقدمات را تهیه نکرده، نباید وارد جنگ شود.^۲ متأسفانه به مصداق: «الجاهلُ أَمَّا مُفْرِطٌ أَوْ مُفْرَطٌ»، برخی اوقات افراد در برخی مسایل سیاسی - اجتماعی یا افراط می کنند یا تفریط؛ برخی آنقدر بی محابا حرف زده و عمل می کنند، بعضی هم بزدل و ترسو هستند و حاضر نیستند کوچکترین قدمی بردارند.

علاج تهوّر

بهترین روش برای علاج تهوّر این است که در ابتدای امر - پس از اندیشه کردن در عواقب سوء آن در دنیا و آخرت -، در امور تأمل کند، برای اقدام بر هر کاری عجز و احتیاط پیشه کند و پس از تأمل و بررسی جوانب آن امر اگر عقل و شرع اجازه اقدام داد، اقدام کند و در غیر این صورت از آن کار دست بکشد. البته پس از اینکه در امور تمرین کرد و احتیاط روا داشت و دید که خصلت تهوّر از وی دور شده است و به حد اعتدال رسیده که همان ملکه شجاعت است، نباید ترس و احتیاط را همیشه همراه خود داشته باشد چون در جنبه تفریط می افتد که همان جبن است.

۱. البقره (۲)، ۱۹۵

۲. «مرحوم احمد آقا خمینی نقل می کرد: روزی آقای محسن رضایی همراه تیمسار ظهیر نژاد خدمت مرحوم آیت الله خمینی رسیدند؛ مرحوم امام از وضعیت جبهه جنگ سوال کرد، آقای رضایی گفت: آقا! الحمد لله با نیروی ایمان، رزمندگان در حال نبردند. آقای ظهیر نژاد گفت: آقا! به خدا قسم من هم مسلمانم، پدر و مادرم هم مسلمانند، من هم ایمان به خدا دارم ولی در مقابل ۳۰ تانک دشمن، ما هم ۳۰ تانک می خواهیم و در مقابل ۲۰ هواپیما ۲۰ هواپیما لازم است».

۲. تفریط در غضب: جُبْن

جنبه تفریطی در قوه غضب، جُبْن است. انسان جبان و ترسو کسی است که گوشه گیر شده و نفس او برای انجام انتقام و اقدام بر کارها، عافیت طلبی پیشه کرده است و به دنبال جبن و ترس از حرکت بر هر اقدامی، رذائل دیگری عارض انسان می شود؛ او ذلت می کشد، زندگی بدی دارد، دیگران به شخصیت او، اعتقادات، ناموس و اموالش طمع می کنند، او در امور مختلف ثابت قدم نیست، کسل است، ظالمین بر او مسلط می شوند و او را اذیت می کنند، حرف و کلام قبیح و زشت می شنود اما او بی مبالا شده و باک ندارد. سرانجام موجب حرمان او از سعادت ها می شود و مجبور است مقاصد و امور مهمش را تعطیل کند. یکی از مشکلات انقلاب های دنیا به ویژه در اول شکل گیری مبارزه، وجود افراد ترسو و کسانی است که بیش از حد احتیاط کارند. دوران مبارزه افرادی ما را تخطئه کرده می گفتند: مگر می شود با شاه مبارزه کرد! گویا کسی که اسمش شاه است هر کاری دلش خواست باید بکند و کسی هم چیزی نگوید. بعضی از این آقایان حتی حاضر نبودند یک اعلامیه عادی را امضا کنند و این بماند که حالا آنها از ماها انقلابی تر شده اند!

خداوند که قوه غضب را در وجود انسان بر اساس مصالحی قرار داده، خواسته است که از آن به موقع بهره برده شود. همان گونه که جهت افراط آن که همان حالت غضب بدون فکر و تأمل - تهوّر -، است مذموم شمرده، تفریط که ترسوئی و بزدلی است هم مذموم است. از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسلاً نقل شده است: «لَا يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ بَخِيلاً وَلَا جَبَاناً»^۱ «برای مؤمن سزاوار نیست که بخیل و ترسو باشد»، و همچنین فرموده اند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ وَالْجُبْنِ وَأَعُوذُ بِكَ أَنْ أُرَدَّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ»^۲، «خدایا! به تو از بخل و ترسوئی پناه می برم، و به تو پناه می برم که در عمرم آنقدر

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۴۵۳، ش ۷۴۱۵

۲. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۸۳؛ مجموعه ورام، ص ۱۵۷. در عبارت پایانی این روایت، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اینکه آخر عمر و پیری، باری بر دوش دیگران شود و اعضاء و جوارحش از کار افتد به خدا پناه برده است. خوب است خدا فرجی برساند و ما را از مرض ها و ناتوانی های آخر عمر نجات دهد. دعایی است در اعمال ماه شعبان که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را می خواندند؛ در قسمتی از آن دعا، که سفارش می کنم همیشه بخوانید؛ آمده است: «اللَّهُمَّ أَمْتَعْنَا بِأَسْمَاعِنَا وَأَبْصَارِنَا وَقُوَّتِنَا مَا أَحْيَيْتَنَا، وَاجْعَلْ الْوَارِثَ مَتًّا»، یعنی خدایا! ما تا زنده ایم، گوش، چشم و قوت مان به ماه بهره برساند، سالم باشند، کر و کور و شل نشویم و همین ها را وارث ما قرار بده یعنی با اعضاء و جوارح سالم بمیریم.

پیر و ناتوان شوم و باری بر دوش دیگران باشم».

علاج جبن

در وهله اول فکر کن که از چه می ترسی؟! از مرده! از تنهایی! از اینکه زندانی شوی؟! زندان که ترس ندارد، وظیفه‌ات را انجام داده‌ای و حالا در زندان، استراحت، عبادت و مطالعه می کنی، وظیفه دیگری هم نداری چون کارت را انجام داده‌ای. فکر کن که ترس موجب هلاکت نفس انسانی خواهد شد، چون قوه غضب را به کلی تعطیل کرده و گوشه گیر شده‌ای!

اگر قوه غضبیّه‌ات ضعیف یا تعطیل شده است، باید دوباره به کارش اندازی و او را تهییج کنی! مثل آتشی که خاموش شده و دایم باد می زند تا گری بگیرد. در مرحله بعدی سعی کن، با افرادی که شجاعت دارند رفت و آمد کنی، با آنها گفتگو کنی و اگر از چیزی می ترسی خودت را در آن صحنه و خطر بینداز، که ترست خواهد ریخت. البته همین جا هم مواظب باش که از حد اعتدال، که شجاعت است، خارج نشده، به مرحله افراط که تهوّر است نرسی، که آن هم خود رذیله‌ای است.

۳. اعتدال در غضب: شجاعت

شجاعت - به فتح شین - مصدر است صفت مشبّه‌اش هر سه وجه: شجاع، شجاع و شجاع صحیح است. شجاعت حد وسط و اعتدال قوه غضب می باشد، که مطلوب است. از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی نقل شده که: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ»، تا می رسد به اینکه: «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ»، مراد از فریضه عادلّه، فضائل اخلاقی است که در حد اعتدال باشد و افراط و تفریط آن مذموم است.

اگر انسان قوه غضب خویش را تحت کنترل قوه عاقله قرار دهد و هر کجا عقل دستور اقدام داد، عمل کند و هر کجا عقل منع کرد اقدام نکند؛ اینگونه عمل را شجاعانه می گویند. انسان شجاع بایستی به اندازی شجاعت در امور مختلف به خرج دهد که شجاعت در او ملکه شود. نباید در مقابل جوسازی‌ها، گرفتاری‌ها و فشارها کوتاه بیاید، یورش برد! اهل سکوت و ترس نباشد! جاهایی باید حمله کرد و جاهایی باید دفاع کرد.^۱

۱. از روایات استفاده می شود جنگ‌های صدر اسلام دفاعی بوده است، نک: دراسات فی ولایة الفقیه از آثار مرحوم استاد، ج ۱، ص ۱۱۵ - ۱۲۶

شجاعت یکی از شریف‌ترین ملکات نفسانی است حتی کسی که می‌خواهد با قوه مدر که اش به سراغ علم برود اگر شجاعت نداشته باشد موفق نیست. در قوه شهویه هم شجاعت لازم است. به حدی شجاعت اهمیت دارد که می‌گویند: آن که شجاع نیست، مرد نیست، یعنی کارهایش مردانه نیست. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام اصحابش را این گونه خطاب کرده‌اند «یا أشباه الرجال و لا رجال»، ای شمایی که شبیه مردان هستی اما مرد نیستی»، «حُلُومُ الاطفال و عقولُ رِبَّاتِ الحِجَالِ»، «عقل‌های بچه‌گانه و صاحبان حجله‌ها»، یعنی حوصله و صبر شما مانند حوصله کودکان و عقل شما چون عقل تازه‌عروس‌هاست که هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده‌اند. حضرت این تشبیه‌ها را به کار می‌برند چون اصحاب در مقابل زورگویی‌های معاویه و معاویه صفتان اقدامی نمی‌کردند. خداوند هنگامی که می‌خواهد صحابه خوب پیامبر صلی الله علیه و آله را توصیف کند می‌گوید: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾^۲ و همین پیامبری که خداوند او را توصیف به رئوف بودن و رحمانیت می‌کند؛^۳ یا اینکه دستور می‌دهد: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾، یعنی بدی را با خوبی دفع کن و پاسخ بده؛ ولی در مواردی که کفار اهل هجوم و یورش به مسلمین بودند، همین پیامبر صلی الله علیه و آله اهل دفاع بود و در مقابل مهاجمان، شدت و غلظت به خرج می‌داد.

حضرت امیر علیه السلام خطاب به هم‌ام در وصف مؤمن می‌فرماید: «نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ»،^۴ روحیه انسان مؤمن از سنگ خارا محکم‌تر است. انسان باید در مقابل حوادث و هجوم‌ها جانانه دفاع کند و محکم باشد اگر پیروز شد که خوب، و اگر کشته هم شد، إحدى الحسنيين نصیب او شده است. بنابراین نباید در کارها محافظه‌کاری کرد و آنجا که جای اقدام است باید وارد عمل شد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «أَنَّ الْمُؤْمِنَ أَعَزُّ مِنَ الْجَبَلِ إِنَّ الْجَبَلَ يُسْتَقَلُّ مِنْهُ بِالْمِعَاوِلِ وَ الْمُؤْمِنُ لَا يُسْتَقَلُّ مِنْهُ شَيْءٌ»^۵ «مؤمن از کوه محکم‌تر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۷

۲. الفتح (۴۸)، ۲۹

۳. ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾.

۴. الکافی، ج ۴، ص ۲۲۷، ح ۱

۵. همان، ج ۵، ص ۶۳، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۳۶۲: «المؤمن أصلب من الجبل، الجبل يُستقلُّ منه والمؤمن لا يستقلُّ من دینه شیء».

۲۴۶ ❁ فراز و فرود نفس

است چون از کوه با تیشه کنده می شود ولی مؤمن از دینش چیزی کم نمی شود». در صدر این روایت امام صادق علیه السلام فرموده اند: « خداوند همه امور مؤمن را به خودش واگذار کرده است^۱ اما هیچ گاه ذلیل شدن را به او واگذار نکرده است [چون آبروی ایمان و مؤمن با ذلتش از دست می رود]، آیا شنیده ای که خداوند می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾. معنی عزت یعنی: مؤمن همیشه غلبه دارد و ذلیل نیست.



۱. یکی از اموری که خدا به مؤمنان واگذار کرده انتخاب حاکم است و خودشان حق دارند حاکم بر خود را، انتخاب کنند.

غضب



در حرکت جوهری گفته شده: نطفه که نبات است پس از چهار ماه روح حیوانی و سپس روح انسانی را پیدا می‌کند. که البته در جای خود در فلسفه گفته شده که این مراحل از انسان جدا نمی‌شود بلکه همان مراحل قبلی هست و سپس مرحله بعدی بر اثر تکامل ایجاد می‌شود. دربارهٔ پدید آمدن غضب که کیفیت نفسانی است گفته شده: وقتی صحنه‌هایی که مبدء آن شهوت انتقام است در مقابل انسان قرار می‌گیرد، روح حیوانی غلیان پیدا کرده و از آن بخارات و چیزهایی همانند دود متصاعد می‌شود^۱ که جلوی نور عقل را گرفته و کار کرد آن را ضعیف می‌کند و قوه عاقله دیگر نمی‌تواند قوه غضبیه را کنترل کرده و نگذارد به حالت افراط برسد. برای همین است که انسان عصبانی و غضبناک، موعظه و نصیحت نه تنها بر او اثر ندارد بلکه موجب غضب و خشم بیشتر او خواهد شد.

یکی از علمای اخلاق درباره آتش غضب می‌گوید: «غضب همان شعله آتشی است که بر دل‌ها تسلط دارد، درونی، پوشیده، و چون آتش زیر خاکستر است. کسی که ایمان دارد، غضب موجب می‌شود بر دینش غیرت داشته باشد. انسان مؤمن غضب را در جای خود به کار می‌گیرد و ظلم نمی‌کند اما کافر غضبش شعله‌ای از آتش شیطان است؛ شیطانی که آتش غیرت جاهلیت و تکبر را در قلوب جباران شعله‌ور می‌کند. برای همین است که شیطان می‌گوید: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾»^۱ «مرا از آتش و انسان را از خاک

۱. این توصیف استاد از «غضب» بنا بر نقل و تعریفی است که برخی علمای علم اخلاق چون مرحوم نراقی در جامع السعادات کرده‌اند، (م، ل).

آفریده‌ای!» بنابراین طبع آتش، گر گرفتن و بالا آمدن، اما طبیعت گیل و خاک، سکون و وقار است.^۱ گاهی غضب برای جلوگیری اولیه از کاری، کاربرد دارد و موفق هم می‌شود و گاهی پس از اینکه انسان در مرحله اولیه نتوانسته از انجام کاری مانع شود و آن کار صورت پذیرفته، غضب شعله‌ور می‌شود؛ در این مورد که نامش «انتقام» است، بدن و روح که متصل به هم و یکی هستند، روح مشتعل شده، صورت انسان غضبناک قرمز، و رگ‌هایش برجسته می‌شود و چون کاری از او بر نیامده و یاس از انتقام داشته باشد، خونی که غلیان یافته از ظاهر به باطن باز می‌گردد و حزن و اندوه سراغش آمده و از درون و غصه می‌خورد.

همان‌گونه که در گذشته گفته شد، غضب بر اساس مصالحی چون: حفظ حیات، مال، جان و ناموس در وجود انسان نهادینه شده و نباید از حد متوسط به افراط یا تفریط منحرف گردد. انسانی که افراط می‌کند، غضب را از تحت کنترل قوه عاقله خارج کرده، آموزه‌های عقل و دین را پذیرا نیست. و انسان تفریط‌کننده کسی است که خوددیتی از خود نشان نداده و در مقابل تجاوزها بی تفاوت است. او آموزه‌های عقل و شرع را که باید در جای خود بهره‌گیرد، به هیچ می‌انگارد. کسی که دچار سستی شده، در وادی جبن و بی‌غیرتی وارد می‌شود که چه بسا از حالت غضب بدتر باشد چون، بر مال، جان و ناموسش هیچ حمیتی ندارد، و اگر ظلم و ستمی به او می‌شود بی تفاوت است و در انجام امر به معروف و نهی از منکر و مقابل فحشا از خود سستی نشان می‌دهد. خداوند در قرآن اصحاب پیامبر ﷺ را این گونه توصیف می‌کند: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾^۲ و در خطاب خود به پیامبر ﷺ می‌فرماید: ﴿وَ اغْلَظْ عَلَيْهِمْ﴾^۳ اما آنچه که در این میان مورد مدح عقل و شرع است جهت اعتدالی قوه غضبیه است که عقل و شرع را راهنمای انجام یا عدم انجام قوه غضب خود قرار می‌دهد. اعتدال در قوه غضبه را در اصطلاح، شجاعت می‌گویند. بنابراین نتیجه می‌گیریم که غضب مذموم منحصر است در جایی که قوه غضبیه به حد افراط رسیده باشد که از مهلکات عظیم است و به دنبال آن شقاوت ابدی حاصل خواهد آمد.

۱. نک: احیاء العلوم، مجلد ۳، (ج ۹)، ص ۸۸؛ المحجة البيضاء، ج ۶، ص ۲۸۹

۲. الفتح (۴۸)، ۲۹

۳. التوبه (۹)، ۲۳

پیامدهای منفی غضب

الف: غضب و جنون آنی؛^۱ قال علی علیه السلام: «الحدة ضرب من الجنون، لأن صاحبها يندم، فإن لم يندم فجنونه مستحکم»،^۲ تندی نوعی جنون است چون صاحبش پشیمان خواهد شد و اگر پشیمان نشد و ندامت پیدا نکرد دیوانگی اش محکم است.

ب: غضب و فساد ایمان؛ قال النبی صلی الله علیه و آله: «الغضب یفسد الإیمان كما یفسد الخل العسل»،^۳ غضب ایمان را از بین می برد همان گونه که سرکه شیرینی عسل را از بین می برد.
ج: غضب، آتشی از شیطان؛ امام باقر علیه السلام می فرماید: «غضب آتشی از شیطان است که در دل اولاد آدم شعله ور می شود. اگر کسی از شما غضب پیدا کرد چشم هایش قرمز شده، رگ ها باد می کند و شیطان داخلش می شود. وقتی غضبناک شدی روی زمین بنشین تا تندی شیطان از تو دور شود».^۴

د: غضب، قتل و نسبت ناروا؛ قال الصادق علیه السلام: «و کان ابی یقول: ای شیء أشد من الغضب؟ إن الرجل لیغضب فیقتل النفس التي حرم الله و یقذف المحصنة»،^۵ پدرم همواره می فرمود: چه چیزی از غضب شدیدتر است؟! مرد همانا غضب کرده مرتکب قتل نفس شده و به زن پاک، نسبت زنا می دهد!

ه: غضب و جهنمی شدن؛ امام صادق علیه السلام: «مرد همانا غضبناک می شد، [و چنان دنبالش را می گیرد] که راضی نمی شود مگر اینکه داخل جهنم شود».^۶

و: غضب، کلید هر بدی؛ قال الصادق علیه السلام: «الغضب مفتاح کل شر».^۷

ز: غضب سبب محو دل حکیم و از دست دادن عقل؛ قال الصادق علیه السلام: «الغضب

۱. خدا رحمت کند آقا ضیاء عراقی را، معروف است ایشان نمی گذاشت آرایشگر زیر گلویش را سلمانی کند، می گفت: چون ممکن است سلمانی به یک باره جنون آنی پیدا کرده و تیغ را بر رگ های گردن بکشد!

۲. نهج البلاغه، قصار الحکم، ۲۵۵

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۶۷، ح ۲۱

۴. الکافی، همان، ص ۳۰۵، ح ۱۲؛ بحار، همان.

۵. الکافی، همان، ص ۳۰۳، ح ۴؛ بحار الانوار، همان، ص ۲۴۵، ح ۱۶

۶. الکافی، همان، ص ۳۰۲، ح ۱

۷. همان، ح ۳

مُحَقَّةٌ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ»^۱ و: «مَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ»^۲.

عوارض و آثار زیاد دیگری پس از غضب برای انسان رخ می‌دهد همانند: رها شدن زبان، شتم و سب. گاهی کفر به خدا و پیامبر ﷺ، بازگویی و افشای اسرار مردم، پرده‌داری، مسخره کردن مردم. سپس این حالت انفعالی به اعضاء و جوارح سرایت کرده ضرب و جرح می‌کند، گاه مرتکب قتل و آدم‌کشی می‌شود، در قلبش تخم کینه، حسد و دشمنی دیگران کاشته می‌شود اما وقتی غضب فرو نشست، نادم و پشیمان می‌شود اما دیگر کار از کار گذشته است، دوست و دشمن مسخره‌اش کرده، دوستان او را رها می‌کنند و به دشمن او بدل می‌شوند. انسان غضبناک، علاوه بر روح، جسمش نیز مریض شده مزاجش عوض، و بدنش دچار درد می‌شود و علاوه بر مکافات دنیوی، عقوبت اخروی هم در انتظار اوست.

عجبا!

عجبا! از آنهایی که شدت غضب را از آثار مردانگی، فرط رجولیت و شجاعت می‌دانند، با اینکه حرکاتی که از انسان غضبناک سر می‌زند اعمال قبیحه‌ای است که از حرکات دیوانگان و کودکان است. فحاشی به زمین و زمان، ابر و باد فلک و حتی حیوانات، پرتاب کردن اشیاء، پاره کردن لباس خود، خودزنی، غش کردن و دیگر افعال پس از غضب، کدامیک مردانگی است؟!^۳ اینها کجایش از لوازم شجاعت است؟! پیامبر اکرم ﷺ در این باره فرموده‌اند: «شجاع آن نیست که خوب کشتی می‌گیرد بلکه کسی است که وقت غضب، خود را کنترل کند»^۴. قال علی عليه السلام: «العَاقِلُ مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَغِبَ وَ إِذَا رَهَبَ»^۵ «عاقل کسی است که اگر غضبناک شد یا چیزی را خواست یا از چیزی ترسید، خودش را کنترل کند».

۱. همان، ص ۳۰۵، ح ۱۳

۲. همان

۳. نقل شده که مردی به عیالش خرجی نمی‌داد اما چند روز یک بار کتک مفصلی به همسرش می‌زد به او گفتند: چرا زنت را می‌زنی؟ گفت: من خرجی که نمی‌دهم اگر کتک نزتم از کجا معلوم می‌شود که من شوهرش هستم!!

۴. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۱، ح ۹۳

۵. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، باب ۵۳ ابواب جهاد نفس، ص ۱۲، ح ۱۹

راه‌های علاج غضب

پرسش: قبل از هر چیز این پرسش مطرح می‌شود که آیا می‌توان به طور کلی غضب را برطرف کرد؟

پاسخ: علمای اخلاق در این باره اختلاف نظر دارند برخی گویند چون غضب ریشه در طبیعت انسان دارد نمی‌توان به طول کلی آن را برطرف کرد و تنها چیزی که امکان دارد کم کردن و ضعیف کردن شدت آن است تا به سر حد هیجان و اقدام عملی نرسد. به نظر ما باید غضب ممدوح را از غضب مذموم جدا کرد. غضبی را که مذموم است می‌توان در کنترل عقل و شرع در آورد. مهم‌ترین دلیل اینکه می‌توان آن را کنترل کرد همین مذموم بودن آن است. به این معنی که اگر غضب امری طبیعی و غیر اختیاری بود و نمی‌توانستیم آن را کنترل کنیم، قطعاً مورد مذمت شرع و عقل قرار نمی‌گرفت. غضبی که تحت عنوان ممدوح قرار گرفته است و با اشاره عقل و شرع در جای خود به کار گرفته می‌شود دیگر نامش غضب نیست و از آثار شجاعت شمرده می‌شود که برای انسان لازم است. درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم تعبیرهایی وجود دارد که ایشان غضبناک می‌شده‌اند؛ چنانچه حضرت امام حسن علیه السلام در شأن ایشان می‌گویند: «برای دنیا غضبناک نمی‌شد و اگر برای حق غضبناک می‌شد کسی در مقابل او ایستادگی نمی‌کرد و تا از کسی که به حق تجاوز کرده انتقام نمی‌گرفت، دست برنمی‌داشت و همگی در مقابلش عقب نشینی می‌کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله برای خودش نه غضبناک می‌شد نه انتقام می‌گرفت فقط برای حق خیلی قوی و شدید بود»^۱.

بنابراین به نظر ما، غضب مذموم ممکن الزوال است و اگر برطرف کردن آن امکان نداشت، انبیاء و اوصیاء الهی هم توان برطرف کردنش را نداشتند و حال آنکه ما مشاهده می‌کنیم آنان غضب مذموم را کنترل کرده‌اند. و اما راه‌های علاج غضب:

۱. شناسایی و برطرف کردن علل و اسباب غضب؛ اگر علت هر چیزی مشخص شد با برطرف کردن علت، معلول هم ریشه کن می‌شود. اسباب غضب در خود انسان است چون: خودپسندی و کبر، فخر فروشی، گول زدن دیگران که موفق نشده، لجاجت، بحث و جدل، شوخی‌هایی که گاه به جدی می‌رسد، استهزاء و سرزنش دیگران، تخاصم و ستیزه

۱. الشمائل المحمدية، ص ۱۵۴

با دیگران، حرص بر مال و مقام دنیا که خود اینها هر کدام اخلاق مهلکه‌اند و اگر کسی بخواهد غضب را از خود دور کند با وجود این صفت‌ها نمی‌تواند.

۲. تفکر در قبح غضب و در آثار و ضررهای که بر آن مترتب می‌شود، سوء عاقبت آن و دقت در آموزه‌های عقلی و دینی که به ذم غضب پرداخته‌اند.

۳. تفکر در روایات مدح دفع غضب، به روایاتی که وارد شده، و به مدح و ثواب‌های دفع غضب پرداخته دقت و تأمل کند که ما به طور خلاصه به ذکر برخی از این روایات می‌پردازیم:

الف: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَنْهُ عَذَابَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، «کسی که غضب خود را از مردم باز دارد خداوند عذاب قیامت را از او نگه می‌دارد».

ب: امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام: در تورات، در قسمتی که حاکی از سخن گفتن خدا با موسی عَلَيْهِ السَّلَام است آمده: «يَا مُوسَى أَمْسِكْ غَضَبِكَ عَمَّنْ مَلَكَتْكَ عَلَيْهِ أَكْفَ عَنْكَ غَضَبِي»، «ای موسی از کسی که او را ملک تو قرار دادم^۳ غضبت را باز دار، من هم غضبم را از تو باز می‌دارم».

ج: امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام: «خداوند به بعضی از انبیاء خود وحی کرد ای بنی آدم! وقتی غضبناک شدی به یاد من باش من هم در غضبم تو را به یاد می‌آورم و تو را در میان کسانی که از بین می‌برم قرار نمی‌دهم، و اگر کسی به تو ظلم کرد، به انتقام من، از آن ظالم راضی شو! که انتقام من برای تو بهتر است از انتقامی که خودت می‌گیری».^۴ منظور این نیست که تو از دست ظالم آخ هم نگویی و سکوت کنی و در مقام دفاع بر نیایی! بلکه مراد این است که در مقام دفاع، از حدود عقلی و شرعی خارج نشده و صبوری پیشه کن و از کوره در نرو! و بدان که خداوند در قیامت جبران ظلمی که به تو شده را خواهد کرد.

د: هم چنین امام ششم می‌فرماید: «از پدرم شنیدم که فرمود: مردی از بیابان نزد

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۵، ح ۱۴

۲. همان، ص ۳۰۳، ح ۷؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۶۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، باب ۵۳، ابواب جهاد نفس، ص ۸، ح ۷

۳. بعضی فکر می‌کنند زنان مثل مال، ملک آنها هستند! می‌گویند زن «متعلقه» انسان است. متعلقه یعنی مالی که متعلق به فلانی است. من از این تعبیر خیلی بدم می‌آید و ناراحت می‌شوم. چرا نمی‌گویند: همسر؟ خانم‌ها هم بشرند، چرا این‌گونه تعبیر می‌شود!؟

۴. الکافی، همان، ح ۸؛ بحارالانوار، همان، ص ۲۷۶، ح ۲۹

پیامبر ﷺ آمد و گفت: من در بیابان زندگی می‌کنم پس کلمه‌ای جامع را به من بیاموز! حضرت ﷺ فرمودند: تو را سفارش می‌کنم که عصبانی نشو! غضب مکن! آن مرد اعرابی برای بار دوم و سوم همین سوال کرد و وقتی به خودش آمد گفت: از این پس دیگر چیزی نمی‌پرسم، پیامبر ﷺ به جز خیر و خوبی امر نکرد.^۱ به همین مضمون روایتی از امام صادق علیه السلام است که مردی نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده و گفت: یا رسول الله! مرا نصیحت کن به موعظه‌ای که به واسطه آن موعظه شوم. حضرت صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود: برو غضب نکن! سپس آن مرد تا سه بار خواسته‌اش را تکرار کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله همان جواب را داد.^۲

ه: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ»،^۳ کسی که خود را از غضبش باز دارد، خداوند مخفیات او را می‌پوشاند. یعنی اسرار و امور مخفی‌اش را از دیگران پوشش می‌دهد و آبرویش حفظ می‌شود.

۴. تفکر در فواید و آثار فروخوردن غضب؛ انسانی که عصبانیت خود را کنترل کند فواید زیادی دارد همانند اینکه: خون ریزی نمی‌کند و آبروی کسی را نمی‌ریزد، حلیم می‌شود، به خود و دیگران ضرر مادی و معنوی نمی‌رساند، و فواید فردی و اجتماعی زیاد دیگری. البته کسی که به غضب عادت کرده، در وهله اول ترک آن برایش مشکل است ولی اگر نفس را تمرین دهد و به مرور زمان خودش را به حلم بزند، یعنی به خود باور دهد و تحمیل کند که حلیم باشد و حلم به خرج دهد، در این صورت اصول غضب از او دور می‌شود.

۵. تأمل قبل از عمل؛ قبل از انجام هر کاری اول فکر کند و خود را از اینکه بخواهد عمل تندی انجام دهد باز دارد.

۶. قطع هم‌نشینی با افراد عصبانی؛ رابطه‌اش را با افراد تند و غضبناک قطع کند. افرادی هستند که وقتی غضب می‌کنند و به دنبالش عملی انجام می‌دهند خوشحال شده اسمش را شجاعت و مردانگی می‌گذارند. معاشرت با افرادی که زود عصبانی می‌شوند در انسان اثرگذار است. پس باید از رفت و آمد با آنها خودداری کرد و در عوض با انسانهای بردبار و حلیم معاشرت داشت آنها که غضب خود را فرو می‌خورند و از خطای

۱. الکافی، ج ۲، ح ۴؛ بحار الانوار؛ ج ۷۰، ص ۲۷۴، ح ۲۵

۲. همان، ح ۵؛ همان، ص ۲۷۵، ح ۲۶

۳. همان، ح ۶؛ همان، ص ۲۶۴، ح ۱۱

مردم می گذرند.^۱

۷. نگاه واقعی به نظام هستی: فاعل حرکت و فاعلی الهی؛ انسان بداند تمام نظام وجود عین ربط به حق تعالی است و انسانها در مقابل قدرت خدا پوچ و همگی جلوه حق‌اند و خداوند نظام احسن را تقدیر کرده و آنچه که خیر و صلاح انسان است مقدر شده است. توضیح بیشتری در اینجا می‌دهیم:

ما انسانها مثل احوالها، «دوبین» هستیم. از جهتی دم از توحید و خدا پرستی می‌زنیم و از جهت دیگر اسباب و مسببات عالم وجود را، مستقل از حق می‌دانیم. در حالی که همه نظام وجود عین ارتباط به حق‌اند و اضافه آنها به حق تعالی اضافه اشراقیه است. در عالم وجود دو نوع فاعل قرار دارد:

۱. فاعل حرکت؛ فاعل حرکت همه فاعل‌هایی هستند که در این دنیا هستند. فاعل حرکت چیزی را پدید نمی‌آورد بلکه موجوداتی که از عدم به وجود رسیده‌اند را با هم ترکیب می‌کند. مثل کسی که خانه‌ای را می‌سازد. آجر، گچ، سیمان و دیگر مصالح ساختمانی همگی اجزایی هستند که خدا آنها را خلق کرده، و معمار و بنا فقط آنها را جابجا و با هم ترکیب می‌کند. علاوه بر این، فاعل حرکت اگر چه در حدوث و ایجاد اولیه خانه تاثیر دارد، ولی بقای ساختمان ارتباطی به فعالیت بنا ندارد.

۲. فاعل الهی؛ و اما خداوند نسبتش به این عالم وجود مانند بنا، یا صنعتگر نیست، خداوند تمامی موجودات را از کتم عدم به عرصه وجود آورده و عالم حدوثاً و بقاءً وابسته به ذات حق تعالی است. اگر بخواهیم برای تقریب به ذهن مثالی بیان کنیم مانند انسان، که مثلاً کوهی از طلا را در نفس خود تصور و موجود می‌کند، گرچه کوه طلا در جایی موجود نیست ولی نفس آنقدر قوی است که می‌تواند آن را تصور کند. این تصور، وجود است و عدم نیست و هم در حدوث هم بقاء و هم عدم آن، متعلق به نفس است. یعنی تا

۱. من اینجا تذکری به آقایان بدهم و آن اینکه: این درست نیست که شما مشکلات و گرفتاری‌های بیرون خانه را به داخل منزل تسری می‌دهید. حالا چک شما برگشت خورده یا ور شکسته شده‌اید زن و بچه چه گناهی کرده‌اند؟! از طرفی به خانم‌ها عرض می‌کنم مردها را به تندی و عصبانیت وا ندارید. حالا همسر شما خسته و کوفته آمده خانه، به جای آرامش شروع نکنید گله کردن از کارهای بچه‌ها! بالاخره این بچه‌ها محصول مشترک هر دوتای شماست، مرد بیچاره آنها را تنهایی که به دنیا نیاورده است. خلاصه زمینه غضب را در خانه فراهم نکنید. در زندگی مشترک، هر دو اهل گذشت باشید، سنگ صبور هم باشید به هم دلداری بدهید، سازگار باشید، خدا هم توفیق می‌دهد.

لحظه‌ای که انسان به آن توجه دارد، کوه طلا در نفس او متصور است و وجود دارد و وقتی غافل شد دیگر از کوه طلا وجودی نمی‌ماند.

نظام وجود هم نه اینکه «مرتبط» به حق تعالی بلکه «عین ربط» است؛ مرتبط نیست چون خودیتی ندارد که پس از فرض آن، ربط به حق داشته باشد بلکه جلوه و ربط محض است به دلیل اینکه اگر این ارتباط قطع شود چیزی باقی نخواهد ماند، «اگر نازی کند فرو ریزد قالب‌ها». در همین راستا قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تُصِيبُهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۱ «و اگر خوبی به آنان برسد می‌گویند: این از طرف خداست و اگر بدی به آنان برسد، می‌گویند: این از نزد توست، بگو: همه از نزد خداست».

درست است که فعل انسان ناشی از اراده و اختیار اوست ولی همین اراده هم جزو عالم وجود، و وابسته به حق است. قرآن می‌فرماید: ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَ مَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۲ «برای هر کسی از شما که بخواهد، بر راه راست پایداری کند، و شما چیزی را نمی‌خواهید مگر آنکه خداوند، پروردگار عالمیان بخواهد».

در نتیجه؛ درست است که هرکاری در این دنیا انجام می‌شود به واسطه سبب و علت آن صورت می‌پذیرد ولی، همگی علل و اسباب در جرگه مشیت حق‌اند و عین ربط به آن، خودیت و استقلال از خود ندارند و همگی در طول هم و جلوه‌ی خدایند. توحید یعنی همین؛ یک انسان موحد، همگی را عین ربط به حق می‌داند به گونه‌ای که با قطع نظر از این ارتباط، در عالم هستی هیچ، وجود ندارد. انسان موحد می‌داند هرچه وجود دارد به قضاء و قدر^۳ الهی است و هرچه در عالم وجود است از خداست: ﴿إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾^۴. زندان رفتن‌ها،^۵ گرفتاری‌ها، فقر و مرض همگی گرچه از افعال انسانهاست ولی جزو عالم وجود

۱. النساء (۴)، ۷۸

۲. التکویر (۸۱)، ۲۸ - ۲۹

۳. قضاء: یعنی احکام کلی خداوند و قدر: وجود خارجی و مصادیق وجودات.

۴. آل عمران (۳)، ۱۵۴

۵. زندان برای ساختن انسان و کشف شدن جوهره انسان بسیار مفید است، چه بسیار زندان‌بان‌ها که آمدند و رفتند و کسی از آنها به نیکی یاد نمی‌کند، اما زندانی، سرافراز مانده است. اصل زندان، «زنده‌دان» بوده است که یا معنی اش این است که افرادی که روحیه زنده دارند زندانی می‌شوند یا اینکه افراد مرده روحی را به زندان می‌برند و آنها در زندان ساخته و زنده می‌شوند.

است و ربط به خدا دارد، با این اوصاف اگر کسی از دست مشکلات عصبانی شود در حقیقت از دست خدا غضبناک شده است! چون همه کاره اوست و همگی مسخر اویند، و حال که می‌داند این نظام همه‌اش جلوه‌ اوست و جز بر اساس حکمت و مصلحت کاری انجام نمی‌شود، بنابراین دیگر نباید بر کسی غضب کند چون همگی تحت توجه حق است. بنابراین اگر عصبانیت درونی دارد می‌گوید: خدا مقدر کرده و من راضی به قضا و قدر الهی هستم و از دست دیگران عصبانی نمی‌شوم.^۱

۸. بدانند که: غضب ناشی از نقص است؛ غضب از امراض قلب و ناشی از نقصان عقل است نه ناشی از شجاعت و قوت نفس انسانی. اگر دقت کنید دیوانگان زودتر از عاقلان، مریض‌ها زودتر از سالم‌ها، پیران زودتر از جوان‌ها، و صاحبان اخلاق شر زودتر از صاحبان اخلاق ممدوح عصبانی می‌شوند. و همچنین انسان بخیل چون چیزی از دست داده، زودتر عصبانی می‌شود، یا کسی که شهوت شکم یا جنسی‌اش غلبه کرده اگر چیزی از آنها را از دست دهد زودتر عصبانی می‌شود. اما انسان عاقل قوی، چون کوه بلند و سرفرازی است که بادها و طوفان‌ها او را از جای خود حرکت نمی‌دهد. شما ملاحظه کنید امام حسین علیه السلام را با آن همه مصیبتی که دیدند و لحظه‌ای که کسی از یارانش باقی نماند، می‌فرماید: «الهی رضاً برضائك تسليماً لأمرک، لا معبود سواک»؛ راوی می‌گوید: قسم به خدا من هیچ کس را ندیدم که این هم مصیبت داده باشد اما محکم‌تر از امام حسین علیه السلام باشد. و چون سید الشهداء علیه السلام به این مقامات نائل شده مصداق بارز این آیه شریفه است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾.^۲ اگر انسان به تاریخ مردمان جهان نظر کند در در خواهد یافت که انسان‌های عصبانی و غضبناک به جایی نرسیده‌اند و مردم آنها را ملامت می‌کنند، و در عوض آنهایی که خودشان را کنترل کرده، و حلیم بوده‌اند و خشم خود را فرو خورده‌اند، مورد مدح تاریخ و مردم هستند و آنها را افرادی شجاع می‌دانند و اگر در تاریخ دقت کنیم خواهیم دید: عفو، کظم غیظ و بردباری؛ سیره انبیا، حکما، حاکمان دانا و مردم عاقل است و عصبانیت، اخلاق جاهلان، نادانان و کم

۱. با توجه به مجموع دیدگاه‌ها و سیره عملی مرحوم استاد نمی‌توان گفت: حال که تمام امور مسخر حضرت حق است، بنابراین حتی در مواردی که ظلمی به انسان می‌شود باید سکوت کرد و از خود دفاع نکرد. خواهی نخواهی دفاع، ناشی از غضب ممدوح علیه ظالم است و برای همین است که امر به معروف و نهی از منکر مقرر شده است، (م، ل).

شعوران است.

۹. یادآوری شدید بودن قدرت خدا؛ غضبناک قدرتی دارد که آن را نسبت به دیگری اعمال می کند و گاه نسبت به زیر دستش زور می گوید و ظلم و ستم روا می دارد، حال آنکه چنین انسانی باید قدرتش را با قدرت خدا مقایسه کند که خواهد دید قدرتش نسبت به قدرت نامتناهی خداوند هیچ و پوچ است، پس باید حذر کرده، احتیاط کند و بداند اگر غضبش را به کار اندازد از غضب خدا در دنیا و آخرت ایمن نیست. نقل شده در بنی اسرائیل هر کس پادشاه می شد، حکیمی همراهش بود که هرگاه غضبناک می شد نوشته ای دست او می داد که در آن نوشته بود: «به مساکین رحم کن! از مرگ بترس! و یاد آخرت باش!» پادشاه این نوشته را می خواند تا غضبش ساکن و آرام می شد.^۱ از امام صادق علیه السلام نقل کردیم که می فرمایند: «در تورات نوشته شده: ای فرزند آدم! وقتی غضبناک شدی به یاد من باش! من هم یاد تو هستم وقتی غضبناک شدم، و تو را در میان کسانی که از بین می برم قرار نمی دهم و و اگر به تو ظلمی شد، به انتقام من راضی باش همانا یاری من بهتر است از قدرت انتقام گیری تو».^۲

۱۰. یادآور! یادآور آن کس که به او غضب کردی و عملی انجام دادی اگر امروز توان مقابله ندارد، روزگاری ورق بر می گردد و چه بسا قدرت یافته می خواهد جبران کند، در آن روز زبانش باز شده عیوب تو را باز می گوید، و باعث اذیت خود، اهل، مال و آبروی تو می شود.^۳

۱۱. تفکر کند که سبب غضب او چیست؟

الف: اگر سبب غضبناک شدن او حرف مردم است که پشت سرش می گویند: آدم عاجز و ضعیفی است! حال آنکه برخلاف حرف مردم، حلم، فرو خوردن خشم، و دفع غضب، ذلت و کوچکی نفس نیست بلکه، کسی که صبوری به خرج می دهد انسان قوی النفس است، و فرو خوردن غضب و خشم از ثمرات شجاعت اوست. البته در چشم

۱. احیاء العلوم، مجلد ۳، (ج ۹)، ص ۱۰۴، ص ۱۷۳؛ المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۳۰۶

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۹؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۷۶، ح ۲۹

۳. گاهی برای اصلاح انحرافها در جامعه، افرادی از باب امر به معروف و نهی از منکر، تند روی می کنند و با مردم خشونت به خرج می دهند، حال آنکه طرف مقابل هم برای خودش عقل و شعور دارد و با تندی نمی توان او را از انحراف و خطا بازداشت، بلکه در بسیاری موارد، با خیرخواهی دلسوزی، منطق و عقل می توان او را تحت تأثیر قرار داد.

افراد جاهل و نادان، او ترسو و زبون است. نباید انسان از این افراد قلیل جامعه باکی داشته باشد و بداند که خداوند به انسانهای بردبار و صبور اجر بی نهایت عطا می کند: ﴿إِنَّمَا يُؤَقِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱ «بی تردید به صابران اجر بی حساب داده می شود».

ب: گاهی عصبانیت انسان ناشی از چیزی ضروری است که از دست او می رود مثل: مال، مسکن، صحت بدن و لباس. پیامبر ﷺ درباره ضروری بودن این موارد می فرماید: «مَنْ أَصْبَحَ آمِنًا فِي سَرْبِهِ، مَعَاذِي فِي بَدَنِهِ، وَ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ، فَكَأَنَّمَا خَيْرٌ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَا فَيَرَهَا»^۲ «کسی که صبح کند و در راهش ایمن از رفت و آمد باشد، تَنَشَّ سالم، و روزی روزش را دارد، دنیا همه اش برای او اختیار شده است». به همین مضمون روایتی دیگر است؛ «کسی که صبح را به شب آورد و سه چیز دارد، دنیایش تأمین است: عافیت بدن، امنیت رفت و آمد، و قوت روزانه اش و اگر چهارمی که اسلام است را هم داشته باشد، نعمت دنیا و آخرت با هم بر او تمام می شود»^۳.

حال! در این باره که امور ضروری از انسان سلب، یا کم شود، اگر چه مقتضای طبع انسان، عصبانیت و حزن است، ولی انسان اگر عقل خود را داور قرار دهد در خواهد یافت که، اگر امکان بازگشت ضروریاتی این چنینی وجود داشته باشد، بدون غیظ و شدت باز می گردد و اگر قابلیت برگشت نداشته باشد، با غیظ و خشم هم باز نمی گردد و غضب فایده و ثمری جز غصه و حزن ندارد. اگر علت عصبانیت انسان، فقدان اموری است که ضرورتی برای انسان ندارد مانند: جاه، مقام، ثروت و مال بیش از حد، عاقل فکر می کند که داشتن آنها مسؤلیت آور است و حالا که ندارد باید خوشحال باشد چون در حلال و حرام دنیا حساب و کتاب است و باید قیامت پاسخ دهد.

و خلاصه اینکه، خیلی از امکاناتی که فقدان آنها باعث عصبانیت ما شده، چیزهایی است که ضروری نیست و خواهی نخواهی روزگاری باید آن را بگذاریم و برویم. پس غصه از دست دادن آنها، چه فایده ای دارد و حتی آنهایی هم که ضروری است، فقدانش عصبانیت ندارد و تنها ثمره اش تألم روحی و جسمی است، و عقوبت در آخرت را در پی دارد پس غضب در هر صورتی مورد ندارد.

۱. الزمر (۳۹)، ۱۰.

۲. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۶۹، ح ۱

۳. الکافی، ج ۸، ص ۱۴۸، ح ۱۲۷

۱۲. آیا می‌دانی خدا غضبناک را دوست ندارد! مگر نه این است که عاشق به دنبال راضی کردن معشوق است! مگر نه این است که محبّ به دنبال رضایت محبوب است و کاری می‌کند که معشوق و محبوب می‌پسندد! بنابراین اگر محبّ الله هستی چون کمال مطلق اوست و تو کمال را محبوب می‌داری، پس از آنچه او خوشحال و راضی است پیروی کن! و از آنچه او را ناراحت می‌کند دوری کن. خدا هم به شهادت آیات و روایات دوست دارد که تو به خود خشم نگیری! این گوی و میدان اگر محب الهی، بسم الله!

۱۳. وقتی عصبانی می‌شوی به آئینه نگاه کرده‌ای! وقتی دیگران عصبانی می‌شوند دیده‌ای چه حرکات و اعمال قبیحی انجام می‌دهند و چه چهره‌ای دارند؟! آنها از خود غافلند و تو که آنها را نظاره می‌کنی چهره‌شان را می‌بینی و حالا تو هم هنگام خشم، از خود و قیافه‌ات غافل! لختی درنگ کن و به خودت بنگر که چه قیافه منحوسی به خود گرفته‌ای!

و سخن آخر اینکه؛ در این شک نیست که غضب مذموم، یکی از امراض نفسانی است، و همان‌گونه که داروهای جسمانی، یا ریشه مرض را خشک کرده یا برخی آرام‌بخش‌اند و فقط درد را تسکین می‌دهند؛ علاج‌هایی که برای غضب ذکر شد نیز همین گونه است، گاه این علاج‌ها شدت و قوت غضب را برطرف می‌کند و چه بسا انسان را تغییر هم بدهد.

بنابراین هنگام عصبانیت اولاً، به خدا از شر شیطان پناه ببر؛ و ثانیاً، اگر ایستادی بنشین، و اگر نشسته‌ای دراز بکش، و خلاصه تغییر حالت بده! گرفتن وضو و غسل کردن، و حداقل زدن آب سرد به صورت، هیجان غضب را کم می‌کند. و ثالثاً، اگر از دست اقوام، دوستان خود و دیگران غضبناکی، به دیدن آنها برو و صله رحم کن؛ با امکانات امروزی مانند تلفن، می‌توانی حداقل یک احوال‌پرسی از آنها بکنی که بر اساس روایات، موجب آرامش انسان می‌شود.^۱

فضیلت حلم و بردباری در روایات

الف. رابطه علم و حلم؛ معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «أطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار» «علم را طلب کنید و آن را به حلم و وقار مزین کنید».^۲

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۲؛ بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۹۷، ح ۳۴
۲. همان، ج ۱، ص ۳۶، ح ۱

پیامبر ﷺ در یکی از دعاهایشان فرموده‌اند: «اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْعِلْمِ وَزَيِّنِي بِالْحِلْمِ»^۱، «خدایا مرا به علم غنی کن و آن را به حلم زینت ده!»

ب. حلم از سنن پیامبران ﷺ؛ در روایتی از پیامبر نقل شده که پنج چیز از سنت‌های پیامبران است: «حیاء، حلم، حجامت، مسواک کردن، عطر زدن و خوش‌بویی»^۲.

ج. حلم و مقام بلند مرتبه نزد خدا؛ پیامبر ﷺ فرمودند: از خدا مقام بلند مرتبه و رفیع طلب کنید، سوال کردند: این مقام رفیع چیست یا رسول الله ﷺ؟ فرمودند: «اقوامی که رابطه‌شان را با تو قطع کرده‌اند، تو قطع نکن، کسی که تو را محروم کرده - مثلاً مالی دستش بوده و به تو نداده -، تو به او عطا کن، آن که با تو جاهلانه برخورد می‌کند بردباری و حلم کن!»^۳ قرآن می‌فرماید: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾^۴. یعنی: آن که با تو به بدی برخورد می‌کند، بدی‌اش را با خوبی دفع کن چه بسا همان کس که دشمن تو بود رفیق و دوست تو خواهد شد.

د. خداوند و حلیم؛ قال رسول الله ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَيَّ الْحَلِيمَ»^۵، «خداوند انسان با حیا و حلیم را دوست». در روایت دیگر می‌فرماید: «خداوند هیچ‌گاه کسی را به واسطه جهل عزیز نکرده [گرچه جاهل با قدرت و زور، حکومتی به هم زند ولی مردم حکومت او را جاهلانه و ذلیلانه می‌دانند] و هیچ‌گاه آدم حلیم را توسری خور و ذلیل نکرده است»^۶. و در حدیث دیگر: «در روز قیامت وقتی خلائق جمع شدند منادی ندا می‌دهد که اهل فضیلت کیانند؟ عده‌ای بلند می‌شوند که خیلی کم هستند و به سرعت به سوی بهشت روانه می‌شوند ملائک می‌گویند: می‌بینیم با سرعت به بهشت روان شده‌اید؟! می‌گویند: ما اهل فضل هستیم. ملائک سوال می‌کنند: فضل شما چه بوده؟ می‌گویند: وقتی

۱. کنز العمال، ج ۲، ص ۶۸۹، ش ۵۰۹۲؛ از ابن عمر، در این منبع آمده: «اللهم زیننی بالعلم و اغننی بالحلم». به نظر می‌رسد به قرینه صحیحہ معاویة بن وهب از امام صادق علیه السلام - که ما نقل کردیم - عبارت ذکر شده در متن، درست‌تر باشد.

۲. کنز العمال، ج ۶، ص ۶۵۵، ش ۱۷۲۳۵

۳. همان، ج ۱۵، ص ۸۷۰، ش ۴۳۴۶۲

۴. فصلت (۴۱)، ۳۴

۵. الکافی، ص ۱۱۲، ج ۴

۶. همان، ج ۵

به ما ظلم می شد صبر می کردیم، اگر به ما بدی کردند عفو می کردیم، و در مقابل رفتار جاهلانه حلیم بودیم. سپس ملائک می گویند: وارد بهشت شوید که بهشت خوب مکانی برای عاملین است.^۱

معنی صبوری کردن در هنگامی که به انسان ظلم می شود این نیست که انسان حتی یک آخ هم نگوید! بلکه مراد این است که انسان صبوری پیشه کرده به زمین و زمان بد نگوید چون دنیا، دنیای تصادم و گرفتاری هاست. از ابتدای آمدن آدم در زمین یکی از دو پسران آدم به دیگری ظلم کرد و او را کشت و همین طور تا زمان حال این تجاوزات و ظلم ها ادامه داشته است. باید صبر و تحمل کرد و با درایت پیش رفت که: ﴿إِنَّمَا يُؤَقِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾، خدا هم به صابران اجر و مزد بی حساب می دهد و وقتی خدا بگوید: بی حساب، واقعاً بی حساب است.

هـ: حلم و عبادت؛ از پیامبر ﷺ نقل شده: «إِنَّ الرَّجُلَ الْمُسْلِمَ لَيُدْرِكُ بِالْحِلْمِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ»^۲، «مرد - از باب غلبه می گوید مرد و گرنه منظور انسان است -، مسلمان با حلم، درجه صائم قائم را درک می کند». اگر انسان روزها روزه دار و شبها قائم به عبادت خدا باشد اما با قساوت و خشونت با مردم برخورد کند، عباداتش بی فایده است و حلم و بردباری مقدم بر آنها است. در همین باره امام رضا علیه السلام فرموده اند: «عبادت کننده واقعی نیست مگر آنکه حلیم باشد»^۳.

و. حلم و عمل؛ از پیامبر ﷺ نقل شده: «اگر کسی دارای سه صفت نباشد به اعمالش اعتنا نمی شود و فایده ندارد: حالت تقوا، کنترل و خود نگه داری که به واسطه آن مانع از معاصی الهی شود، حلمی که با آن انسان سفیه را دفع کند، و اخلاقی که بتواند با مردم خوب زندگی کند»^۴. و از حضرت امیر علیه السلام نقل شده: «خیر و خوبی به این نیست که مال و اولادت زیاد شوند بلکه خیر آن است که علمت زیاد شده و حلم تو بزرگ باشد»^۵.

هم چنین امام صادق علیه السلام درباره حلم می فرمایند: «كفَى بِالْحِلْمِ نَاصِرًا» و همچنین: «و

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۲۰؛ باب ۱۱۲؛ ابواب احکام العشره، ح ۱۰؛ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۳

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲۹، ش ۵۸۰۹

۳. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۱

۴. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۴؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۵۰، ش ۴۳۳۸۱

۵. نهج البلاغه، حکمت ۹۴؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۰۸

إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ^۱. معنی این دو روایت این است که: حلم بهتر و کافی‌ترین پشتیان انسان است چون وقتی حلم آمد انسان در حق دیگران جنایت و تعدی نمی‌کند و می‌فرماید: اگر حلیم نیستی - بالاخره طبیعت برخی این گونه است - ، حلم را به خودت ببند یعنی دنباله غضب را نگیر و خودت را به صورت انسانی با حلم و بردبار نشان ده!

و در پایان این قسمت؛ نمونه‌ای از حلم امام صادق علیه السلام را نقل می‌کنیم: روایت شده که امام صادق علیه السلام روزی غلامش را سراغ کاری فرستاد، مدتی گذشت و نیامد، امام علیه السلام سراغش رفت که چرا نیامده، دید جایی زیر سایه گرفته و خوابیده است! امام علیه السلام بالای سرش نشست و چون هوا گرم بود شروع کرد به باد زدن او تا اینکه بیدار شد، امام علیه السلام به او فرمود: این کاردرستی نیست که هم شب بخوابی و هم روز، شب‌ها استراحت کن و روزها کارهای ما را انجام ده!^۲

فضیلت کظم غیظ در روایات

اگر چه فرو خوردن خشم، شرافت و فضیلت حلم را نداشته و در مرتبه پائین تری قرار دارد، ولی اگر کظم غیظ به مرور زمان حاصل و به صورت عادت در هنگام عصبانیت درآید، منجر به حلم خواهد شد. بالاتر بودن مرتبه حلم نسبت به کظم غیظ به این دلیل است که انسان حلیم خود را مداوا کرده و از ابتدا غضبناک نشده و در او هیجان غضب از ابتدا ایجاد نمی‌شود ولی در کظم غیظ، حالت غضب و هیجان در فرد ایجاد می‌شود ولی او خشمش را فرو می‌خورد. خداوند در قرآن کریم مؤمنان را توصیف می‌کند: ﴿وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾^۳ «و خشم خود را فرو می‌برند و از مردم درمی‌گذرند». علاوه بر آن، روایات و اخباری به نحو تواتر اجمالی^۴ بر شرافت و اجر بسیار آن دلالت دارد، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَ لَوْ شَاءَ أَنْ يُمِضِيَهُ أَمْضَاهُ، مَلَأَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ

۱. الکافی، همان، ص ۱۱۲، ح ۶؛ بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۴۰۴، ح ۱۶

۲. الکافی، همان، ح ۷

۳. آل عمران (۳)، ۱۳۴

۴. همان‌گونه که قبلاً گفته شد، تواتر اجمالی یعنی: درباره یک مفهوم واحد، اخبار بسیاری از معصومین علیهم السلام بالفاظ و تعابیر گوناگون رسیده که از دقت و توجه به آنها، انسان یقین اجمالی می‌کند که آن مفهوم واحد صادر شده است.

الْقِيَامَةِ رِضَاءً»^۱ «کسی که غضبش را فرو خورد که اگر بخواهد می تواند آن را اجرا کند، خداوند روز قیامت دلش را از رضایت پر می کند».

همچنین پیامبر اکرم ﷺ می فرمایند: «هیچ بنده ای جرعه ای ننوشیده که اجرش بالاتر از کظم غیظی باشد که برای رضای خداست».^۲ باز هم فرموده اند: «جهنم دری دارد مخصوص کسانی که خشم خود را با معصیت خدا شفا می دهند»^۳ و فرمودند: «کسی که غضبش را فرو خورد حال آنکه قدرت اجرای آن را دارد، خداوند روز قیامت نزد خلائق او را می خواند که هر حورالعینی که می خواهی انتخاب کن»^۴، و: «مِنْ أَحَبِّ السَّبِيلِ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى، جُرْعَتَانِ؛ جُرْعَةٌ غِيْظٍ يَرُدُّهَا بِحِلْمٍ وَ جُرْعَةٌ مُصِيبَةٍ يَرُدُّهَا بِصَبْرٍ»^۵ «از دوستانداری ترین راهها نزد خدا دو جرعه است: جرعه غضبی که با حلم بر طرف شود و جرعه مصیبتی که با صبر بر طرف شود».^۶ از امام سجاده علیه السلام نقل شده: «حاضر نیستم نفسم را ذلیل کنم در مقابل اینکه شترهای مو قرمز به من داده شود، و جرعه ای محبوب تر از جرعه فرو خوردن خشم نچشیده ام، و کسی که مرا عصبانی کرده مکافات ندهم».^۷ از امام صادق علیه السلام نقل شده: «بنده ای نیست که خشم خود را فرو می خورد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت به او عزت می دهد، خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾، و خدا به او به جای غضبش ثواب می دهد».^۷



۱. الکافی، همان، ص ۱۱۰، ح ۶؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۴۰۵، ش ۷۱۶۳
۲. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۰۱، ش ۴۱۸۹؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۰، ش ۷۱۶۳
۳. همان
۴. ابن ماجه، همان، ج ۲، ص ۱۴۰۰، ش ۴۱۸۶؛ کنز العمال، همان، ص ۱۳۱، ش ۵۸۲۴
۵. الکافی، همان، ص ۱۱۰، ح ۹؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۱۱، ح ۲۷
۶. الکافی، همان، ص ۱۱۰، ح ۹؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲، ح ۹۱
۷. همان، ح ۵؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۰۹، ح ۲۴

انتقام



انتقام یکی از نتایج عملی غضب است. معنی انتقام این است که انسان در مقابل عمل دیگری مقابله به مثل کند که گاهی عمل انتقامی، مساوی با عمل اوست و گاهی کمتر، یا بیشتر.

انواع انتقام

الف. گاهی کسی به انسان ظلمی می کند که کارش حرام است. در این مورد از دیدگاه شرع، انجام مقابله به مثل و انتقام، حرام شده است. مثلاً کسی از دیگری غیبت می کند، یا به او تهمت می زند یا فحاشی می کند؛ در اینجا جایز نیست به عنوان انتقام، انسان مظلوم هم مانند او به غیبت، تهمت، و فحاشی روی آورد. در این باره روایاتی وجود دارد. از پیامبر ﷺ نقل شده: «إِنَّ امْرَأً عَيَّرَتْ بِنَاثِرٍ فَلَا تُعَيِّرُهُ بِمَا فِيهِ»،^۱ «اگر مردی تو را به صفتی که در تو هست سرزنش کرد، گرچه همان عیب در او هم هست ولی تو او را سرزنش مکن». همچنین درباره دو نفر که به یکدیگر فحاشی می کنند می فرماید: «الْمُسَابَانِ شَيْطَانَانِ يَتَهَاتَرَانِ»،^۲ «دو نفر که به یکدیگر فحاشی می کنند دو شیطان اند که به هم نسبت باطل می دهند».

نقل شده روزی مردی در محضر پیامبر ﷺ به ابوبکر فحاشی کرد، ابوبکر کمی ساکت

۱. سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۳۶؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۸۱ ش ۴۳۴۹۵-۴۳۴۹۶، مانند آن
۲. مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۱۶۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۶۰۰ ش ۸۱۰۲ «یتهاتران» یعنی دو نفر که حرف باطلی به همدیگر نسبت می دهند. در بعضی نقل ها پس از یتهاتران، یتکاذبان هم آمده یعنی: دو نفر که به یکدیگر نسبت دروغگویی می دهند.

ماند ولی پس از آن مدتی خواست جواب فحاشی او را بدهد. پیامبر ﷺ قیام کرده فرمودند: آن لحظه‌ای که ساکت شدی ملکی از جانب تو جوابش را می‌داد، و حال که تو خود می‌خواهی پاسخ دهی آن ملک رفت و شیطان جایش آمد و من در مجلسی که شیطان در آن باشد جلوس نخواهم کرد.^۱

ب. گاه به واسطه کردار و گفتاری به انسانی تعدی می‌شود، اگر در شرع غرامت و قصاص آن معین شده باید به همان مقدار اکتفا کند و نباید از جاده انصاف، ورع و تقوا خارج شود. در این باره روایتی از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که می‌فرمایند: «الْمُتَسَابَانِ مَا قَالَا فَعَلِيَ الْبَادِيءُ مِنْهُمَا حَتَّى يَعْتَدَّ الْمَظْلُومُ»^۲ «دو نفر که به هم فحاشی می‌کنند، گناه هر دو برگردن کسی است که آغازگر بوده و اگر مظلوم از حد تجاوز کرد او هم گناه کرده است». روایت دیگری به همین مضمون آمده که امام کاظم علیه السلام فرموده‌اند: «اگر دو مرد به هم فحاشی کنند، شروع کننده ظالم‌تر است و علاوه بر گناه خود، گناه طرف مقابلش هم برگردن اوست تا زمانی که مظلوم از حد تجاوز نکرده باشد».^۳

از این گونه روایات استفاده می‌شود که سکوت محض لازم نیست و اگر انتقام: ۱. به عملی حرام نباشد؛ ۲. از حد تجاوز نشود، گناهی ندارد. البته انتقام‌گیری با این دو شرط اگرچه جایز است ولی حتی المقدور انسان وارد معرکه انتقام نشود بهتر است، چون اگرچه در اول امر امکان دارد انسان به فحاشی و حرام نیفتد ولی ممکن است عنان اختیار از دست او خارج شده و نتواند خودش را کنترل کند. بنابراین، همیشه عفو بهتر است. البته در مقابل تعدی کننده و ظالم اگر انسان هیچ نگوید او جرأت بیشتری پیدا کرده و فکر می‌کند کردار و گفتار باطلش حق است و اگر انسان سکوت محض کند، تلقی می‌شود او انسان بی‌تفاوت و بی‌غیرتی است؛ در اینجا باید او را امر به معروف و نهی از منکر کند، با عقل و منطق از خود دفاع کند و حتی در مقابل ظالم، فحاشی و سب نکند، عملی را که انجام نداده به او نسبت ندهد و فقط اعمالی که او انجام داده، افشا و بیان کند و در عین حال نیت اصلاح و خیر درباره او داشته باشد، او را به یاد اعمالش اندازد و یادش آورد که قیامت به اعمال و کردارش رسیدگی خواهد شد.

۱. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۴۳۶؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۶۴۲، ش ۸۳۰۱، بعضه.

۲. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۲۳۵

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۳؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۹۴، ح ۲

علاج انتقام

علاج انتقام مانند دیگر رذائل نفسانی دقت و تفکر در عواقب آن است، علاوه بر اینکه انتقام گیرنده در دنیا در میان مردم جایگاه خوبی ندارد و می گویند: او کسی است که بر نفس و غضب خود کنترل ندارد؛ و اگر در مسیر انتقام گیری از حد تجاوز کرده و یا به حرام افتاد، در قیامت باید عتاب شود. ولی اگر انسان انتقام را ترک کرده، او را به خدا حواله دهد و از خدا بخواهد سزای ظالم و متعدی را بدهد بهتر است، چون انتقام الهی که منتقم حقیقی اوست، قوی تر و شدیدتر است و خدا از حق الناس به هیچ قیمتی نمی گذرد.

عفو از انتقام

گفته شد، در برخی موارد کسی که ظلمی به او شده حق دارد و می تواند از ظالم انتقام بگیرد در قرآن می فرماید: ﴿فَمَنْ اَعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ﴾^۱ «پس هر کس به شما تعدی کرد، همان گونه که به شما تعدی کرده او را عقوبت کنید». اما بحث ما در این است که اگر امر دائر شد بین قصاص و غرامت گیری، و بین عفو و گذشت، آیا کدامیک بر دیگری شرافت و فضیلت دارد؟

گرچه عقل و شرع این را حق طبیعی مظلوم می داند که از ظالم انتقام گیرد چه از طریق قصاص یا گرفتن غرامت، اما عفو و گذشت یک عمل انسانی است که همه عقلاً آن را مدح می کنند و گذشته از آن، آیات و روایات بسیاری رسیده که عفو را مدح کرده اند. البته روایات اگرچه همگی از جهت سندی مقطوع الصدور نیستند ولی اجمالاً انسان یقین می کند از این همه روایت حداقل یک مورد با این محتوا از معصوم علیه السلام صادر شده و همین، برای اثبات مدعی کافی است.

آیات و روایات عفو

آیات:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾^۲، خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «عفو را بگیر و بین

مردم به معروف امر کن».

۱. البقره (۲)، ۱۹۴

۲. الاعراف (۷)، ۱۹۹

﴿وَلِيُغْفُوا وَلِيُصْفَحُوا﴾^۱ «و باید ببخشند و درگذرند».
﴿وَأَنْ تَغْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقْوَى﴾^۲ «و اگر عفو کنید به تقوا نزدیک تر است».

روایات:

خوب می دانید که قسم خوردن کار خوبی نیست، گاه افراد در معاملات بسیار کم- ارزش خود، قسم می خورند. آنچه که از قسم خوردن استثناء شده و جایز شمرده شده، قسم خوردن هنگام مرافعه آن هم نزد حاکم شرع است که شخص مُنکِرِ مَلزَم به قسم خوردن می شود. چقدر خوب است انسان حرمت نام خداوند را حفظ کند. بعد از این توضیح مختصر درباره قسم خوردن، روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که می فرمایند: «من اهل قسم خوردن نیستم ولی اگر بنا بود قسم بخورم بر سه چیز قسم می خوردم: هیچ مالی از صدقه دادن کم نمی شود پس صدقه دهید؛ انسان از هیچ ظلمی که به او می شود به خاطر خدا گذشت و عفو نمی کند مگر اینکه خداوند روز قیامت به او عزت بیشتری می دهد؛ انسان از گدایی و مسئلت، مالی از دیگران نمی گیرد که نه تنها مالش زیاد نمی شود بلکه فقرش زیادتر می شود».^۳ و هم چنین می فرماید: «عليكم بالعفو، لا يزيد العبد الا عزاً، فتعافوا يُعزكم الله»^۴ «بر شما باد عفو و بخشش، عفو زیاد نمی کند مگر عزت را، نسبت به همدیگر گذشت داشته باشید، خداوند شما را عزیز می کند». پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عقبه بن عامر فرمود: «آیا شما را به بهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت خبر دهم؟: کسی قطع رحم کرده تو وصل کنی، کسی که تو را از چیزی محروم کرده تو به او عطا کنی، و کسی که به تو ظلم کرده از او درگذری».^۵ روزی موسی عَلَيْهِ السَّلَام به خدا عرض کرد: خدایا! کدام بنده نزد تو عزیزتر است خدا فرمود: «کسی که هنگام قدرت، عفو کند».^۶

ابوحزمه ثمالی نقل کرده که امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام می فرمایند: «وقتی خداوند اولین و آخرین

۱. النور (۲۴)، ۲۲

۲. البقره (۲)، ۲۳۷

۳. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۱۳ ش ۴۳۲۳۲؛ مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۲۳۱، نحوه.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۸، ح ۵؛ بحار الانوار، ح ۶۸؛ ص ۴۰۱، ح ۵

۵. کنز العمال، ج ۳، ص ۷۶۶، ش ۸۶۹۴

۶. همان، ص ۳۷۳، ش ۷۰۰۶

خلق را در منطقه‌ای واحد گردآوری می‌کند، منادی ندا می‌دهد: اهل فضیلت کیانند، پس گردن‌هایی بلند می‌شود، ملائک گویند: دلیل فضل شما چیست؟ آنها گویند: کسی که با ما قطع رابطه می‌کرد ما وصل می‌کردیم، کسی که ما را محروم می‌کرد به او عطا می‌کردیم، کسی که به ما ظلم می‌کرد عفو می‌کردیم. سپس به آنها گفته می‌شود راست می‌گوئید این اخلاق اهل فضل است، داخل بهشت شوید.^۱

از امام باقر نقل شده: «النَّدَامَةُ عَلَى الْعَفْوِ أَيْسَرُ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى الْعُقُوبَةِ»،^۲ «پشیمانی که پس از عفو پدید آید بهتر و آسان‌تر است از پشیمانی که پس از عقوبت کردن پیش آید». علتش مشخص است، اگر پس از عفو و گذشت، انسان، پشیمان شد ضرری نکرده است ولی اگر انسان کسی را به چیزی عقوبت کند که نادرست باشد، جبران کردن آن، که حق الناس است خیلی سخت و دشوار است.

در شرافت و فضل عفو همین بس که یکی از صفات جمالیه خداوند است. در برخی دعاها خداوند را در مقام خضوع و خشوع به همین صفت مدح می‌کنند، چنانچه امام سجاده علیه السلام به خدا خطاب کرده می‌گوید: «أَنْتَ الَّذِي وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِالرَّحْمَةِ، أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ، فَارْحَمْنِي فَاعْفُ عَنِّي»، و: «عَفْوُكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنْ عِقَابِي».^۳



۱. الکافی، همان، ص ۱۰۷، ح ۴ و مجموعه ورام، ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲. الکافی، همان، ص ۱۰۸، ح ۶؛ بحارالانوار، همان، ح ۶

۳. صحیفه سجادیه، دعای ۱۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۸۱؛ برای اطلاع بیشتر از آیات و روایات عفو، به کتاب دراسارت فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۴۰۱، باب تعزیرات، رجوع شود.

حقد و کینه‌توزی



حقد از ثمرات قوه غضب، دشمنی و عداوت باطنی متمرکز شده است. چون انسان غضبناک اگر به هر دلیلی نتواند غضب خود را به مرحله عمل رساند، مجبور است عداوت و دشمنی خود از دیگری را، به باطن خود منتقل کند و اینجاست که تخم کینه در دل او کاشته می‌شود و یکی از هلاک‌کنندگان بزرگ، همراه و عجین با انسان خواهد شد.

عداوت باطنی علاوه بر ضرر و زیان‌هایی که برای شخص کینه‌توز دارد و همیشه در غصه و تألم روحی به سر می‌برد، و همیشه روز و شبش با فکر انتقام سر می‌شود؛ آثار زیان بار اجتماعی هم در پی دارد مانند: حسادت، دوری و هجرت، آزار و اذیت دیگران، دروغ‌گویی، غیبت، تهمت، افشاء اسرار، پرده‌داری، شماتت، کوچک شمردن دیگران، منع از پرداخت حق و حقوق انسان‌ها، دیگران را به سُخریه گرفتن، قطع رحم و روابط و گناهان دیگری که از آثار زیان‌بار کینه‌توزی است و موجب فساد دین و دنیای انسان می‌شود.

همان‌گونه که گفته شد اینها گذشته از عوارض، مشکلات و تألمات روحی است که برای خود انسان کینه‌توز پدید می‌آید. انسان کینه‌ای اگرچه به هر دلیلی حرامی از سنخ موارد ذکر شده هم انجام ندهد همیشه هم و غم خود را در دل خواهد ریخت و همواره با بغض زندگی می‌کند. انسان کینه‌توز توان رسیدن به قرب الی‌الله را ندارد چون دلی که پر از ردائل نفسانی مذکور می‌شود چگونه می‌تواند جایگاهی برای خدا باشد. علاوه بر این، از اهل ایمان و مسلمین دور و دورتر می‌شود، رفت آمدش را کمتر می‌کند و وقتی انسانی با اهل ایمان قطع رابطه کند به مرور زمان درجه ایمان و دینش کمتر می‌شود.

بنابر اینکه حقد همان عداوت متمرکز شده در باطن است پس تمام اخبار و روایاتی که

در ذمّ دشمنی با دیگران آمده، شامل ذمّ حقد و کینه هم خواهد شد. پیامبر ﷺ می فرماید: «ما کان جبرئیل یأتینی الاّ قال: یا مُحَمَّد! اتق شحناء الرجال و عداوتهم»،^۱ «جبرئیل^۲ سراغم نمی آمد مگر اینکه تذکر می داد: ای محمد! از دشمنی و عداوت با مردم بپرهیز! دو احتمال درباره این روایت وجود دارد یکی همان که شاهد ماست یعنی نسبت به دیگران دشمنی نکن که شامل کینه تیزی هم می شود. احتمال دیگر این است که: مواظب دشمنی دیگران باش و کینه و دشمنی آنها را کوچک بشمار. همچنین فرمود: «جبرائیل به آن اندازه که از من عهد می گرفت که با مردم دشمنی نکنم، در چیز دیگری عهد نمی گرفت».^۳ امام صادق علیه السلام درباره آثار حقد و کینه می فرماید: «مَنْ زَرَعَ الْعَدَاوَةَ حَصَدَ مَا بَدَرَ»،^۴ کسی که در دلش تخم کینه بکارد نتیجه اش را درو می کند. چون با کاشتن تخم کینه، گناهان دیگری مانند حسادت، کبر، غیبت، تهمت و شماتت رشد کرده و درو خواهد شد.

حتی انسان نسبت به انسانی که فاسد است هم نباید دشمنی بورزد، بلکه باید دلسوز حال او باشد که چرا منحرف شده است - نه اینکه مخالفتش با او همراه عداوت و کینه تیزی باشد - و در این صورت بهتر می تواند در اصلاح او تلاش کند و طرف مقابل هنگامی که محبت، شفقت، دلسوزی و خیرخواهی او را ملاحظه کرد فعالیت های اصلاحی، اثر بیشتری در او دارد.

علاج حقد و کینه تیزی

علاج این رذیله نفسانی چون دیگر رذائل، در اولین قدم تفکر است؛ تفکر در اینکه: بر اثر کینه تیزی دو عقوبت گریبانگیر انسان خواهد شد:

۱. عقوبت دنیوی آن، تألم، حزن و غصه درونی و روحی است و صاحب آن همواره به فکر عداوت و انتقام است و کم کم آثار سوء اجتماعی را در پی دارد. نکته مهم اینکه

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۱، ح ۹؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۴۰۷، ح ۹

۲. جبرئیل ترکیب شده از: «جبر، و ئیل»؛ «ئیل» یعنی خدا و «جبر» یعنی: قهاریت؛ جبرئیل یعنی، ملک قهاریت خدا که واسطه وحی است.

۳. همان، ص ۳۰۲، ح ۱۱؛ همان، ص ۴۰۹، ح ۱۴

۴. همان، ح ۱۲؛ همان، ح ۱۵

اگر انسانی کینه دیگری را در دل دارد در بیشتر مواقع، ضرری متوجه طرف مقابل نیست چون او از عداوت درونی صاحب کینه اطلاعی نداشته و باکی از دشمنی او ندارد، و برای همین در آرامش به سر می‌برد، و آن‌که ضرر می‌کند کسی است که خودخوری می‌کند. پس انسان عاقل چرا کاری کند که به حال خود مضر باشد و به نفع دشمن خود؟!۱

۲. عقوبت دیگر اخروی است، چون بر اساس عکس‌العملی که ناشی از عداوت باطنی است، گناهان دیگری چون: غیبت، تهمت، حسد، کبر، ظلم و فحاشی را در پی دارد که در آخرت مستوجب عذاب است.

پس از تفکر در آثار فردی و اجتماعی حقد و کینه‌توزی، اقدامات عملی انجام داده و تلاش کند برای برقرار کردن رابطه بیشتر با کسی که او را دشمن می‌دارد؛ جویای احوالش شدن، با او با روی گشاده‌تری نسبت به گذشته برخورد کردن، و دیگر روابط دوستانه و محبت‌آمیز که برای برطرف شدن کینه دل، بسیار تأثیرگذار است. سعی بر برطرف کردن حوائج طرف مقابل، احسان و نیکی به او و برخورد کردن با او همانند برخورد با دوستان، باعث می‌شود انسان با نفس خود به مبارزه برخیزد و بینی شیطان را به خاک بمالد چون که کینه کراهت و بدخواهی نسبت به دیگران است و ضد آن، خیرخواهی نسبت به آنهاست و اگر چه در بدو امر خیلی مشکل، و برای انسان سخت است که خیرخواه کسی باشد که مدتی او را دشمن خود می‌دانسته ولی، با گذشت، اقدامات عملی و ریاضت نفس، می‌تواند نفس را به مرور زمان در این مرحله رام کرد.



رفق و مدارا^۱



تندی و غلظت چه از نظر زبانی و چه در اعمال، از نتایج غضب و خشم است. کسی که تند مزاج است علاوه بر اینکه مشکلاتی برای خودش در امر معاش و معاد حاصل می‌کند، مردم و جامعه از او متنفر خواهند شد، و چنین شخصی منزوی شده، مردم از اطرافش پراکنده می‌شوند، و اگر اهل علم و تخصص هم باشد، مردم لقایش را به عطایش خواهند بخشید!

ضد تندی و غلظت، رفق و مدارا است. در مذموم بودن تندی و غلظت بر خلاق، همین بس که علت پیروزی و موفقیت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در راه هدایت مردم جاهل و متعصبی که شرح حال آنها در تاریخ آمده، همان نرم خویی، رفق و مدارای ایشان است. قرآن خطاب به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾، «تو به واسطه رحمت خدا، در مقابل جامعه نرم خو هستی، و اگر خشن بودی از اطرافت پراکنده می‌شدند». سپس می‌گوید: ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۲، آنها را عفو کن و برایشان استغفار کن و در امور [حکومتی] با آنها مشورت کن».

درس بزرگ این آیه این است که؛ در امر اداره امور کشوری باید با نرمی با مخالفان برخورد کرد و علاوه بر آن، با همین مخالفان باید مشورت کرد. ایجاد دو قطب خودی و

۱. رفق و مدارا قریب به هم هستند، هر دو یعنی ملایمت و برخورد خوش با مردم، اما در مدارا شخص مدارا کننده اذیت و آزارها را هم باید تحمل کند.

۲. آل عمران (۳)، ۱۵۹

غیر خودی در کشور امری اشتباه است. اگر جامعه به این بهانه‌ها متشتت شود، اختلاف میان جامعه خواهد افتد و موافقان چاپلوس از ارائه واقعیات خودداری می‌کنند و نصیحت و ارشاد افراد دلسوز و صالح بی‌اثر خواهد شد و با طرد آنها کشور به دست عده‌ای خاص و اقلیت که خود را عقل کل می‌دانند خواهد افتاد که برای امیال دنیوی خود اهل تملق و چاپلوسی هستند. سلمان فارسی از پیامبر ﷺ نقل می‌کند: «وقتی خداوند اراده کرد بنده‌ای را هلاک کند، اول حیاء را از او می‌گیرد، وقتی حیاء از او گرفته شد خیانت کاران سراغش می‌آیند، وقت خائنان سراغش آمدند خود او هم خائن می‌شود و کسی امانتش را به او نمی‌سپارد، در این حال افراد خشن و تند خو سراغش در آیند و خود نیز چون آنها می‌شود، وقتی تند و خشن شد ریسمان ایمانش پاره می‌شود و وقتی ریسمان ایمان او کنده شد آن وقت شیطان ملعون او را ملاقات می‌کند»^۱.

پس انسان عاقل در هر گفتار و کرداری باید خود را از تندی کردن، گرچه با مخالفان حفظ کرده، و سعی کند تندخویی را به مرور زمان با تمرین از نفس خویش خارج کند و به فضیلت و شرافت رفیق و مدارا که روایات آن را خواهیم آورد دقت و اندیشه کند:

فضیلت رفیق و مدارا از زبان بزرگان دین

روایاتی که درباره فضیلت رفیق مدارا وجود دارد، بسیار است. اگرچه نمی‌توان از نظر سندی به همه روایات تکیه کنیم ولی پس از زیاد بودن روایات درباره موضوع واحدی، اجمالاً انسان یقین می‌کند که حداقل یکی از این همه روایت از معصوم ﷺ صادر شده، که همین برای اثبات مطلب کافی است. در اصطلاح به این روایات «متواتر اجمالی» گویند:

الف. رفیق زیباترین مخلوق خدا؛ پیامبر اکرم ﷺ: «لَوْ كَانَ الرَّفِيقُ خَلْقًا يُرَى مَا كَانَ فِيمَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْءًا أَحْسَنَ مِنْهُ»^۲، یعنی: اگر چه رفیق به صورت معنوی و نامحسوس است ولی اگر محسوس و دیدنی بود، زیباتر از رفیق، خلقی نبود.

ب. رفیق فقل ایمان؛ قال رسول الله ﷺ: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قُفْلًا وَ قُفْلُ الْإِيمَانِ الرَّفِيقُ»^۳،

۱. الکافی، همان، ج ۲، ص ۲۹۱، ح ۱۰؛ بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۱۱۰، ح ۱۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۴۷، ش ۴۰۵۴

۲. الکافی، همان، ص ۱۲۰، ح ۱۳؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۶۳، ح ۳۲

۳. الکافی، همان، ص ۱۱۸، ح ۱

«هر چیزی قلبی دارد و قفل ایمان رفق است». طبق این حدیث وقتی رفق نباشد، بی‌ایمانی خواهد آمد و اگر کسی قدرتمند هم باشد و اهل رفق نباشد، ایمانی در چنته ندارد. در روایت دیگری در همین باره می‌فرماید «مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ»^۱ «مدارای با مردم نیمی از ایمان است».

ج: خدا، رفق و مدارا؛ امام باقر علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَفِيقٌ وَ يُحِبُّ الرَّفْقَ وَ يُعْطِي عَلَى الرَّفْقِ مَا لَا يُعْطَى عَلَى الْعَنْفِ»^۲ «خدا دارای رفق است و رفق را دوست دارد، خداوند به بندگان اهل رفق چیزی می‌دهد که بر تندخویی نمی‌دهد».

رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «دو نفر با هم رفاقت نمی‌کنند مگر اینکه دارنده عظیم‌ترین اجر و محبوب‌ترین آنها کسی است که نسبت به دیگری اهل رفق باشد»^۳. در جای دیگر می‌فرمایند: «خدا اگر اهل خانه یا جمعیتی را دوست داشته باشد، رفق را داخل آنها می‌کند»^۴. و: «إِذْ أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا أَعْطَاهُ الرَّفْقَ وَ مَنْ يَحْرَمُ الرَّفْقَ يَحْرَمُ الْخَيْرَ كُلَّهُ»^۵ «هنگامی که خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد به او رفق عطا می‌کند و کسی که از رفق محروم است، از تمامی خیر و خوبی‌ها محروم است». پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اهمیت مدارا نزد خداوند می‌فرماید: «خداوند به همان اندازه که مرا به انجام واجبات امر کرده، امر کرده که با مردم مدارا کنم»^۶. از امام باقر علیه السلام نقل شده که: «در تورات از جمله گفتگویی که خدا با موسی علیه السلام کرده آمده است: ای موسی! اسرار را در دلت نگه دار، و مدارا با دشمن من و خودت را علنی کن! کاری نکن که مردم به من فحش دهند، و آن وقت اگر چنین کنی تو شریک آنها خواهی شد»^۷. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «جبرائیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و عرض کرد: «یا محمد! رَبِّكَ يُقَرِّئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ: دَارِ خَلْقِي»^۸، «ای محمد! خدایت سلام

۱. الکافی، همان، ص ۱۱۷، ح ۵؛ بحار الانوار، همان، ص ۴۴۰، ح ۱۰۸

۲. الکافی، همان، ص ۱۱۹، ح ۵؛ بحار الانوار، همان، ص ۶۰، ح ۲۴

۳. الکافی، همان، ص ۱۲۰، ح ۱۵؛ بحار الانوار، همان، ص ۶۴، ح ۳۴

۴. کنز العمال، ج ۳، ص ۵۱، ش ۵۴۴۸

۵. همان، ص ۵۳، مثله

۶. الکافی، همان، ص ۱۱۷، ح ۴؛ بحار الانوار، همان، ص ۴۴۰، ح ۱۰۷

۷. الکافی، همان، ح ۳؛ بحار الانوار، همان، ص ۴۳۸، ح ۱۰۶

۸. الکافی، همان، ص ۱۱۶، ح ۲؛ بحار الانوار، همان، ح ۱۰۵

رسانده می‌گوید: با خلقم مدارا کن!

د: جامعه، مردم، و رفق و مدارا؛ قال رسول الله ﷺ: «مَنْ كَانَ رَفِيقًا فِي أَمْرِهِ نَالَ مَا يُرِيدُهُ مِنَ النَّاسِ»^۱، «کسی که با رفق و مدارا باشد، به آنچه از سوی مردم انتظار دارد، می‌رسد». امام کاظم علیه السلام: «الرَّفِيقُ نِصْفُ الْعَيْشِ»^۲، «رفق نصف زندگانی است». هم چنین امام کاظم علیه السلام به کسی که با دیگری مشاجره و دعوا داشت فرمود: «با او مدارا کن، چه بسا کسی به واسطه غضبش کافر شود، و خیری نیست در آدمی که سبب کفرش غضبش باشد»^۳. رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «کسی که دستش را از مردم ننگه دارد، [مدارا و رفق کند و بر خورد بد نکند] یک دست را از عمل غضبناک باز داشته، ولی دست‌های زیادی از او دفاع خواهند کرد»^۴.

نکته‌ای که لازم است گفته شود، مدارا و رفق نسبت به کسانی است که اهل عناد و دشمنی نیستند و الا اگر افرادی اهل عناد، جحد و دشمنی عملی و تجاوزانند، نباید با آنها مدارا کرد و چون مراحل قبلی مدارا طی شده ولی اصلاحی صورت نگرفته، باید با آنها در مقام دفاع با شدت برخورد کرد چنانچه خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ﴾، یا: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾.

قبلاً گفته شد، یکی از مصادیق رفق و مدارا با شهروندان و از جمله مسلمانان و مؤمنانی است که گاهی در امر حکومت، دارای سلیقه متفاوتند که نباید آنها را طرد کرد و باید به آنها هم در جامعه بها داد. اینکه مسئولین بخواهند فقط به تعداد کمی از افراد که برایشان شعار می‌دهند بها داده، و مابقی مردم را به هیچ انگاشته و منزوی کنند؛ عملی اشتباه است. البته حرف، زیاد زده می‌شود ولی با حرف و شعار نمی‌توان از مردم و حکومت مردمی دم زد، بلکه باید به طور واقعی به ملت بها داد و از افکار و نظریات افراد مختلف گرچه مخالف هم باشند، استقبال و استفاده کرد.

□

۱. همان، ص ۱۲۰، ح ۱۶؛ همان، ص ۶۴، ح ۳۵

۲. همان، ح ۱۱؛ همان ص ۶۲، ح ۳۰

۳. همان، ص ۱۱۹، ح ۱۰؛ همان، ص ۶۱، ح ۲۹

۴. همان، ۱۱۷، ح ۶؛ همان، ص ۴۴۱، ح ۱۰۹

عجله



یکی از ردائیل اخلاقی که نشان از ضعف نفس انسان دارد، عجله می‌باشد. عجله امری مذموم است چونکه انسان گفتار و کردارش باید پس از شناخت، معرفت، تعقل، و تأمل باشد. انسان باید قبل از انجام هر عملی به فواید و ضررهای آن اندیشه کند و سپس مرتکب آن شود. انسان عاقل، به عواقب و انعکاس عملش می‌اندیشد سپس انجام می‌دهد، حضرت امیر می‌فرماید: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»^۱ یعنی عاقل، اول در جوانب امری فکر و تأمل می‌کند و اگر صلاح دید، مرتکب شده و اگر مصلحت نبود عمل نمی‌کند، ولی احمق عجله دارد، از اول کاری می‌کند یا حرفی می‌زند و سپس می‌بیند عاقبت خوبی نداشت و مضر بود و هنگامی پشیمان می‌شود که سودی ندارد.

در قرآن می‌فرماید: ﴿وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾^۲ «انسان طلب و رغبت می‌کند برای شر، همان جور که برای خیر طلب و رغبت می‌کند و طبع انسان عجول است». شیطان هم از همین طبیعت انسان سوءاستفاده می‌کند و بسیاری از تصمیم‌های بدون فکر و تأمل انسان، ناشی از همین عجله‌ای است که شیطان از آن بهره می‌برد.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «الْأَنَاةُ مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»^۳ «تأنی از خدا و

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۰

۲. الاسراء (۱۷)، ۱۱. یادم هست با مرحوم آقای مطهری تفسیر سوره اسراء را مباحثه می‌کردیم؛ ذیل این آیه روایتی از تفسیر عیاشی نقل شده که: خداوند گِل حضرت آدم ﷺ را ساخت و شروع کرد به دمیدن روح در آن از بالا به طرف پائین؛ تا اینکه به نزدیک سینه‌اش که رسید، آدم می‌خواست بلند شود: به او گفته شد: صبر کن! هنوز کمر و پاهات مانده، عجله نکن!

۳. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۰، ح ۱۰، از محاسن برقی؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۹۸، ش ۵۶۷۴

عجله از اخلاق شیطان است». خداوند در قرآن پیامبر ﷺ را مورد خطاب قرار داده می‌فرماید: ﴿وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾^۱ پیامبر ﷺ هم بشر بوده است و می‌خواست و وحی را که از سوی خدا به او نازل شده، زودتر به مردم ابلاغ کند برای همین، در این آیه از پیامبر ﷺ خواسته شده است تا وحی تمام نشده برای ابلاغ آن عجله نکن! شاید به این دلیل باشد که گاهی در تاخیر، مصالحی وجود دارد.

در روایت دیگری نقل شده: «وقتی حضرت عیسیٰ ﷺ متولد شد، شیطان‌ها نزد ابلیس که رهبر و بزرگشان بود آمدند و گفتند: بت‌ها سرشان سرازیر شده و بت‌پرستی ریشه‌اش کنده و توحید می‌آید. شیطان بزرگ گفت: حتماً حادثه‌ای پیش آمده است، شما بمانید. سپس رفت تا شرق و غرب عالم را مشاهده کرد و چیزی نیافت، سپس دید عیسیٰ ﷺ در ناصریه متولد شده و ملائک دورش را گرفته‌اند. ابلیس نزد دیگر شیطان‌ها بازگشت و گفت: شب گذشته پیامبری به دنیا آمده است. هر زنی که می‌خواهد وضع حمل کند من نزدش حاضر می‌شدم مگر این یکی که توجه نداشتم به دنیا آمده است. از این به بعد از بت‌پرستی مأیوس شوید ولی سراغ بنی آدم بروید و از این پس با عجله و کارهای سبک او را اغفال کرده گول بزنید»^۲.

عجله در مقدم داشتن دنیا بر آخرت

عجله، همان‌گونه که از روایت ذکر شده استفاده می‌شود، یکی از راهها و حربه‌های مهم شیطان است؛ چون وقتی او از راه بت‌پرستی مأیوس شد از راه عجله وارد می‌شود. گاهی انسان برای امور شخصی خود عجله به خرج می‌دهد که البته مذموم است؛ ولی شیطان از راه عجله به دنبال هدف مهم دیگری است و آن اینکه از انسان می‌خواهد دنیا را بر آخرت مقدم بدارد و برای همین هدف به انسان می‌گوید: چرا نقد را رها می‌کنی و به دنبال نسیه می‌روی! حالا که دنیای نقد موجود است، همین را دریاب! در این باره توضیحی می‌دهیم:

خداوند وجود اعلای غیر متناهی، و کمال مطلق است و چون انسان معلول اوست و

۱. طه (۲۰)، ۱۱۴.

۲. فیض القدر، ج ۵، ص ۶۰۷ به نقل از مصنف عبدالرزاق الصنعانی.

میان علت و معلول به گونه‌ای،^۱ سنخیت وجود دارد انسان هم طالب کمال است، یعنی طلب کمال و رهایی از نقص، جزء ذات انسان است. ولی کمال محض در این دنیا وجود ندارد چون محدود است و در آن، مرگ و فنا وجود دارد و در مقابل، آخرت محدودیت ندارد و فنا در آن نیست. مانعی که در اینجا وجود دارد، شیطان است، یعنی شیطان مال و مقام دنیا را چنان جلوه می‌دهد که انسانی که ذاتاً به دنبال کمال است همین دنیا و وابستگی به آن را کمال فرض کرده و به آن مشغول می‌شود، یعنی عجله می‌کند و چند روزه دنیا را مقابل آخرت ابدی می‌فروشد. به عبارت دیگر، رسیدن به علو و کمال، یکی از صفات ذاتی انسان است، اما انسان به جای اینکه این علو و کمال را در آخرت کسب کند، شیطان از طریق عجله، که خمیر مایه انسان است و با آن عجین شده، بهره‌برداری کرده و به جای مقامات عالم بالا، انسان را مشغول به همین مقام‌های پائین و دنیوی می‌کند و حال آنکه این مقام‌های دنیایی برای انسان کمال طلب، دوام ندارد. چه بسیار حاکمانی که آمدند و رفتند، و باید در زباله دان تاریخ به دنبال آنها گشت! وقتی مقام و مال دنیوی از سوی شیطان، برای انسان کمال واقعی جلوه داده شد، انسان حاضر است خودش را به یک پول سیاه، تملق، دروغ و ریا بفروشد تا چند صباحی پست و مقامی به دست آورد و سرانجامش هزاران ظلم و تعدی است که در حق مردم روا می‌دارد.

به هوش!

به هوش! شیطانی که به واسطه تکبیرش بر انسان، از درگاه حق رانده شد قصد دارد ما را هم از همان درگاه براند. شیطان حسود، نمی‌تواند ببیند او رانده شده و انسان در حال قرب الی الله باشد و برای همین حسادتش، از راه عجله وارد شده می‌گوید: حالا کو آخرت! همین نقد را بچسب! و اگر جنایتی هم انجام داد کلاه شرعی سرش می‌گذارد و اعمال قبیح را برای انسان زینت می‌دهد و آدم را گرفتار مُلک فانی می‌کند که مملو از آلام و

۱. هر علتی، معلولش هم از سنخ اوست. از آب جز خنکی و از آتش جز گرما انتظار دیگری نیست. صفات معلول با صفات علت هم سنخ‌اند. و چون خداوند کمال مطلق است و ما معلول او هستیم پس ما هم کمال طلب هستیم. ولی چون ما معلول هستیم نمی‌شود تمام جهاتمان با خدا یکی باشد. او واجب الوجود است و ما ممکن الوجود، ما محدودیت و ماهیت داریم ولی خدا ندارد پس میان علت و معلول هم شباهت هست و هم نیست چون: علت، کامل است و معلول ناقص؛ همان گونه که حکمای قدیم گویند: ممکن زوج ترکیبی است؛ یعنی ماهیت دارد ولی ذات حق وجود مطلق است و حد ندارد. برای همین است که می‌گوئیم میان علت و معلول به «گونه‌ای» سنخیت هست.

گرفتاری هاست و از ملک خُلد و ماندگار، باز می‌دارد.

مگر عشق و حب بد است. حب و عشق هر دو صفت کمال‌اند به شرطی که در جایش به کار برده شود؛ چه کسی کامل‌تر از خداست که عاشق او شویم و او معشوق ما! عشق حقیقی همین است ولی انسان با عجله کردن به عشق‌های مجازی روی می‌آورد و عاشق چه چیزهای زودگذر که نمی‌شود مانند: زن، فرزند، مال، مقام!

کدام انسان عاقلی است که روی پل، خانه بسازد، دنیا پللی است به سوی آخرت، دار ممر است نه مقر! خداوند انبیاء و رُسل را فرستاده است تا مردم را از مُلک مجازی که دوام ندارد، به مُلک حقیقی که ابدی است رهنمون ساخته و رهسپار کنند، آنها میان مردم ندا می‌دهند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۱ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که وقتی به شما گفته می‌شود در راه خدا کوچ کنید سنگین شده به زمین می‌چسبید؟! آیا راضی شدید به دنیای پست به جای آخرت؟! و متاع دنیا نسبت به آخرت نیست مگر قلیلی». در جای دیگر درباره کسانی که «عاجله» - دنیا -، را بر «آجله» - آخرت -، مقدم کردند می‌گوید: ﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا﴾^۲ «اینها دنیا را دوست دارند و روز سنگین [آخرت] را پشت سر می‌اندازند». و هم چنین: ﴿كَأَلَّا بِلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾^۳.

ای عزیز!

غرض از ارسال رُسل و انزال کُتب، دعوت انسان است به مُلک مَحَلَد که تو پادشاه مملکت آخرت شوی! آنها آمده‌اند ما را به عزتی که ذلّت ندارد، رهنمون سازند. آنها آمده‌اند تا آزادی واقعی را به ارمغان آورند. چقدر انسان ضعیف است که خود را اسیر هوا و نفس خود کند و چه قوی است انسانی که مالک نفس خود شود و او را چون چارپایی به مذبح برد. پس ای عزیز! خود را از عجله که منشأ خسران دنیای پر از بلا و گرفتاری است

۱. التوبه (۹)، ۳۸

۲. الدهر (۷۶)، ۲۷

۳. القيامة (۷۵)، ۲۰ - ۲۱

رها کن، در عواقب امور فکر کن. اگر به دیدگاه مردم نسبت به خودت اهمیت می دهی بدان! مردم از انسان عجول بدشان می آید. قبل از هر عملی صبر و حوصله داشته باش! کار انجام شده و حرف زده شده مثل آب ریخته است که دیگر قابل جمع کردن نیست. طمأنینه، سکون، و آرامش را ترک نکن. اگر عجله برایت عادت شده، ترک آن به یک باره سخت است ولی کم کم و با کمی حوصله به خرج دادن این صفت از تو دور می شود و سکون جایش خواهد آمد.

ضد عجله

ضد صفت رذیله عجله، صفاتی ممدوح در علم اخلاق بر شمرده شده است مانند: تأنی، توقف، سکون و وقار. این صفات به هم نزدیکند و تفاوتشان این است که در توقف: انسان از اول و آخر کاری نمی شود بلکه از ابتدا فواید و مضارش را مورد بررسی قرار می دهد و اگر قوه عاقله امر به انجام داد، انجامش می دهد. و در تأنی: که پس از مرتبه توقف می آید - که جوانب امری را سنجیده و سپس انجام می دهد -، حین انجام کار تندروری نمی کند و همان موقع هم آن را با صبر و حوصله پیش می برد و سکون: هم در مرحله عمل است که همانند تأنی با طمأنینه و آرامش کار را به پیش می برد. و وقار: شامل تأنی و توقف می شود یعنی چه اول، وسط، و چه پایان کار همراه با وقار و سنگینی به کاری پرداخته شود. وقار در حقیقت «اطمینان ظاهر» است که اگر به مرور زمان به صورت ملکه در آمد، تبدیل به «اطمینان باطن» می شود که نامش «سکینه» است. در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده، برای مؤمن هفت خصلت را سزاوار دانسته و می فرماید: «وقتی فتنه ها پیش می آید با وقار باشد»^۱ مراد این است که فوری جوگیر نشده بر اثر تبلیغات و شائتاها احساساتی نشده وسط میدان نیفتاده و خودش را آلوده نمی کند. اگر به شما گفتند وارد فلان دسته، حزب، گروه و راهپیمایی شوید فکر نکرده وارد نشوید، توقف کنید و فکر کنید که کار به کجا منتهی می شود و به کجا متصل اند، و حرفشان چیست!

وجود عنصر وقار در عالمان و دانشمندان بسیار مهم است چنانکه در صحیحه معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام آمده است: «اطلبوا العلمَ وَ تَزَيَّنُوا بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ»، یعنی علم را

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۷، ح ۱: «وَقَوْرًا عِنْدَ الْهَزَائِرِ».

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ❁ ۲۸۱

فراگیرید و آن را با حلم و وقار مزین کنید. عالمی که حلیم و باوقار نیست ارزشی ندارد؛ سپس می‌فرماید: در مقابل طالب و معلم علم تواضع کن و با تندی برخورد نکن - یعنی هم استاد و هم شاگرد هر دو باید متواضع باشند -، و از علمای جبار و خشن که با مردم با تندی برخورد می‌کنند مباشید، با قهر و زور با مردم برخورد نکنید چون در این صورت باطن و حرف زشت تو، حق تو را از بین خواهد برد.^۱

□

۱. همان، ج ۱، ص ۳۶، ح ۱

عُجْب



عُجْب و تفاوت آن با کبر: عجب از رذیله‌های قوه غضبیّه است. عجب یعنی: خود بزرگ بینی به واسطه کمال یا صفتی که در انسانی وجود دارد. مثلاً چند کلمه درس خوانده خیال می‌کند بالاترین کمالات نصیب او شده است حال آنکه، این درس‌ها را دیگران هم خوانده‌اند و چه بسا بهتر از او فهمیده‌اند. تفاوت عجب با تکبر این است که در عجب، خودش را با کسی مقایسه نمی‌کند بلکه به آنچه از کمال یا صفتی دارد - واقعی باشد یا نباشد -، خود را بزرگ حساب می‌کند. حتی اگر تنها این یک نفر در جهان هستی باشد باز هم خود بزرگ بین است. ولی انسان متکبر در مقام مقایسه، برای خود مزیتی نسبت به دیگران قائل است و با مقایسه دیگری خود را دارای صفت کمالی بالاتر می‌داند. بنابراین در تکبر، یک فرد متکبر لازم است و یک طرف دیگری که خودش را با او مقایسه کند. پس اگر کسی خود را با دیگران مقایسه کرد اما گفت: دیگران علم دارند و من هم علم دارم ولی علم من از آنها کمتر است، یا من هم شأن آنها هستم، اینجا چون در قیاس با دیگری خود را بزرگ ندید، مصداق تکبر نیست بلکه عُجْب است.

تعریف دیگری که از عجب کرده‌اند این است که: انسان، نعمت، کمال و صفتی که دارد به آن اعتماد کرده و فراموش کند که این کمالات و نعمت‌ها همگی از سوی خداست. بنابراین اگر بر فضائل خود تکیه و اعتماد دارد ولی آنها را از ناحیه خدا بداند، این را عجب نمی‌نامیم. در اینجا اگر صفتی و کمالی دارد خدا را شاکر بوده و خوشحالی و سرور او از همین لحاظ است، و در اینجا «من» و «منیت» جایی ندارد.

إدلال، ثمرة عُجْب

گاهی همراه صفت عجب، حالت دیگری می‌آید و آن اینکه؛ وقتی کمالش را مستقل

از خداوند صاحب کمال دانست، از خدا طلب کار می‌شود، و اگر احساس کمبودی کرد خدا را مقصر می‌داند، ناز و غمزه دارد، از خدا مزد بیشتری می‌خواهد، می‌خواهد که خدا در بین خلائق به او توجه بیشتری کند که به این حالت «ادلال» می‌گویند. گاهی فردی کاری انجام می‌دهد و عمل خود را بزرگ محسوب می‌کند حال آنکه عملش غلط بوده است. قرآن درباره همین عجب عملی می‌گوید: ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾^۱ «آیا کسی که عمل بدش زینت داده شده، و آن عمل را خوب می‌بیند» و خیال می‌کند کار خوبی انجام داده است. در آیه دیگری می‌فرماید: «آیا شما را از زیان‌کارترین مردم خبر دهیم، آنان که تلاششان در زندگی دنیا به هدر رفته، در حالی که گمان می‌کنند خوب عمل می‌کنند»^۲.

علی بن سوید از امام کاظم علیه السلام سوال می‌کند: عجبی که عمل انسان را فاسد می‌کند کدام است؟ امام علیه السلام در جواب می‌فرماید: عجب درجاتی دارد، یک درجه آن این است که انسان عمل زشت خودش را زینت می‌دهد، بزرگ می‌داند، و فکر می‌کند کار خوبی کرده است. و درجه دیگر آن این است که به خدا ایمان دارد ولی بر خدا منت می‌گذارد حال آنکه خداوند بر بندگان منت می‌گذارد»^۳.

ذم عجب در روایات

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره عجب این گونه فرموده‌اند: «سه چیز هلاک کننده انسان است: بخلی که اطاعت و عملی شده، تبعیت از هوای نفس، و عجب انسان به خود»^۴ و می‌فرماید: «اگر دیدی بخلی که عملی شده، و هوای نفسی که پیروی شده، و صاحب نظری که به رأی خود عجب داشته باشد؛ پس به فکر خودت باش!»^۵ یعنی اگر مردم و جامعه به هوای نفس، بخل و عجب روی آوردند بدان وضعیت جامعه رو به فساد است و تو به فکر اصلاح خودت باش. همچنین می‌فرماید: «اگر شما گناه نکنید از بدتر از آن برایتان

۱. الفاطر (۳۵)، ۸

۲. الکهف (۱۸)، ۱۰۳-۱۰۴

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳، ح ۳؛ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۰، ح ۴

۴. وسائل الشیعة، ج ۱، باب ۲۳ مقدمات عبادات، ص ۷۷، ح ۱۳ و ۱۵؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۴۵؛ الخصال،

ج ۱، ص ۸۴، ح ۱۱

۵. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۸۳، ح ۵۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۳۰

می ترسم: عَجَب».^۱

علت نگرانی پیامبر ﷺ این است که اگر کسی گناه کرد حالت پشیمانی و ندامت برایش حاصل می شود و به دنبال آن توبه می کند. معنی عدالت به نظر ما همین است که اگر گناه کرد حالت پشیمانی و ندامت برایش حاصل شده و چون ذاتاً خدا ترس است، نفس لوامه اش او را به توبه و عدم تکرار آن عمل وا می دارد. ولی کسی که عَجَب دارد خودش و عملش را بزرگ می بیند و فکر می کند عمل زشت او نیکو است. پیامبر ﷺ حکایتی از دیدار ابلیس با موسی ﷺ نقل کرده اند: «روزی موسی ﷺ نشسته بود، ابلیس در حالی که لباسی سرهم و رنگارنگی پوشیده بود نزدیک موسی آمد و لباس را کنار گذاشت و سلام کرد، موسی به او گفت: کیستی؟ گفت: من ابلیس هستم! موسی گفت: توئی! خدا خانه ات را نزدیک نکند - یعنی از من دور شو -! ابلیس گفت: من آمده ام خدمت شما سلام کنم چون نزد خدا موقعیتی داری! موسی ﷺ گفت: این لباس چیست که پوشیده ای؟ ابلیس گفت: با این لباس بنی آدم را گول می زنم. موسی گفت: اگر انسان چه گناهی انجام بدهد تو بر او مسلط می شوی؟ ابلیس در جواب گفت: وقتی اولاد آدم خود بزرگ بین باشد، عملش را بزرگ دیده و گناهش را کوچک شمارد».^۲ بنا بر نقلی، خداوند روزی به حضرت داود ﷺ خطاب کرد و فرمود: «گناهکاران را بشارت ده و راست کرداران را بترسان! داود ﷺ گفت: چگونه گنه کاران را بشارت و راست عملان را انذار دهم فرمود: گنه کاران را بشارت ده که از خدا مأیوس نشوند و من توبه آنها را می پذیرم و راست عملان را بترسان که عملشان را بزرگ نینند».^۳

و توصیف امام صادق ﷺ از عجب این چنین است:

«دو نفر داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، و هر دو خارج شدند حال آن که فاسق، صدیق شد، و عابد، فاسق شد و برگشت؛ چون عابد وقتی داخل شد با ناز و غمزه عبادت می کرد و از خدا طلب کار، و دایم در این فکر بود، ولی فاسق در فکر گناهانش و ندامت و توبه از آن بود و از گناهانش استغفار کرد».^۴ و فرمود: «عجب بر هر کسی وارد

۱. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۹

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۴، ج ۸ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۲، ح ۸

۳. همان. این روایت احتمال است از پیامبر ﷺ یا امام صادق ﷺ باشد، قبلاً گفته شد کسانی که در روایات تخصص دارند می دانند که اشکالی ندارد یک روایت را چند معصوم ﷺ فرموده باشند.

۴. همان، ج ۶؛ بحار الانوار، همان، ص ۳۱۱، ح ۶

شود هلاک خواهد شد.^۱ همچنین از امام صادق علیه السلام نقل شده: «عالمی نزد عابدی آمد و از او سوال کرد: نمازت چطور است؟ عابد گفت: از نماز مثل من سوال می کنی! حال آنکه من چه نمازها که خوانده ام! عالم گفت: گریه ات چطور؟ عابد گفت: آنقدر گریه می کنم که اشکم جاری می شود. سپس عالم به او گفت: اگر به جای گریه خندان باشی، بهتر است از خوفی که به آن عجب داری و خودت را طلب کار خدا می دانی، انسانی که عجب داشته و طلب کار خدا باشد عملش بالا نمی رود.^۲»

از ایشان نقل شده: «عجب است تمام تعجب! از کسی که بر عملش عجب دارد و نمی داند آخر کارش چه می شود. کسی که عجب به عملش دارد، از راه گمراه شده و بر چیزی که ندارد ادعا می کند و کسی که بر چیزی غیر حق ادعا کند، کاذب است؛ [چون اگر کمالی دارد خدا داده و او مدعی است که خودش مستقل و همه کاره است]، و اولین چیزی که از انسان دارای عجب گرفته می شود همان چیزی است که خود را به واسطه آن بزرگ می دید تا بداند چقدر عاجز و حقیر است، و خودش علیه خودش شهادت می دهد همان گونه که شیطان وقتی تکبر کرد اقرار کرد که گناه انجام داده است. عجب مانند گیاهی است که بذرش کفر است [همین که انسان خودش را در مقابل قدرت خدا، کسی می داند شرک و کفر است]، و زمینش نفاق - چون گونه ای از دو رویی در آن است -، آتش طغیان و شاخه هایش جهل، برگ هایش گمراهی و میوه اش لعنت و خلود در آتش است.^۳ داوود برقی - یکی از راویان حدیث -، می گوید: «از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «حرم خدا را حفظ کنید و نسبت به همدیگر حسادت نداشته باشید و سپس فرمود: یکی از روش های عیسی علیه السلام سیاحت در بلاد بود. در یکی از این سیاحت ها مردی کوتاه قد همراه عیسی علیه السلام شد. وقتی عیسی علیه السلام به دریا رسید از روی یقین گفت: بسم الله الرحمن الرحیم و از روی آب راه رفت. آن مرد هم از روی یقین بسم الله گفت و روی آب حرکت کرد و ملحق به عیسی علیه السلام شد. وسط آب که رسیدند عجب سراغ آن مرد همراه آمد و پیش خود گفت: عیسی علیه السلام که روح الله بود از روی آب می رود، من هم می روم پس او چه

۱. همان، ص ۳۱۳، ح ۲؛ ص ۳۱۳؛ همان، ص ۳۰۹، ح ۳

۲. همان، ح ۵؛ همان، ص ۳۰۷، ح ۲

۳. مصباح الشریعة باب ۳۶ در عجب، ص ۸۱ (چاپ دیگر ص ۲۳۰)، بحار الانوار، همان، ص ۳۲۰، ح ۳۴ درباره روایات مصباح الشریعه برخی اعتقاد دارند این الفاظ از خود امام صادق علیه السلام نیست و یکی از اکابر شیعه که با افکار امام صادق علیه السلام آشنایی داشته به این صورت مطالب امام علیه السلام را تدوین کرده است.

فضیلتی بر من دارد؟! وقتی در این فکر شد در آب فرو رفت و در آن حال از عیسی علیه السلام کمک خواست. عیسی دست او را گرفت و از آب نجاتش داد و به آن مرد گفت: پیش خود چه فکری کردی؟! مرد گفت: پیش خود فکر کردم تفاوت من با تو چیست؟! من هم که دارم از روی آب راه می‌روم! و عجب در دلم پیدا شد. عیسی علیه السلام به او گفت: خودت را در جایگاهی قرار دادی که جای تو نیست و خدا به واسطه آنچه پیش خود فکر کردی بر تو غضب کرد. پس از آن، مرد کوتاه قد توبه کرد و به همان مرتبه‌ای که داشت بازگشت و روی آب راه رفت.^۱

آفتهای عجب

عجب علاوه بر اینکه خود، از رذائل اخلاقی به شمار می‌رود. منشاء برخی از رذائل دیگر هم می‌شود:

الف: فراموشی گناهان و غفلت از آنها؛ آنکه دارای عجب است علاوه بر فراموشی گناهانش، اگر گناهی را یادآور شد، آنها را کوچک شمرده و می‌گوید: اینها در مقابل کمالاتی که من دارم بسیار کوچک است! و در پی این تصور سعی نمی‌کند گناهانش را تدارک و جبران کند، و فکر می‌کند که چون نزد خدا خیلی مقرب است پس خدا این گناهان را از او خواهد بخشید. با این اندیشه، حالت توبه برایش حاصل نمی‌شود.

ب. بزرگ شمردن عبادات؛ او فکر می‌کند تمام اعمال و عبادات نیکو را انجام داده است. حال آنکه اراده، و توفیق اعمال نیکوی او، از اجزاء این عالم وجود است، و همگی

۱. الکافی، همان، ص ۳۰۶؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۲۵۴، ح ۴۹، ج ۷۰، ص ۲۲۴. بیش از ۵۰ سال پیش خواب دیدم حضرت حجت علیه السلام ظهور کرده و از مکه ندا سر داده‌اند، با طی الارض رفتم مکه، در همان عالم خواب، برادران من که کوچکترند با من بودند. در رکاب حضرت راه افتادیم به طرف کوفه، جمعیت زیادی هم با پای پیاده در حرکت بودند. تا اینکه به رودخانه بزرگی رسیدیم که عرض آن بیشتر از ۸ متر بود. حضرت فرمودند: صحابی واقعی من باید از رودخانه بپرد و نباید از پل برود. حضرت خود رفتند، تعدادی هم رفتند. همراه دو برادر کوچکترم بودم که من هم پریدم. برادر وسطی ما آمد پل افتاد وسط آب، من از حضرت خواستم دست ایشان را بگیرد، حضرت دست ایشان را گرفته و نجاتش دادند، افرادی زیادی هم از پل رفتند که پل خراب شد و همگی غرق شدند. به کوفه رسیدیم مسجد بزرگی بود که مانند شبستان‌های قدیمی سقف داشت، آنجا ماندیم فردایش نماز صبح را پشت سر حضرت علیه السلام خواندم. بعد از خواب بیدار شدم. این خواب برایم خیلی امیدوارکننده بود. امیدوارم خدا فرج شریفش را نزدیک کند. البته من این خواب را برای تعریف از خودم نقل نکردم و خدای نکرده چنین قصدی نداشتم.

مخلوق خداست. وقتی انسانی عجب دارد اگر آفاتی هم در اعمال و عباداتش پیدا شد و احکامی را غلط انجام داده و به گمراهی رفت، سعی و کوشش نخواهد کرد که آنها را اصلاح کند.

ج: کبر، و بزرگی فروختن به دیگران؛ وقتی کسی در نفس خود برتری جویی دارد، در مقایسه با دیگران خودش را بزرگ، و دیگران را حقیر و پست خواهد دید.

د. استبداد به رأی؛ چه بسا انسان دارای عجب، اهل نظر و رأی می‌شود و رأی و نظرش را از دیگر افکار برتر می‌داند و در پی آن، چنان از خودش تعریف و تمجید می‌کند و عقیده‌اش را کامل و بدون نقص می‌داند که خود را از پرسش، سوال، مشورت و انتقاد دیگران بی‌نیاز می‌داند. حال آنکه باید احتمال دهد که رأی و نظر او ممکن است به خطا باشد و باید به خیر خواهی و نصایح دیگران اهمیت دهد ولی او به اندازه‌ای در عقیده خود فرو رفته که به دیگران و نظرات آنها با چشم حقارت می‌نگرد، و چه بسا عقیده باطل او در امور مهمی چون اصول عقاید باشد که او را هلاک می‌کند، و اگر مربوط به امور دنیوی باشد خواهی نخواهی ضررش به خود او می‌رسد و مفتضح خواهد شد. پس چه بهتر اینکه نظرش را بر صاحبان اندیشه، متخصصین، علمای دین و اهل بصیرت عرضه کند و از رأی و نظر صواب بهره برد که به نفع اوست.

هـ: سستی در سعی و جدیت؛ اگر حس برتری جویی در اوست و خود را عالم و عالم‌ترین و مستغنی از نظر دیگران می‌داند، در انجام اعمال و فراگیری علم و دانش کوتاهی می‌کند که بی‌شک هلاکت این چنین آدمی سریع و بدون شک خواهد بود.

درمان و علاج عجب

۱. علاج اجمالی

حقیقت مطلب این است که عجب، ناشی از لنگیدن ما در توحید و عدم شناخت از خداست حال آنکه ما از عدم به وجود رسیده‌ایم، ما همه ممکن الوجود هستیم که از «محض عدم» به «کتم وجود» رسیده‌ایم و اگر وجود داریم از ناحیه خودمان نیست بلکه از ناحیه خداست. ما در ذات و وجود خود ممکنیم و در عین فقر، ذلت و مسکنت الی‌الله هستیم. اما برای خود کبریایی و عظمت قائل هستیم حال آنکه اینها همه از آن خداست و

اگر می‌خواهیم کسی را بزرگ شماریم آن کس جز خدا نیست و باید به او که صرفُ الوجود است، افتخار ورزید.

راستی! ما به چه چیز خود می‌نازیم! درست است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾، که به انسان کرامت داده و به شیطان می‌گوید: به این آدم سجده کن اما این به دلیل مستعد بودن انسان برای کسب کمالات است و گرنه ذاتاً انسان هیچ هیچ است. اولش نطفه‌ای^۱ بد بود است که از یک مجرای بدن خارج می‌شود، و پایانش هم مرداری بد بوتر؛ و در میان این اول و پایان، همیشه همراهش نجاسات و کثافتی است که بر اثر خوردن مواد غذایی حاصل شده و او آنها را با خود حمل می‌کند و خدا خواسته اینها درباطن باشد و ظاهر نشود. اگر انسان اهل بصیرت باشد و به این آیه شریفه دقت کند وضعیت خود را بهتر خواهد فهمید:

﴿قِيلَ لِلْإِنْسَانِ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ﴾^۲، «مرده باد انسان! چه چیزی او را کافر کرده است، خدا او را از چه چیزی خلق کرده است؟! از نطفه‌ای خلق کرده سپس اندازه‌گیری کرده، سپس راه را برای او آسان کرده، سپس خدا او را می‌میراند و وارد قبر می‌شود، سپس هر وقتی بخواهد او را زنده می‌کند». مراد از اندازه‌گیری یعنی داخل رحم مادر این نطفه تبدیل به اعضا و جوارح می‌شود، و منظور از آسان کردن راه، یعنی با حجت باطنی که همان عقل است و حجت ظاهری یعنی انبیاء و رسل، برای رسیدن به مقصد او را هدایت کرده است.

بنابراین انسان در اول و ابتدای امر هیچ بوده و با نطفه‌ای ایجاد شده که پایانش مرگ و مردار است و میانه‌اش موجودی عاجز است که امورش به او واگذار نشده و هرچه بخواهد در دسترس او نیست، و چه بسا به اموری دست یازد که فلاح و صلاحش نباشد و اموری را از دست دهد که فلاح و صلاحش در آن بوده است؛ پس او موجودی ذلیل و ضعیف است، محل هجوم آفات، امراض و گرفتاری‌هاست، گرسنگی و تشنگی طاقتش را می‌برد، مالک نفع و ضرر خودش نیست، در طول عمر و زندگانی فراموشی سراغش می‌آید، گاه

۱. نطفه یعنی آب قلیل و کم.

۲. عبس (۸۰)، ۱۷ - ۲۲

همه علمی را که خوانده به کلی فراموش می کند. او مالک قلب خودش هم نیست و هر لحظه از روز شب ممکن است اعضا و جوارحش از کار بیفتد و با یک چشم به هم زدن همه آنچه دوست دارد از او گرفته می شود. اینها که گفته شد تنها گوشه ای از ذلت و خواری ماست و ما که از هر قلیلی قلیل تر هستیم به چه چیز خود می نازیم! این است تصویر حیات ما. سرانجام هم خواهیم مرد و اگر چند روزی برای بلند کردن جنازه ما تعلق شود، بوی گندمان همه را فراری می دهد. دفن اموات برای همین است. فکر می کنیم کار ما با مرگ تمام شده، نه! به عقیده ما خدا کار عبث نمی کند: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾، «می پندارید، بیهوده خلق شده و به سوی ما باز نمی گردید؟!» و این تازه اول گرفتاری است!

ای عزیز!

در عالم قبر که گذاشته شدیم، بدن و حتی استخوان های محکم ما پوسیده و متلاشی می شود، حیوانات زیر زمینی گوشت ما را می خورند و مدفوع کرم ها می شویم، چنان بد منظره می شویم که هر انسانی از نگاه کردن به ما منزجر می شود، حتی حیوانات هم از ما فراری اند، بهترین حالت آن است که جزو خاک شویم که از او کوزه و خشت و خانه بسازند ولی رهایمان نمی کنند تازه اول راه است، و بلاهای برزخی آغاز می شود، در حیات برزخی اگر ظلم کردیم ظلم می شویم، اگر گزیدیم، گزیده می شویم! پس از آن، برپا شدن قیامت، که خدا می داند چه زمانی است، با گردآوری اجزاء ما از اقصی نقاط عالم، آغاز می شود. زمین عوض می شود: ﴿يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ﴾، ستارگان کدر و تاریک می شوند: ﴿وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾ و خورشید در هم پیچیده شود: ﴿وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾، و جهنم گُر گرفته می شود و بهشت زینت داده می شود، و میزان ها نصب شده اند برای حساب اعمال، و کتاب اعمال گشوده می شود. انسانی که به خود می بالید، در معرض خدا، ملانک و خلائق قرار می گیرد، نامه اعمالش به او داده می شود یا به دست راست یا چپ، وقتی نظاره کرد با خود می گوید: «ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ کار کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته مگر اینکه آن را به حساب آورده است»^۱. تعجب می کند

۱. ﴿وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾، الکهف (۱۸)، ۴۹

که چگونه کم و زیاد عملش ضبط و ثبت شده است، اگر به دست چپش دادند مستحق عذاب است و آرزو می کند ای کاش خاک بودم: ﴿يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾. آرزو می کند ای کاش سگ و خوک بودم و مانند آنها خاک می شدم و عقاب و عذاب را نمی دیدم، و شکی نیست که سگ و خوک بر چنین انسانی شرافت دارند چون پایان آنها خاک است و کسی از آنها فراری نمی شود، اما انسان عاصی زنده می شود و در روز عقیبی چنان بوی تعفنی می دهد که دیگران از وی در فرارند!

بنابراین!

بنابراین باز هم به چه می نازیم و عجب چرا؟! درست است که همگی ما به عفو و بخشش الهی امیدواریم ولی با توجه به اینکه ما معصوم نبوده و گناہانی از ما سرزده و می زند، لازمه اش استحقاق عقوبت است و از طرفی عفو و بخشش خداوند امری یقینی نیست و در اینکه آیا شامل ما می شود شک داریم و بنابراینکه استحقاق عقوبت یقینی، و عفو مشکوک است پس شیدایی و عجب چرا؟! فرض کنید کسی در زندان لحظه شماری می کند تا او را مجازات کنند ولی احتمال عفو هم می دهد، با این حال که در حبس است می تواند خودبین باشد، به خود بنازد و در فکر عقوبت نباشد؟! ما هم در زندان دنیا محبوسیم و گنه کار؛ چگونه امکان دارد با عدم آگاهی مان از عاقبت کار به خود عجب گرفته و غافل باشیم و از دلیل و ناتوان بودن خود در مقابل عقوبت الهی غافل شویم؟!

۲. علاج تفصیلی

پس از ذکر علاج کلی و اجمالی، در اینجا به مواردی که موجب عجب خواهد شد اشاره، و علاج و درمان آنها را ذکر خواهیم کرد:

الف. برتری جویی با علم و دانش؛ علوم، اعم از دنیوی مانند علوم و دانش هایی طبیعی، که به آنها صنعت می گویند، و علوم دینی مانند فقه و اصول، فلسفه و کلام که از جهتی می توانند موجب رسیدن انسان به کمال واقعی که همان شناخت حقیقت هستی و خداوند است، باشند ولی، اگر همین علوم که وسیله رسیدن به خداست موجب برتری- جویی و عجب شد، اگر چه فی ذاته کمال است اما چون بر ذاتی وارد شده که خبث دارد، باعث هلاکت اوست. برای اینکه علم به مانند بارانی لطیف، طیب، طاهر و شیرین است؛ اگر بر روی گیاهی که میوه اش تلخ است بیارد طبعاً ثمره اش تلخ خواهد بود، و اگر آن

گیاه شیرین باشد، میوه اش هم شیرین خواهد بود. قلبی که داری خبث باطن است، علم گوارا - گرچه علم توحید هم باشد - اگر بر آن بیارد، باعث افزایش خبثات آن خواهد شد، و اگر قلب طالب علم، پاک، طیب و از خبثات خالی شده باشد، هنگامی که باران علم بر او بارید اگر نارسایی‌هایی هم دارد بر طرف شده پاک و طیب خواهد شد. بنابراین باید مواظبت کرد که علم باعث عجب و برتری جویی نشود، اینکه چند کلمه از فقه و اصول می‌دانید به خود ننازید، و بدانید خداوند از عالم برتری جو و خودبین بدش می‌آید. خداوند دوست دارد انسانها همانی که هستند خود را بیندارند. انسانها ضعیف و قلیل اند، حیات و مرگ آنها دست خداست و بیش از این خود را بزرگ دانستن به هر دلیلی مانند چند کلمه درسی که خوانده‌ایم، غضب الهی را در پی دارد. گفته شده خداوند به واسطه انبیاء الهی این محتوا را به انسان القاء کرده است: «تو نزد من اندازه‌ای داری تا هنگامی که برای خودت قدر و منزلتی قائل نشوی و اگر تو برای خودت قدر و اندازه قائل شدی دیگر نزد من قدر و اندازه نخواهی داشت. خودتان را کوچک کنید تا جایگاه شما نزد من بزرگ شود»^۱.

عالم بی عمل!

عالم و دانشمند واقعی همان چیزی را که خدا می‌خواهد عمل می‌کند، و معلوم است خداوند از عالم خودبین بدش می‌آید. خداوند حجت را بر عالم تمام کرده و از عالم بیش از جاهل وظیفه می‌خواهد برای اینکه جاهل، ناآگاه است، اما عالمی که می‌داند نظام وجود همه اش جلوه حق و به مشیت اوست، چرا گرفتار عجب و خودبینی می‌شود؟! انتظار خدا از عالم بیش از جاهل است چون با لغزیدن عالم عده زیادی از مردمی که مُرید او بوده‌اند، خواهند لغزید. گاهی عالم، عقاید فاسدی را به خورد مردم داده، مطالبی را به خدا و پیامبر ﷺ نسبت می‌دهد و آنها را از حق منحرف می‌کند برای همین است که در ماه مبارک رمضان هر دروغی باطل کننده روزه نیست و تنها دروغ بر خدا و پیامبر ﷺ روزه را باطل کرده و کفاره دارد، چون دروغ بر خدا و پیامبر ﷺ دروغ بزرگ و کلام باطلی است که موجب انحراف بخش بزرگی از جامعه می‌شود. پس عصیان خدا با علم و معرفت، جنایتش فاحش تر از عصیان خدا با جهل و نادانی است چون علم که نعمت خدادادی است

۱. احیاء العلوم، مجلد ۴، (ج ۱۱)، ص ۳۱، ۵۱؛ المحجة البيضاء، ج ۶، ص ۲۴۲، ۲۶۲

را شکر نکرده است. پیامبر اکرم ﷺ می فرمایند: «روز قیامت عالمی را می آورند در حالی که روده هایش در هم پیچیده و از شکمش خارج شده، او را داخل آتش می اندازند و او مانند الاغی که به سنگ آسیا بسته شده، در جهنم دور می زند و اهل آتش او را طواف می کنند و از او سوال می کنند تو را چه شده؟! می گوید: من دیگران را به عمل خیر سفارش، و از شر و بدی نهی می کردم اما خودم عمل نکردم».^۱ اگر در آیات قرآن دقت کنیم خواهیم دید خداوند علمای یهود را به خری که کتاب حمل می کند تشبیه کرده^۲ و جای دیگر بلعم باعورا را به سگی که کارش حمله کردن است تشبیه کرده؛^۳ برای اینکه آنها به علمشان عمل نمی کردند.

پیامبر اکرم ﷺ درباره قرائت کنندگان قرآن که به خود می بالند می فرماید: «قومی قرآن می خوانند که قرآن از حنجره آنها تجاوز نمی کند و می گویند: کسی از ما بهتر قرآن نمی خواند و کسی از ما عالم تر نیست». سپس پیامبر ﷺ رو کردند به اصحاب و فرمودند: «اینها از امت من هستند نه از دیگر ادیان، اینها وسیله و آتش گیرانه آتش هستند».^۴ درباره وضعیت عالم بی عمل می فرماید: «اهل جهنم از بوی گند عالمی که به علمش عمل نکرده اذیت می شوند»^۵ و کسی که در جهنم است و بیش از همه حسرت و ندامت دارد کسی است که بنده ای را به سوی خدا دعوت کرده او هم پس از قبول، اطاعت خدا کرده و خدا او را داخل بهشت می کند اما دعوت کننده را چون تارک علمش بوده، و از نفس و آرزوهای دور و دراز تبعیت کرده است داخل آتش می کند».

از امام صادق ﷺ نقل شده: «برای جاهل هفتاد گناه بخشیده می شود قبل از آنکه از عالم یک گناه بخشیده شود».^۶ وضعیت عالمان سوء چنان وخیم است که حضرت عیسی ﷺ می فرماید: «وای بر علمای بد! چگونه گری می گیرد بر آنها آتش»!^۷ روایاتی که ذکر شد، به همراه دیگر اخباری که ذکر نکردیم، همگی دلالت بر وضعیت عالم فاسد و سوء، در آخرت دارد و این روایات شامل عالمانی هم می شود که

۱. نک: سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۹۵؛ مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۲۰۷

۲. الجمعه (۶۲)، ۵

۳. الاعراف (۷)، ۱۷۶

۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۲۴؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۱۲

۵. الکافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۴، ح ۳۰

۶. همان، ص ۴۷، ح ۱؛ همان، ج ۷۵، ص ۱۹۳، ح ۷

۷. همان، ج ۲؛ همان، ج ۲، ص ۳۹، ح ۶۷

دیگران را به تواضع و فروتنی فراخوانده‌اند ولی خود اهل عجب و تکبر بوده‌اند. گفته شده حدیقه بن یمان که پیشنماز مردم بود روزی رو کرد به مردم و گفت: «دیگر سراغ من نیاید چون به ذهنم خطور کرد که من از دیگران برترم»^۱. حدیقه بن یمان از مقربان و یاران خاص علی علیه السلام است که در بغداد مدفون است؛ وقتی امثال او این گونه خود را در معرض عجب و خودبینی می‌دانند ما چگونه خود را سالم و پاک از عجب قلمداد می‌کنیم؟ ما که نوعاً گرفتار دنیا، قدرت، ریاست و غفلت هستیم، چگونه می‌توانیم ادعای سلامت نفس داشته باشیم؟!

واقعاً علم و قدرت جز مسؤولیت، چیز دیگری در پی ندارد. این جمله امام علی علیه السلام را باید با آب طلا نوشت که: «مَنْ اخْتَالَ فِي وِلايَتِهِ اَبَانَ عَنِ حِمَاقَتِهِ»^۲، «کسی که در حکومتش به خود غرّه و مغرور شود نشان از حماقت اوست». حماقت است چون حکومت و قدرت مسؤولیت است و خوشحالی ندارد؛ بلکه باید نگران باشد که نکند در پرتو مقامش نتواند مسؤولیت خویش را انجام دهد. علم هم، همین گونه است، هر چه انسان عالم‌تر باشد، مسؤولیت او بیشتر است و انسان عاقل باید به مسؤولیت خود بیشتر فکر کند که اگر آن را انجام نداد، خطر بزرگی گریبان او را خواهد گرفت. وقتی چنین تفکر کرد نفس او می‌شکند! خویش ظاهر و عجب او برطرف می‌شود.

ب. عجب به عبادت و طاعت؛ از دیگر مواردی که ممکن است انسان را گرفتار عجب کند، عبادت و اطاعت الهی است و چون عبادت خدا کرده خود بزرگ بین است. علاج عجب ناشی از عبادت و اطاعت این است که انسان تفکر کند غرض از عبادت چیست؟ عبادت اظهار بندگی، امتثال امر خدا، ذلت و شکستن در مقابل خداست. وقتی وجود، بقاء، مرگ ما، و نعمت‌هایی که از آن بهره می‌بریم از خداست پس عجب معنی ندارد. عبادت باید باعث انکسار نفس ما عندالله شود و این حالت برای ما به صورت ملکه درآید. در تشهد نماز در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اول می‌گوئیم: اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ، و سپس: وَرَسُولُهُ؛ یعنی اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبد مخلص خدا نبود بار رسالت بر دوش او گذاشته نمی‌شد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افتخارش قبل از رسالت عبودیت و بندگی است، حساب ماها پاک است.

۱. سنن بیهقی، ج ۳، ص ۱۲۷؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج ۱، ص ۴۴۶، نحو ذلک.

۲. غرر الحکم، ص ۳۴۶، ش ۷۹۶۳

وانگهی عبادت شرایط و مقدماتی دارد که بدون انجام آنها شرط صحت، محقق نشده است، چه بسا آفاتی سراغ عبادت ما آمده که موجب فساد آنها شده است و نزد خدا مقبول نیست. با این امکان و احتمال بطلان و فساد عبادت، چگونه انسان می‌تواند ادعا کند همه اعمالش از صحت و سلامت برخوردار بوده است. علاوه بر آن نمی‌توان به طور کلی ادعا کرد انسان از نسیان و سهو خالی است. به همین دلیل، برخی ادعا کرده‌اند انسان از ماده نسیان است اگر چه از ماده انس بودن صحیح‌تر است. با این حال چگونه انسان می‌تواند ادعا کند عبادتش از تمام آفات به دور است.

نکته دیگر اینکه عبادت هنگامی فایده دارد و ارزش محسوب می‌شود که انسان با آن به سعادت و خوشبختی برسد، و اگر شرایطی حاصل شد که انسان در زمره اَشقیاء و بدبخت‌ها قرار گرفت، عبادتش بدون ارزش حقیقی و واقعی است گرچه احتمال دارد عملش از نظر شرعی باطل نباشد. شقی شدن هم بی‌جهت نیست، بلکه به دست خود انسان، و بین بین است. بی‌جهت خدا کسی را شقی قرار نمی‌دهد چنانکه بلعم باعورا از علما و عابدان یهود، مدت‌ها عبادت کرد ولی به یک باره منحرف شد. حال که اینگونه است آیا احتمال نمی‌دهیم که شرایط به گونه‌ای شود که بدبختی و شقاوت بر اثر محیط بد و یا رفقای سوء برایمان حاصل شود؟! با این احتمال چرا انسان به عبادت ناچیزی که در مقابل این همه نعمت الهی انجام می‌دهد، عجب داشته، و به نماز و روزه‌اش بنازد؟!

ج. عجب به واسطه سایر صفات نیک؛ گاه برخی فضائل اخلاقی نفسانی - مثل تقوا، ورع، شجاعت، صبر، شکر، سخاوت و ... -، از سوی انسان صادر می‌شود و انسان چون خود را فردی نیکو و اخلاقی فرض کرده، خودبین و گرفتار عجب می‌شود. درست است که فضائل اخلاقی نزد عقل و شرع ممدوح است اما، وقتی به واسطه تحصیل و انجام آنها گرفتار عجب و خودبینی شد، فایده و اثری ندارند. کدام آدم عاقل است که پس از کسب فضائل، با یک رذیله به نام عجب، آن همه فضیلت را باطل کند؟! فضائل که ثروت بزرگی است چرا با آتش عجب سوخته و دود هوا شود؟! در عوض اگر اعمال نیکو انجام داده و در پی آن متواضع و ذلیل در مقابل حق باشد، علاوه بر آن اعمال نیکو، فضیلت دیگری به نام تواضع و انکسار عندالحق در نامه عملش ثبت و ضبط خواهد شد و عاقبت این امور حسنه، ختم بر خیر خواهد شد.

راستی! فکر کرده‌ای تو که به عبادات ناچیز و اعمال خویت عجب‌داری؛ چه بسا انسانهایی هستند که از تو برترند، بهترند، یا حداقل با تو مشترک و مساویند؟! پس این فضائل، منحصر در تو نیست و غلبه و پیروزی با محض عبودیت، ذلّت و مسکنت عندالله حاصل می‌شود نه اعجاب به خود. نقل شده که خدا فرموده: «انا عند قلوب منکسرة»، «من نزد قلوب شکسته هستم».^۱

جهل ما علت عجب ما!

انسانی که خود بزرگ بین است، علم، تقوا، ورع، شجاعت، سخاوت و دیگر فضائل اخلاقی را به نحو استقلال، و بدون توفیق و اراده الهی، به خود نسبت می‌دهد. اگر انسان چنین خیالی کند معلوم می‌شود در توحیدش جهل وجود دارد. توحید یعنی خدا را واحد و صفات و افعال او را عین ذاتش دانستن. توحید افعالی یعنی فاعلیت در عالم منحصر به خداست و همه نظام وجود از عقول مجرده تا پست‌ترین آن، که عالم ماده است در اصل وجود، جلوه‌های حق‌اند. ما خیال می‌کنیم نسبت نظام وجود به خدا، مانند نسبت بنا به ساختمان است که وقتی ساختمانی را ساخت، به دنبال کارش می‌رود و بقای ساختمان متوقف بر اراده بنا نیست. حال آنکه بنا، خالق ساختمان نیست بلکه او فاعل حرکت است یعنی او مصالح ساختمانی را که محصول و مخلوق خداست از جایی به جای دیگر حرکت داده، روی هم چیده و ساختمان بنا شده است این اولاً؛ و ثانیاً: تمام نظام وجود، چه از لحاظ حدوث آن و چه از لحاظ ادامه و بقای آن، همگی، معلول اراده حق است. اما وقتی به این واقعیت جاهل هستیم، برای خودمان خودیتی قائل شده و در پی آن عجب سراغمان می‌آید.

در یک نگاه دیگر، انسانی که عجب دارد از دو جنبه به اعمالش می‌نازد و می‌بالد:
الف. چون خودش را قابل کمالات می‌داند: (جنبه قابلی). در حالی که همه وجود او مسخر اراده حق است و اگر لحظه‌ای آن اراده تسخیر کننده حق برداشته شود، من، من نیستم، تو، تو نیستی، او، او نیست، آنها، آنها نیستند؛ و خلاصه همه هیچ و پوچ می‌شود.
به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالب‌ها

۱. منیة المرید، ص ۱۲۳

ب. گاه بر اعمال خود می‌نازد چون خیال می‌کند این کمالات در اصل و مستقلانه از اراده و قدرت او ناشی شده است: (جنبه فاعلی). یعنی علاوه بر اینکه خود را قابل کمالات می‌داند، فاعلیت در کمالات را هم به خود نسبت می‌دهد؛ حال آنکه این کمالات و فضائل نفسانی به واسطه اسبابی حاصل می‌شود که همگی از نعمت‌های الهی است که به انسان افزوده شده است. ممکن است کسی بگوید: این نعمت‌های الهی شامل من شده به دلیل اینکه من آدم خوبی هستم و صفات باطنی نیکویی دارم و چون خدا را دوست دارم پس موفق هستم. در پاسخ می‌گوئیم: این صفات باطنی و محبت تو به خدا را هم، خدا به تو داده است و تمام نظام وجود حدوثاً و بقاءً عین ربط به حق تعالی است پس نباید به نفس خود اعجاب داشته باشی و خود را بزرگ‌پنداری! بلکه خدایی که ایجاد کننده عبادات، طاعات و صفات حسنه است را بزرگ‌بدانی و نفس خود را در مقابل او حقیر و ذلیل کنی!

بنابراین، حالا که به معرفتش افزوده شد و از جهل در توحید بیرون آمد، مشخص شد که معنی ندارد: عالم به علمش، عابد به عبادتش، شجاع به شجاعتش، جمیل به جمالش، غنی به مالش و قوی به قدرتش بی‌الد چون محل فیضان فیض الهی گرچه اوست، اما این «او بودن» هم از ناحیه خدایی است که او را خلق کرده و نعمت‌های بی‌شمار عطا کرده است. حرکاتی را که ما انجام می‌دهیم همه مخلوق خداست چون از اول یک روح نباتی به نام نطفه بر اثر تکامل، به روح حیوانی، سپس به روح انسانی و تعقل می‌رسد. تعقل هم دارای مراتب است که عقل کل آن پیامبر ﷺ است. همه این مراحل محصول عالی همین طبیعت است، مانند آب گل آلودی که ته نشین شده و آب زلال آن ظاهر می‌شود. یعنی چنین نیست که بر یک بدن جدا، یک روح جدا بار شود، بلکه همین نطفه بر اثر تکامل به مرحله تجرد که آخرین مرحله است، خواهد رسید. این سیر حرکت همگی در ید قدرت خداست و انسان با همه کمالات به یک باره خلق نشده و سیر تدریجی آن با اراده حضرت حق محقق شده است. ولی این تدریج ما را به اشتباه می‌اندازد و فکر می‌کنیم ما به نحو مستقل، اسباب و باعث‌ها را ایجاد، و موانع را برطرف کرده‌ایم و در ایجاد عمل خود، مستقل هستیم. حال آنکه ما و تمام اعمال و حرکاتمان عین ربط به ذات حق است. وقتی

پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: «اللهم ارنى الاشياء كما هي» معنی اش این نیست که خدایا خواص اشیاء را آنگونه که هست به من نشان بده! بلکه منظور این است که: خدایا! ما انسانها اشیاء را مستقل از تو فرض کرده ایم و از تو می خواهیم آنها را همانگونه که وابستگی اشراقی داشته، و عین ربط به تو هستند به من نشان دهی! و اینکه حدیث می فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱، هم اشاره به همین موضوع دارد که وقتی انسان نفس خود را آن گونه که هست که عین ربط به خداست شناخت، خدا را هم خواهد شناخت.^۲

اجر و ثواب، استحقاق یا تفضل الهی؟

پیامبر اکرم ﷺ درباره اعمال و حرکات انسانها می فرماید: «احدی از شما نیست که عملش - به تنهایی - موجب نجاتش باشد. به ایشان گفتند: آیا شما هم همین طورید و عملتان موجب نجاتتان نیست؟! فرمودند: من نیز، همین گونه ام مگر اینکه خدا با رحمتش مرا بپوشاند».^۳

پرسشی که اینجا مطرح می شود این است که: آیا ثواب و اجری که خدا به انسان می دهد از روی استحقاق و طلب کاری ما از خداست یا تفضل الهی است؟ از مطالب ذکر شده پاسخ مشخص شد و آن اینکه اگر اجر و مزدی از ناحیه حضرت حق به انسانها داده می شود از باب تفضل اوست، چنانچه پیامبر ﷺ با آن عظمتش می فرماید: به واسطه علمم اهل نجات نیستم بلکه رحمت خدا مرا تحت پوشش خود قرار داده است. علت این است که اگر عبادتی از ناحیه انسانها انجام می شود با همان نیرویی است که خدا داده است زبان، عقل، قلب، اعضاء و جوارح، مال و عمر، همگی مالکش خداست و اگر به وجود آورنده این نعمتها انسان بود. اجری که به واسطه آنها داشت، مستحقش بود. ولی چون وجود اینها همگی به اراده خداست پس اجر و مزدی که خدا می دهد، از روی تفضل اوست:

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲۰؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲

۲. توضیح بیشتر بیان مرحوم استاد اینکه: تصورات نفس انسانی حدوداً و بقاءاً قائم به نفس انسانی است و به محض غفلت و سلب توجه از آنها، تصورات هم از بین می روند. با معرفت نفس انسانی با وصف مذکور، پی می برد که ارتباط نظام وجود به خداوند نیز همین گونه است که اگر لحظه ای توجه و فیض الهی قطع گردد تمامی موجودات محو و نابود می شوند و جمله معروف حکماء که: «صفحات الاعیان عندالله کصفحات الاذهان عندنا» به این واقعیت اشاره دارد، (م، ل).

۳. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۳۴۴

هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات و چون برآید مفرح ذات
 پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمت شکر واجب
 یا:

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید
 یک اشکال: بنابراینکه، قدرت، مال، حرکات و محل کمالات همگی از جانب خدا
 باشد، پس باید جبر را پذیرفته و تکالیف را نفی کرده و ثواب و عقاب را باطل بدانیم و
 حال آنکه ما انسان را فاعل مختار می‌دانیم.

پاسخ: این مطلب درست که اگر انسان دقت در نظام خلقت کند، در می‌یابد که همه
 کاره خداست، ولی در همین نظام وجودی که همگی به اراده اوست، انسان با اختیار خلق
 شده است و اگر انسان با اختیار خود کاری را انجام می‌دهد، این اختیار در طول اراده
 خداست و نه در عرض آن که جدای از نظام اراده خدا باشد. اعضا و جوارح مخلوق
 خداست ولی ما با اختیار، اراده خود تصور، تصدیق، و عمل می‌کنیم. بنابراین ما به طور
 کلی قدرت و اختیار را از انسان سلب نمی‌کنیم بلکه می‌گوئیم عمل انسان جزو اسباب و
 مسبباتی است که مستقل از نظام وجود نیست که همگی تحت اراده خداست.

در این باره عقاید مختلفی مطرح می‌شود: اشاعره می‌گویند همه کارها از آن خداست
 و اگر ما هم دخیل در آن باشیم شرک لازم می‌آید. معتزله می‌گویند: ما فاعل مختاریم و
 خدا نمی‌تواند از اراده ما جلوگیری کند. ولی امامیه اعتقاد دارند: امر بین الامرین است
 یعنی نه جبر اشعری و نه تفویض معتزلی؛ بلکه در عمل من، هم اراده خدا و هم انسان هر
 دو دخیل‌اند ولی اعضا و جوارح و اراده انسان جزو نظام وجود است و حکمت آن وابسته
 به مشیت حق تعالی است چه از ابتداء چه ادامه‌اش (حدوثاً و بقاءً). پس انسان، فاعل مختار
 است اما در طول اراده خدا، و از خود استقلالی ندارد. در حقیقت اراده خدا بر این تعلق
 گرفته که انسان فاعل مختار باشد، پس نه جبر است نه تفویض بلکه امر بین الامرین است.

د. عَجَبٌ بِه حَسَبٌ وَ نَسَبٌ؛^۱ از اسباب بزرگی که موجب عجب می‌شود و بیشتر میان
 اعراب جاهلی رواج داشته، فخر و بزرگ‌بینی به آباء و اجداد و طایفه خویش است. اهمیت
 به آباء و اجداد و طایفه چنان برایشان مهم می‌نمود که علمی به نام انساب میان آنها رواج

۱. حسب: شخصیت دارای مقام و نسب: پدر، جد، اقوام و طائفه را می‌گویند.

داشت. در سوره تکوین این بزرگ‌بینی به انساب را این گونه توصیف کرده که: آنها چنان افراد خودشان را بزرگ می‌شمردند که حتی سراغ مرده‌ها رفته و آنها را هم جز حسب و نسب و شخصیت خود حساب می‌کردند. و اما راه علاج:

۱. راه علاج عُجْبِ ناشی از این دو این است که انسان معرفت پیدا کند به اینکه محسوب کردن کمال دیگران برای خود، به نوعی جهل و نادانی است:

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل!
انسانی که به فضائل و کمالات آباء و اجدادش می‌نازد باید بداند اگر آنها انسان‌های خوبی نباشند، با اتصال خود به آنها کمالی بدست نمی‌آورد و اگر آنها آدم‌هایی خوبی باشند و او امام‌زاده یا پیامبرزاده هم باشد، فایده ندارد. اگر کسی که خودش بی‌سواد باشد و فضل، سواد و علم پدرش را به رخ کشد، کار بی‌ارزشی کرده است و اگر خودش دارای خبث باطن باشد، اینها خبث باطن او را رفع نمی‌کند. اگر پدران چنین افرادی که آنها را به رخ می‌کشند زنده بودند می‌گفتند: فضل و برتری از من است نه تو! تو از نطفه من ساخته شده‌ای و نطفه‌ام با اوول مخلوط شده و یک سلول از آن درست شده است و کم کم تبدیل به یک کرم می‌شود، تو یک کرم بودی همان گونه که یک حیوان هم اولش کرمی بود، ولی اگر انسان شدی انسانیت خود تو موجب شرف است. در دو بیتي که به حضرت امیر عليه السلام نسبت داده شده آمده:

انابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول هانذا لیس الفتی من یقول کان ابی
من پسر خودم هستم و کنیه‌ام ادب من است، از عجم باشم یا از عرب.
جوانمرد آن است که بگوید من فلان کمال را دارم نه اینکه بگوید پدرم چنین و چنان بود. شاعر عرب می‌گوید:

لئن فخرت بأباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا
اگر افتخار می‌کنی به پدرانی که صاحبان شرف بوده‌اند، راست می‌گویی آنها از بزرگان بودند ولی آنها بد بچه‌ای را زائیدند!

روزی اباذر غفاری به مردی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود - ظاهراً آن مرد بلال بوده است - خطاب کرده و گفت: ای پسر زن سیاه پوست! پیامبر عصبانی شده فرمودند: «شما بنی آدم و از یک پیمانانه هستید و شرافتی به همدیگر ندارید و پسر سفید بر سیاه فضیلتی ندارد». ابوذر

در این حال روی زمین خوابید و از آن سیاه خواست پایش را روی صورت او بگذارد تا شخصیت ابوذر را بشکند.^۱ روایت شده، وقتی بلال حبشی روز فتح کعبه، بر فراز آن اذان گفت، گروهی گفتند: این عبد سیاه اذان می گوید! او را تحقیر کردند سپس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾^۲ «ای مردم! همه شما را از یک مذکر و مؤنث خلق کردیم و شما را عشیره عشیره و قبیله قبیله قرار دادیم تا از یکدیگر شناخته شوید [تا افراد انسان یکدیگر را از جهت پدر و مادری، پسری و دختری، خواهر و برادر و دیگر اقوام بشناسند، ولی اینها موجب شرافت نیست]، با کرامت و بزرگواریترین شما نزد خدا آن کسی است که تقوایش بیشتر باشد». از پیامبر اکرم ﷺ روایت دیگری رسیده که: «خداوند عیب جاهلیت را از شما دور کرد، همه شما فرزندان آدمید و آدم از خاک است».^۳ نقل شده که روزی یکی از رؤسای یونان به غلامش خطاب نموده و به او فخر فروخت. غلامش گفت: «اگر منشأ افتخارات تو پدرانت هستند، پس بزرگی از آنهاست نه تو! اگر به لباس‌های فاخرت می‌نازی پس شرافت مال آنهاست، اگر به آنچه سوار شدی افتخار می‌کنی، پس فضیلت از مرکوب است نه تو! پس برای تو چیزی که به آن عجب و بزرگی فروشی وجود ندارد». روزی پیامبر اکرم ﷺ به بنی عبدالمطلب خطاب کرده فرمودند: «پیش من اعمالتان را آورید نه نسبت‌ها، شخصیت‌ها، مقام و طوایف خویش را».^۴

۲. علاج دوم عجب و فخر فروشی به حسب و نسب این است که باز هم معرفت یابد که نسب حقیقی او چیست؟ نسب حقیقی و نزدیک انسان نطفه و آبی بدبو و نجس است، و جد بعیدش آدم است که او هم از خاک است. در قرآن می‌فرماید: «ابتدا کرد خلقت انسان را از گل و نسل انسان را از خلاصه و شیر کشیده آبی پست قرار داد».^۵ بنابراین مواد اصلی ما یا خاک است که روی آن راه می‌روند یا آب بی‌ارزش و نجسی است که اگر به جایی

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۱، ح ۲۸؛ ج ۷۲، ص ۱۴۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۹، باب ۱۳۱؛ احکام العشرة، ص ۱۱۲، ح ۲، مثله

۲. الحجرات (۴۹)، ۱۳

۳. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۵۲۴؛ بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۳۲؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۲۵۸، ش ۱۲۹۵

۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۵۲، مثله؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۴۱، ح ۲۴۱

۵. السجده (۳۲)، ۷-۸: ﴿وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿۳۰۱﴾

سرایت کرد باید آب کشیده شود. این اصل ماست که یا زیر پا، یا نجس است پس فرعمان چه ارزشی دارد که این قدر خود بزرگ بین شده‌ایم!

۳. آنها که اسلاف تواند و به واسطه آنها خود را بزرگ دیده‌ای از دو گروه خارج

نیستند؛

الف: اهل دیانت و شرافت حقیقی و خصال نیکو هستند پس عجب، جزو اخلاق آنها نبوده است، آنها انسانهای متواضعی بوده‌اند که نه تنها عجب نداشته، بلکه نفس خود را ذلیل و مذمت می کرده‌اند و دیگران را از خود برتر می دانسته‌اند. پس اگر می خواهی به آنها اقتدا کرده و به آنها فخر فروشی کنی، باید سیره و اخلاق نیکوی آنها را پیروی کنی.

ب: و اگر اسلاف و اجداد تو از سلاطین، پادشاهان و رهبران جبار و ستم گر بوده‌اند، اینها هیچ شرافتی نداشته‌اند بلکه شوکت ظاهری و مقام داشته‌اند و کارشان زورگویی بوده است. اف! بر کسی که به آنها اقتدا و افتخار کند و خودش را بزرگ بیند، چون انتساب داشتن به سگ و خوک بهتر است از انتساب به ظالمان و ستم گرانی که اهل جهنم‌اند و معدّب در آن؛ و اگر می دانستی وضعیت آنها در آتش چگونه است از آنها براثت می جستی. در همین باره سید رسل ﷺ می فرماید: «قسم به خدا! باید واگذارند گروهی افتخار به آباءشان را، چون آنها ذغال جهنم شده‌اند، یا خوارترند نزد خدا از حیواناتی که با نجاست سر و کار دارند و قذارت و نجاسات را قاطی می کنند». ^۱ روزی دو نفر نزد موسی ﷺ بودند یکی از آن دو، آباء و اجداد خود را می شمرد که مثلاً من فلان بن فلان هستم تا اینکه به نه پشت رسید. خداوند به موسی ﷺ وحی کرد و فرمود: «به آنکه افتخار می کند بگو: همگی اسلاف او در آتش‌اند و تو نفر دهم هستی!»^۲

هـ. عجب به زیبایی و جمال؛ برخی، چون چهره دلبرها و زیبایی دارند به خود می‌بالند و خود را برتر از دیگران می‌دانند ولی اگر کمتر دقتی کنند خواهند یافت که نباید به چیزی که ماندنی نیست ببالند. زیبایی در انسانها ماندنی نیست و با کمترین مرض مانند آبله از بین می‌رود. گاهی انسان یک تب می‌کند و شکل ظاهری بدنش عوض می‌شود. عاقلانه نیست که انسان دل بسته به زیبایی خود شده و عجب به آن پیدا کند:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو کآن را شبی برند و این را به تبی

۱. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۵۸، ش ۱۲۹۴

۲. کنز العمال، همان، ش ۱۲۹۷

اگر بر فرض، زیبایی و محاسن^۱ انسان با مرضی از بین نرود، هر عاقلی شک ندارد که روزی دوران شادابی و جوانی سپری شده و با پیری، زیبایی اش از بین خواهد رفت؛ و اگر بر فرض در پیری هم زیبایی او باقی بماند، با فرا رسیدن مرگ از بین می‌رود و آنچه برای او می‌ماند زیبایی و قشنگی اش نیست بلکه انسان با اعمال و نیات خالصش محشور خواهد شد. چقدر آدم‌های زیبا با بدن‌های لطیف و دلربا از دنیا رفته، بدنشان زیر خاک رفت، کرم افتاده و پوسیدند و چنان زیبایی‌ها و لطافت‌هایش از هم متلاشی شد که آدم‌ها بدشان می‌آید به این بدن متعفن نگاه کنند. بدنی که چنان زیبا و دلربا بود که همه برای دیدن او دست و پا می‌شکستند و آه می‌کشیدند!

کسی که در نهایت زیبایی ظاهری است آیا در وجود خود دقت کرده است که در پشت این ظاهر زیبا چه نجاسات و کثافتاتی چون چرک و خون، بول و غائط و کثافات معده وجود دارد که اگر به خارج سرایت کنند موجب چندان انسان می‌شود! وقتی هم که مُرد، مرداری می‌شود بدقواره! آیا به این قیافه و هیکل نازیدن، عاقلانه است؟!

و. عجب به مال؛ عجب ناشی از ثروت و مال بدترین عجب‌هاست چون موارد دیگر چون: علم، زیبایی، تقوا، سخاوت، شجاعت و دیگر اخلاق حسنه؛ حداقل جزو انسان است. اما مالی که خارج از انسان است و جزو ذات و روح انسان نیست چه جای عجب و خود بزرگ‌بینی دارد؟! علاج این قسم از عجب چون دیگر اقسام، فکر و تأمل است؛ اینجا فکر کنی که ملکیت مال دنیا اعتباری است و نه حقیقی. آنقدر میلیاردرها و ثروتمندان آمدند و مال روی مال جمع کردند و ذره‌ای از مالشان را نتوانستند با خود ببرند! و باید به حلال و حرام آن پاسخ دهند. اگر از راه حرام مالی بدست آمده باشد که معلوم است، اما اگر حلال هم باشد باید قیامت پاسخ گو باشی که از کجا آوردی! در حدیثی، امام معصوم علیه السلام مال را به یک کشتی تشبیه کرده است که وارد بندری می‌شود. اگر کشتی خالی باشد، مأموران

۱. مویی که در صورت مردان می‌روید را «محاسن الرجال» می‌گویند. در احادیثی آمده: وقتی آدم علیه السلام خلق شد نگاه کرد و دید چیز سیاهی روی صورتش پیدا شده، جبرئیل گفت: تو را با این سیاهی روی صورت تا روز قیامت زینت دادم. «لحیه» اسم دو استخوان داخل فک است که دندان‌ها به آن متصل‌اند و به لحاظ اینکه موی صورت روی این استخوان‌ها قرار دارد، به ریش، «لحیه» هم گویند. ما در کتاب «حلق لحیه» درباره موی صورت بحث کرده‌ایم و مناسب است موی صورت در حد متعارف باشد نه زیاد بلند نه زیاد کوتاه. ریش خیلی بلند هم خوب نیست و نباید از یک قبضه بیشتر شود و متعارف آن موجب زیبایی است. به خصوص آقایانی که پیرمرد می‌شوند اگر ریش داشته باشند زیباترند و چین چروک‌های صورت، کمتر مشخص است.

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿۳۰۳﴾

گم‌رک نگاهی کرده و به او اجازه عبور می‌دهند اما اگر پُر باشد، چنانچه بار ممنوعه‌ای را بارگیری کرده باشد گرفتاری دارد، و اگر مال ممنوعه هم نداشته باشد، باز هم معطلش می‌کنند که لابلای اجناس، اشیاء ممنوعه نباشد. حال که حلال دنیا هم حساب و کتاب دارد، آیا فقر بهتر از پولداری نیست؟^۱

وانگهی تامل کن! مالی که یک شبه با سرقت توسط سارق از دست می‌رود، یا با یک آتش سوزی خاکستر می‌شود، یا با یک موج دریا غرق می‌شود، و دیگر آفات سماوی و ارضی نابودش می‌کند؛ آیا آنقدر ارزش و شرف دارد که تو به واسطه آن فخر بفروشی؟! اگر تو هر چقدر هم ثروت داشته باشی پولدارتر از تو هم هست. با این وصف بهتر نیست روایاتی که درباره فقر و فقراست را بخوانی که آنها زودتر به بهشت خواهند رفت؛ البته اگر وظایف خود را انجام داده باشند. روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این مضمون وارد شده که: «مردی افتخار می‌کرد که حله یمنی پوشیده است و به این واسطه عجب او را گرفته بود، خداوند به زمین امر کرد که او را فرو برد و این مرد در آنجا دست و پا می‌زند تا روز قیامت برپا شود».^۲

سخنی با ثروتمندان

سفارش من به کسانی که مال و ثروت دارند این است که، عجب به مال خود نداشته باشید. اگر واجبات مالی خود مانند خمس و زکات را نپردازید مؤاخذه خواهید شد. اعضاء و جوارح، هوش و فکر و نیرویی که با آنها این ثروت را به هم زده‌اید، همگی را خدا به شما داده و در عوض واجباتی در مال قرار داده است، فکر نکنید با پرداخت واجبات مال، از مالتان کم می‌شود، بلکه برکتش زیادت‌تر خواهد شد. اگر واجبات مال را ندادید، وارث هم دلش به حال پرداخت واجبات مالی شما نمی‌سوزد پس اعتماد به وصیتی که برای پس از مرگ کرده‌اید نکنید:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱. از دیگر بیانات استاد استفاده می‌شود که هر نوع فقری ممدوح نیست بلکه فقری مدح شده که در پرتو آن انسان به گناه روی نیاورد و فقری باشد که به انسان جهت، راه و روش نشان دهد. همچنین به روایتی اشاره می‌کردند که برخی از انسان‌ها چون ظرفیت لازم را ندارند فقر برایشان اصلح و مفیدتر است، (م، ل).

۲. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۲۲۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۵۲۸، ش ۷۷۵۱

و عده قرآنی هم این است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱، «و هر خیری را که برای خودتان پیش می‌فرستید، آن را نزد خدا خواهید یافت». از واجبات هم بگذریم، به فکر فقرا باشید. اگر برادرتان، خواهرتان، همسایه یا دوستان نیاز به کمک مالی دارد و شما توان کمک کردن دارید، دست او را هم بگیرید. ثمره‌اش این است که هنگام حساب و کتاب، معطلی کمتری دارید.

ز. عُجَبَ به قدرت و توانایی؛ گاه فکر می‌کنی چون قدرت و زور بیشتری داری پس می‌توانی به آن افتخار کرده دچار عجب شوی! وانگهی این زور و قدرت با یک مرض یا یک سانحه از دست می‌رود. تو که به قدرت خود می‌بالی گاه با یک تب بی‌حال می‌شوی، گاه زورت به یک مگس نمی‌رسد، یک حشره ریز داخل بینی‌ات می‌شود، یا پشه‌ای داخل گوش تو جا خوش می‌کند، یا یک خار کوچک به پایت می‌رود و از درد آن می‌نالی و توان تو را طاق می‌کند. هر چقدر هم قدرت داشته باشی از حیوانات درنده و عظیم‌الجثه که قوی‌تر نیستی؛ پس به چه چیز از قدرتت می‌نازی؟! به آنچه که حیوانات از او سبقت گرفته و قوی‌ترند؟!!

ح. عُجَبَ به جاه و منصب، و کثرت طرفداران؛ انسانی که گرفتار عجب شده و سبب آن، اولاد، پیروان و مریدان، قبیله و عشیره، حکومت، سلطنت، وزارت یا وکالت است؛ باید فکر کند که اینها همیشگی نیست. اینها که در حال حاضر برایت سلام و صلوات می‌فرستند، روزی با تو بد می‌شوند، اینها نوعاً با اغراض دنیوی به جمع اطرافیان تو پیوسته‌اند، آنها به طمع مال و مقام دور تو جمع شده‌اند، اگر سنگی به کلوخی بخورد! همگی مخالف تو خواهند شد و رهایت می‌کنند، تو مجبوری از حلال و حرام به آنها عطا کنی، خودت را باید به مهلکه‌اندازی که اطرافیان را راضی کنی! گاهی تو طرفدار یک صاحب قدرت شدی و به آن افتخار می‌کنی، وانگهی یک شبه حاکم بر تو غضب می‌کند و اوضاع تو تیره و تار می‌شود و نزد مردم هم ذلیل خواهی شد. اگر دنیا هم به تو پشت نکرده باشد، سرانجام روزی خواهی مُرد و اطرافیانی که به آنها تکیه می‌کردی، از تو جدا شده و در قبر، تنها و بی‌کس، تو را تحویل قبر و بلا می‌دهند و مونس تو مار، عقرب و کرم‌ها هستند. واقعاً دل بستن و فخر فروشی به مقام و اطرافیان - که روزی که بیشتر از همه به آنها نیاز داری رهایت می‌کنند -، جز حماقت چیز دیگری نیست!

ط. عَجَب به عقل، هوش و کیاست؛ چه بسا کسی به عقل و هوش و خوش فکری خود عجب پیدا کرده است در حالی که این کمالات هم مانند دیگر موارد ذکر شده مانند گاری ندارد و چه بسا با مرضی که عارض او می شود حافظه و مغزش را از دست می دهد، و گاه جنون آنی سراغش می آید. در حالی که اگر زیرکی دارد، باید به دنبال هوش و کیاست خود، خدا را شکر کند و در مقابل عظمت خدا، عقل و زیرکی اش را کوچک شمارد تا این نعمت برایش باقی ماند.

ی. عَجَب به رأی و نظریه؛ گاه کسی نظریه یا فتوایی می دهد که خطاست ولی به آن عجب دارد و فکر می کند تنها اوست که آن را کشف کرده و با اینکه نظریه و فتوایش به خطا می رود، با این حال حاضر نیست آن را اصلاح کند؛ برای اینکه جهل، او را به خود بزرگ بینی رسانده و این یکی از قبیح ترین انواع عجب است. چنانکه اهل بدعت و ضلال، و ادیان و آراء باطله به نظرات باطل خود افتخار می کنند و خیال می کنند چون رأی و نظرشان بر خلاف دیگر نظریات است، حتماً گل کاشته اند! و متأسفانه با نظرات باطل خود افرادی را هم جذب خود می کنند. صدور نظریه، رأی، و فتوای بر خطا که گاه ناشی از هوای نفس و شبهات است، در آخر الزمان بیشتر خواهد شد.

بعضی ها در این زمان فتوهای عجیبی می دهند که مستند به دلیلی نیست؛ مثلاً درباره خمس اعتقاد دارند: آیه شریفه ای که به آن استناد شده مخصوص غنایم جنگی است و قرآن درباره سود تجارت ساکت است و دلالت ندارد؛ ما در جای خودش در بحث خمس این کلام را رد کرده ایم^۱ و بر فرض که آیه شریفه دلالت بر خمس تجارت نداشته باشد مگر روایات جزو ادله خمس نیست؟! مگر پیامبر ﷺ نفرمودند: «من می روم و کتاب و عترتم را نزد شما به یادگار می گذارم که اگر به این دو تمسک کردید گمراه نخواهید شد». این حدیث ثقلین را غیر از صحیح بخاری، صحاح پنج گانه اهل سنت نیز، همگی نقل کرده اند. روایات زیادی درباره خمس ارباب مکاسب از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است. متأسفانه بعضی از روشنفکران که معلوماتی کم دارند می گویند این حرف ها را آخوندها از خودشان در آورده اند! بعضی ها فکر می کنند روشنفکری یعنی زدن حرف جدید و پا روی بعضی از فروع دین گذاشتن! بدون اینکه مبنا و مستندی داشته باشند! از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «اگر دیدی بخلی را که طبق آن عمل می کنند، و هوای نفسی که دنباله اش را

۱. نک: «کتاب الخمس»، ص ۱۳ - ۲۰

می گیرند، و هر صاحب نظریه‌ای که به رأی و نظرش عجب دارد؛ در این حال خودت را حفظ کن و از آنها پیروی مکن»^۱.

علاج این قسم از عجب بسیار مشکل‌تر از دیگر اقسام است چون در اینجا کسی که عجب به نظر و رأی خطای خود دارد، آن را صحیح، یک نوآوری و حرف روشنفکرانه می‌داند. چنین فردی واقعاً جهل مرکب به خطای خود دارد و اگر به جهل خود پی می‌برد آن رأی و نظریه را رها می‌کند. او مثل مریضی است که خود را سالم‌تر از دیگران می‌داند و در پی آن، حاضر نمی‌شود به دستورات طبیب عمل کند و در حالی که دارد هلاک می‌شود، این هلاکت را سلامتی و نعمت می‌داند. چگونه می‌توان کسی را از چیزی بر حذر داشت که آن را سبب سعادت می‌داند! پس برای علاج خود باید فکر کند ممکن است از او اشتباهی سر زده باشد. باید بداند احکام الهی را باید از قرآن و سنت^۲ و دلیل قطعی عقلی به دست آورد و فهم کتاب و سنت به عقل ثابت، قریحه ماندگار، جدیت در مطالعه و تحقیق، و زانو زدن نزد استاد و شرکت در جلسات علمی و ممارست با علوم در طول عمر؛ نیاز دارد، با این حال باز هم انسان از اشتباه مصون نیست. با برف انبار کردن مطالب و بافتن آنها چیزی عاید انسان نمی‌شود و فتوا بر اساس آن، بدون مبنای درست است.

انکسار نفس

برای اینکه عجب، خود بزرگ بینی بدون مقایسه با دیگران بود، انکسار نفس و خود را کوچک دیدن، ضد و مخالف آن است. اما ضد و مخالف تکبر، تواضع است. تکبر تفاوتش با عجب این بود که تکبر همان عجب است که در مقایسه با دیگران صورت می‌پذیرد. واقعاً انسان از خود هیچ ندارد، دنیا پر است از گرفتاری‌ها و امراض غیر قابل علاج. حیات و ممات، صحت و مرض ما دست دیگری است، دل ما هم دست دیگری

۱. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۸۳، ح ۵۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۳۰۱، ش ۴۰۱۴

۲. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی می‌فرمودند: «فقه رایج در زمان ائمه علیهم‌السلام، فقه اهل سنت بوده است، چون حاکمان از رواج فقه اهل سنت حمایت می‌کردند و روایاتی که از امامان علیهم‌السلام به دست ما رسیده است، ناظر به روایات و فقه آنهاست، و برای بهتر فهمیدن روایات و فقه شیعه مراجعه به روایات و فقه اهل سنت، امری لازم است». بنابراین سفارش می‌کنم در مقام تحقیق حتی به کتب فقهی و روایی اهل سنت هم مراجعه کنید. هنگامی که مرحوم آیت الله بروجردی ایدۀ جامع احادیث شیعه را پی‌ریزی می‌کردند من به ایشان عرض کردم بهتر است روایات اهل سنت را مطابق روایات خودمان در پاورقی درج کنیم؛ ایشان قبول کردند ولی می‌گفتند: اگر این کار انجام شود می‌گویند: اینها کتب سنی‌ها را احیاء کرده‌اند!

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿﴾ ۳۰۷

است، دست او که مقلب القلوب است؛ پس باید ذاتاً خودمان را کوچک بینم حضرت امیر علیه السلام با آن بزرگی و عظمت در خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه به مردم خطاب کرده می‌فرماید: «خود را از گفتار عادلانه و مشورت به حق درباره من باز ندارید، همانا اینگونه نیست که من ذاتاً فوق خطا باشم، مگر اینکه خدا مرا کفایت کند!»

از جمله اهمیت و آثار انکسار نفس همین بس که، هر کس به مراتب بالا و عالیه رسیده، به همین صفت خود را مزین کرده است. خداوند هم نزد دل‌های شکسته است و به آنها کمک می‌کند و هر چه خود را کوچک دیدی، در دل مردم بزرگ می‌شوی!

در روایت آمده: «هر انسانی، دو ملک همراهش هستند که مراقب او بوده و اعمالش را می‌نویسند. آن دو برای کنترل انسان دهانه بندی دارند که او را با آن کنترل می‌کنند که نامش حکمت است،^۱ و اگر انسان چموشی کرد و خواست خودش را بالا برد این دو ملک دهانه را می‌کشند تا کنترلش کنند. آن دو ملک می‌گویند: خدایا! این بنده را از چموشی پائین آور و اگر خودش پائین آمد می‌گویند: خدایا! مقام او را بالا ببر.»^۲ نقل شده: «روزی خداوندگار عالم به موسی علیه السلام وحی کرد آیا می‌دانی چرا تو را برای پیامبری انتخاب کردم؟ چون من بندگانم را زیر رو کردم و در میان آنها کسی که نفسش پیش خودش ذلیل و کوچک باشد، مانند تو نیافتم؛ تو وقتی نماز می‌خوانی گونه‌ات را روی خاک می‌گذاری».^۳ واقعاً موسی علیه السلام خودبین نیست، او باید برای رسالت هدایت، سراغ فرعون برود که چنان خودبزرگ بین است که می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾. در بعضی از روایات آمده است: «خداوند به کوهها وحی کرد من می‌خواهم کشتی نوح را پس از طوفان و سیل روی یکی از شما بگذارم، کوهها همگی سرکشیده و خود را بالا کشیدند مگر کوه جودی که کوچک بود و تواضع کرد و گفت: من قابل این کار نیستم؛ پس کشتی نوح روی همان جودی نشست».^۴

۱. ریشه «حکم» هم همین است؛ چون حکم خدا یا قاضی مثل دهانه بندی است که زده می‌شود. البته ما احتمال می‌دهیم این دهانه بند کنایه از همان فطرت خدادادی است که اگر کنترل از دستش در رفت و گناهی کرد به همان فطرت ارجاع داده شده، توبه و بازگشت کند

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲، ح ۱۶؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۲۵؛ کنز العمال ج ۳، ص ۱۱۲، ش ۵۷۲۹

۳. همان، ص ۱۲۳، ح ۷؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۹ ح ۲۹

۴. همان، ص ۱۲۴، ح ۱۲

تعریف و تمجید از خود

یکی از انواع اخلاق قبیح قوه غضبیه که از جهتی از نتایج عجب شمرده می‌شود این است که انسان خود را صاحب کمالات بداند و از خود تعریف کند. در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَلَا تَزُكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾^۱، «تعریف خودتان را نکنید، خدا داناتر است که چه کسی با تقواتر است». این عمل قبیح دارد چون همگی ما عین قصور و نقصان هستیم، و حقیقت انسان امکان فقری است و ما عین اضافه به حق تعالی هستیم: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾^۲. آنکه بر حقیقت خلقت خود که از نطفه، یعنی آب قلیلی که بدبوست، به دنیا آمده دقت کند، و بداند هر آنچه در ید ملکیت اوست اعتباری بیش نیست و اگر کمالی دارد از خودش نیست، و بداند اگر تصور، تصدیق و اراده کمال را دارد، همگی بدون اراده حق تعالی امکان ندارد؛ به خود اجازه نمی‌دهد که از خود تعریف و تمجید کند. علاوه بر اینکه مردم هم در جامعه از چنین آدمی بدشان می‌آید.

حضرت امیر علیه السلام در نامه‌ای که به معاویه می‌نویسد می‌فرماید: «اگر نبود نهی خداوند از تعریف خود، کمالات بسیاری از خود را می‌گفتم که قلوب مؤمنین آن کمالات را می‌دانند و گوش شنوندگان از این کمالات ناراحت نمی‌شدند». چون این کمالات برای علی علیه السلام حق است. و می‌فرماید: «قیح‌ترین راست‌ها، تعریف مرد از خودش است»^۳.

بنابراین اگر چه کمالاتی در وجود انسان هست ولی ما در برابر نواقصی که داریم، کمالاتمان کمتر است. برای رهایی از مرض نفسانی عجب، باید انسان خود را از نواقص و نقصان‌ها تبرئه نکند، و اقرار کند عیوبی دارد و در مقابل خدا هیچ است. با تکرار و تلقین چندین باره اقرار به وجود نقائص و عیوب خود، کم‌کم این تلقین برایش ملکه شده و تعریف از خود، از نفس او خارج خواهد شد.



۱. النجم (۵۳)، ۳۲

۲. فاطر (۳۵)، ۱۵

۳. غرر و درر آمدی، ص ۴۶۶، ش ۱۰۷۲۹

تکبر

تکبر چیست؟



تکبر برخلاف عجب، خود را از دیگران بزرگ دیدن است و در حقیقت برگرفته از عجب می‌باشد که خود بزرگ‌بینی درون است، اما متکبر در مقام مقایسه با دیگران، خود را بر آنها ترجیح می‌دهد. در اصطلاح علم اخلاق، این ترجیح دادن خود بر دیگران اگر به اعضاء و جوارح انسان سرایت نکند به آن «کبر» گویند و اگر بروز و ظهور داشت و به اعضاء و جوارح او سرایت کرد به آن «تکبر» گویند.

کسی که تکبر دارد اعمال، افعال و اقوالی از او صادر می‌شود که دیگران را از خود کوچک‌تر می‌داند، از اینکه با دیگران رفت‌آمد کند ابا دارد، با آنها هم غذا نمی‌شود،^۱ نشست و برخاست با دیگران برایش سخت است، انتظار دارد دیگران به او سلام کنند، به او احترام کرده جلوی پایش بلند شوند، زیر بار موعظه دیگران نمی‌رود، و دوست دارد دیگران را سرزنش کند، به دیگران انتقاد می‌کند ولی نقد دیگران به خود را بر نمی‌تابد و قصد حقارت دیگران را دارد. گاهی افعال و اعمال ذکر شده ناشی از رذائلی چون، حقد،

۱. یادم هست در یکی از مسافرت‌های تبلیغی به منطقه‌ای رفته بودم، روزی یکی از اهالی که نوکر هم داشت ما را ناهار دعوت کرد. دیدم وقت ناهار نوکرهایش گوشه‌ای دست به سینه ایستاده‌اند؛ گفتم: چرا اینها غذا نمی‌خورند؟! صاحب خانه گفت: آنها بعداً غذا می‌خورند! من گفتم: خب! بیایند همین حالا غذا بخورند. جواب داد: نه! مگر می‌شود ما با آنها هم غذا شویم، عیب است! یکی دیگر از خاطرات ایام تبلیغی اینکه، مدتی به روستاهای فریدن که بهایی هم داشت رفته بودم. خانی در آنجا حاکمیت داشت. روزی آقایی آمد و گفت: خان می‌خواهد شما را ببیند. گفتم: خب برویم. گفت: لازم است هنگام ملاقات با خان، عمامه‌ات را به احترام خان برداری. گفتم: اصلاً صد سال نمی‌خواهم خان را ببینم در حالی که عمامه‌ام را برداشته باشم، من اصلاً دیدار خان نمی‌آیم.

ریا، حسد و کینه است و از ابتدا ناشی از تکبر نیست. کبر از آفات بزرگ نفسانی است که بر روح انسان اثر زیادی می‌گذارد به گونه‌ای که به واسطه آن، انسانهای خاص به سقوط کشانده شده‌اند و عوام که جای خود دارد. کبر، انسان را از تواضع، فرو خوردن خشم، قبول نصیحت و خیر خواهی دیگران، ترک حقد، حسد، غیبت و دیگر فضائل انسانی باز می‌دارد و در مجموع می‌توان گفت: بسیاری از رذائل نفسانی از کبر سر در خواهد آورد.

مذمت متکبران در قرآن

گاه تکبر به اوج خود می‌رسد که انسان را از ایمان به خدا و حقایق عالم هستی بازمی‌دارد. درباره این متکبران در قرآن توصیف‌هایی وجود دارد: «خداوند بر قلب متکبر جبار مهر زده است»^۱، «آیاتم را از متکبران منصرف می‌کنم»^۲. «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أُخْرِجُوا أَنْفُسَهُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ»^۳، «وقت مرگ ملائک به انسان متکبر می‌گویند زود بیا! تو آدم متکبر بودی و در آیات خدا استکبار ورزیدی». «داخل جهنم شوید و در آن محلّد هستید، بد جایگاهی است جایگاه متکبران»^۴، «فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»، «آنها که به آخرت ایمان ندارند قلب‌هایشان منکر حقایق است و آنها استکبار می‌ورزند»^۵. «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»، «آنهايي که از عبادت من استکبار دارند، داخل جهنم می‌شوند»^۶.

تکبر در روایات

علت رانده شدن شیطان از جرگه ملائک مقرب الهی، تکبر و مقایسه خود با آدم بود.

۱. غافر (۴۰)، ۳۵، «يَطِيعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَبِرٍ جَبَّارٌ».

۲. الاعراف (۷)، ۱۴۶ «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ».

۳. الانعام (۶)، ۹۳

۴. الزمر (۳۹)، ۷۲ «ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ».

۵. النحل، (۱۶) ۲۳

۶. غافر، (۴۰) ۶۰

شیطان به خداوند می‌گفت: مرا از آتش خلق کردی و آدم را از گِل؛ طبیعت آتش بالا رفتن است ولی خاک زیر پا قرار می‌گیرد. با همین مقایسه و خود را بزرگ دیدن، در مقابل دستور الهی خضوع نکرد و در مقابل آدمی که از نسل او انسانهای کامل و دارای عقل کل چون نبی اکرم ﷺ - موجود کامل و عاقلی که حتی جبرئیل به گردش نمی‌رسد - می‌بایست خضوع می‌کرد که نکرد! و این گناه نابخشودنی او شد. حضرت امیر علیه السلام در نهج البلاغه درباره تکبر شیطان تصویر جالبی بیان کرده‌اند، می‌فرمایند:

«پس از آنچه خداوند نسبت به ابلیس انجام داد عبرت گیرید هنگامی که اعمال بسیار و کوشش‌هایی مداوم او را از بین برد و حال آنکه شیطان خداوند را شش هزار سال عبادت کرد! که معلوم نیست از سال‌های دنیاست یا آخرت! اما همه این‌ها حبیط شد به واسطه ساعتی تکبر ورزیدن! چگونه ممکن است پس از ابلیس فرد دیگری همین گناه را انجام دهد و سالم بماند؟!»^۱

با مراجعه و تقسیم‌بندی بعضی از روایات باب کبر، این توصیف‌ها درباره کبر به دست می‌آید:

۱. متکبر وارد بهشت نمی‌شود؛ امام صادق یا باقر علیهما السلام: «داخل بهشت نمی‌شود کسی که به اندازه سنگینی خردلی، کبر داشته باشد»^۲. علتش هم این است که چه بسا کبر، سبب گناهان بسیاری شده و تبعات دیگری بر آن بار شود.

۲. هنگام مرگ، خدا بر او غضبناک است؛ پیامبر صلی الله علیه و آله: «کسی که خودش را بزرگ دید و در راه رفتن تکبر دارد خدا را ملاقات می‌کند حال آن که خدا بر او غضبناک است»^۳.

۳. خدا به او توجه نمی‌کند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله: «خدا نگاه و توجه نمی‌کند به مردی که از روی بزرگ‌بینی دامتش روی زمین می‌کشد»^۴. آن روزها خان‌ها و پادشاهان، پشت لباسشان

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، القاصعة.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۶؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۱۶، ح ۷؛ در کتب اهل سنت همین مضمون از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است نک: ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۹۷، ش ۴۱۷۳ عن رسول الله صلی الله علیه و آله

۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۵۲۷، ش ۷۷۴۵

۴. همان، ص ۵۳۰، ش ۷۷۵۶

آنقدر بلند بود که روی زمین می کشید و برای اینکه آلوده و کثیف نشود نوک‌هایی مخصوص بالا گرفتن دامنشان بودند. در روایت دیگر آمده است: «خداوند با سه گروه روز قیامت سخن نمی گوید و به آنها توجه ندارد و آنها را پاک نکرده و عذاب دردناک دارند: پیرمرد زناکار، پادشاه ستمگر و آنکه کم دارد و خودش را بزرگ می بیند».^۱

۴. کبریایی از آن خداست و هر که با خدا در آن منازعه کرد داخل جهنم می شود؛ از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که خدا می فرماید: «کبریایی از من است هر کس در مقابل من کبریایی و عظمت داشته باشد او را داخل جهنم می کنم».^۲ خداوند وجود غیر متناهی است و تمام کمالات اعم از، علم، عقل، قدرت و... در ذات خداست و همه نظام وجود از بالا تا پائین جلوه خداست، و وجود آنها اضافه به حق است. خداوند در قرآن درباره خودش صفت «عزیز» یعنی غالب را به کار برده است. و در اکثر موارد که «عزیز» گفته است، «حکیم» را هم به دنبالش آورده است. نکته اش این است که غلبه کارهای خداوند، مطابق حکمت است و از قدرتش سوء استفاده نمی کند و هر کاری انجام می دهد مطابق حکمت و مصلحت است.

۵. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره جایگاه متکبرین در جهنم می فرماید: «در جهنم قصری است که متکبران در آن قرار می گیرند». و همچنین: «در جهنم وادی وجود دارد که در آن چاهی است به نام هَبَب که سزاوار است بر خدا که در آن ساکن کند هر آدم متکبری را».^۳ و می فرماید: «انسان دایم خود را بالا می برد تا نامش در لیست انسانهای جبار نوشته می شود و همان عذابی که به جباران داده می شود به انسان متکبر هم داده خواهد شد».^۴ امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: در جهنم گودالی است متعلق به متکبران که به آن «سَقَر» گویند. سقر شکایت کرد خدایا! من زیاد داغ هستم! خدا فرمود: نَفْس بکش، وقتی نفس کشید جهنم را سوزاند».^۵

۶. متکبر بد بنده ای است؛ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بد بنده ای است آنکه خود را بزرگ دیده

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۱، ح ۱۴

۲. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۴۲۷؛ ابن ماجه، همان، ش ۴۱۷۴

۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۵۰۷، ش ۷۶۴۵

۴. همان، ص ۵۲۸، ش ۷۷۴۹

۵. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۱۰

بزرگی را به خودش ببندد و تعدی کند، خدای بزرگ را فراموش کند. بد بنده‌ای است آنکه غفلت و سهو کند و قبرها و پوسیدگی‌های داخلش را فراموش کند و بد بنده‌ای است آنکه طغیان کرده ابتداء و انتهایش را فراموش کند.^۱

۷. متکبران، مبعوض‌ترین نزد پیامبران الهی ﷺ؛ پیامبر ﷺ: «مبعوض‌ترین شما نزد ما و دورترین شما از ما در آخرت آنهایند که زنده حرف می‌زنند، و نسبت به افراد دهن کجی می‌کنند، و آنها که متکبر هستند».^۲

۸. متکبران چون مورچه محشور می‌شوند؛ روایات زیادی رسیده که متکبر چون باطنش کوچک است و شخصیت حقیری دارد ولی خودش را بزرگ دیده است؛ روز قیامت باطن واقعی‌اش ظاهر شده، چون مورچگان محشور شده زیر پای خلاق له می‌شود. چنانچه از پیامبر ﷺ نقل شده: «اهل تکبر در قیامت به صورت مورچه محشور می‌شوند و مردم آنها را زیر پا له می‌کنند و صورت آنها گرچه مانند انسان است ولی مثل مورچه کوچک است. سپس سوق داده می‌شوند به زندانی در جهنم که نامش «بولس» است و آنجا از خبثات و عصاره اهل آتش سیراب می‌شوند».^۳

«بولس»، همان «پولس» است که از اصحاب حضرت عیسی ﷺ بوده، او یکی از یهودی‌های متعصبی است که پس از صعود عیسی ﷺ ادعا کرد مسیح ﷺ ظاهر شده است. وی تحریفات بسیاری در دین عیسی ﷺ وارد کرد. «پول» یعنی قدیس و مسیحی‌ها خیلی به او اهمیت می‌دهند، شاید او از طرف یهودی‌ها مأموریت داشته که دین عیسی ﷺ را تحریف کند.

درباره حقارت باطنی انسان متکبر از امام صادق ﷺ نقل شده: «هر مردی که تکبر و جباریت دارد، ناشی از حقارت و ذلتی است که در نفس خود می‌یابد».^۴

۹. حکمت در قلب متکبر وارد نمی‌شود؛ از عیسی بن مریم ﷺ نقل شده: «همان گونه که زراعت و کشت در زمین صافی که سنگلاخ ندارد رشد می‌کند و بر سنگ صاف

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، باب ۱۰۱ ابواب جهاد نفس ص ۱۷۳، ح ۱۷؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۹۷، ش ۴۴۰۵۴ مع تفاوت.

۲. مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۱۹۳؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳، ش ۵۱۹۸

۳. همان، ج ۲، ص ۱۷۹؛ همان، ص ۵۲۸، ش ۷۷۵۰

۴. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲، ح ۱۷؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۲۵، ح ۱۷

نمو ندارد، حکمت هم در قلب انسان متواضع و فروتن نمو کرده و در قلب متکبر، آباد نشده و فایده ندارد.^۱

۱۰. هنگامی که وفات حضرت نوح علیه السلام فرا رسید، دو پسرش را فرا خواند و گفت: «شما را به دو چیز امر، و از دو چیز نهی می‌کنم: شما را از شرک و کبر نهی می‌کنم و به ذکر لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده امر می‌کنم».^۲ بنا بر نقلی روزی حضرت سلیمان بن داود علیه السلام، جن، انس و بهائم را احضار کرد که ۲۰۰ هزار از هر کدام حاضر شدند، سپس سلیمان علیه السلام به قدری در آسمان بالا رفت که صدای ناله ملائک در تسبیح خدا را می‌شنید، سپس پائین آمد تا پا روی دریا گذاشت، سپس صدایی شنید که می‌گفت: اگر در قلب صاحب و رفیق شما به اندازه ذره‌ای کبر وجود داشت، آن را فرو می‌بردم بیش از آنچه بالایش بردم».^۳

۱۱. ملائک انسان متکبر را به پائین می‌کشند؛ امام صادق علیه السلام: «در آسمان دو ملک، موکل بندگان هستند؛ کسی که تواضع کند برای خدا، ملائک بلندش می‌کنند و کسی که خودش را بزرگ دید پائین می‌آورند».^۴ یعنی کسی که متواضع است در دل و قلب مردم جای می‌گیرد و جایگاه رفیعی دارد و اگر کسی تکبر، زور و غلبه داشته باشد اگر چه ظاهراً مردم از ترس و به ظاهر به او ارادت دارند ولی در باطن و قلب از او تنفر دارند و در دل مردم جایگاهی ندارد.

در روایت دیگر آمده، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «در بالای سر هر بنده‌ای حکمت - آهن داخل دهان اسب را حکمت گویند - و ملکی موکل که به واسطه آن انسان را کنترل

۱. تحف العقول، ص ۵۰۴؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۰۷

۲. مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۴۹. معمولاً و براساس قاعده «تسبیح» قبل از «حمد» است چون تسبیح منزّه شمردن خدا، و حمد، ستایش کردن خدا به کمالات است. پس در وهله اول خدا را از شرک و صفات ضد کمال منزّه و سپس آراسته به حمد می‌کنیم در ذکر رکوع هم تسبیح قبل از حمد است. از قدیم الایام در ذهن من بود که تسبیحات حضرت زهراء هم باید اول ۳۴ مرتبه سبحان الله و سپس ۳۴ مرتبه الحمد لله باشد و این ترتیب بر اساس قاعده است و مقدم بر تسبیحات مشهور است که حمد را بر تسبیح مقدم می‌دانند. من موفق نشدم بینم ولی یکی از دوستان می‌گفت: صدوق هم در نهاییه تسبیح را بر حمد مقدم کرده است. اگر دقت کنید تسبیحات زیارت حضرت معصومه (س) هم طبق قاعده است. برخی از معاصران هم می‌گویند حمد متاخر از تسبیح است.

۳. تواضع الفحول، ص ۲۵۰

۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۲؛ بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۱۹۱، ح ۵۰.

می کند قرار دارد، و وقتی آدم تکبر کرد ملک می گوید: پائین بیا! خدا پائینت آورد. این چنین آدمی نزد خویش بزرگ است اما نزد مردم کوچک است. اما اگر تواضع و فروتنی کند؛ خداوند او را در جامعه بلند مرتبه می سازد و به او می گوید: روی پایت بایست، خدا تو را سر بلند می کند. این چنین آدمی نزد خودش کوچک ترین است اما نزد مردم مقام بلندی دارد.^۱

تکبر بر خدا، انبیاء و خلائق

۱. تکبر بر خدا؛ مانند تکبر امثال فرعون و نمرود که ناشی از طغیان و جهل محض آنهاست. البته با کمی دقت معلوم می شود امثال فرعون و نمرود جهل به خدا نداشتند ولی طغیان داشتند؛ برای همین وقتی فرعون در دریا در حال غرق شدن بود گفت: به خدای موسی و هارون ایمان آوردم. این هم از سیاست طغیانی اوست و خدا بر او مشتبه نبود. نمرود می گفت: من خالق شما هستم او هم در مخمصه که افتاد قصد ایمان کرد. بدترین نوع از انواع کبر همین تکبر در مقابل خداست چون اعظم اقسام کفر است برای همین، آیات قرآن آن را ذم کرده است: «وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»، «و پروردگارتان گفت: بخوانید مرا، پس شما را اجابت می کنم، همانا کسانی که در برابر بندگی من استکبار دارند، به زودی در حالت ذلت و خواری داخل جهنم می شوند»،^۲ «کسانی که از بندگی خدا استنکاف ورزیده و بزرگی کنند، همگی را قیامت برای حساب به سوی خود محشور می کند»،^۳ «ثُمَّ لَنُنزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»، «قطعاً جدا می کند از هر طایفه پیروانی را که هر کدام بر خدا سرکشی بیشتری دارند»،^۴ «فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»، «آنانی که ایمان به آخرت نمی آورند قلوبشان منکر است و حال آن که استکبار دارند».^۵

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲، ح ۱۶؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۲۴، ح ۱۶.

۲. غافر (۴۰)، ۶۰.

۳. النساء (۴)، ۱۷۲.

۴. مریم (۱۹)، ۶۹.

۵. النحل (۱۶)، ۲۳.

۲. **تکبر بر انبیاء الهی** ﷺ؛ تکبر و بزرگ بینی در مقابل پیامبران الهی از دیگر اقسام تکبر است و صاحب آن چون خود را از لحاظ عقل و قدرت برتر می‌داند در مقابل انبیاء الهی تکبر می‌ورزد و به اندرزها و هدایت آنان تن نمی‌دهد؛ قرآن کریم از زبان آنها علت عدم پذیرش امر انبیاء را بیان کرده است: ﴿أَهْوَأَ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا﴾، «آیا اینها همان‌هایی هستند که خدا بر ما منت گذاشت؟!»،^۱ یعنی این انبیاء چه امتیازی نسبت به ما دارند که ما باید از آنها تبعیت کنیم؟! از قول فرعون و اطرافیانش وقتی موسی عليه السلام و هارون نزدش آمدند می‌گوید: ﴿فَقَالُوا أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا﴾، «آیا ایمان آوریم بر دو بشری که مثل ما هستند؟!»،^۲ کافران می‌گفتند: «شما نیستید مگر بشری مانند ما»،^۳ کافران به مردم می‌گفتند: «و اگر شما از بشری که مثل خودتان است اطاعت کنید در آن هنگام همانا زیان کارید»،^۴ در پاسخ کسانی که می‌گفتند: «چرا ملائک بر ما نازل نمی‌شوند؟ یا می‌خواهیم خدا را ببینیم» می‌فرماید: «اینها در خودشان استبکار دارند و سرکشی کردنی بزرگ».^۵

۳. **تکبر بر مردم**؛ از اقسام تکبر، جایی است که انسانی خدا و پیامبران را قبول دارد اما در مقابل دیگر خلائق خودش را بزرگ می‌بیند. این قسم از تکبر دربارهٔ ماست و چه بسا دیگر مردمی را که کوچک می‌شماریم از ما نزد خدا مقرب‌ترند، پس سعی کنید هیچ‌گاه بر اساس ظواهر امور قضاوت نکنید و ظاهر انسانها را ملاک قرار ندهید.

این نوع تکبر، گرچه مرتبه ردالتش از تکبر بر خدا و پیامبران الهی کمتر و پائین‌تر است ولی خود، از هلاک‌کنندگان بزرگ انسان است؛ برای اینکه چه بسا کسانی که آنها را کوچک می‌شماری تو را به طریق حق بخوانند ولی تو به واسطه تکبر، حرف حق را به زمین می‌زنی! آنها از خدا و واقعیات هستی می‌گویند اما تو زیر بار نمی‌روی و در حقیقت مخالفت با خدا کرده‌ای! از طرف دیگر، عزت و بلند مرتبه بودن از ناحیه خدا، و عظمت و بزرگی از اوست و هنگامی که نسبت به دیگر بندگان خدا تکبر کردی معنی‌اش این است

۱. الانعام (۶)، ۵۳.

۲. المؤمنون (۲۳)، ۴۷.

۳. ابراهیم (۱۴)، ۱۰.

۴. المؤمنون (۲۳)، ۳۴.

۵. الفرقان (۲۵)، ۲۱.

که با صفاتی که مخصوص ذات حق است منازعه کرده‌ای و در برابر عظمت خدا برای خود، بزرگی قائل شده‌ای و کسی که با صفات خدا جنگ کند با خود خدا جنگیده است! و خداوند - بر اساس حدیث نقل شده از پیامبر اکرم ﷺ - فرموده است: «کبریا و عظمت از آن من است و هرکس در آن دو با من منازعه کند داخل آتشش می‌کنم»^۱.

مراتب و درجات کبر

مرتبه اول: بالاتر و بدترین مرتبه تکبر هنگامی است که، بزرگ دیدن خود، در قلب انسان رسوخ کرده و این تفکر باطنی به افعال و جوارح ظاهری سرایت کند؛ برای همین است که می‌خواهد بالای مجلس بنشیند، جلوتر از دیگران حرکت کند، چهره‌ای عبوس و گرفته دارد، به دیگران اعتراض می‌کند که چرا به او تعظیم نکرده‌اند، ادعای زیاد دارد، اهل مباهات و فخر فروشی است و از خودش زیاد تعریف می‌کند. این مرتبه چون ضمن رسوخ در قلب، همراه با افعال و اقوال است، بدترین و قبیح‌ترین درجه کبر است.

مرتبه دوم: در اینجا شخص در قلب و باطن خود، بزرگ بین است و دیگران را حقیر می‌داند ولی اظهار لسانی و فعلی ندارد و به آنها سرایت نکرده است.

مرتبه سوم: مرتبه پائین‌تر کبر جایی است که کسی قلباً انسان متکبری است و خود را از دیگران برتر می‌داند ولی، از این رذیله نفسانی رنج می‌برد و چون می‌داند این صفت بدی است در عمل به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویا دیگران از او برتر و بهترند. این شخص گرچه کبر در قلبش رسوخ کرده، اما شاخ و برگ آن را زده و در تلاش است ریشه را هم قلع و قمع کند. البته به سرعت توان جدایی از این امر قلبی را ندارد ولی تلاش خود را می‌کند. این شخص ذاتاً گناهی ندارد و از خدا باید بخواهد تا یاری‌اش داده، کبر را از خود دور کند.

علاج علمی و عملی کبر

۱. علاج و درمان علمی کبر

در این مرحله باید بدانی کبر، ریشه در عجب دارد و همان درمان‌های ذکر شده برای عجب همین‌جا کار ساز است. اگر حساب کنی که نسبت ما به خداوند، ربطی بیش نیست و

۱. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۹۷، ش ۴۱۷۴، مانند آن.

ما عین ربط به خدا هستیم و اگر ربط به او قطع شود، هیچ و پوچ خواهیم شد. اگر ما علم، قدرت و مال داریم و به آن می‌نازیم، همه اینها به واسطه فیض حضرت حق است و اگر لحظه‌ای و کمتر از لحظه‌ای این فیض ربط به او قطع شود، همه چیز نابود می‌شود. همین عقلی که داری و به آن مباهات و فخر می‌فروشی اگر از تو گرفته شود حاضری تمام مایملک خود را بدهی تا آن را به دست آوری! اگر علم داری و مقام علمی تو بالا رفته، این هم از خودت نیست بلکه از اراده و مشیت حضرت حق است، مقدمه اراده، تصور، تصدیق و شوق به هر کاری، همگی عین ربط به ذات ربّ است. حال که ما از خود چیزی نداریم چرا خود را مستقل از ذات حق می‌دانیم و به چه چیزی از نداشته‌های خود می‌نازیم؟!

گذشته از این، در آیات و روایات مربوط به بدی تکبر و خوبی تواضع باید دقت نظر داشت. چه بسا کسی را که از خود کوچک‌تر می‌دانی، از تو نزد خدا مقام و اجر بیشتری دارد. تو که خود را برتر از دیگری می‌دانی، ناشی از نهایت جهل و سفاهت توست برای اینکه تو عاقبت خود را نمی‌دانی و شاید دیگری، سجایای نفسانی و اخلاقی برتری دارد که در آخر الامر موجب نجات اوست، اما تو به مهلکات ذمیمه گرفتار شده‌ای که آخر الامر هلاک می‌شوی! چگونه انسانی که صاحب بصیرت است حاضر می‌شود خود را بر دیگران ترجیح دهد و حال آنکه دارای اخلاقی باطنی است و عاقبتش ابهام دارد و ممکن است خراب شود.

اگر واقعاً خداشناس واقعی باشیم، خود را فقیر و مسکین کاملی می‌دانیم که از خود چیزی نداریم که بخواهیم به واسطه آن خود را بالاترین فرض کنیم. حال که ما قطره‌ای و جلوه‌ای از ذات حق هستیم، پس نظر سوء و عداوت به دیگران داشتن، دیگران را هیچ شمردن و فقط خود را محبوب خدا دانستن؛ معنی ندارد.

دو اشکال:

اشکال اول: همه اینها درست ولی، من که خودم را می‌شناسم و می‌دانم از نظر علم و عبادت از یک آدم فاسق برترم. آدم فاسق علناً دروغ می‌گوید، گناه می‌کند و انواع رذائل دیگر، و من این گونه نیستم پس چگونه من خودم را با او یکی حساب کرده نسبت به او متواضع باشم حال آنکه من متصف به ورع و علم هستم و او صفات بدی دارد؟ آیا در این

حال اگر خودم را بالاتر دانستم گناه است؟!

پاسخ: ما نمی‌گوئیم تو که اهل ورع و علم هستی، کار خوب خود را خوب ندانی و کارهای بد او را خوب بدانی! قهراً کار خوب، خوب است و کار بد، بد. بلکه می‌گوئیم حقیقت تواضع را داشته باش یعنی: برای ذات خودت نسبت به دیگران برتری قائل مباش. ما با صفات خوب تو و صفات بد او، کاری نداریم آنها ذاتاً خوب و یا بد هستند؛ عالم، عالم است و جاهل جاهل، فاسق فاسق است و مؤمن، مؤمن؛ اما خیریت انسان به این صفات فعلی نیست، مزیت واقعی و حقیقی آن است که این صفات تا عاقبت عمر انسان، همراهش باشد. ملاک، حسن خاتمه و عاقبت نیکوست که امری مبهم و پراز رمز و راز است. ما بندگان از عاقبت کار خود اطلاعی نداریم و واقعاً امری پیچیده است؛ چه بسا کافری که مسلمان از دنیا رود و چه بسا مسلمانی که کافر بمیرد؛ چه بسا عالمی با ورع، بی‌ایمان شده و غزل خداحافظی را بخواند و چه بسا فاسق فاجری، با بال ایمان عروج کند؛ و چه بسا آنکه شرش ظاهر است با یک جرقه کوچک از خواب بیدار شود و نجات یابد، و آنکه خیرش ظاهر است در خواب غفلت فرو رود و هلاک شود!

بنابراین!

بنابراین، دیگری را شر، و خود را مجسمه خیر و خوبی نبین؛ پیش خود بگو شاید او در باطنش اخلاق نیکویی دارد که باعث هدایت و توبه‌اش شود و عاقبتش به خیر. و من که کار خوبم ظاهر است شاید آفات باطنی‌ام باعث سوء عاقبتم شود. پس نباید خود را از شر آفات ایمن بدانم و اعمال خوبم حبط شود. با این وصف از خودت این سوال را بکن: آیا سرانجام علم و عبادت من بدتر است یا شرارت او؟! پس با این اوصاف آیا جایی برای تکبر اهل تقوا و علم در برابر انسان فاسق باقی می‌ماند؟!

اشکال دوم: بالاخره! آدم فاسق، دزد، فاجر و کافر ملحد و کسی که مبدع دین است کارهایش مورد غضب خداست و باید مورد غضب من هم باشد، از طرفی می‌گوئید باید حتی به آنها هم تواضع کرد، آیا در اینجا تناقضی وجود ندارد؟! یعنی: چگونه می‌توان بین تواضع، و بغض به آنها را با هم جمع کرد؟! آیا این جمع بین نقیضین نیست؟!

پاسخ: جمع بین نقیضین وقتی است که غضب و تواضع هر دو روی یک موضوع واحد واقع شوند. در اینجا اینگونه نیست. فردی که فاسق یا کافر است در هر صورت بنده‌ای از بندگان خداست و دارای کرامت انسانی است. خلق او هم فیضی از فیضات الهی است و

به دلیل اینکه وجود او هم فیض خداست به او محبت کرده، و چون از عاقبت خود علم نداری به او تواضع می کنی؛ و از طرف دیگر چون او کارهای ناپسند انجام می دهد کارهایش مبعوض توست. منافاتی ندارد که به واسطه کفر و فسوقش به او غضب کنی و از طرفی خودت را نسبت به او بزرگ بینی! پس غضب تو به واسطه غضب خدا از اوست نه اینکه غضب تو شخصی باشد و خودت را بزرگ بینی و خودت را بزرگ فرض کنی. و تواضع تو به دلیل این است که از عاقبت و آخرالامر خود خبر نداری و نمی دانی آیا صددرصد اهل نجات هستی و او اهل جهنم.

به بیان دیگر: تو از اعمال فعلی او ناراحتی؛ ولی چون از عاقبت او خبر نداری و شاید عاقبت به خیر شود و تو هم گناهانی پنهانی داری که شاید عاقبت تو شر شود و از آن خوف داری و در پس آن تواضع می کنی. بنابراین، لازمه اینکه تو از کارهای ناپسند او بدت می آید این نیست که به خود بیالی و خودت را بزرگ تر از او فرض کنی چون باید مجموع عمر را نگرستی چه بسا او اولش فاسد و پایانش صلاح، و تو اولت مؤمن و پایانت فساد باشد!

در اینجا مثالی می زنم: فرض کنید پادشاهی به کارپردازش می گوید: فرزندم را به تو می سپارم تا مراقب او باشی و ادبش کنی. از جهتی این کارپرداز وظیفه دارد فرزند پادشاه را بر اساس وظیفه تربیت کردنش، گاهی توبیخ کند یا با او تندی کند، اما از جهت دیگر چون فرزند پادشاه است باید به او محبت و احترام کند. پس از جهتی چون به او علاقه دارد و وظیفه تربیت او را دارد ادبش می کند و در این راه با او تندی می کند، و از جهت دیگر چون زاده پادشاه است باید به او تواضع کند. بنابراین هر یک از غضب و تواضع جهت و موضوعش متفاوت است و هر یک جای خود را دارند.

۲. علاج و درمان عملی تکبر

درباره راهکار علمی و اجمالی تکبر گفته شد که انسان نباید علم و تقوای خود را با جهل و فسق دیگری مقایسه کند چون این صفات، حالات فعلی اوست و باید دید عاقبت امر چه خواهد شد. چه بسا فردی با علم و تقوایش عاقبت به سوء شده، و دیگری با جهل و فسقش توبه کرده، اصلاح شود و عاقبت به خیر گردد. بنابر آنچه اینجا مهم است شخصیت و انسانیت هر فردی است نه صفتی که دارد. گذشته از این، درمان عملی و تفصیلی تکبر در

وهله اول این است که انسان عملاً در مقابل خدا و خلایق متواضع باشد، و همیشه بر فضیلت تواضع مواظبت داشته باشد. این عمل در ابتدا سخت است ولی باید خودش را وادار کند که بر دیگران برتری نجوید تا ریشه این درخت خبیثه در دل خشک شود و به جای آن، درخت پر بار و پر ثمر تواضع بکارد تا برایش ملکه شود.

آزمون عملی تواضع

از کجا بدانیم تواضع عملی داریم و چه راههایی وجود دارد تا به آن واسطه انسان متکبر از متواضع شناخته شود؟ در اینجا نشانه‌ها و اماراتی را ذکر خواهیم کرد تا به واسطه آنها انسان مطمئن شود آیا متواضع هست یا نه:

الف. پذیرفتن کلام حق؛ اگر در مباحث علمی و مناظره‌ها با دیگران شرکت کرده و مطلب حقی از آنها دیدی، چنانچه با طیب نفس حرف حق آنها را پذیرفته، به اشتباه خود اعتراف کردی، از آنها تشکر کردی و تشویقشان کردی که مرا از راه باطل نجات دادند، این یکی از علایم تواضع است. ولی اگر کلام حق طرف مقابل که تو را آگاهی بخشید، بر تو سنگین آمد و از او ناراحت شدی، نشان از تکبر تو دارد و باید از سوء عاقبت خود ترسیده در معالجه خود بکوشی. گرچه سخت می‌نماید که تو دست از نظریه خود برداری ولی با تحمل و اعتراف به اشتباه می‌توان به مرور زمان از این شجره خبیثه رهایی یافت. یادت باشد اگر در جمع دوستان و مخالفان اعتراف به اشتباه خود کردی تواضع داری؛ ولی اگر در جمع نپذیرفته و در خلوت به مخالف خود بگویی: حرف تو درست بود و من به خطا می‌رفتم؛ این خود نوعی از ریاست چون می‌خواهی ظاهر را حفظ کنی، و حالا گناهت دو تا شد و علاوه بر معالجه کبر باید به معالجه صفت ریا هم پردازی!

یکی از خصوصیات خوب طلبه‌های نجف این بود که به جای گعده‌هایی که گاهی پر است از تهمت و غیبت و کلام لاطائلات، فروعاتی فقهی و اصولی را مطرح می‌کردند و حول و حوش آن بحث می‌کردند. در مناظره‌ها و مباحث سیاسی اجتماعی هم اگر وارد شدید مواظب باشید به بهانه افشاگری، پرده‌داری نکنید، یک کسی زمانی چیزی گفته یا کاری کرده، چکار دارید الآن آن را مطرح کنید و آبروی او را ببرید. در مباحث سیاسی اگر دیدید حق با طرف مقابل است حرف باطل خود را کنار بگذارید، طرف مقابل هر که می‌خواهد باشد، خودی باشد یا نباشد، تعصب نداشته باشید که اگر من حرف حق او را

قبول کردم از نظر سیاسی به ضرر من می‌شود، اینها تعصب کور است و ریشه در جهل دارد.

ب: مقدم داشتن دیگران؛ امتحان دیگر این است که در مجالس و محافل، دیگران را بر خود مقدم داری و در راه رفتن، پشت سر آنها حرکت کنی و اگر دیدی برای اینکه دیگران را جلوتر انداختی، یا خود آنها جلوتر از تو حرکت کرده راه رفتند برای تو سنگین است، پس بدان انسان متواضعی نیستی و هنوز ریشه تکبر در تو خشک نشده است. پس سعی کن مقدم داشتن دیگران برایت عادت شود و وقت نشستن در مجالس و محافل، زیر دست دیگران جلوس کن و حتی به زبان اظهار کن که من خوشحالم که دیگران بالاتر نشسته‌اند.^۱ توجه داشته باش اگر این کارها را کردی چیزی از علم و کمال تو کم نمی‌شود. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: یکی از اقسام تواضع آن است که انسان درجایی بنشیند که پائین تر از شرافت اوست.^۲ و می‌فرماید: از نشانه‌های تواضع اینکه: وارد مجلسی شدی پائین آن بنشین و به هر کس رسیدی سلام کنی [نگو من آقای محلم و مردم باید به من سلام کنند، تو آغازگر سلام باش]، دیگر اینکه در بحث اگر چه حق با توست ولی ترک مجادله کنی، و دیگر اینکه نگذاری تو را به تقوا، تعریف و تمجید کنند.^۳

البته توجه داشته باش! گاهی تکبر آن است که وارد مجلسی که شدی و دیدی بزرگان نشسته‌اند نکند برای اینکه آنها را کوچک و تحقیر کنی، پائین مجلس یا حتی روی کفش‌ها بنشینی! این کار عادی نیست و عملاً با این کار خود می‌خواهی به آنها وانمود کنی

۱. تابستانی برای دیدار با مرحوم آقای بروجردی - قبل از اینکه به قم مشرف شوند - به بروجرد سفر کردم، پیش از ظهر بود و وارد اطاق بزرگی شدم که وسط آن ستونی بود، هر کسی از آقایان با نظم و ترتیب خاصی، جای خاص در بالا، چپ، راست و پائین مجلس نشسته بودند. خدای نکرده اگر غریبه‌ای وارد می‌شد و از این نظم خبر نداشت و جای کسی را می‌گرفت، آن‌قدر چپ چپ به او نگاه می‌کردند، که مجبور می‌شد از آنجا بلند شود. من به آقای بروجردی اعتراض کردم، ایشان می‌فرمود: «من بارها جایم را عوض کرده‌ام تا این نظم ساختگی به هم بخورد ولی آقایان منظور مرا نفهمیده‌اند». این کار خوبی نیست که افراد را در مجالس درجه بندی می‌کنیم و بالانشینی جز و اخلاقمان شده است!

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۹؛ بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۳۱، ح ۳۱

۳. الکافی، همان، ص ۱۲۲، ح ۶؛ بحارالانوار، همان، ص ۱۲۹، ح ۲۸. خدا رحمت کند مرحوم حاج علی آقای شیرازی را گاهی شوخی می‌کردند می‌گفتند: طلبه‌ای روی منبر رفته و از استادش که پای منبرش بود شروع کرد به تعریف کردن؛ وسط منبر آن آقا گفته بود: فرزندم می‌دانم دروغ می‌گویی! ولی از دروغ‌هایت خوشم می‌آید!

که چرا بالا رفته‌اید و آنجا جای امثال من است و من از باب تفضل، جایی را که جایگاه شما نیست به شما داده‌ام! این خودش نوعی از تکبر شدید است. البته اگر واقعاً در مجلس جا نیست و شما هم قصد اهانت و بزرگی فروختن نداری جلوس در پائین مجلس اشکالی ندارد.

ج. قبول دعوت فقیر و خرید برای عائله؛ اگر فقیری تو را دعوت کرد، دعوت او را اجابت کن! نگو او در شأن من نیست. نگو در شأن من نیست که به بازار رفته و برای دوستان و زن بچه خرید کرده آنها را به دست گرفته به خانه بروم! سعی کن اگر میوه جدید و نوبرانه آمد برای بچه‌ها بخر و به خانه ببر به خصوص اگر در خانه دختر بچه دارید، آنها منتظرند پدرشان چیزی و لو اندک و ارزان به خانه ببرد و چشم به دست پدر دارند. قدیم‌ها که حمام عمومی بود برخی‌ها برایشان سنگین بود، بقیچه حمامشان را خودشان حمل کنند حتماً باید نوکری یا همراهشان، بقیچه را برای آقا حمل می‌کرد! گاهی در انظار عمومی برای تو مشکل است خرید کنی و آن را برای خودت عیب می‌دانی؛ اگر دیدی اینها برای سنگین است پس تو آدم متواضعی نیستی.

حضرت امیر علیه السلام در این باره فرموده‌اند: «اگر مردی چیزی را برای عیالش حمل کند از کمال او چیزی کم نمی‌شود».^۲ نقل شده روزی حضرت امیر علیه السلام مقداری گوشت به یک درهم خرید و آن را پر عبایشان گرفته به طرف خانه می‌بردند، برخی اصحاب عرض کردند: آقا! ما به جای شما آن را می‌بریم، حضرت فرمودند: «پدر عیال محقر است که آن را حمل کند».^۳ نقل شده که امام صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دیدند که برای اهل و

۱. آقای مهندس مصطفی ایزدی نقل می‌کرد: زمانی که معاون استاندار خراسان بودم یکی از روستاهای طبس نام روستای خود را «منتظری آباد» گذاشته بودند من از اهالی سوال کردم علتش چیست؟ می‌گفتند: ما خاطره‌های خوبی از ایشان داریم و علاقه ما باعث این نام‌گذاری شده از جمله: وقتی ایشان در طبس تبعید بودند، ما مشاهده می‌کردیم که ایشان تنها عالمی است که خودش بقیچه حمامش را زیر بغل می‌گذارد و به حمام عمومی می‌رود، ایشان تنها عالمی بود که دیده بودیم با زنبیل به بازار می‌آید و میوه می‌خرد و نوکر ندارد و...» هم چنین آقای ایزدی نقل می‌کرد: به همراه چند جوان دانشجویان جوان، غذا درست کرد و شب که شد خودش برای خوابیدن ما رختخواب پهن کردند. تواضع زبانزد مرحوم استاد، مورد اعتراف مخالف و موافق اوست و سخن گفتن از آن ریختن بحر در کوزه است! پس می‌گذارم و می‌گذرم، (م، ل).

۲. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۰۷

۳. همان؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۸۰، ش ۳۶۵۳۷، نحوه.

عیالش چیزی خریده و به دوش کشیده به سمت خانه می‌رود؛ آن مرد وقتی امام علیه السلام را دید خجالت کشید! حضرت علیه السلام فرمودند: «برای عیالت خرید کرده و خودت حمل می‌کنی، اگر این اخلاق زشت مدینه نبود [که بد می‌دانند]، دلم می‌خواست من هم برای عیالم چیزی خریده و آن را به دوش کشم».^۱ در حقیقت امام صادق علیه السلام مراعات اخلاق اجتماعی آن زمان را کرده‌اند و دلالت بر این دارد که برخی جاها لازم است انسان خلاف عرف محل عمل نکند.

د. پوشیدن لباس‌های ساده و نازل؛ چهارمین آزمون، تواضع در پوشیدن لباس‌های کهنه و وصله‌دار است. اگر لباس‌های مردم عادی، کهنه و وصله‌دار داری و از پوشیدن آنها باکی نداری، پیداست انسان متواضعی هستی!^۲ غرض اصلی از پوشیدن لباس، دفع سرما و گرماست، پشمی باشد، کرکی یا هر نوع دیگری باشد. شخصیت انسان به لباس و امکانات دنیوی نیست. اگر دیدی پوشیدن لباس‌های کهنه و ساده برایت سنگین است بدان تو آدم متکبری هستی. گاهی در خفا پوشیدن این گونه لباس‌ها برایت مشکل نیست اما در انظار عمومی سخت است، اینجا ریا سراغت آمده است.

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایات زیادی درباره نوع لباس رسیده است از جمله: «کسی که شتر را عقال کند و لباس پشمی بپوشد [چون آن زمان لباس نازلی بوده است]، از کبر بریئ است».^۳ آن حضرت درباره سیره عملی خود می‌فرمایند: «من بنده‌ای هستم که روی زمین می‌نشینم و غذا می‌خورم، لباس پشمینه می‌پوشم و شتر را با دست خود عقال می‌کنم و پس از خوردن غذا انگشتانم را لیس می‌زنم و اگر مملوکی مرا دعوت کرد اجابت می‌کنم، پس کسی که از سنت من اعراض کند از من نیست»^۴ و می‌فرماید: «پوشیدن لباس‌های نازل

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۱۰؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۳۲، ح ۳۲

۲. حیف است یادی از مرحوم بانوی مکرمه، همسر مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری، مادر شهید محمد، و جانباز سعید منتظری نکنم. روزی که عازم شهر آشتیان بودم، آقا سعید بقچه بزرگی به من داد که داخل آن تعدادی پتو، تشک کوچک و روانداز بود. وقتی به آشتیان آمده و آنها را باز کردم دیدم زیرانداز و تشک‌ها یا وصله داشت یا دوخته شده از تکه لباس‌های کهنه و دور ریختنی است یا از قبا‌های کهنه و مندرس همسرشان آیت‌الله منتظری است که این بانوی محترم و زجر کشیده آنها را به هم دوخته و با سلیقه خاص از آنها زیرانداز و روانداز تهیه کرده بود. خدایش رحمت کند، (م، ل).

۳. تذکره الموضوعات، ص ۱۵۷

۴. مانند این حدیث در بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۸۰، خطاب به ابوذر؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، باب ۶۳، باب استحباب جلوس الانسان...، ص ۴۰۵، ح ۸

یکی از نشانه‌های ایمان است.^۱ علتش مشخص است چون لباس برای حفظ انسان از گرما و سرماست فرقی ندارد چگونه باشد، خیلی نباید مقید باشیم که پوشش ما از چه لباسی است البته اگر لباس زیبا و با دوخت خوب باشد مناسب‌تر است ولی اگر امکانش نبود چه ایرادی دارد انسان همان لباس‌های ساده و عادی را بپوشد.

روزی حضرت علی علیه السلام لباسی پوشیدند که وصله داشت. مردم ایشان را عتاب می‌کردند که این چه لباسی است شما پوشیده‌اید؟! حضرت علیه السلام در پاسخ فرمودند: «این باعث می‌شود که مؤمنان به این امام اقتدا کرده و دل‌ها برای او خاشع خواهد شد.»^۲ به سلمان فارسی گفته شد: چرا لباس نو نمی‌پوشی؟! گفت: «من در این دنیا بنده‌ام، و اگر آزاد شدم - در آن دنیا -، لباس نو و تازه می‌پوشم.»^۳

هـ. هم‌نشینی با زیردستان؛ نشانه پنجم از عدم تکبر؛ هم غذا شدن با خادمان و به طور کلی با زیردستان است. اگر دیدی این عمل برای تو سنگین است، پس متکبری.^۴ مردی از اهالی بلخ نقل می‌کند همراه امام رضا علیه السلام در سفر به خراسان بودم، زمان غذا خوردن فرا رسید امام فرمودند: «سفره جداگانه پهن نکنید»، و سر سفره غلامان سیاه رفته و مشغول غذا خوردن شدند؛ به امام علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم مناسبت‌تر این بود که سفره‌ای جداگانه پهن می‌کردیم، امام علیه السلام فرمودند: «خدای ما یکی، دین ما یکی، مادرمان حوا و پدرمان آدم است و جزای هر شخص به اعمال اوست.»^۵

از دیگر نشانه‌های تواضع و تکبر

علایم و نشانه‌های تکبر و تواضع منحصر به موارد ذکر شده نیست مناسب است در این روایات هم نظری افکنده شود:

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۰۷؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۸۷، ش ۵۶۱۹، ۵۶۲۱، ۵۶۲۲

۲. همان.

۳. بحارالانوار، همان، ص ۲۰۵

۴. مناسب است از مرحوم آیت‌الله العظمی حجت یادی کنیم؛ یادم هست ما درس ایشان می‌رفتیم؛ ایشان روزی می‌فرمودند: من برای یک فرع فقهی - اصولی، ۲۴ ساعت رفتم داخل کتابخانه. نهار و شام خودم را برایم داخل کتابخانه آوردند و تا برایم حل نشد از آنجا خارج نشدم یکی از طلبه‌ها گفت: آقا! شما وضع مالی‌تان خوب است که نهار و شام برایتان داخل کتابخانه آوردند، ما الآن که سر درس نشستیم فکر می‌کنیم از کجا پولی گیر بیاوریم برای غذای ظهرمان! آقای حجت گفتند: تو اهلش باش! برو داخل کتابخانه و تحقیق کن، من برایت نهار می‌آورم.

۵. الکافی، ج ۸، ص ۲۳۰، ج ۲۹۶؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۰۱، ح ۱۸؛ وسائل الشیعه، ج ۲۴، ص ۲۶۴، ح ۱

۱. بلند شدن جلوی پایش؛ حضرت علی علیه السلام می فرماید: «اگر می خواهید به مردی از اهل آتش نگاه کنید به مردی نگاه کنید که عده‌ای به احترامش ایستاده‌اند و او نشسته است». در ادامه انس بن مالک می گوید: «هیچ کس پیش مردم محبوب‌تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود؛ اما وقتی ایشان وارد می شدند جلوی پایش بلند نمی شدند چون می دانستند ایشان خوشش نمی آید». ^۱ وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در مجلسی می نشست بالا و پائین نداشت و اگر غریبه‌ای وارد می شد پیامبر را نمی شناخت و سوال می کرد: ایکم محمد صلی الله علیه و آله؟ ^۲ کدامیک از شما محمد هستید؟! ^۳

۲. عده‌ای دنبالش راه بیفتند؛ این هم رسم و راه برخی است که اگر این شخص از این عمل خوشش آید نشانه تکبر اوست. از جمله سیره پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که وقتی با اصحاب راه می رفتند به پشت سری‌ها می گفتند شما بفرمائید جلو، تا دنبالش راه نیفتند و وقتی در بین مردم راه می رفتند از اینکه امتیازی داشته باشند ناراحت می شدند. ^۴

۳. ملاقات و دیدار دیگران به ویژه فقرا، معلولین و مریض‌ها؛ اگر انسان توان داشته و عذری ندارد اگر به دیدن دیگران برود این نشانه تواضع اوست. درباره مریض‌ها همین گونه است به ویژه برخی مریض‌های خاص که می گویند واگیر ندارد. حتی الامکان انسان با رعایت شرایط باید دیدار آنها را هم فراموش نکند که این خود نشانه تواضع است. نقل شده که پیامبر اکرم و امامان علیهم السلام با این گونه افراد هم معاشرت داشته‌اند. روایت شده مردی که آبله داشت وارد بر پیامبر صلی الله علیه و آله شد. آن مرد به گونه‌ای بود که پوستش کنده شده بود، اصحاب هم داشتند غذا می خوردند، این بنده خدا پیش هر کسی رفت طردش کردند و از نزد او بلند می شدند. پیامبر صدایش زد و او را پهلوی خود نشاند و در کنار او غذا خورد. ^۵

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۰۶

۲. همان، ج ۹۱، ص ۵

۳. نک: بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۰۶ از ابودرداء. مرحوم آقای صدر وقتی راه می رفتند بعضی از طلبه‌ها دنبال ایشان راه می افتادند، ایشان می ایستاد و می فرمود: فرمایش دارید؟! اگر ندارید بفرمائید. مرحوم آقای خمینی همین گونه بود، وقتی طلبه‌ها سوال خود را مطرح می کردند و جواب می گرفتند ایشان می گفتند: بفرمائید و دنبال من راه نیفتید!

۴. همان.

در همین باره، روزی دسته‌ای از اصحاب، در منزل پیامبر ﷺ همراه ایشان غذا تناول می‌کردند، مردی وارد شد که زمین گیر شده بود؛ مردم از او اعراض می‌کردند و می‌گفتند: مریض است! ولی پیامبر ﷺ او را صدا زد و او را روی زانوی خود نشانده و فرمود: غذا بفرما! این مرد چنان مریض بود که چندی نگذشت با همان مرض از دنیا رفت.^۱ بر خوردی که اصحاب با این شخص کردند اهانت به یک انسان است و پیامبر ﷺ نمی‌تواند تحمل کند که به یک انسان توهین شود. در نقل دیگر آمده است امام سجاده علیه السلام روزی در حال حرکت رسیدند به جمعی از جذامی‌ها که سفره پهن کرده و داشتند صبحانه می‌خوردند، جذامی‌ها امام علیه السلام را که سوار الاغی بود به سفره دعوت کردند، امام علیه السلام فرمودند: من روزه دارم و گرنه با شما هم غذا می‌شدم. امام علیه السلام وقتی به منزل رسیدند دستور دادند غذای چرب و لذیذی تهیه کنید که مهمان دارم. سپس امام علیه السلام فرستادند سراغ جذامی‌ها و آنها را به طعام دعوت کردند و امام علیه السلام هم همراه آنها هم غذا شدند.^۲

اینکه ما بخواهیم هر یک از افراد جامعه را به گونه‌ای از خودمان طرد کنیم کار درستی نیست پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام حتی مریض‌های مسری را هم از خود طرد نمی‌کردند؛ نه اینکه پرهیزی نداشتند، بلکه به طور میانه عمل می‌کردند. اگر ما بخواهیم از این افراد جامعه به بهانه کسالت و مرض پرهیز کنیم، از دیگر حوادث و پیش آمدها چگونه می‌خواهیم فرار کنیم؟!

پیامبر اکرم ﷺ سیره‌اش تواضع و دوری از تکبر بود، سزاوار است مؤمنین به سیره و روش پیامبر اکرم ﷺ اقتدا نمایند قرآن می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۳، «بی‌تردید برای شما در [روش] پیامبر خدا سرمشقی نیکو وجود دارد.» ابوبصیر

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۷۴۳، ش ۸۶۳۰

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۲۰؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۵۵، ح ۲. امام سجاده علیه السلام در عین حال که نمی‌خواستند از هم غذا شدن با آنان ابا کنند، دوست داشتند در منزلشان و با خرج خود با آنها سر یک سفره بنشینند برای همین، احتمال ضعیف این است که همان روز امام علیه السلام روزه خود را که ظاهراً مستحبی بوده به دلیل هم غذا شدن با جذامی‌ها شکسته‌اند، گرچه احتمال است که دعوت آنها به منزل امام علیه السلام روز دیگری یا شاید پس از افطار باشد، (م، ل).

۳. الاحزاب (۳۳)، ۲۱

خُدَری طی روایت مفصلی برخی از خصوصیات پیامبر ﷺ را نقل کرده است:

«شترهای آبکش را علف می‌داد، شتر را با دست خود عقال می‌کرد، اتاق‌ها را جاروب می‌کرد، گوسفندان را می‌دوشید، کفش خود را می‌دوخت، جامه‌اش را وصله می‌کرد، با خادمش هم غذا می‌شد و وقتی او خسته می‌شد کمک او گندم را آسیا می‌کرد، خودش از بازار خرید می‌کرد و حیا نمی‌کرد که آنچه خریده به دستش آویزان باشد یا پر لباسش بگذارد و به طرف خانه حمل کند، با پولدار و بی‌پول، کوچک و بزرگ دست می‌داد، به همه زودتر سلام می‌کرد چه کوچک، بزرگ، سفید و یا سیاه، آزاد یا عبد. لباس درونی و بیرونی‌اش یکی بود، اگر کسی او را دعوت می‌کرد اجابت می‌کرد گرچه دعوت کننده ژولیده و گرد و غبار گرفته باشد، طعامی که به آن دعوت می‌شد را کوچک نمی‌شمرد گرچه یک خرما می‌پوسیده باشد، از صبحانه برای شام و از شام برای صبحانه غذا نمی‌گذاشت [یعنی توکلش به خدا بود]، خرجش کم بود و به مخارج خاصی مقید نبود، خُلُقش نرم بود، طبیعت کریم و بزرگووار داشت، در معاشرت، خوب و زیبا بود، روی باز داشت و عبوس نبود، همیشه خنده‌رو و بدون قهقهه بود، محزون بود ولی عبوس نبود، در مقابل کارهای خلاف، شدید و تند بود ولی به زور و عنف متوسل نمی‌شد، اهل تجاوز نبود، نه اینکه خودش را ذلیل کند، اهل بخشش بود اما اسراف نمی‌کرد، با اقوام خویش رحیم بود، با یهودی و مسیحی و مسلمان برخورد خوب و نزدیک داشت، دلش زود می‌شکست، دایم سرش به زیر بود، از سیری معده‌اش ترش نمی‌کرد و دستش را به طمع دراز نمی‌کرد».^۱



۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۰۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۹۶

تواضع



تواضع صفت مخالف تکبر است و به هر اندازه تکبر در انسان کمتر باشد، تواضعش بیشتر خواهد شد. «وضع» یعنی پائین بودن. متواضع بودن یعنی خود را پائین دیدن به این دلیل که همگی ما مخلوق خدا و دارای نقص هستیم و اگر چیزی داریم همگی از آن خداست و از سوی دیگر از سوء خاتمه خود خبر نداریم پس نباید اگر مال، علم یا تقوایی داریم بدان وسیله خودبزرگ‌بین شویم. انسان بی تواضع ثمره‌ای ندارد و کسی از او بهره نمی‌برد و منزوی خواهد شد خدا به پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اگر تو خشن و دارای قلب سختی بودی مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند»^۱. راز پیروزی و موفقیت پیامبر ﷺ برای هدایت مردم متکبری که اگر وارد خانه‌ای می‌شدند که سر در آن کوتاه بود، حاضر نبودند خم شوند مگر اینکه سر در را خراب کنند! این بود که؛ با اخلاق نیکو و تواضع خود، آنها را از ضلالت نجات داد. در تواضع، انسان نفس خود را می‌شکند و در نتیجه در ذات خود مزیت و برتری بر دیگران نخواهد دید و تواضع او را وادار می‌کند با رفتار و گفتار، دیگران را از خود برتر بداند و به کرامت انسانی آنها احترام گذارد. مواظبت بر رفتار و گفتار متواضعانه بهترین راه درمان کبر است.

توصیف تواضع در روایات

درباره تواضع، اخبار و روایات بسیاری در کتب شیعه و سنی وجود دارد و در اکثر مصادر روایی، بابی با عنوان تواضع وجود دارد. این اخبار به حد تواتر اجمالی رسیده، یعنی اگرچه نتوان گفت همه آنها صدورشان از معصوم ﷺ یقینی است ولی به نحو اجمال

۱. ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾، آل عمران (۳)، ۱۵۹

می‌دانیم که همه این روایات جعلی نیست و اگر حداقل یکی از آنها هم از معصومین علیهم‌السلام صادر شده باشد برای ما حجت است:

۱. بالا رفتن مقام متواضع؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «کسی برای خدا تواضع نمی‌کند مگر اینکه خدا مقامش را بالا خواهد برد».^۱ در روایت دیگر می‌فرماید: «کسی که خود را برای خدا پائین آورد خداوند بالایش برد. اما آنکه تکبر ورزد خدا پائینش آورد و کسی که در زندگی میانه رو باشد، خداوند روزی‌اش را زیاد می‌کند، کسی که اسراف و تبذیر کند محرومش می‌کند، آنکه بسیار به یاد مرگ باشد خدا دوستش دارد، و آنکه بسیار ذکر خدا گوید زیر سایه رحمت و بهشتش قرار خواهد گرفت».^۲ و می‌فرماید: «خداوند بنده متواضع را تا آسمان هفتم بالا می‌برد».^۳ امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: «تواضع، ریشه همه شرافت‌ها و مراتب رفیع است. اگر تواضع زبان داشت که خلاق آن را می‌فهمیدند، از حقایق مخفی و عواقب امور سخن می‌گفت و آنرا روشن می‌کرد. تواضع باید هم برای خدا و در راه خدا باشد و به جز آن تکبر است. کسی که در مقابل خدا و برای خدا به دیگران تواضع کند خداوند او را بر کثیری از بندگانش شرافت می‌دهد. اهل تواضع سیمایی دارند که اهل آسمانها و زمین، و اهل بین این دو و ملائک او را خواهند شناخت، خدا می‌فرماید: «در میان بهشت و جهنم حجابی است و بر بلندی‌ها مردانی هستند که هر کس آنها را به واسطه سیمایشان خواهد شناخت».^۴

اصل تواضع، خدا را بزرگ شمردن و با عظمت دانستن است و حقیقت تواضع را نمی‌شناسند مگر مؤمنان از بندگان خدا که اعتقاد به وحدانیت خدا دارند - یعنی شریکی برایش قائل نیستند -، خداوند می‌فرماید: «بندگان خدا کسانی‌اند که وقتی روی زمین راه می‌روند خود را کوچک می‌بینند و هنگامی که جاهلان آنها را خطاب می‌کنند در مقابل، به آنها سلام می‌کنند».^۵ در ادامه این حدیث آمده است: «خداوند عزوجل سید مخلوقات، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به تواضع امر کرده است: «ای پیامبر بالت را پائین آور - یعنی مردم را زیر بال

۱. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۰، ح ۷؛ سنن بیهقی، ح ۴، ص ۱۸۷؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۳۹۶

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۳؛ وسائل‌الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۱۹، باب ۳۱ ابواب جهاد نفس.

۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۱۰، ش ۵۷۲۱

۴. «و بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَّعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ»، الاعراف (۷)، ۴۶

۵. «وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»، الفرقان (۲۵)، ۶۳

خود گیر و تکبر نداشته باش -، برای کسانی از مؤمنان که تو را تبعیت می کنند.^۱ تواضع مزرعه خضوع و خشوع، و ترس و حیاست، و این صفات نمی رویند مگر در مزرعه تواضع، و شرافت و شوق حقیقی از آن کسی است که نسبت به خدا تواضع کند.^۲

علت ریشه دار بودن همه شرافت‌ها در تواضع این است که: چون انسان علاوه بر اینکه از خود در مقابل عظمت و اراده حق چیزی ندارد و این اوج ایمان است؛ بنابراین در برابر خدا و برای رضایت او، به مردم تواضع می کند، و در عوض مردم گرد او خواهند آمد و خود بخود مقامش بالا می رود و این مقام دنیوی است و آخرت هم جایگاه خاصی نزد خدا دارد. و در مقابل، به عیان در جامعه دیده‌ایم افرادی را که تکبر دارند و خود را از دیگران برتر می دانند چگونه مردم از اطراف آنها پراکنده می شوند.

۲. قبولی اعمال عبادی؛ روایت شده که خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد: «همانا من نماز کسی را قبول می کنم که در مقابل عظمت من تواضع کند، در مقابل بندگان من برای خود بزرگی نفروشد، قلبش را ملازم با خوف من کند، و روزش را با ذکر من بگذرانند و برای خاطر من نفس خود را از شهوت نگاه دارد». ^۳ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اصحابشان فرمودند: «چگونه است که شیرینی و حلاوت عبادت را در شما نمی یابم؟! عرض کردند: شیرینی عبادت چیست؟ فرمود: تواضع». ^۴ چون ما در مقابل خدا از خود چیزی نداریم و در مقابل بندگان خدا هم اگر امکاناتی داریم، همگی از آن خداست؛ پس برای چشیدن حلاوت عبادت نباید در مقابل خدا و بندگانش خودی فرض کنیم.

۳. تواضع محبوب خداوند؛ از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده: «خداوند چهار خصلت را نمی دهد مگر به کسی که او را دوست داشته باشد: سکوت [در جاهایی که لازم است نه جایی که وظیفه، اقتضای سخن گفتن دارد]، که این اولین عبادت است، توکل بر خدا [واگذاری امور به خدا]، تواضع و بی رغبتی به دنیا».^۵

۱. «وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، الشعراء (۲۶)، ۲۱۵

۲. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۱؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۱، باب ۲۸ جهاد النفس، ص ۲۹۸، ح ۱۲، نقلاً عن مصباح الشریعة.

۳. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۳۸ مع تفاوت؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۹۱۰، ش ۴۷۵۷۳

۴. احیاء العلوم، مجلد ۴ (ج ۱۱)، ص ۱۴؛ المحجة البيضاء، ج ۶، ص ۲۲۲

۵. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۸۸؛ مکارم الاخلاق، ص ۴۶۹؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۵۹، ش ۴۳۴۱۸، با تفاوت.

۴. برتری عبد متواضع بر ملک رسول؛ روایت شده ملکی خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و عرض کرد: «خداوند تو را مخیر کرده که بنده خدا و رسول متواضع باشی، یا پادشاهی که رسول هم باشی! پیامبر اکرم ﷺ از باب مشورت نگاهی به جبرئیل کرد، جبرئیل با دستش اشاره کرد که: تواضع داشته باش، پس پیامبر ﷺ فرمود: عبد متواضع بودن را اختیار کردم آن ملک گفت: در این حال اگر پادشاهی را قبول می کردی چیزی از مقام کم نمی شد.»^۱

۵. تواضع موجب قرب الی الله؛ خداوند به حضرت داود علیه السلام وحی کرد: «ای داود! همان گونه که نزدیک ترین مردم به خدا اهل تواضع هستند، دورترین آنها از خدا متکبرانند.»^۲ در قیامت هم اهل تواضع جایگاه رفیعی دارند، حضرت عیسی بن مریم علیه السلام می فرماید: «خوشا به حال کسانی که در دنیا اهل تواضع اند اینها جایگاه و مقام بالایی در قیامت دارند، خوشا به حال آنانی که بین مردم را اصلاح می کنند، اصلاح گران وارث فردوس^۳ و بهشت اند، خوشا به حال آنانی که در دنیا دلی پاک دارند؛ اینها در قیامت به خداوند نظر می کنند.»^۴ «نظر» یعنی: توجه خاص و خداوند هم به آنها توجه خاص در قیامت دارد. نظر غیر از ایصار، یعنی دیدن با چشم است.

۶. متواضعین: صدیقین و از شیعیان حقیقی علی ابن ابی طالب علیه السلام؛ از امام حسن عسگری علیه السلام نقل شده: «کسی که بیشترین شناخت را نسبت به حقوق برادرانش دارد و بیشتر از همه حوائج آنها را برآورده می کند، بیشترین شأن و مقام را نزد خداوند دارد، و کسی که در دنیا در برابر برادران دینی اش متواضع باشد، پس او نزد خداوند از راستگویان و از شیعیان حقیقی علی ابن ابی طالب علیه السلام است.»^۵

۷. تواضع، همان چیزی که از دیگران انتظار داریم؛ مضمون روایت معروفی این است که: «انسان باید با مردم همان گونه باشد که دوست دارد آنها با او برخورد کنند.» طبع انسان از انسانهای متکبر و خودبین متنفر است و علاقه دارد دیگران با او متواضعانه برخورد

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱؛ باب ۲۸ جهاد نفس، ص ۲۱۶

۲. همان، ص ۱۲۳، ح ۱۱؛ وسائل، همان.

۳. فردوس معرب پردایس (Perdais) است که در زبان عربی به فردوس معرب شده است.

۴. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۰۴، ح ۱۷

۵. همان، ج ۷۲، ص ۱۱۷، ح ۱

کنند، مبرهن است که همین علاقه در دیگران هم وجود دارد. امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام طبق روایتی به همین نکته اشاره دارند: «تواضع آن است که به مردم همانی را بدهی که دوست داری به تو بدهند».^۱ در روایت دیگری از امام رضا علیه السلام از حد تواضع سوال شد که فرمودند: «تواضع در جاتی دارد: یکی اینکه انسان اندازه خودش را بشناسد [خود را بزرگ تر نداند] و خودش را نازل منزله قدر و اندازه اش کند، دلش پاک باشد و دوست داشته باشد به مردم همانی را عطا کند که دوست دارد به او عطا شود، اگر بدی را از کسی دید آن را با خوبی پاسخ دهد، غضبش را بخورد، از مردم عفو کند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد».^۲

ماجرایی از تواضع حضرت امیر علیه السلام

امام حسن عسگری علیه السلام می فرماید: «پدر و پسری بر علی علیه السلام وارد شدند، حضرت جلوی پای آنها برخاست، آنها را بالای محفل نشانید و به آنها احترام کرد و خودش جلوی آنها نشست؛ پس فرمود: طعام آورید! طعام آوردند و همراه هم خوردند. پس از آن، قنبر طشت، آفتابه^۳ و دستمال برای شستشو و خشک کردن دستها آورد. وقتی قنبر خواست دستهای مهمانها را بشوید، علی علیه السلام از جا بلند شد و خودش آفتابه را گرفت تا آب بر دست پدر بریزد. آن مرد گویی از خجالت می خواست به خاک فرو رود و گفت: یا امیرالمؤمنین! خدا مرا ببیند در حالی که شما می خواهید دستهای مرا بشوید؟! حضرت علیه السلام فرمود: بنشین! و دستهایت را بشوی! خدا تو را می بیند و برادر تو بر تو امتیازی و فضیلتی ندارد و می خواهد به تو خدمت کند، او می خواهد خداوند ده برابر مردم دنیا به او عوض دهد. مرد که این پاسخ را شنید نشست و شروع کرد به شستن دستهایش، حضرت علیه السلام همان گونه که آب می ریخت فرمود: قَسَمْتُ می دهم به حق بزرگی که بر تو دارم، فرض کن قنبر بر روی دست تو آب می ریزد همان گونه بشور و کم مگذار. سپس علی علیه السلام آفتابه را به دست محمد بن حنفیه داد و فرمود: دستهای فرزندش را تو بشوی

۱. الکافی، همان، ص ۱۲۴، ح ۱۳؛ بحار، همان، ص ۱۳۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۱۶ - ۲۱۷

۲. کافی، همان.

۳. عربی آفتابه، «آبریق» است که معرب: «آبریخت» فارسی است مثل: فنجان که در عربی «کوب» که معرب «کاپ» (CUP) لاتین است.

۳۳۴ ❁ فراز و فرود نفس

چون همراه پدرش آمده احترام پدر نزد پسر لازم است،^۱ و اگر فرزند به تنهایی می‌آمد من دست‌های او را هم می‌شستم و خدا دوست ندارد وقتی پدر و فرزند جایی با هم همراهند در یک عرض باشند».^۲

سعدی شیرازی دربارهٔ تواضع می‌گوید:

یکی قطره باران ز ابری چکید
که جایی که دریاست من کیستم؟
چو خود را به چشم حقارت بدید
سپهرش به جایی رسانید کار
بلندی از آن یافت کو پست شد
تواضع کند هوشمند گزین

خجل شد چو پهنای دریا بدید
گر او هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش به جان پرورید
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
در نیستی کوفت تا هست شد
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

دربارهٔ طرد متکبر از سوی مردم می‌گوید:

به چشم کسان در نیاید کسی
و در عوض:
که از خود بزرگی نماید بسی

تو آنکه شوی پیش مردم عزیز
بزرگی که خود را به خردی شمرد
که مرخویشتن را نگیری به چیز
به دنیا و عقبی بزرگی ببرد

تفریط در تواضع!

هر فضیلتی، حد وسط آن نیکوست و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم است. در بحث ما حد افراط، تکبر است که انسان خود بزرگ‌بین باشد و دیگران را حقیر و ناچیز شمرد، و حد تفریط آن این است که چنان تواضع کند که به ذلت، دثانت و پستی منجر شود. ولی حد متوسط آن تواضع معمول و معقول می‌باشد که ممدوح است. عدل هم حد وسط است؛ عادل یعنی کسی که از حد اعتدال خارج نشود. معنی عدالت عصمت نیست، بلکه یعنی اگر کسی از حد وسط خارج شد پشیمان شده و از راه اشتباه به حد وسط

۱. خدا رحمت کند پدرم حاج علی‌را، روزی ایشان را برای اولین بار نزد مرحوم آیت الله العظمی بروجردی آوردم. حضار مجلس چون مرا می‌شناختند جلوی پایم بلند شده، کنار آقای بروجردی به من جا دادند و مرحوم پدرم دم در نشست. پس از اینکه پدرم را معرفی کردم، بلافاصله آقای بروجردی فرمودند: پس باشو! جایت را با پدرت عوض کن، پدرت بیاید بالا و شما برو پائین!

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۱۷ - ۵۱۸؛ بحار، همان، ص ۱۱۷، ح ۱

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ❁ ۳۳۵

برگردد. اگر کسی از حد اعتدال در تواضع گذشت و به حد ذلت و پستی رسید باید باز گردد. به کار بردن حد وسط تواضع نسبت به افراد مختلف متفاوت است، و باید بر طبق موارد جاری شود. ولی در هر صورت نباید خودش را از دیگران برتر بداند چون از عاقبت امر خود اطلاعی ندارد.

سعدی شیرازی درباره تفریط در تواضع می گوید:

تواضع گر چه محبوب است و فضل بیکران دارد

نباید کرد بیش از حد که هیبت را زیان دارد

تکبر با متکبرین

تواضع از ماده وضع؛ یعنی پائین آمدن، از باب تفاعل است و معنی طرفینی دارد، بر این اساس، تواضع هنگامی فضیلت دارد که طرف مقابل هم خودش را پائین آورد و هر دو نسبت به یکدیگر مزیتی قائل نباشند. و اگر طرف مقابل تکبر می کند، نه تنها لازم نیست انسان نسبت به او تواضع داشته باشد بلکه، در مقابل فرد خودخواه تواضع کردن، باعث خودباوری او می شود و خیال می کند کارش خوب است. مدارا کردن با طرف دیگر خوب است ولی باید به گونه ای باشد که انسان صلاح او را بخواهد و او را به اشتباهش آگاه کند. خواهی نخواهی اگر مردم جامعه در مقابل استکبار گران و متکبران تواضع نکنند چه بسا متنبه شوند و از تکبر و زورگویی خود دست بردارند. خداوند هم راضی نیست انسان مؤمن خودش را در مقابل این گروه از آدم ها ذلیل و خوار کند و اگر مردم نسبت به آنها تواضع نکنند به مرور زمان آنها ذلیل خواهند شد. از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که می فرمایند: «وقتی متواضعین از امت مرا دیدید تواضع کنید، و اگر متکبرین را دیدید شما هم در مقابل آنها تکبر کنید که این، باعث کوچکی و حقارت آنها خواهد شد»^۱.



۱. احیاء العلوم، مجلد ۴، (ج ۱۱)، ص ۱۴؛ المحجة البيضاء، ج ۶، ص ۲۲۲

خوف

تفاوت خوف با جبن



انسان «جبان» و ترسو کسی است که: درباطن و ظاهر ترس دارد و اهل حرکت، عمل و اقدام نیست و چنان بی‌خاصیت است که اگر به مال، جان و حتی به ناموسش هم تعدی شود، دفاع نمی‌کند. اما انسان «خائف» کسی را می‌گویند که: اهل حرکت، اقدام و دفاع شجاعانه هست، ولی خوف و وحشت آن دارد که برخی از بدی‌ها و مکاره عارضش شود. در حقیقت نسبت بین این دو، عموم و خصوص من وجه است یعنی: گاه انسانی اقدامی انجام نمی‌دهد چون هم ترس دارد هم خوف؛ و گاهی ترس ندارد و باکی‌اش نیست، اما گاهی به وظیفه خود عمل می‌کند و شجاع است اما خوف هم دارد. به بیان دیگر: ممکن است کسی جبان باشد، خائف نباشد یا خائف باشد جبان نباشد، یا جبان و خائف با هم باشد.

اقسام خوف

به طور اجمال؛ انسان گاهی از خدا و صفات او چون قدرت و منتقم بودن او، و یا از معاصی و جنایاتش خوف ندارد بلکه خوف او از امور دیگری است که توضیح خواهیم داد که این گونه از خوف، «مذموم» می‌باشد. گاهی هم خوف او از خدا، عظمت او و از گناهان است که از فضائل قوه غضبیه شمرده می‌شود به این نوع از خوف، «ممدوح» می‌گویند. اما بحث تفصیلی:

۱. خوف مذموم

این قسم از خوف و ترس اقسامی دارد که عقل، همگی را قبیح می‌داند و بر انسان

عاقل سزاوار نیست این خوف‌ها را بر نفس خود راه دهد. باعث و انگیزه خوف مذموم چند قسم است:

الف: خواهی نخواهی، خوف امر لازم الوقوع مثل مرگ - که خارج از اختیار بشر است -، در انسان وجود دارد. خداوند به پیامبرش خطاب می‌کند: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۱، «تو خواهی مرد و آنها هم خواهند مرد». اگر از همین الآن ترس مرگ را داشته باشی، علاوه بر اینکه کاری از دست تو بر نمی‌آید، موجب غصه و غم تو شده و خسارت و ضرر می‌کنی. علاوه بر آن، عقوبتی که پس از مردن عارض تو می‌شود همین حالا آن را جلو انداخته‌ای! پس، از همین حالا به خودت عذاب مده، کار و فعالیت کن، درس بخوان و به خودت تسلی خاطر بده که: هر وقت مُردم راحت می‌شوم و مسؤولیتم کمتر می‌شود و از خدا بخواه که عاقبت به خیر از دنیا بروی.

ب: گاهی انگیزه خوف انسان امری است که قطعی نیست بلکه احتمال انجام آن هست و انسان هم در وقوع آن دخالتی ندارد. مثلاً احتمال می‌دهی رزق و روزی‌ات کم یا قطع شود، ماشینت چپ کند، یا هواپیما سقوط کند. خوف در اینجا موجب خودخوری بی‌دلیل است و عجز و ناله دخالتی در انجام یا عدم انجام آن ندارد. عقل انسان می‌گوید امری که یقینی نیست چرا آن را یقینی فرض می‌کنی؟! به نفست بگو: شاید این مشکل یا گرفتاری با شرایطی که پیش می‌آید انجام نشود: ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾^۲، «شاید پس از این، خدا امری را پدید آورد». اینجا اگر انسان را غصه و غم فراگیرد مانند قسم اول عقوبت را قبل از آمدنش به پیش انداخته است. روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که: «يَابْنَ آدَمَ، لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الْآذَى لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الْآذَى قَدْ آتَاكَ، فَإِنَّهُ ان يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَوْمًا يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بَرَزِقَكَ»^۳، «ای بنی آدم! غصه روزهایی که هنوز نیامده بر روزی که در آن به سر می‌بری حمل نکن، همانا اگر از عمر تو یک روز باقی مانده باشد خداوند روزی تو را در آن، خواهد داد». این روایت می‌گوید: آینده یا خوب است یا بد اگر خوب است که غصه ندارد اگر هم بد است از تو کاری بر نمی‌آید. امروز

۱. الزمر (۳۹)، ۳۰.

۲. الطلاق (۶۵)، ۱.

۳. نهج البلاغه، قصار الحكم، ۲۶۷.

را که نقد است، رها نکن، امروزت را برای فردا خراب نکن، شاداب باش و وظایف خودت را انجام بده!

ج: گاه از امری ممکن الوقوع خوف داری که فاعل آن خودت هستی. تو که از عاقبت آن کار اطلاع داری و اختیارش دست توست، پس نباید انجام دهی. گاهی حرفی می‌زنی و عواقبش سراغت می‌آید. حرف نزده را همیشه می‌توان زد اما اگر زدی وزر و بالش تو را می‌گیرد. البته گاهی انسان کاری می‌کند که از باب انجام وظیفه است؛ مثلاً دفاع از حق و نفی ظلم؛ اینجا ترس ندارد و به اجر و ثوابت خواهی رسید. اگر آن امر محتمل الوقوع که انجامش در اختیار توست امری قبیح و زشت است از اول نباید انجام می‌دادی. اگر به خیال اینکه مخفی می‌ماند یا ضرر بعدی ندارد، انجامش دادی ولی بعداً ظاهر شده است و دیگران از آن مطلع شده‌اند؛ این هم غصه ندارد، چون خوف تو الآن دردی را دوا نمی‌کند و گره‌ای از کارها نمی‌گشاید بلکه باید از گذشته برای آینده، درس بگیری و در حالت فعلی وظایف‌ات را انجام دهی!

د: گاه، انگیزه خوف انسان چیزهایی است که انگیزه عقلی و نفس‌الامری برای ترس از آنها وجود ندارد، مثلاً طبیعت آدم‌های بزدل، ترس از مرده و خوابیدن نزد او، ترس از جن و رفتن به تاریکی است. این ترس‌ها ناشی از قصور تحرک در قوه عاقله و قوی بودن حکومت قوه واهمه انسان است. باید قوه غضبیه را در این موارد تحریک کرد تا به مرور، قوه عاقله حاکم شود. گاهی هم دل را به دریا بزند و تنهایی به تاریکی برود یا نزد مرده‌ای بخوابد! در نتیجه باید دقت کند که خوف و ترس، خودباختگی و خودخوری، نه تنها گره‌ای از کار نمی‌گشاید بلکه زندگی را تلخ‌تر و مختل خواهد کرد.

علل ترس از مرگ!

به نظر می‌رسد در میان انسان‌ها ترس از مرگ بیشترین و شدیدترین خوفی است که شایع است؛ اما انگیزه و علاج چیست؟

۱. انسان مرگ را فناء و عدم محض می‌داند. حال آنکه انسان خیال و توهم می‌کند که با مردن، فانی و نابود می‌شود. حقیقت مرگ عوض شدن صحنه حیات انسان است و از این عالم به عالم برزخ و سپس به قیامت خواهد رفت.
مرگ مانند خواب است؛ انسان در حالت خواب بدنش زیر پتو یا کرسی در رختخواب

است اما با بدن مثالی^۱ در همان حال خواب به گردش، مسافرت، زیارت یا کارهای دیگر می‌پردازد. در این حال روح به طور موقت از بدن خارج می‌شود و باز می‌گردد و آیه شریفه می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾^۲، یعنی: خداوند زمان مرگ و خواب، نفوس را قبض می‌کند، آنکه موسم مرگش آمده روحش را نگه می‌دارد، و آنکه مرگش حتمی نشده است روحش را برمی‌گرداند و لذا انسان از خواب بیدار می‌شود. بر اساس آیات و روایات، نفس مجرد انسانها محشور می‌شود: ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^۳. حتی حیوانات هم در قیامت محشور می‌شوند: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾^۴. قبل از حشر در قیامت، نفوس به عالم برزخ منتقل می‌شوند. برزخ دروغ نیست و خود عالمی دارد، همان‌گونه که عالم خواب حقیقت دارد. شما وقتی خواب می‌بینی در آن لحظه حتی غذا می‌خوری، آواز می‌خوانی، دعوا می‌کنی؛ اما این حیات برزخی حیات دیگری است و ماده تغییر و تبدل یافته و بدن طبیعی پس از مرگ پوست اندازی می‌کند و بدنی که تحت فرمان و قیادت روح است رفته، و بدن مثالی جای آنرا می‌گیرد. بنابراین بدنی که در قبر است می‌پوسد و بدنی که جواب نکیر و منکر را می‌دهد بدن مثالی است، و لازم نیست داخل دهان مرده آرد ریخته شود که معلوم شود جواب نکیر و منکر را داده است یا نه!!^۵

۲. انسان، از درد و الم جان‌کنند می‌ترسد. حال آنکه انسان در این حیات دنیوی دردهای بسیاری را تحمل می‌کند، انواع و اقسام مرض‌ها و سرطان‌ها جان انسان را به لبش می‌رساند و از خدا آروزی مرگ می‌کند. این درد و الم‌ها مربوط به این بدن طبیعی و مادی است که با مرگ از دست رفته است، و اگر موقع مرگ و سكرات آن، درد می‌کشد، ادراک آن مربوط به این بدن جسمانی نیست. پس، از درد جان‌کنند نباید ترسید اگر هم دردی والمی هست آنی است و تمام می‌شود.

۱. به بدن مثالی، «هور غلیایی» هم گفته می‌شود.

۲. الزمر (۳۹)، ۴۲

۳. الانعام (۶)، ۳۸

۴. التکویر (۸۱)، ۵

۵. نقل است که شخصی مرده بود اقوامش موقع دفن کمی آرد در دهانش ریختند تا اگر جواب نکیر منکر را داد مشخص شود. فردایش قبر را باز کردند دیدند آردها در دهانش مانده و بیرون نیامده، برداشت کردند که نکیر منکر از او سوال نکرده‌اند! به خیال اینکه این دهان دنیوی است که پاسخ پرسش‌ها را می‌دهد!

۳. انسان، مرگ را نقصان می‌داند. انسان چون فطرتاً به دنبال کمال و برتری جویی است مرگ را نرسیدن به کمال و نقصان فرض می‌کند؛ حال آنکه این ترس و تصور، ناشی از جهل عمیق بشر به حقیقت مرگ است.

در فلسفه و منطق می‌گویند: «انسان حیوان ناطق» حال آنکه باید گفت: «انسان حیوان ناطق مائت» و مردن جزو حد و تعریف انسان بیاید. انسان با مرگ نه تنها نقصان نمی‌یابد بلکه انسانیت انسان و آثارش کامل تر می‌شود، چون دنیایی که در آن زندگی و حیات دارد برای او چون قفسی تنگ است، و با مردن از این قفس رها شده، از ظلمت طبیعت خارج، و به عالمی وسیع تر پا می‌گذارد. انسان که می‌میرد تجردش کامل تر شده^۱، و از مجاورت اشرار این عالم به عالم انوار و نفوس طاهره ملحق می‌شود. کدام عاقل است که حیات عقلی و سرورهای حقیقی را رها کرده و بر حیات موحشه هیولائییه ترجیح دهد؟!

ای عزیز!

از خواب غفلت بیدار شو! و از من حقیر که خود، به پند و نصیحت محتاج تر است پند گیر؛ اگر شوق به تکامل حقیقی داری، نفس را برای تحصیل آن تحریک کن که اگر مُردی کامل می‌شوی و به عالم حقیقی و مقرر اصلی که از آن دور افتاده‌ای می‌روی! از پوسته دنیایی سر برون آر! خود را تکانی بده و گرد و غبار جسمانی را از خود زایل کن! نفس خود را از چرک و کثافات دار غرور دنیا خالی کن! قفس خاکی ظلمانی را بشکن و با بال همت خود به مکان و جایگاه قدسی نورانی به پرواز در آی! از حسیض جهل و نقصان، به اوج عزت و عرفان پای گذار! اسیری تا کی در زندان تنگ و تُنگ دنیا؟! از این تنگنای زندان عالم ناسوت، خود را به وسعت قدس لاهوت برسان!

۴. قطع از علایق دنیوی برای انسان سخت است. انسانی که مدت‌ها برای وابستگی‌های زود گذر دنیا تلاش کرده است، مال، اولاد، مقام^۲ و قدرت گردآوری کرده و به آنها وابسته شده، دل کندن از این علایق برایش سخت و طاقت فرساست. حال آنکه

۱. برخلاف گمان برخی، تجرد و کامل شدن منحصر به نفوس طاهره نیست، و چنانکه از نظرات مرحوم استاد بدست می‌آید، حتی نفوس غیر طاهره هم با مرگ، تجردشان کامل تر شده و وارد عالم وسیع تری می‌شوند و بر اثر عقاید باطل، اخلاق و اعمال سوء خود، عذاب می‌بینند، (م، ل).

۲. در نجف آباد ما مدتی تلاش کردند تا کسی را فرماندار کنند پس از مدتها زحمت، چند روز پس از مرگش، بالأخره حکم فرمانداری اش رسید!

امور فانیه لیاقت دل‌بستگی ندارد. امور دنیا اعم از مقام، قدرت و مال و اولاد همگی اعتباری‌اند. متأسفانه اکثر مردم به این امور اعتباری سرگرم و از امور حقیقی غافل شده‌اند. سزاوار نیست انسان عاقل خود را گرفتار اموری کند که نه به دلالت مطابقه، نه تضمن و نه التزام جزو انسان نیست.^۱ بر عاقل سزاوار نیست به آنچه یقین دارد به زودی از او جدا می‌شود، دل بندد. اگر انسان حب دنیا را از خود دور کرد دیگر درد مفارقت ندارد و ناراحت نمی‌شود چون اگر کمالاتی کسب کرده است آنها برایش می‌ماند.

۵. انسان تصور می‌کند با مرگ او، دشمنانش خوشحال و او را شماتت می‌کنند. این نیز، غصّه و خوف ندارد. زنده هم باشی دشمن دشمنی می‌کند. تازه اگر مرده باشی کمتر از اذیت‌های دشمنت در عذاب هستی و خوشحالی یا بد حالی دیگران برای روح و ایمان تو اثری ندارد. پس اگر هم از دشمنی اعداء و مخالفان ناراحت هستی، تا زنده‌ای کاری کن که دل آنها را به دست آوری، روی خوش نشان بده تا عداوت آنها قطع شده کینه، حقد و حسدی اگر هست، زایل شود.

۶. انسان و غصّه مشکلات اهل و عیال پس از مرگ. خوف داری که پس از مرگ آنها بیچاره و درمانده و یتیم می‌شوند و نگران تربیت، رزق و روزی و شغل آنها هستی. این هم از وساوس شیطانی است چون تو خودت را خیلی بزرگ فرض کرده‌ای، خیال می‌کنی تو همه کاره‌ای و حال آنکه تو به قضا و قدر الهی جاهل هستی! فیض اقدس الهی اقتضا دارد که هر ذره‌ای از ذرات عالم به آنچه لایق است و برای آن خلق شده، برسد، این دست من و شما نیست و دست نظام وجود است و کسی نمی‌تواند آن را عوض و بدل کند. بسیار دیده‌ایم خیلی از بزرگان را، با اینکه برای تربیت اولاد خود زحمت فراوان می‌کشند با این حال کوشش آنها نتیجه‌ای ندارد؛ شما بارها دیده‌اید که افرادی متمول و پولدار بوده‌اند و مال زیادی را در اختیار فرزندانشان می‌گذارند ولی فرزندان آنها پول مفت بادآورده را یک باره به باد داده‌اند؛ اما در عوض، خیلی از ایتام بر اثر فطرت ذاتی خود به کار و تلاش افتاده، و پس از مرگ پدر و مادرشان ثروتی به هم زده‌اند. اگر اولاد از اعتماد به نفس لازم، عقل و استعداد خاصی بهره نداشته باشند، اگر پدر و

۱. در منطق برای لفظ سه نوع دلالت فرض شده است. الف: دلالت مطابقه؛ یعنی دلالت لفظ بر تمام معنای وضع شده مثل لفظ کتاب که بر کل اوراق کتاب دلالت دارد. ب: دلالت تضمن؛ یعنی دلالت لفظ بر بعضی از معنایی که بر آن وضع شده مثلاً دلالت کتاب بر قسمتی از اوراق. ج: دلالت التزام؛ دلالت لفظ بر چیزی که خارج از معنای موضوع له است و متلازم با اوست. مثل لفظ آتش که دلالت بر حرارت می‌کند، (م، ل).

مادرشان بمیرند چه بسا به حالت فقر و ذلت برسند، و از سوی دیگر آنکه عقل و استعدادش را به کار می‌گیرد در نبود پدر و مادر سختی‌ها را تحمل کرده، ترقی می‌کند و به مقامات علمی، اقتصادی و اجتماعی می‌رسد. پس عاقل نباید خیال کند که تمام نظام امور اولاد دست اوست. باید آنها را به دوستان و آشنایان بسپارد و از همه مهم‌تر به خالق آنها یعنی خدا و مولایشان که خوب مولی و وکیلی است - نعم المولی و نعم الوکیل - بسپارد و جان سپارد!

۷. انسان و خوف از عذاب‌های جسمانی و روحانی پس از مرگ. این خوف ناشی از آن است که انسان گناہانی کرده و از عاقبت حساب و کتابش هراس دارد. این خوف چیز بدی نیست و در شمار خوف ممدوح قرار می‌گیرد. چنین خوفی می‌تواند ما را از خواب غفلت بیدار کرده، تازیانہ‌ای برای متنبه کردن انسان باشد. اختیار دست ماست و اگر با خود صادق هستیم، می‌توانیم از این خوف برای رسیدن به توبه و دست برداشتن از رذائل نفسانی دست برداریم و گرنه این خوف، جاهلانه و باطل است. البته این خوف در عین اینکه ممدوح است و می‌تواند مقدمهٔ بازگشت باشد، نباید به حد افراط برسد و انسان از رحمانیت خدا مأیوس شود؛ چونکه خدا در عین «شدیدالانتقام» بودن، «ارحم الراحمین» هم هست. از خدا و پیامبر ﷺ نباید مقدس‌تر شد. خدایی که «واسع المغفره» است و «سبقت رحمتہ غضبہ» است، شاید انسان را عفو کند.

راه علاج این خوف، ترک گناه و کسب اخلاق عالی است اگر خوف از عذاب الهی داریم و باز هم به گناه ادامه می‌دهیم به‌مانند کسی هستیم که از غرق شدن در دریا یا سوختن در آتش می‌ترسد و در عین حال خود را داخل آنها پرتاب می‌کند. اگر واقعاً ترس داریم، پس مال یتیمی را خورده‌ایم به او پس دهیم، دلی شکسته‌ایم التیام بخشیم، غیبتی کردیم طرفش را راضی کنیم، ظلم و ستمی بر زیردستان روا داشتیم جبران کنیم.

ای عزیز!

موجودات عالم از مبتدعات و کائنات^۱ تشکیل شده‌اند و ما انسانها از کائنات هستیم که از عناصر چهارگانه تشکیل شده، و طبیعت عناصر اربعه این است که فاسد شده، رو به ضعف رفته و از هم می‌پاشند. وقتی که فساد ما ضروری است و روزی، بدنمان متلاشی

۱. مبتدعات به عالم عقول مجرده اطلاق می‌شود که در وجود به ماده نیازی ندارند؛ و کائنات به موجودات مادی گفته می‌شود که برای وجود آمدن آنها به ماده نیاز است، (م، ل).

می‌شود، پس خیال بقای بدن طبیعی خیال باطلی است. انسان به موازات افزایش سن، قوایش رو به ضعف و سستی می‌رود. بزرگ‌ترین لذت عمر انسان صحت و سلامتی است که بر اثر پیری از دست می‌رود، و از مشتبهات زندگی لذتی حس نمی‌کند و حالات انسان به اول حیات، که کودکی ضعیف بود، برمی‌گردد: ﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۱، «و هر که را عمر افزایش دادیم، خلقت او را به کاستی برمی‌گردانیم. آیا عقل خود را به کار نمی‌گیرند؟».

حیاتی که گرفتاری‌ها، فقر، فلاکت، درد و الم، مفارقت دوستان و اقربا، و ناتوانی جسمی آن روز به روز بیشتر می‌شود، ارزش خواستن ندارد. اگر در دعاها از خدا طول عمر خواسته شده آن هم با شرایط خاص است نه هر طول عمری. از خدا بخواهید در زمان پیری اعضاء و جوارح سالمی داشته باشید تا باری بر دوش دیگران نباشید. یکی از دعاهای آخر ماه شعبان دعایی است که در آن از خدا می‌خواهیم تا آخرین لحظه مرگ، گوش، چشم و نیروی ما سالم باشند.^۲ خدا پدر مرحوم ما را رحمت کند، تا آخر عمر، کار و تلاش کرد و زحمت کشید و سالم بود؛ در لحظات پایان عمر در حال وضو گرفتن برای رفتن به مسجد بود که افتاد و مُرد! چقدر مرگ خوبی خدا نصیبش کرد.^۳ حال که پیری مصادف است با

۱. پس (۳۶)، ۶۸

۲. در فرازی از این دعا آمده: «اللهم أمتنا بأسماعنا وأبصارنا وقوتنا ما أحييتنا، واجعله الوارث منا». مرحوم استاد به این دعا خیلی سفارش کرده اهمیت می‌دادند. خدا خواست دعایش مستجاب شود و با اینکه بر اثر صدمات جسمی و روحی قبل از انقلاب و پس از آن، صدمات روحی که در پی نظرات اصلاح‌گرایانه‌اش متحمل شده بودند و روزانه داروهای زیادی مصرف می‌کردند و از آثار آن فشارها رنج می‌بردند ولی به مثابه کلام حضرت امیر علیه السلام همیشه: شاد، خرم و خنده‌رو بودند. و در شب پایانی عمر با برکتشان، سحرگاه از بستر برخاسته تجدید وضو کردند و مجدداً به بستر رفتند و با سلامتی روح و نفس و اعضاء و جوارح خوابیدند تا پس از ۸۷ سال مجاهدت و تلاش لختی بیاسایند، (رحمة الله علیه)، (م، ل).

۳. مرحوم حاج علی منتظری در جنبه علم و عمل در جایگاه خاص خود قرار داشت. در حد خود برخی از علوم اسلامی را فرا گرفته بود و خوب هم از عهده بیان ساده و خودمانی برای مردم برمی‌آمد به گونه‌ای که جلسات بی‌آلایش او از برخی منبرهای خطبای معروف پررونق‌تر بود. این مرد خدا در عمل اسوه انسان کامل بود، حلال می‌خورد، عرق می‌ریخت تا دستش پیش کسی دراز نباشد در سال‌های عسرت و تنگ‌دستی با کندن بوته بیابان و فروش آن خرج «حسینعلی» را می‌داد تا از او «فقیه عالیقدر» پدید آید. او به برخی تصمیم‌ها و مدیریت‌های پس از انقلاب ایراد جدی داشت که بی‌ریا آنها را به حاکمان تذکر می‌داد، در این زمانه به پست و مقام رسیدن فرزندش، برایش خوشایند نبود برای همین پس از حوادث سال ۶۸ و به کنار کشیده شدن آیت الله العظمی منتظری از قائم مقامی رهبری، نماز شکر خواند تا او شریک در برخی حوادث نباشد. هنوز که هنوز است یاد و خاطره حاج علی در ذهن آنها که او را درک کرده‌اند، یا وصفی از او شنیده‌اند، باقی است خدایش بیامرزد، (م، ل).

ضعف و ناتوانی، تا جوان هستی کار خیر کن، تا توان داری به تحصیل علم پرداز، به سن ما که رسیدی دیگر توان نداری اما انتظارات، بیشتر شده است. در حال پیری تحصیل کمالات خیلی سخت است. اگر پیر شدی و مهلکات در تو مستحکم شد چگونه می خواهی آنها را از خود زایل کنی؟! در حدیث از پیامبر اکرم ﷺ است که: «اگر مردی به چهل سالگی رسید و توبه و بازگشت نکرد، شیطان روی صورتش دستی می کشد و می گوید: پدر و مادرم فدای رویی که دیگر رستگار نمی شود». می بینی! کار به جایی رسید است که شیطان پدر مادرش را فدای انسانی می کند که چهل ساله شده اما خیر ندیده است، چون دیگر کار از کار گذشته است. البته در روایت دیگری، هنگام دست کشیدن شیطان به روی انسان را شصت سالگی عنوان کرده است.^۱

یکی از وسوسه های شیطان تاخیر انداختن است^۲، کار امروز را به فردا وامی گذارد. در امور خیر، می خواهی کار خیری بکنی می گوید حالا را برو، پسرت را زن بده، دخترت را شوهر بده، آن باغ را وسعت بده، وقت بسیار است. ولی عقل می گوید تا دیر نشده است وظایف خودت را انجام داده از وابستگی ها زده، رابطات را با خدا بیشتر کن. اینکه می گویند: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^۳ یعنی: مردن از علایق و وابستگی دنیا را قبل از مرگ خود شروع کن. پیش از مرگ طبیعی، رشته علایق را از دنیا قطع کن! شیخ اشراق که می گوید: «با اراده ات بمیر، تا طبعاً زنده شوی»، معنی اش همین است که از این دنیا قطع علایق کن تا به عالم دیگر که باقی است متصل شوی. اگر این چنین شد واقعاً انسان مشتاق مرگ خواهد شد و از مردن باکی ندارد چنانکه حافظ می گوید:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
به هوای لب او ذره صفت رقص کنان تال لب چشمه خورشید درخشان بروم

۲: خوف ممدوح

خوف ممدوح اقسام و درجاتی دارد:

الف. خوف از عظمت و کبریائی خدا. اگر انسان پی به عظمت خدا برد خواهی نخواهی در مقابل خدا، عدالت و انتقام او خائف خواهد شد. در عرفان، به این خوف،

۱. تفسیر ثعالبی، ج ۴، ص ۳۹۲، ج ۵، ص ۲۱۶؛ مشکوٰۃ الانوار، ص ۱۶۹

۲. در سوره ناس می فرماید: «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ»، «خناس» صیغه مبالغه و به معنای تأخیرانداز است.
۳. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۱۷؛ ج ۶۹، ص ۵۹

«خشیت» و «رهبت» گویند.

ب. خوف از معاصی. در این باره در خوف مذموم بحث شد. عالم برزخ، و قیامت مراسمی تشریفاتی نیست بلکه نتیجه اعمال انسان است: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱ «پس هر کس به مقدار ذره‌ای نیکی کند، آن را خواهد دید و هر کس به مقدار ذره‌ای بدی کند، آن را خواهد دید». و همان عمل انسان در این دنیا، آنجا مجسم می‌شود. اگر عمل دنیوی ما حالت گزندگی دیگران را داشته و این روحیه در انسان ملکه شده بود، در قیامت مار و عقرب شده دیگر انسان‌ها را می‌گزد.

ج. خوف از خدا و معاصی با هم. مقدمه این خوف معرفت به خدا و اعمال و کردار خود انسان است. هنگامی که انسان از معاصی، اعمال و کردارش می‌ترسد، لازمه‌اش غم و غصه نیست؛ واقعاً اگر پشیمان شد، باید توبه کند، و بازگشت و اصلاح را به بعد موکول نکند. نقل است وقتی آیات توبه نازل شد، شیطان خیلی ناراحت شد و بلافاصله از نخبگان و بزرگان شیاطین دعوت کرد و کنفرانسی ترتیب داد و گفت: ما کلی زحمت می‌کشیم انسان را گول می‌زنیم و کاری انجام می‌دهد ولی با توبه، همه رشته‌های ما پنبه می‌شود. حال از شما می‌خواهم راهکاری ارائه دهید تا با توبه مقابله کنیم. در مقام مشاوره هر شیطانی چیزی گفت، ولی رأی نیاورد. تا اینکه شیطانی به نام «الخناس» بلند شد و پیشنهادی داد که مورد قبول واقع شد او گفت: «درست است خدا توبه را برای انسان قرار داده تا تلاش‌های ما بی‌ثمر شود ولی، هر وقت انسان خواست سراغ توبه برود ما که در رگ و ریشه‌اش جریان داریم، به او القاء می‌کنیم که حالا خیلی وقت داری! بگذار آخر کار توبه کن، حالا خوش باش، جوانی کن، فلان مال را به دست آور و... خلاصه، با تأخیر انداختن توبه، به هدف خود می‌رسیم و یکوقت هم عزرائیل سراغ انسان می‌آید که دیگر کار از کار گذشته است». نقل است وقتی خناس - یعنی تأخیر اندازنده - این نظریه را مطرح کرد شیطان پیشانی‌اش را بوسید، و این پیشنهاد را قبول، و برای اجرا کردن مصوبه کرد.

رابطه معرفت با خوف از خدا

آنچه که از معرفت الهی نصیب انسانها می‌شود اجمالی از فهم عظمت، قدرت و برخی صفات دیگر خداست و گرنه، درک ذات نامتناهی خداوند، توسط مخلوق متناهی، غیر

۱. الزلزلة (۶۹)، ۷ - ۸

ممکن است. حد و اندازه معرفت و شناخت افراد انسان به صفات خداوند، نسبت به توان درک و فهم آنها، متفاوت است و حتی گاه به اشتباه درک می‌شود. بزرگانی چون انبیا، ائمه و اولیاء الهی علیهم‌السلام هم، چون متناهی هستند در کشان به ذات نمی‌رسد، ولی درک آنها از دیگر انسانهای معمولی بیشتر است. قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾^۱ «از بندگان خدا فقط دانشمندان هستند که از خدا خشیت دارند». ترس و خشیت عالمان و دانشمندان در این آیه گرچه به دلیل صدر این آیات مربوط به دانشمندان علوم طبیعی است ولی، آنها هم به اندازه درکشان از خدا، علم و معرفت دارند. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «أَنَا أَخَوْفَكُم مِنَ اللَّهِ»^۲ «من بیشتر از شما از خدا می‌ترسم». و اینکه حضرت امیر علیه‌السلام در حال مناجات و نماز از شدت خوف خدا غش می‌کردند نشان از کیفیت ادراک و معرفت ایشان نسبت به خدا دارد. انسان هر مقدار که خوف و خشیت و تألم روحی‌اش بیشتر شد به اعضاء و جوارحش هم سرایت می‌کند. لذا می‌بینید انسانهایی که تألم روحی ناشی از خوف و خشیت دارند، روز به روز آب می‌شوند، ضجه می‌زنند، گریه می‌کنند و آثار این خوف در چهره آنها نمایان است.

برخی از حکماء می‌گویند: «من خاف شيئاً هرب منه و من خاف الله هرب اليه»، یعنی: کسی که از چیزی می‌ترسد از او فراری می‌شود به جز خداوند که هر کس از او می‌ترسد به سویش پناه می‌گیرد. انسان خائف چون بیماری است که از خوراکی‌های مضر باید اجتناب کند. کسی که ادعای خوف از خدا دارد باید لذات دنیوی و رذائل را در دلش سرکوب کند و به طاعت الهی پردازد در غیر این صورت معرفت او ظاهری و غیر واقعی است. انسان عارف آتش شهوات را در دل خود مهار می‌کند، در این فکر است که تمام هستی‌اش را فدا کند تا گرفتار عذاب جهنم نشود، همه را فراموش می‌کند و وقت دیگری برایش نمانده چون به شغل مجاهده، حسابرسی و محاسبه نفس مشغول است. مثل این می‌ماند که کسی گرفتار گرگ درنده‌ای شده و تنها تلاش او رهایی از دست این درنده است و دیگر به فکر زن، زندگی مقام و مال نیست. پس اینکه شما می‌بینید عرفا از ماسوی-الله غافل‌اند علتش این است که خوف بر آنها غالب شده و بر اثر خوف غالب، کوشش او در مسیر «حضرت حق» قرار گرفته است و دیگر فرصتی برای پرداختن به «غیر» ندارند.

۱. الفاطر (۳۵)، ۲۸

۲. تفسیر ثعالبی، ج ۵، ص ۵۸۶

مراتب کفّ نفس در خائف

خائف در کفّ نفس از محرّمات، دارای چند مرتبه است: ۱. ورع ۲. تقوا ۳. صدق. «ورع و تقوا» نگه‌داری از محرّمات و شبهات است اما در «صدق» که اخص از آن دوست، علاوه بر پرهیز از محرّمات و شبهات، از بسیاری حلال‌ها هم پرهیز می‌کند که مبادا به دام شبهه و سپس به حرام افتد. چه بسا خیلی از حلال‌هاست که طمع انسان را زیاد، و به گناهان گرفتار می‌کند؛ این مرحله را «صدق» گویند چون صاحب آن، هم با خودش صادق است هم با خدای خود.

سفارش به روحانیون

به آقایان روحانی و طلبه عرض می‌کنم: در این سلک که آمده‌ایم وظایف سنگینی بر عهده ما گذاشته شده است، نه تنها از محرّمات و شبهات، چه بسا از خیلی حلال‌ها هم باید پرهیز کنیم چون مردم توقعات زیادی از ما دارند و برای حفظ حرمت عمامه و این لباس باید خیلی حلال‌ها را هم کنار بگذاریم تا موجب بدبینی و دل‌زدگی مردم نشویم. به مردم هم عرض می‌کنم اگر خطایی از من طلبه دیدید، اگر توسط یک روحانی و مبلغ دین ظلمی یا ستمی یا حکم ناعادلانه‌ای دیدید آن را پای خدا و پیامبر ﷺ نگذارید، از دین‌زده نشوید، نگوئید پس نعوذ بالله پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام هم اینگونه بوده‌اند بلکه پای اشتباه و خطای ما بگذارید و حمل بر بدی دین و دروغ بودن قیامت و حساب و کتاب آن نکنید.

از چه چیزی خوف داشته باشیم؟

۱. گاهی به واسطه مکروهات ذاتی، ترس و خوف سراغ انسان می‌آید و هر چه آنها را نزد خود بیشتر مجسم کند خوفش بیشتر خواهد شد. مانند ترس از: سکرات مرگ، سوال نکیر و منکر، عذاب و تنهایی قبر؛ و می‌ترسد که «یوم تبلی السرائر» آبرویش برود، از پل صراط می‌ترسد - که فهمش مشکل است و گفته‌اند از مو باریک‌تر، و از شمشیر برنده‌تر است -، یا از انتقام الهی می‌ترسد چون ممکن است حق الناس را ضایع کرده باشد. یا ترس او، ترس «عرفان حق» است که نکند درجاتش کم شود. این خوف و ترس ارباب قلوب است که از صفات خدا شناخت دارند و مقربین درگاه الهی‌اند و مطلع بر اسرار الهی، و این آیه را آویزه گوش می‌کنند که: ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾^۱. آنها چون می‌دانند خدا عدالت

۱. آل عمران (۳)، ۲۸

دارد و ذوانتقام است، ترس دارند. آنها این آیه را نصب العین کرده‌اند که: ﴿تَقْوَا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾^۱ «خدا را نگه دارید حق نگه داشتنش».

۲. گاهی ترس ما از چیزی نیست که خودش ذاتاً مکروه است اما چون مقدمه و دنباله‌اش عذاب است باید از آن خوف داشته باشیم؛ مانند خوف از توبه نکردن قبل از مرگ، یا نقض توبه قبل از مرگ، یا ضعیف باشد و نتواند حق الناس و حق الله را ادا کند، یا پز دادن و فخر فروشی به فلان عبادتی که انجام داده، یا تبدیل رقت قلب به قساوت قلب، یا دل‌سنگی و ظلم کردن به مردم، یا توکل بر غیر خدا، یا غفلت از باطن که خدا از آن عالم است یا از سوء خاتمه^۲ و عاقبت به خیر نشدن و...

خوف از خدا برترین فضیلت

چرا خوف از خدا را مقامی از مقامات موقنین و افضل فضائل نفسانی می‌دانیم؟ زیرا فضیلت هر صفتی به مقدار اعانه و کمکی است که برای سعادت انسان می‌کند و هیچ سعادتتی به اندازه سعادت لقاءالله و قرب به او نیست؛ چنانکه در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۳، مراد از عبادت در این آیه را، شناخت خدا که موجب کمال وصول الی الله است، تفسیر کرده‌اند، و وصول به لقاءالله و قرب به او، با تحصیل محبت و انس به اوست که حاصل نمی‌شود مگر با معرفت، که جز با دوام فکر در عالم خلقت به دست نمی‌آید، و دوام فکر در عالم هستی حاصل نمی‌شود مگر با خارج کردن محبت دنیا از قلب و دل، و این هم حاصل نمی‌شود مگر با خالی کردن دل و درون از لذات و شهوات نفسانی و انجام طاعات؛ و قوی‌ترین عاملی که می‌تواند شهوات دل را سوزانده و به سوی طاعات سیر دهد، خوف از خداست که البته اندازه و درجات خوف در این مسیر اهمیت دارد.

نقد نظریه نبود خوف از خدا در برخی موارد!

برخی از عرفا مراتبی از معرفت را ذکر کرده‌اند که بر اساس آن قائلند عبد به جایی

۱. همان، ۱۰۲.

۲. درباره «خوف سوء خاتمه»، در صفحات آتی به بحث خواهیم نشست.

۳. الذاریات (۵۱)، ۵۶.

می‌رسد که خوف برای او باقی نمی‌ماند، آنها در علت عدم نیاز به خوف در اینجا می‌گویند: کسی که انس به خدا را یافت و فانی و غرق در خدا شد، دیگر خودی نمی‌بیند، او واصل الی‌الله شده، وحدت حاصل شده و ناقص نیست؛ بنابراین وقتی خودی در میان نیست و خائف و مخوف منه وجود ندارد، دیگر از چه باید ترسید؟! اینجا خوف تبدیل به امن شده و آیه شریفه هم می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۱ «اینها اینند که [از خشم خدا] در امانند و اینها هدایت یافتگان‌اند».

برخی دیگر در این باره می‌گویند: خوف، حجاب بین خدا و عبد است یعنی وقتی دوئیت بین عبد و خدا باشد آن وقت حجابی متصور است که همان خوف است و وقتی دوئیتی فرض نشد و عبد فانی فی‌الله شد دیگر خوف که همان حجاب است برداشته خواهد شد.

برخی دیگر می‌گویند: وقتی حق بر باطن ظاهر شد چون خودیتی نیست خوف و رجا معنی ندارد.

دیگری گوید: محب اگر قلبش مشغول محبوب شد، اگر خوف آن دارد که ممکن است از او جدا شود پیدا است در حبّ و دوام شهودش نقصی وجود دارد که ترس دارد و گرنه خوف معنی و جایگاه ندارد.^۲ این نظریه‌های تقریباً همسان، قابل نقداند برای اینکه:

فناء فی‌الله نمی‌تواند دائمی باشد، به دلیل اینکه، قطع کردن همه علایق و ارتباطها با وجود حضور انسان در اجتماع، امکان ندارد و حتی گاهی لازم است؛ چنانکه پیامبر اکرم ﷺ که بزرگ‌ترین سمبل خوف از خدا و فانی فی‌الله بود و خودیتی نداشت؛ با این حال با مردم و اصحاب رفت و آمد داشتند و برای حفظ نفس از امکانات دنیوی بهره می‌بردند و می‌فرمود: ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۳. اگر پیامبر ﷺ به طور دائم فانی فی‌الله باشد، معنی ندارد به این امور پردازد. بنابراین درست است که انسان ممکن است فانی فی‌الله باشد، ولی فناء فی‌الله خود یکی از مراحل است و همیشگی نیست و اصلاً در فناء فی‌الله مرحله‌ای که دائمی باشد - چنانکه برخی می‌گویند -، وجود ندارد، برای اینکه پیامبر

۱. الانعام، (۶)، ۸۲

۲. نك: المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۲۶۹

۳. الکهف (۱۸)، ۱۱۰

اکرم ﷺ که مصداق کامل فناست و آمده تا جامعه و مردم را هدایت کند، پس باید بین آنها باشد، با آنها نشست و برخاست داشته باشد و به آنها متوجه شود تا رسالتش را انجام دهد. در حالات پیامبر ﷺ است که گاه عایشه را صدا زده می فرمودند: «کلمینی یا حُمیراء!» با این حال پیامبر ﷺ در اوج خوف به سر می برند ولی اگر فانی فی الله می شود، موقتی است و دائمی نیست چون اگر دائمی شد از رسالتشان باز می ماند.^۱ وانگهی، آیه شریفه ای که به آن استناد کرده اند، در حقیقت خبر از این می دهد که انسان های خائف و راجی، از عذاب الهی ایمن هستند نه اینکه بخواهد به آنها بگوید: خیالتان راحت باشد و نباید از خدا ترس داشته باشید!

خوف از خدا در آیات و روایات آیات:

۱. خوف و دانایان: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾^۲، «از بندگان خدا تنها دانشمندان هستند که از خدا خشیت دارند».
۲. خوف، هدایت و رحمت: ﴿هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾^۳، «[در الواح موسی] هدایت و رحمتی بود برای کسانی که از پروردگارشان هراس دارند».
۳. خوف و رضوان الهی: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾^۴
۴. خوف، ایمان و یاد خدا: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾^۵، «مؤمنان فقط کسانی هستند که چون یاد خدا گردد، دل هاشان می ترسد». و

۱. به نظر می رسد مقصود مرحوم استاد از دائمی نبودن فنای فی الله، مرتبه و مرحله ای است که به طور کلی انسان را از اجتماع دور می کند که لازمه اش عدم انجام رسالت خواهد شد و گرنه مرحله پایین تر از فنای فی الله که همان غفلت از ماسوی الله در تمام امور است، در همه حالات پیامبر ﷺ به طور مستمر وجود داشته و ایشان در راه انجام وظیفه و هیچ امری از امور اجتماعی و رسالت، از یاد خدا غافل نبودند، (م، ل)

۲. الفاطر (۳۵)، ۲۸، درباره این آیه و مصادیق علما در آن، در گذشته مطالبی ذکر شد.

۳. الاعراف (۷)، ۱۵۴

۴. البینة (۹۸)، ۸، «خدا از آنها خشنود است و آنان از او خشنودند و این از آن کسی است که از خدایش خوف دارد».

۵. الانفال (۸)، ۲

﴿سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى﴾^۱

۶. خائفین و وعده بهشت: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَيَإِنِّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾^۲، «و هر کسی از مقام پروردگارش ترسیده و نفس خود را از هوس بازداشته، بهشت تنها جایگاه اوست». و ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ﴾^۳، «و برای هر کس از مقام ربش بترسد، دو باغ خواهد بود».

روایات خوف

۱. خائف، روز قیامت از عذاب در امنیت است: «و عِزَّتِي لَا أَجْمَعُ عَلَىٰ عَبْدِي خَوْفِينَ وَلَا أَجْمَعُ لَهُ أَمْنِينَ فَإِذَا أَمِنَنِي فِي الدُّنْيَا أَخَفْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَإِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا أَمَنْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۴، براساس این حدیث قدسی^۵ نقل شده از پیامبر اکرم ﷺ خدا می فرماید: «به عزتم قسم، در دل بندهام دو خوف و دو امنیت را جمع نمی کنم. اگر در دنیا از من احساس امنیت کرد و باک نداشت [و سوء استفاده کرد] روز قیامت وسیله ترس او را فراهم می کنم و اگر در دنیا از من خوف داشت [و کار خلاف نکرد]، در قیامت به او امنیت می دهم».

۲. سر حکمت خوف خداست: رسول خدا ﷺ: «رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ»^۶.

۳. دیگران از خائف می ترسند: «مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ لَمْ يَخِفِ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»^۷، امام صادق علیه السلام می فرماید: هر کس از خدا بترسد خدا

۱. الاعلیٰ (۸۷)، ۱۰.

۲. النازعات (۷۹)، ۴۰ - ۴۱.

۳. الرحمن (۵۵)، ۴۶. مرحوم علامه طباطبایی درباره اینکه مراد از دو بهشت در این آیه چیست چند احتمال را نقل کرده اند: الف. یک بهشت جایگاه او و دیگری محل زیارت احباء، اقارب و دوستان ب. دو باغ به او عطا می شود یکی متصل به اقامتگاه او و دیگری جدا ج. یک بهشت به جزای اعمال خوب و دیگری اجتناب از محرّمات.

۴. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۹ از خصال صدوق علیه السلام.

۵. حدیث قدسی، کلام خدا در غیر قرآن را می گویند.

۶. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۱، ش ۵۸۷۳.

۷. الکافی، ج ۲، ص ۶۸، ح ۳.

همه چیز را از او می ترساند [قدرت روحی و معنوی از اوست] و اگر کسی از خدا نترسید خدا او را از همه چیز می ترساند.

۴. عاقل خائف است: «أتمکم عقلاً أشدکم لله خوفاً»،^۱ رسول اکرم ﷺ می فرمایند: کسی عقلش تمام تر است که خوفش از خدا بیشتر باشد.

۵. خداوند خائف را مایه مباهات اهل آسمان دانسته، مستجاب الدعوة می شود: لیث بن ابی سلم می گوید: «شنیدم مردی از انصار می گفت: روز بسیار گرمی پیامبر ﷺ زیر سایه درختی نشسته بودند که مردی آمد لباسش را در آورد و در ریگ های داغ صحرا فرو می رفت، گاه پشت، گاه شکم و گاهی پیشانی اش را داغ می کرد و می گفت: ای نفس بچش! تو نمی دانی! آتش جهنم بزرگ تر از این است. رسول خدا ﷺ به او اشاره کرد که نزد ایشان بیاید و به او فرمود: ای بنده خدا! چکار می کردی، من ندیدم کاری که تو می کردی کسی انجام دهد، چرا این کار را می کردی؟! مرد گفت: خوف از خدا باعث شد و به نفسم خطاب کردم: ای نفس! بچش داغی دنیا را که آنچه نزد خداست از این بزرگ تر است. سپس پیامبر ﷺ فرمودند: حقاً! تو از خدا می ترسی و ربّ تو، به واسطه تو، به اهل آسمانها مباهات می کند، سپس به اصحاب فرمودند: بروید سراغش، او مستجاب الدعوه است از او بخواهید برایتان دعا کند. آن مرد یک دعای جمعی برای همه کرد که: خدایا امر ما را به هدایت مقرر و مقدر فرما و زاد و توشه ما را تقوا، و بهشت را محل بازگشت ما قرار ده.»^۲

۶. آتش جهنم بر او حرام می شود: از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «مؤمنی نیست که اشک از چشمش گرچه به اندازه سر مگسی از خوف خدا جاری شود، مگر اینکه خداوند آتش را برای همیشه بر او حرام کند.»^۳

۷. خائف گناهانش می ریزد: عن رسول الله ﷺ: «إذا اقشعرَّ قلبُ المؤمنِ من خشيةِ الله تحاتَّتْ عنهُ خطایاهُ كما يتحاتُّ من الشَّجَرِ ورقها»^۴، «وقتی قلب و دل مؤمن از ترس خدا لرزید، گناهانش می ریزد همان گونه که در پائیز برگ درختان می ریزد.»

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۳۳

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۸، از امالی صدوق رضی الله عنه.

۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۲، ش ۵۸۸۲

۴. بحار الانوار، همان، ص ۳۹۳، از روضة الواعظین.

۸. از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که می‌فرمایند: «ایها الناس! نشانه‌هایی برایتان هست برای رسیدن به راه حق که سراغ آنها بروید.^۱ شما نهایی دارید به فکر آخرتتان باشید، [اگر حق‌الناس یا حق‌الله را ضایع کردید جبران کنید]. آگاه باشید! مؤمن بین دو ترس عمل می‌کند: بین مدتی که گذشته و نمی‌داند خدا با گذشته‌اش چه می‌کند، و بین مدتی که باقی مانده و نمی‌داند خدا نسبت به آینده‌اش چگونه قضاوت می‌کند. پس بنده مؤمن باید از نفس خود به نفع خودش مایه گذارد [اگر حب شهوات دارید، فدای اصلاح نفس کنید!]. و از دنیایش گرفته و صرف آخرتش کند، و از جوانی‌اش گرفته قبل پیری و پیش از مرگ و در حیاتش، خود را اصلاح کند. قسم به خدایی که جان محمد در دست اوست در عالم قیامت نمی‌توان طلب رضایت کرد [به ویژه حق‌الناس که شفاعت در اینجا مفید نیست] و پس از آن یا بهشت است یا آتش».^۲

۹. از امام صادق ﷺ نقل شده که: «از خدا به گونه‌ای بترس که گویی او را می‌بینی، و اگر تو او را نمی‌بینی اما خدا تو را می‌بیند، و اگر فکر می‌کنی او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای، و اگر می‌دانی خدا تو را می‌بیند و با این حال گناه می‌کنی پس برای خدا ارزشی قائل نیستی»!^۳ ما انسانها گاهی وقت‌ها اگر دیدیم دیگران شاهد و ناظر اعمال ما هستند گناه نمی‌کنیم چون از آنها شرم داریم ولی وقتی به خلوت و تنهایی رفتیم حریم خدا را رعایت نکرده فکر می‌کنیم خدا هم نمی‌بیند و گناه می‌کنیم!

۱۰. بر اساس روایتی که امام باقر ﷺ نقل فرموده‌اند، حضرت امیر ﷺ نماز صبح را با مردم در عراق خوانده و مردم را پس از نماز موعظه کردند و خود حضرت ﷺ گریه کرده و مردم را از خوف خدا گریانند. سپس در توصیف خائفین در زمان رسول الله ﷺ فرمودند: «به خدا دیدم اقوامی را در عهد دوستم پیامبر خدا ﷺ که شب را صبح می‌کردند در حالی که با موهای ژولیده، خاک آلودند و لاغر اندام؛ زانوهاشان مثل زانوی شتر، و در حال سجده و قیام بیتوته می‌کنند، و از خدا امید دارند گردنشان را از آتش آزاد کند. والله! اینها با این حال از خدا خائف‌اند». و در روایت دیگری آمده است: «و گویا صدای آتش

۱. اگر عالمی به علمش عمل کرد از آن نشانه‌هاست. قبلاً عرض کرده‌ام اگر از من آخوند به واسطه عملکرد بدم قهر کردید! با قرآن، نهج البلاغه، خدا و پیامبر ﷺ قهر نکنید، کردار ما را ملاک قرار ندهید، ما معصوم نیستیم ولی آنها حق‌اند.

۲. الکافی، همان، ح ۹؛ در المنثور، ج ۶، ص ۲۲۲

۳. الکافی، ج ۲، ص ۶۷، ح ۲

در گوش آنهاست و وقتی نام خدا برده می‌شود می‌لرزند، همان‌گونه که درخت را تکان می‌دهند». سپس امام باقر علیه السلام فرمودند: پس از این ماجرا کسی علی علیه السلام را خندان ندید تا اینکه به شهادت رسید.^۱

روایات مربوط به خوف بسیار است که باید به کتب روایی مراجعه کرد اما به طور کلی روایات وارد شده درباره فضل علم، تقوا، ورع، گریه و رجاء نیز، دلالت بر فضیلت خوف دارند. چون این پنج صفت یا علت خوفند یا اینکه سبب خوف بوده و با خوف متلازم هستند. چون کسی که معرفت و علم به صفات خدا دارد، خائف است و چون خائف است دارای تقوا و ورع می‌شود و گریه او ثمره خوف اوست، و رجاء و امید به فضل و کرم الهی هم لازمه خوف است. گذشته از روایات، شرح حال انبیاء، رسل و ائمه هدی علیهم السلام و ملائک که به حد تواتر^۲ اجمالی رسیده است، دلالت بر فضیلت خوف دارد که بایستی به کتب مربوطه مراجعه کرد.

خوف سوء خاتمه و اسباب آن

بسیاری از انسان‌های خوب و مقدس را دیده‌ایم که در آخر عمرشان بر اثر حوادثی ناشی از آموزه‌های بد خانوادگی، رفقای ناباب، تصاویر و امیال هوس‌انگیز و دیگر چیزها عوض شده‌اند و برعکس، خیلی از آدم‌ها، عمری در لشکر شیطان بوده‌اند اما در پایان عمر با توبه تغییر کرده‌اند، چنان‌که حربن یزیدریاحی این‌گونه شد. بنابراین انسان نمی‌تواند از خاتمه کار خود مطمئن باشد و همیشه خوف سوء خاتمه همراه انسان است. برای اینکه درست است که انسان مختار است ولی اختیار او هم که ناشی از اراده و ملکات اوست، همگی از موجودات عالم وجود، و وابسته به ذات حق است؛ اما اینکه به چه کیفیتی است،

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۵، ح ۲۱

۲. خبر متواتر خبری است که از طرق مختلف نقل، و به دست ما رسیده است که موجب یقین به صدور از معصوم می‌شود، این‌گونه خبر از ۳ قسم خارج نیست: ۱. تواتر اجمالی: در این تواتر درباره یک واقعه داستانهای مختلفی می‌رسد که به هریک یقین نداریم ولی نمی‌توان گفت همگی توطئه و هماهنگی بر کذب کرده و فی الاجمال می‌توان به مفهومی مشترک رسید مثل داستانهای متفاوت درباره شجاعت علی علیه السلام. ۲. تواتر لفظی: در این تواتر، لفظ واحدی از طرق مختلف نقل شده است مثل «أفضل الأعمال أحمرها». ۳. تواتر معنوی: در این تواتر الفاظ مختلفی وجود دارد، اما محتوا، معنا و مضمون واحدی از آنها استخراج می‌شود مانند: ماجرای غدیر خم که چه لفظ «امیر» و چه لفظ «مولی» از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده باشد، دلالت بر ولایت حضرت علی علیه السلام دارد.

ائمہ رضی اللہ عنہم فرموده‌اند: «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین»؛ یعنی نه جبر است نه واگذاری امور به خود انسان، بلکه چیزی بین آن دو است.

با این توضیح، خوف سوء خاتمه اسباب مختلفی می‌تواند داشته باشد:

الف. تغییر عقاید هنگام سكرات مرگ؛ سكرات جمع سكره یعنی: مستی و از حالت از خود، بی‌خود شدن. ممکن است انسان موقع مردن، به همه آنچه که در طول عمرش اعتقاد داشته است شك کرده و منکر آنها شود. گاهی در يك موضوع برایش انكار پیش می‌آید اما به مابقی هم سرایت کرده می‌گوید: نکند مابقی هم درست نباشد؟! نقل شده فخر رازی روزی گریه می‌کرد! از وی سوال کردند سبب گریهات چیست؟ گفت: «هفتاد سال به مسئله‌ای معتقد بودم و امروز به بطلانش رسیده‌ام نمی‌دانم آیا سایر عقاید هم این‌گونه است؟!»

در روایت است که سه کس: دایم الخمر، عاق والدین و حسود؛ آخر عمر شیطان در ایمانشان شك ایجاد می‌کند و بی‌ایمان از دنیا می‌روند.

این شك آخر عمر، اشکالش اینجاست که اگر در امور غیر مهم بود باز هم ایرادی نداشت، ولی گاه مربوط به اصول عقاید چون: خدا، پیامبر، صفات خدا، قیامت و... می‌شود. البته گاهی این شك‌ها ناشی از این است که او از اول اعتقاد کامل و حسابی نداشته است یا از روی تقلید به چیزی معتقد شده است و حالا موقع مردن برایش کشف می‌شود که اشتباه کرده، شیطان هم فرصت طلبی‌اش گل می‌کند و شخصی که ممکن است در يك مورد شك داشته است، شك او را به دیگر موارد تسری می‌دهد؛ اگر چه واقعاً آن مطالب مطابق واقع و حقیقت است اما برای او غیر واقعی و غیر حقیقی جلوه می‌کند، ملک الموت هم ایستاده که جان را بردارد و ببرد! فکرش را بکنید: شك و انکار از یک طرف، شیطان فرصت طلب هم وسوسه می‌کند، ملک الموت هم دیگر فرصت توبه و بازگشت نمی‌دهد، یعنی مأموریت آن را ندارد و سرانجام، انسانی که در عمرش چه عباداتی که نکرد حالا زندیق از دنیا می‌رود! این آیه شریفه اشاره به کسانی دارد که آخر عمرشان با ایمان گرفته شده می‌میرند: ﴿وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^۱، «و آنچه از جانب خدا گمان نمی‌بردند، برایشان آشکار می‌شود». در آیه دیگر می‌فرماید: «آیا می‌خواهید شما را خبر دهم به زیان‌کارترین کسانی‌اند که در حیات

۱. الزمر (۳۹)، ۴۷

دنیا گمراهند اما خیال می کردند کار خوب کرده اند؟!^۱

پرهیز از ورود در تشکیک‌ها!

بحث خاتمه عمر و مواظبت از عدم ورود شک و تردیدها، چنان مهم است که به نظر می آید انسانهای صاف و ساده که از روی همان صفای باطن و یک رنگی خود، اعتقاداتی دارند راحت ترند؛ مانند همان پیرزنی که از وی سوال شد خدا را چگونه شناختی؟ او هم دست از چرخ ریسندگی برداشت و گفت: این چرخ کوچک تا من نباشم بگردانم نمی گردد حال این چرخ دوار و عالم هستی، چگونه گرداننده ندارد؟! این جور آدم‌ها اصلاً برایشان شک و تردیدی حاصل نمی شود، چون به دنبال مباحث و شبهات علمی و مطالعات تشکیکات وارد شده در دین نبوده اند. خطر اینها درباره عقاید، از کسانی که درس خوانده اند کمتر است. در روایت آمده است: «إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه»،^۲ یعنی بیشترین ساکنان بهشت، ابله‌ها هستند. اما آیا واقعاً «بله» یعنی انسانهای احمق، و ابله‌ها وارد بهشت می شوند؟!^۳

برای پاسخ، بهتر است ادامه این روایت را که در منبع دیگری است نقل کنیم؛ وقتی حضرت امام صادق علیه السلام از پدرشان امام باقر علیه السلام نقل کردند که: «اکثر اهل بهشت ابله‌ها هستند» از حضرت سوال می شود که: «هؤلاء المصابون الذين لا يعقلون؟!» یعنی اینها که وارد بهشت شده اند همگی آدم‌های بی عقل و احمقند؟! حضرت پاسخ دادند: «نه! بلکه مراد از ابله کسانی اند که نسبت به چیزهایی که خوششان نمی آید خود را به نفهمی و ابله‌ی می زنند»^۳. و می گویند به من چه مربوط است که فلان کتاب یا فلان سایت چه نوشته است. آنها در این امور خودشان را به سادگی می زنند.

۱. «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؟ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»،

الکھف (۱۸)، ۱۰۳-۱۰۴

۲. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۷۱، ح ۱۳۱؛ کنز العمال، ج ۱۴، ص ۴۶۷، ش ۳۹۲۸۳

۳. السرائر، ج ۳، ص ۵۶۶. مرحوم صدوق در معانی الاخبار، ص ۲۰۳، ح ۱، به سند خود از امام صادق علیه السلام ایشان از پدرشان و امام باقر علیه السلام هم از پدرانشان از پیامبر اکرم نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: وقتی وارد بهشت شدم [ظاهراً مراد شب معراج است]، دیدم اکثر اهل آن از ابلهانند. بعد از امام سوال می شود که مراد از ابله چه کسی است که فرمود: کسی که در کار خیر عاقلانه عمل می کند و در امور شر خود را به سادگی و نفهمی زده وارد نمی شود. (م. ل)

نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که: اگر کسی اهل تفکر در مسایل فلسفی و کلامی است و ذوق و سلیقه‌اش را دارد، باید به دنبال این مطالب برود، و گاهی هم لازم هست، که در جای خود بحث شده است؛ اما کسانی که از خود اطمینان ندارند و این ایمانی که دارند را هم از دست می‌دهند، بهتر است به همان ایمان اجمالی که از پدر و مادرشان یاد گرفته و در قلبشان رسوخ کرده اکتفا کنند و دلیل ندارد که خود را در معرض هر شک و شبهه‌ای که از عهده تجزیه و تحلیل آن بر نمی‌آیند قرار دهند، مگر کسانی که نبوغ و ذهن درک این مباحث و قدرت پاسخ‌گویی را دارا هستند و می‌توانند به دیگران کمک کنند تا آنها در هم دام تردیدها و شبهات نیفتند.

به عبارت دیگر: افرادی که ظرفیت فهم مسایل کلامی و فلسفی را ندارند و از جهتی انسان‌ها معلول هستند و احاطه آنها به علت به طور کامل محال است، بر این اساس ممکن است وارد گرداب شبهات شوند. سپس در عقایدی که دارند شک، تردید و اضطراب ایجاد شود. عزرائیل هم همان وقت سراغ انسان می‌آید و با شک از دنیا می‌رود. مانند یک کشتی دچار گرداب و طوفان شده که رسیدن او به ساحل نجات، به این آسانی نیست و نوعاً موج‌های سهمگین بر پیکره کشتی وارد شده آن را غرق کند. از خواجه نصیر الدین طوسی که از بزرگان علم کلام است نقل شده که می‌گوید: «من هفتاد سال در علوم عقلیه تفکر کرده و کتاب‌های بسیاری در این باره نوشتم. همین اندازه برایم ظاهر شد که مخلوق و مصنوع، تنها یک صانع و خالق دارد و مابقی را نمی‌دانم چگونه است و با این حال ایمان پیرزن از من که متکلم هستم محکم‌تر است»^۱. علتش این است که پیرزن هفتاد سال زحمت نکشید و اعتقاد پیدا کرد اما خواجه پس از هفتاد سال تازه رسیده به آنچه آن پیرزن معتقد شده است. پس بهتر آن است که انسان عقایدش را از صاحب وحی بگیرد و سراغ شک و شبهات ادیان من‌درآوردی نرود و به دنبالش دل را پاک کرده مطابق وحی و شرایع الهی عمل کند.

ب. ضعف ایمان، عامل دوم خوف سوء خاتمه مربوط به کسی است که در طول حیات، ضعف ایمان دارد هر چه مسن‌تر می‌شود روح ایمان - که ریشه در امنیت، آرامش خاطر و حب الله دارد - در او بیشتر به ضعف می‌گراید به گونه‌ای که به مرور زمان چراغ ایمان در دلش خاموش می‌شود. در این حال اگر مرگ با آن سكراتش، مستی‌ها و از خود

۱. نک: جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۳۵

بی خود شدنش سراغش آمد، دیگر حب الله در دلش جای ندارد، در آن وقت می بیند آنچه از زن، زندگی، اولاد، مال و مقام را داشته از دستش می رود، بنابراین ناراحت شده و در پی انکار آن برمی آید و بغض الله جای حب الله را می گیرد؛ در آن حال وانفسا حدیث نفسش این است: ای خدا! من این همه زحمت کشیدم، دروغ و تملق گفتم تا ثروت و مقامی به هم زنم، تازه داشتم نفس راحتی می کشیدم، که می خواهی آنها را از من بگیری! این چه خدایی است که تو می کنی؟! تصور کنید، با این حال آیا ایمان باقی می ماند؟! خلاصه؛ در حالی قبض روح می شود که بغض خدا را دارد، آن هم نه برای ایمانش، بلکه برای زن و فرزند و علایق زودگذر دنیوی! اگر حداقل فرصتی برای انسان بود که فکر می کرد: این ها را خدا داده و حالا می خواهد بگیرد، مشکلی نبود، ولی چنین فرصتی وجود ندارد. در همین رابطه قرآن می فرماید: «پیامبر! به اینها بگو: اگر پدران تان، فرزندان تان، برادران تان، قبیله تان و اموالی که تهیه کردید و تجارتي که می ترسید کساد شود، و خانه هایی که ساکن شده اید؛ محبوب تر نسبت به خدا، رسولش و جهاد در راه خداست، منتظر بمانید تا فرمان خدا آید». ^۱ مبرهن است که امر و فرمان خدا چیزی جز انتقام الهی و عذاب او نیست.

حال که انسان خوفی از نوع ضعف ایمان دارد و به واسطه آن خوف آن دارد که پایان عمر و هنگام حدوث سكرات مرگ چراغ ایمانش به خاموشی گراید؛ پس باید در قوت ایمانش تلاش کند، اگر علاقه ای به مال و مقام و اولاد دارد نباید به گونه ای شود که حب آنها جای حب الله را بگیرد و خدا را به شرطی دوست داشته باشد که اینها را از او نگیرد و اگر گرفت بغض الهی جای حب را بگیرد! پس همیشه از خدا بخواهید عاقبتان را ختم به خیر کند.

د. کثرت گناهان و غلبه خواستنی های نفس؛ از دیگر عواملی که انسان بدان واسطه خوف سوء خاتمه دارد عملکرد بد انسان است. در طول حیات گاهی کسی درجه ایمان و اعتقادش هم خوب بوده اما، کسب معاصی، غلبه شهوت، و انس و عادت به آنها چنان با او می کند که در قلب او رسوخ کرده، وقت مرگ نزدش مجسم و متصور می شوند. حالت مرگ چون خواب است و انسان خیلی از خواب هایی که می بیند همان مطالبی است که در

بیداری به سراغش آمده است.^۱

حالت مرگ هم مثل خواب است، اگر در طول زندگی غفلت بر او مستولی شده باشد، و مثلاً صورت و نقش یک فاحشه یا حب مقام و تاج و تخت، یا کلاه برداری از خلاق، در ذهنش نقش بسته باشد؛ همان‌ها به سراغش می‌آید و نفس به آنها متمایل می‌شود و در همان حال روح از بدنش خارج شده و با صورتی زشت از دنیا می‌رود. حال که قلب انسان محل خاطره‌ها و تصاویری است که خطوط آنها در کنترل انسان نیست؛ بهترین راه آن است که در طول عمر مواظبت کند تا شهوات از قلب او کنده شوند و در طول مجاهده با نفس، باید نفس را از اشتغالات دنیوی و مقید شدن به آنها خارج، و متوجه خدا، انس و حب به او کرد تا برای لحظه جان‌کندن و سكرات مرگ ذخیره‌ای برایش باقی باشد. انسان باید حواسش جمع باشد، اگر فکرش درست نشد و نتوانست لحظه‌های آخر عمر با افکار و ذهنیات الهی جان به جان آفرین تسلیم کند، کثرت نماز و روزه فایده‌ای ندارد؛ چه بسا یک ساعت یا یک لحظه، به فکر و اندیشه کار زشتی افتاد و همان لحظه ملک‌الموت سراغش آید. از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده: «يَمُوت الرَّجُلُ عَلَى مَا عَاشَ عَلَيْهِ وَ يُحْشَرُ الرَّجُلُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ»^۲، یعنی: انسان با همان چیزی که زندگی می‌کرد و با همان حال می‌میرد و با همان حالی که مرده، محشور می‌شود؛ اگر با حال توحید زندگی کرد، با حال توحید می‌میرد و محشور می‌شود، و اگر به صورت سگ و خوک زندگی کرد، با همان حال در زندگی و شهوت می‌میرد و محشور می‌شود؛ اگر با حالت تکبر حیات را سپری کرد، با همان حال می‌میرد و در آخرت مانند مورچه محشور می‌شود.

۱. گاهی از طریق ایمیل یا نامه، از من سوال‌هایی می‌کنند که درباره جوانب آن سوال‌ها در خواب مطالبی به ذهنم می‌آید و در خواب آن سوال‌ها و پاسخ‌ها جولان می‌دهند و روی آنها بحث می‌کنم. خدا رحمت کند مرحوم آیت الله العظمی بروجردی را، روزی در روستای وشنوه اطراف قم، با ایشان درباره یکی از روایت حدیث به نام محمد بن اسماعیل بحث می‌کردیم ایشان می‌گفتند: محمد بن اسماعیل مشترک بین بزیع و نیشابوری است من عرض کردم از کجا معلوم؟ شاید برمکی باشد و روی این مطلب با هم بحث می‌کردیم فردایش ایشان می‌فرمودند: «من دیشب در خواب راجع به محمد بن اسماعیل با این آشیخ حسینعلی دعوا می‌کردم به گونه‌ای صدایم بلند شده بود که همسرم از خواب پریده و مرا بیدار کرد که چرا داد و بیداد می‌کنی؟! با چه کسی دعوا می‌کنی؟!».

۲. مجموعه ورام، چاپ سنگی، ص ۴۳۴

اهمیت عاقبت عمر در کلام بزرگان

در خطرناک بودن سوء عاقبت به واسطه خواطر ذهنی در پایان عمر، همین بس که انسانهای عارف پیشه، بیشترین خوفشان از همین بوده که با عمری عبادت آیا تصادفاً خواطر سوء برایشان رخ می‌نماید؟! برای همین است که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ خَمْسِينَ سَنَةً حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا فُوقَ نَاقَةٍ فَيَخْتَمُ لَهُ بِمَا سَبَقَ بِهِ الْكِتَابُ»^۱، «همانا مرد پنجاه سال عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد تا اینکه به اندازه دو دوشیدن یک شتر فرصت دارد که وارد بهشت شود ولی [چون عاقبت او به خیر نبوده]، عاقبتش ختم می‌شود به آنچه در کتاب قضا و تکوین الهی است». «فُوقَ نَاقَةٍ» یعنی بین دو دوشیدن، وقتی که شتری را می‌دوشند برای مدت کمی دست نگه می‌دارند تا بچه‌اش بیاید کمی شیر بمکد و شتر، شیر را رها کرده و دوباره بتواند او را بدوشند. این کنایه است از مدت خیلی کم؛ و به این مقدار کم از وقت مانده است که انسانی که پنجاه سال زحمت کشیده وارد بهشت شود ولی، عاقبت او به خیر نمی‌شود و وارد جهنم می‌شود.

مُطَرَف بن عبدالله که یکی از عرفاست می‌گوید: «من از اینکه کسی چگونه هلاک شده است تعجب نمی‌کنم و لکن از اینکه کسی چگونه نجات یافته است تعجب می‌کنم!»^۲ علت تعجب وی این است که: انسانی که همواره در معرض خواطر بد است و تشکیک‌های مختلف به او هجوم می‌آورند بسیار سخت است که بخواهد نجات یابد. حامد نَصَاف می‌گوید: «وَقَتِي مَلَائِكُ الْهَيْ رُوحِ مُؤْمِنٍ رَا بَالَا مِي بَرِنْدِ دَرِ حَالِي كِه بِه خَيْرِ وَ اسْلَامِ مَرْدِه اسْتِ تَعْجِبِ كَرْدِه وَ مِي كُوِينْد: چگونه در دنیایی که خوبان فاسد می‌شدند او نجات یافته است!»^۳ غزالی هم می‌گوید: «كسِي كِه كَشْتِي اَشْ دَرِ گَرْدَابِ دَرِيَا وَاقِعِ شْدِه وَ بادهايِ تَنْدِ بَرِ او هَجُومِ مِي آوَرَنْد، امواج هم در حرکتند، بسیار بعید است نجات یابد؛ و دل مؤمن بدتر از این کشتی است و امواج خاطره‌ها به هم خوردنشان از امواج دریا شدیدتر است»^۴.

۱. احیاء العلوم، مجلد ۵ (ج ۱۳)، ص ۴۴

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

پس باید گفت: یا مقلب القلوب و الابصار حول حالنا الی احسن الحال^۱.
برای همین نگرانی هاست که از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است: «النَّاسُ كُلُّهُمْ هَلْكَى الْآ
الْعَالَمُونَ وَ الْعَالِمُونَ كُلُّهُمْ هَلْكَى الْآ الْعَامِلُونَ وَ الْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ هَلْكَى الْآ الْمَخْلُصُونَ وَ
الْمَخْلُصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ»^۲ «مردم همگی در هلاکند مگر عالمان و دانایان [لازم نیست
عالم و مجتهد باشد یعنی کسی که می داند چه عملی انجام دهد] و دانایان همگی در
هلاکند مگر عاملان، و عمل کنندگان همگی در هلاکند مگر مخلصون، و مخلصون هم در
خطر بزرگی اند». علتش هم مشخص است چون عاقبت کار خیلی سخت است و شیطان
همواره وسوسه می کند.

شهادت در راه خدا برترین مرگ

برای همین خطر عظیم در عاقبت کار است که شهدا بیش از دیگران اهل نجات هستند.
چون کسی که فی سبیل الله شهید شده در حالی روح او قبض شده است که جز حب الله، و
رضای او، انگیزه دیگری در دل ندارد و وقتی که به قلب دشمن حمله ور می شود حب دنیا
را از دل خارج کرده است و آخرت را به دنیا فروخته، بلکه دنیا را در عوض آخرت
فروخته و معامله با خدا می کند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ
لَّهُمُ الْجَنَّةَ﴾^۳ «همانا خدا از مؤمنان جان هایشان و مالشان را در برابر بهشت خریده است».
البته مشروط به اینکه اقدام کننده به جهاد، جان و مالش را مخلصاً لله و برای لقاء الله در
کف اخلاص بگذارد. ولی اگر هدفش هجرت الی الله نباشد و بلکه برای دنیا، ترفیع درجه،
ریا یا امتیازات؛ - یا مثل فردی که برای اسیر کردن زنی به میدان جنگ آمده بود -، به
میدان آید و در این حالت کشته شود جهاد فی سبیل الله نیست.

۱. روزی در قم - قبل از انقلاب -، به آیت الله خمینی رضی الله عنه عرض کردم: آقا! اینکه شما می گوئید شاه برود آیا
فکر بعدش را کرده اید که چگونه کشور را باید اداره کرد؟! ایشان گفت: «کسی دعای سال تحویل را
می خواند فقط این قسمت را: «یا مقلب القلوب حول حالنا» و ادامه نمی داد. به او گفتند: چرا؟! می گفت:
چون هر چه بشود از اینکه حالا هست بهتر است! اگر شاه برود بعدش هر چه بشود، بشود از حالا که بهتر
است!»

۲. مجموعه ورام، ص ۴۲۷؛ روضة المتقین ج ۱۲، ص ۱۴۶

۳. التوبه (۹)، ۱۱۱

ای عزیز!

ای عزیز! ای دوست! از خواب غفلت بیدار شو! و به دنبال دنیا همان مقداری برو که تو را از سرما، گرما، گرسنگی و بعضی دیگر از مایحتاج زندگی، بی‌نیاز می‌کند و به اندازه‌ای باشد که کفایت تو را می‌کند. بدان! هرچه بیشتر تجمل^۱ داشته باشی غصه‌های جور و اجور داری که چگونه از آنها محافظت کنی:

چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن مگر ما با عزرائیل سند و قولنامه‌ای امضا کرده‌ایم که تا فلان وقت زنده بمانیم، علم مرگ نزد خداست به یک باره می‌بینی در حال گناه یا اندیشه‌ای باطل یا گناه آلودی، یا قصد سوئی، یا شک در اعتقاد هستی، و همان لحظه مرگ فرا می‌رسد و پس از عمری اطاعت، جهنمی می‌شوی!

زبان‌ت را حفظ کن!

خیلی چیزهاست که نباید گفت؛ هرچه به ذهنت رسید، گفتن ندارد. در حدیثی که تحف العقول نقل کرده، شخصی آمد خدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد: یا رسول الله ﷺ مرا نصیحت کن، مرا سفارش کن! پیامبر ﷺ فرمود: «إِحْفَظْ لِسَانَكَ»: زبان‌ت را حفظ کن، سائل به دلش نچسبید و دوباره گفت: مرا نصیحت کن! مجدداً حضرت ﷺ فرمودند: «إِحْفَظْ لِسَانَكَ» و برای بار سوم مجدداً از پیامبر ﷺ درخواست نصیحت کرد حضرت مجدداً فرمودند: «إِحْفَظْ لِسَانَكَ»: زبان‌ت را حفظ کن! چون پیامبر دیدند ظاهراً این شخص اهمیت این سفارش را درک نکرده، علت اهمیت حفظ زبان را این‌گونه برایش توضیح دادند: «و هَلْ يَكْبُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ مَنَآخِرِهِمِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ»^۲، «آیا قیامت انسانها به صورت روی آتش پرتاب نخواهند شد مگر به واسطهٔ درو شده‌های زبان‌هایشان؟!» یعنی چنانکه یک دانهٔ گندم، باعث رشد دانه‌های زیاد دیگری می‌شود، همان‌گونه، انسان یک کلمه حرف می‌زند در حالی که حرف او - چون موقعیت اجتماعی

۱. مرحوم حاجی انصاری یکی از منبری‌های قم می‌گفت: «یکی از پولدارهای تهران میزبان من بود، دیدم در دستشویی خانه‌اش یک آینه تمام نمای بدن کار گذاشته، به صاحب خانه گفتم چرا آنجا را آینه‌کاری کرده‌ای؟! او گفت: من دیدم عمر متوسط انسان در این زمانه، هشتاد سال است که دو سالش در مستراح می‌گذرد خواسته‌ام این دو سال هم خوش بگذرد!» حاجی انصاری می‌گفت: به او گفتم: حاجی! جایی که تنها دو سال در آن، هم با آن وضعیت قرار می‌گیری را مجلل کرده‌ای آیا برای خانهٔ ابدی فکر کرده‌ای؟! ۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿۳۶۳﴾

دارد - پخش می‌شود که چه بسا شخصیت انسانهایی را نابود می‌کند، باعث خیلی کینه‌ها و عداوت‌ها می‌شود، آبروهایی برده می‌شود و آثار زیان بار دیگری که همگی ناشی از یک کلمه حرف نادرست است که گاهی اسمش را افشاگری می‌گذارند!

طبیعت انسان، کمال و برتری جویی است، مال، مقام، و خود ما همگی معلول حق و عین ربط به حضرت حقیق و از خود چیزی نداریم و اگر ارتباط با حق برای لحظه‌ای! فقط لحظه‌ای! قطع شود، چیزی باقی نمی‌ماند؛ پس چرا کمال واقعی را که از آن اوست رها کرده به دنبال کمال‌های دروغی برویم؟! آیا عاقلانه است انسان آب جاری را رها کرده به دنبال سراب برود؟! کلام آخر اینکه عاقل خودش را گرفتار دنیا نمی‌کند و به فرمایش علی علیه السلام از دنیا خداحافظی کرده، و افسار او را روی دوشش انداخته است.^۱

امن از مکر خدا!

خوف مذموم - که انسان از چیزهای موهوم می‌ترسد - ، ضدش اطمینان قلب است که خود، فضیلت و کمال است؛ ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾، اما خوف ممدوح که انسان از خدا و اعمالش و سوء عاقبت خود ترس داشته باشد؛ مخالفش ایمنی از مکر خداست.

مفهوم مکر الله چیست؟ مکر را اگر اینگونه معنی کنیم که: فردی عمل مخفیانه‌ای را با هدف ضرر رسانیدن به دیگری، به گونه‌ای انجام می‌دهد که طرف مقابل از آن خبر ندارد، مبرهن است که چنین مکاری از سوی مکاران است و در رابطه با خدا معنی ندارد. اما اینکه در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرًا اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۲، «و آنان مکر کردند و خدا نیز مکر کرد و خدا بهترین مکرکنندگان است»:

معنی‌اش این است که خداوند بهتر می‌تواند مخفیانه کاری را انجام دهد، برای همین از باب «مشاکله» خدا نیز به صفت مکر متصف شده است. «مشاکله» همان‌گونه که در علم بدیع آمده این است که شما لفظی نظیر لفظ طرف مقابل بکار برید اما قصد دیگری داشته باشید. با استعمال لفظ مکر مانند لفظ طرف مقابل می‌خواهید بفهمانید خدا هم می‌تواند مکر کند و مکر مکاران را جبران کند اما مکر خدا غیر از مکر آنهاست. ایمن نبودن از

۱. اشاره به: «الْأَلْقِيَتْ حَلْبَهَا عَلَي غَارِبَهَا»، نهج البلاغه، خطبه ۳؛ نامه ۴۵، مانند آن.

۲. آل عمران (۳)، ۵۴.

مکر خدا یعنی انسان بین خوف و رجا باشد، و علاوه بر امیدواری، مطمئن نباشد که خدا هیچ کاری با او ندارد چنانکه می‌فرماید: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾^۱، در این آیه تصریح دارد کسانی به زعم خود ایمن از مکر خدایند که اهل خسران و زیانند.

خوف از مکر خدا در ملائک و انبیاء

روایات بسیاری در حد تواتر رسیده که ملائک و انبیاء الهی از مکر خدا و عاقبت کار خود خائف‌اند و یقین کامل به سرانجام کار خود ندارند. همین شیطان از ملائک الهی بود که به تعبیر حضرت امیر علیه السلام شش هزار سال عبادت خدا کرد اما به واسطه یک تکبر سقوط کرد. شیطان را شیخ عبّاد می‌دانستند با این حال عاقبتش به خیر نشد از همین رو، دیگر ملائک هم عبرت گرفته، آنها را ترس فرا گرفت. در روایتی آمده: «وقتی این چنین شد جبرائیل و میکائیل شروع کردند به گریه کردن.^۲ خداوند به آنها وحی کرد که چرا گریه می‌کنید؟! گفتند: چون از مکر تو ایمن نیستیم خدا فرمود: همین گونه باشید و از مکر من ایمن مباشید».^۳

در روایت دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جبرائیل از خوف خدا گریه می‌کردند. خداوند به آنها وحی کرد چرا گریه می‌کنید با اینکه شما را در امنیت قرار دادم؟! گفتند: «ای خدا! چه کسی می‌تواند از مکر تو ایمن باشد».^۴

۱. «آیا پس خود را از مکر خدا ایمن می‌دانند؟ پس ایمن نمی‌دانند خود را از مکر خدا مگر زیان‌کاران».
 ۲. اینکه ملائک چگونه ممکن است گریه کنند معلوم نیست؛ ولی اجمالاً ملائک مجرد محض نیستند چون قرآن درباره آنها فرموده که دارای بال هستند: ﴿أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾، و می‌توان گفت: ملائک موجودات مثالی‌اند شاید مانند موجوداتی مثالی در عالم خواب که داری تجرد برزخی هستند، و از سنخ برزخند و به گونه‌ای تجسم دارند برای همین گریه می‌کنند؛ مانند انسانی که بدنش لای پتو در حال خواب است اما با بدن مثالی‌اش سیر و حرکت می‌کند، در عوالم و به جاهای دیگر می‌رود، گاه می‌خندد یا گریه می‌کند و غذا می‌خورد اما بدن طبیعی‌اش سرجاست.
 ۳. این روایت را مرحوم نراقی نقل کرده است، شاید ایشان در جایی دیده‌اند که ما ندیدیم اما آنچه سیوطی در درالمنثور ج ۱، ص ۹۳، نقل کرده به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌رسد بلکه از صحابه است و کمی هم با این متن متفاوت است.

۴. بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۸۰، مانند آن نقل از تفسیر علی ابن ابراهیم القمی.

روایتی در تفسیر علی ابن ابراهیم با این سلسله طبقات^۱ سند نقل شده است: علی ابن ابراهیم طبقه هشتم، از پدرش ابراهیم بن هاشم طبقه هفتم که کوفی است و گویند او: «اولُ مَنْ نَشَرَ حَدِيثَ كُوفِيِّينَ بَنِي مُثَمٍّ» و قمی‌ها که در باب روایات و سندش وسواس داشته‌اند به او اعتماد کرده‌اند، از محمد ابن ابی عمیر طبقه ششم از اصحاب اجماع، از ابی بصیر طبقه پنجم، از امام صادق علیه السلام: روزی ابو بصیر به امام صادق علیه السلام عرض کرد یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بترسان! همانا قلبم قساوت پیدا کرده است. امام صادق علیه السلام فرمود: «ای ابا محمد - کنیه ابو بصیر - خودت را برای زندگی طولانی آماده کن [یعنی این دنیا و قدرت و مال و مقامش رفتنی‌اند] همانا جبرئیل روزگاری خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد در حالی که گرفته و ناراحت بود، قبلاً که می‌آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله با خنده بود ولی حالا ناراحت و عبوس بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای جبرئیل امروز عبوس آمدی! جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله دمیدن‌های جهنم تمام شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: دمیدن‌های جهنم یعنی چه؟! جبرائیل گفت: خداوند امر کرد به آتش که بر آن هزار سال فوت شود تا اینکه سفید شد، و در آن دمیده شد هزار سال تا قرمز شد، سپس دمیده شد هزار سال تا سیاه شد و آن آتش سیاه و تاریک است که اگر یک قطره از آبی که اهل آتش می‌خورند در آب‌های دنیا چکیده شود از بوی گندش اهل دنیا خواهند مرد، و اگر یک حلقه از زنجیری که در جهنم طولش ۷۰ زراع است و برگردن اهل جهنم می‌اندازند روی دنیا گذاشته شود، دنیا از حرارتش آب می‌شود و اگر یک پیراهن [یا شلوار] از اهل آتش را معلق بین آسمان و زمین کنند اهل زمین از بوی گندش خواهند مرد! سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و جبرائیل گریه کردند. پس از آن خداوند ملکی را فرستاد که به آنها بگوید: خدا به شما سلام رسانده می‌گوید: همانا من شما را ایمن کردم و اگر گناه کردید، شما را عذاب می‌کنم [یعنی بی‌جهت گریه

۱. طبقات در رجال یعنی: راویان حدیث بر اساس زمان و تاریخی که در آن حیات داشته‌اند به صورت پله پله و طبقه طبقه حدیث را به امام معصوم علیه السلام برسانند؛ در این باره آقای بروجردی می‌فرمودند: اهل سنت رجال خود را طبقه‌بندی کرده‌اند و ما هم نیاز به این طبقات رجال داریم. لذا ایشان بر اساس هر ۳۰ سال یک طبقه، طبقات را معین و مشخص کردند.

یکی از آثارى که در ماه‌های پایانی عمر با برکت مرحوم استاد آماده چاپ شد «کتاب الصلاة»، تقریرات درس فقه آیت‌الله العظمی بروجردی است که با پیش‌بینی استاد علیه السلام تا زمان حیاتشان منتشر نشد. این اثر را استاد مرحوم در سال ۱۳۷۷ هـ. ق، تقریر کرده‌اند. در پایان این اثر، طبقات رجال حدیث که مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی به آن اهتمام ویژه داشته، ضمیمه و منتشر شده است، (م، ل).

نکنید و ناراحت نباشید]. امام صادق علیه السلام در ادامه فرمودند: پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر جبرئیل را خندان ندید!^۱

انسانها در زندگی به زبان می گویند ما بر خدا توکل داریم و اما گاهی برای یک حاجت کوچک و حقیر به افراد زیادی متوسل می شوند، و خود را کوچک می کنند که در نهایت اثری هم ندارد و آبروی انسان هم از دست می رود.

البته انسانها به هم نیاز دارند چون عالم، عالم اسباب و مسبات است ولی، نباید آنها را عامل مستقل دانسته و متوسل به اسباب شویم. حضرت ابراهیم علیه السلام، پیامبر توکل کننده بر خدا بود و حتی دم آخر حاضر نشد از غیر خدا چیزی بخواهد گرچه این غیر خدا، ملائک و جبرئیل باشند. در ماجرای حضرت ابراهیم علیه السلام نمرود از مردم خواست تا هیزم بیاورند. با یک مقدار کمی هیزم هم می شد حضرت ابراهیم علیه السلام را آتش زد ولی نمرود به دنبال قدرت نمایی، کاری نمادین و شعاری بود که کار را مردمی جلوه دهد! در اینجا حتی خشکه مقدسها هم هیزم آوردند. پس از روشن شدن این همه هیزم، از انداختن ابراهیم علیه السلام در آتش عاجز شدند که شیطان به فریادشان رسید و ساختن منجنیق را یادشان داد! پس از اینکه ابراهیم علیه السلام را پرتاب کردند، در هوا جبرئیل آمد و گفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: اما به تو نه! «حسبی الله و نعم الوکیل». سپس میکائیل آمد و گفت: اگر اراده کنی همه آتش را خاموش می کنم، همانا خزاین آبها و باران در دست من است؛ گفت: نه از شما نمی خواهم. سپس ملک باد آمد و گفت: اگر بخواهی تمام آتش را با باد متفرق می کنم؛ گفت: نه! از شما نمی خواهم. جبرئیل گفت: لاقبل از خدا بخواه داخل آتش نروی! حضرت ابراهیم گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل»، و همین که خدا وضعیت مرا می بیند کافی است. پس از آن قرآن می گوید: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ

سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۲.

حضرت ابراهیم علیه السلام موحد و متوکل بر خدا بود؛ این ادعای بزرگی بود، خداوند برای اینکه خلوص و توکل او را به ملائک بفهماند، آنها را برای امتحان او فرستاد تا معلوم شود

۱. نک: تفسیر علی ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۸۱، ذیل سوره حج (۲۲)، آیه ۲۲. می توان گفت: در این گونه روایات حقایق و امور واقعی و غیبی برای فهم بهتر عامه مردم، با زبان و فرهنگ متداول و معمول میان آنها بیان شده است، (م، ل).

۲. آیه شریفه الانبیاء: (۲۱)، ۶۹. نک: بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۵، ح ۷۰؛ تفسیر ثعالبی، ج ۴، ص ۹۱.

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿۳۶۷﴾

حتی ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام هم در مورد ادعایش باید امتحان شود؛ پس از اینکه در امتحان الهی قبول شد خداوند از او این گونه خبر داد: ﴿وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾، «و ابراهیم، که به عهدش وفا کرد»^۱.

روایاتی که انسان را می ترسانند برای این است که مبدا انسان خدای ناکرده در لحظات پایانی عمر، شک‌هایی عارضش شده و منکر توحید شود؛ و گرنه ما همگی گنه‌کاریم و کم و بیش خطا می‌کنیم اما اینها باعث نمی‌شود تمام اعمال انسان حبط شود. در روایات آمده اگر کسی با اعتقاد به خدا و توحید از دنیا برود اگرچه به دلیل برخی گناهان، چندین سال در جهنم گرفتاری دارد و باید تاوانش را پس دهد تا جبران شود ولی، انسان مؤحد، مخلد در جهنم نخواهد شد. البته انسان با انجام برخی گناهان ویژه مانند: حسادت، عاق والدین و شرب خمر دائم، یک راست به جهنم می‌رود. با این حال همیشه از خدا بخواید با فضل و کرم، و نه عدالتش با ما رفتار کند چون ما بسیاری از وظایف خود را انجام نمی‌دهیم و آنها را کوچک شمرده‌ایم. شما ملاحظه کنید همین امر به معروف و نهی از منکر چگونه فراموش شده است و خیلی‌ها در مقابل مظالم و ستم‌ها سکوت می‌کنند. امیر المؤمنین علیه السلام در وصیت پایانی خود به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اگر ترک کردید افراد شرور بر شما مسلط می‌شوند و هر چه دعا کنید مستجاب نخواهد شد» هم چنین از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده: «كَمَا تَكُونُوا يُؤَلَىٰ عَلَيْكُمْ»^۲، یعنی همان گونه که هستید بر شما حکومت می‌شود. متأسفانه ما گناهی از سنخ سکوت و بی‌تفاوتی را کوچک شمرده‌ایم. سعی کنید از خدا بخواید که فضلش را مقدم بر عدالتش بدارد. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی همیشه در قنوتشان می‌خواندند: «الهِتَا رَبَّنَا عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ» یعنی: خدای ما! رب ما! با فضل خود با ما رفتار کن و با عدالتت رفتار مکن!

اعتدال در خوف

با همه تأکیدی که درباره خوف شده است، باید توجه داشت که اعتدال در خوف باید رعایت شده به حد افراط نرسد، چون هر چیزی که در حد وسط و معتدل باشد،

۱. النجم (۵۳)، ۳۷.

۲. نهج الفصاحه، ص ۶۱۶، ش ۲۱۸۲.

مطلوب شارع مقدس است. خوف را به تازیانة‌ای تشبیه کرده‌اند که برای ادب کردن از آن استفاده می‌شود، تازیانة اگر خیلی نرم و آرام باشد اثری در تربیت ندارد، و اگر چنان شدید باشد که موجب تلف یا صدمه جسمانی یا روحانی شود مضر بوده و مورد قبول نیست؛ خوف نیز چون تازیانة‌ای برای واداشتن انسانها به علم و عمل، و رسیدن به قرب خدا و درك لذت آن است و اگر به اندازه‌ای کم و ملایم باشد که فایده‌ای نداشته باشد، اثری ندارد. خیلی از انسانها خوفشان کودکانه است؛ گاه دل شکسته شده گریه و زاری می‌کنند یا احساسات زودگذر آنها را بر این امر و می‌دارد و به مجرد تمام شدن این حالت دوباره به همان غفلت گذشته باز می‌گردند، پس خوفی که در انسان اثر طولانی مدت نگذارد و به ایجاد انگیزه نینجامد مانند وسایل تربیتی است که به اندازه کافی از آن بهره برده نشده است. و از طرفی، اگر خوف به حدی رسید که فرد را از رحمت خداوند مأیوس کرد به حدی که صفت رحمانیت و رحیمیت را برای خدا قائل نشد، سرانجامش ضلالت خواهد بود، در قرآن درباره‌ی یأس از رحمت خدا می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْنَطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾^۱ «کیست که مأیوس شود از رحمت خدا مگر گمراهان».

در جای دیگر در باره یأسی که منجر به کفر شود می‌فرماید: ﴿لَا يَبْتَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾^۲. در آیه دیگری تأکید دارد که از رحمت خدا مأیوس نشوید: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾^۳ «بگو: ای بندگان من که بر خودشان اسراف کرده‌اند، از رحمت خدا مأیوس نشوید، همانا خداوند تمامی گناهان را خواهد بخشید، همانا خداوند بخشنده و مهربان است».

خوف افراطی، علاوه بر یأس از رحمت خدا، باعث برطرف شدن نشاط و شادابی خاطر و علاقه، و جایگزینی کسالت در انسان خواهد شد و این حالت، مبعوض شرع و عقل است، چون خوف اگرچه در ذات خود نقص است، اما خوف از خدا وسیله‌ای است تا انسان به کمالات برسند یعنی رسیدن به کمال و سعادت انسانی ذاتاً کمال است و حُسن

۱. الحجر (۱۵)، ۵۶.

۲. یوسف (۱۲)، ۸۷.

۳. الزمر (۳۹)، ۵۳.

خوف به تبع، رسیدن به کمال است؛ حال اگر خوف منجر، و باعث رسیدن به این کمال نشد، فی نفسه نقص خواهد بود و چون انسان باید مظهر صفات خدا باشد، خوفی که نتواند انسان را به این کمال برساند، کمال نیست بلکه خوفی است که ناشی از عجز و جهل است. علاوه بر این، خوف نباید باعث ضرر زدن به صحت جسم و عقل شود، خوفی که در حد افراط قرار دارد و موجب سلب شدن صحت جسم و عقل گردد، یک بیماری محسوب می‌شود. سهل بن عبدالله توستری یکی از مشایخ عرفا به مریدانش که افراطی شده بودند و روزهای زیادی به خود گرسنگی می‌دادند می‌گوید: «عقلتان را حفظ کنید؛ همانا خدا ولیّ [امام و پیامبر]، دیوانه نداشته است».^۱

راه‌های تحصیل خوف ممدوح

۱. تلاش در تحصیل یقین به خدا

اگر انسان به جای ظن و گمان به خدا، در تحصیل یقین که شناخت و معرفت کامل به خداست بکوشد، به دنبال این سبب، مسبب که خوف است خواهد آمد. البته شناخت و احاطه کامل معلول به علت محال است، پس معرفت اجمالی از صفات خدا برای رسیدن به خوف کافی است. یقین که آمد، قهراً انسان تهییج خواهد شد که عملش او را از جهنم دور کرده و به رضوان الهی و بهشت سوق دهد؛ یقین که آمد یاد خدا خواهد آمد و در مقابل مشکلات و گرفتاری‌ها رجاء و امید خواهد آمد، صبوری پیشه می‌کند و همهٔ امورش را به خدا واگذار می‌کند.

۲. تفکر دائم در حال قیامت و عذاب

برای رسیدن به این سبب از اسباب خوف، باید کوشید تا در انواع و اقسام عذاب آخرت اندیشه کرد، و موعظه‌هایی که موجب خوف است را با دقت و تأمل شنید. مطالعهٔ حالات بندگان خائف خدا که چگونه از خوف عذاب الهی ضجه می‌زدند، می‌تواند نصب العین انسان باشد. هم‌چنین حالات خائفین خاص را مطالعه کند مانند خوفی که علی علیه السلام آن را این گونه در دعای کمیل به تصویر کشیده است: «فَهَبْ لِي يَا اَلْهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرَتَ عَلِيٍّ عَذَابِكُ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكُ»، خدای من! گیرم به عذابت صبر

۱. احیاء العلوم، مجلد ۵، (ج ۱۳)، ص ۸

پیشه کنم اما چگونه دوری تو را تحمل کنم!

۳. تفکر بر عدم علم به کیفیت عاقبت

همان گونه که در گذشته هم گفته شد، چون ما معلول حق هستیم نمی‌توانیم احاطه کامل به صفات خدا، مانند علم او پیدا کنیم، و نمی‌دانیم در علم خداوند، عاقبت امر، چه جایگاهی خواهیم داشت، و امور مقدره ما چگونه است، و چه بسا آخر عمر ایمان‌مان با کفر عوض شود، و چه بسا هر آن از دنیا منقطع باشیم ولی، در پایان حیات، این حالت جای خود را با شیفتگی به دنیا عوض کند و برای همین است که مؤمن قلبش در عین رجاء بر رحمانیت الهی، قرین خوف می‌شود و مواظبت بر ادامه کمالات نفسانی دارد تا مبادا در پایان عمر رذائل بر آن غلبه کند. در روایتی از رسول اکرم ﷺ آمده است: «قلبُ المؤمنِ بینَ إصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ وَ أَنَّهُ أَشَدُّ ثَقُلًا مِنَ الْقَدْرِ فِي غَلِيَانِهَا»^۱ «قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان خداست [یعنی مقلب القلوب اوست] و قلب و انقلاب در قلب انسان آنقدر از غلیان و پائین و بالا رفتن دیگر جوشان بیشتر است». قلب و انقلاب در قلب انسان آنقدر مهم؛ و عاقبت او غیر قابل پیش بینی است که برخی از عرفا می‌گویند: «اگر کسی که او را به اندازه ۵۰ سال موحد می‌شناسیم، و سپس ستونی میان ما و او حایل شود و سپس بمیرد نمی‌توانیم بگوییم بر همان اعتقاد به توحید مرده است زیرا در این مدت کم نمی‌دانیم چه تغییری در عقیده‌اش حاصل شده است»^۲.



۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹، مانند آن؛ سنن ابن ماجه ج ۱، ص ۷۲، ش ۱۹۹، مانند آن.
 ۲. احیاء العلوم، مجلد ۵، (ج ۱۳)، ص ۳۲

خوف و رجاء



«خوف»: تألم و ناراحتی روحی از پدید آمدن امری مکروه که ممکن الحصول است و «رجاء»: امیدواری انسان از پدید آمدن امری محبوب که ممکن الحصول است، می‌باشد. از این تعریف چند نتیجه می‌توان گرفت:

۱. بین خوف و رجاء رابطه نقیضین است؛ و در عین حال با هم تلازم دارند به این بیان که: انسان وقتی خوف دارد و به عنوان مثال از سوء عاقبت خود و یا ضرری که ممکن است متوجه او شود، می‌ترسد؛ این احتمال سوء عاقبت، یا رسیدن ضرری به وی امری «وجودی» است یعنی وجود سوء عاقبت یا ضرر. چون این احتمال، وجود دارد و از ممکنات است، طرف مقابلش که رجاء است پدید می‌آید که انسان به حسن عاقبت خود امید دارد که ضرری متوجه او نشود یعنی، امیدوار است به عدم سوء عاقبت و عدم ضرر؛ بنابراین، رجاء امری «عدمی» است. پس تلازم بین این دو از این جهت است که: هر دو امری ممکن و احتمالی است؛ در خوف احتمال دیگر «وجودی» است و تلازم دارد با «عدم» آن که همان رجاء است؛ پس وجود و عدم در عین تناقض با یکدیگر، با هم ملازم هستند چون آنچه ممکن الحصول است - خوف - امکان عدم الحصول - رجاء - را در پی دارد و هر دو ممدوحند.

۲. شرط وجود خوف و رجاء در انسان ممکن بودن هر دو طرف است؛ یعنی از طرفی از آینده‌ای وحشت دارم، «خوف»؛ و در عین حال به آینده امید دارم «رجاء». این ترس و امیدواری وقتی است که ظن و گمان انجام هر دو طرف را داشته باشم، ولی اگر یقین به حصول امری یا عدم حصول آن داشته باشم به گونه‌ای که یقین بر ظن و گمان،

غلبه کند، دیگر از موضوع خوف و رجاء خارج شده است و به آن «انتظار مکروه» و بدی، و «انتظار محبوب» و خوبی می گویند. درباره حقیقت خوف، اعم از مذموم و ممدوح آن و راه تحصیل آن، به طور مشروح توضیح داده شد اما در اینجا بیشتر به حقیقت رجاء، و مباحثی درباره آن خواهیم پرداخت:

حقیقت رجاء

حقیقت رجاء آن است که: انسان، امیدوار به حصول محبوبی باشد و در عین حال وسایل و اسباب حاصل شدن امر محبوب را که تحت اختیارش است، فراهم نماید. مانند کشاورزی که در زمین، امید کشت و برداشت محصولی را دارد. اگر چنین انتظاری دارد باید زمین ناهموار را، هموار کرده، سنگلاخ‌ها را برطرف کرده، علف‌های هرز را از ریشه درآورد و پس از آن، بذر در زمین بکارد، و پس از آبیاری، مراقب کشت خود باشد. و در یک کلام، لازم است مراحل کشت، داشت و سپس برداشت را رعایت کند و پس از آن، از خدا وسعت و برکت بخواهد. اگر کسی این مراحل را انجام نداد، نه زمین را هموار کرد نه مراقب کشت از آفات و موانع بود، نه آبیاری کرد و فقط چشم به آسمان داشت نامش «سفاهت» و «حماقت»^۱ است. دل انسان همچون زمین کشاورزی است که باید شوره‌زار و ناهموار نباشد، سپس در آن بذر ایمان پاشید، پس از پاشیدن بذر ایمان و اعتقاد به حقایق هستی، نیاز به آبیاری، یعنی همان عمل صالح، انجام واجبات و مستحبات دارد. همان‌گونه که در مرحله مراقبت باید زمین را از علف‌های هرز پاک کرد، عرصه ایمان را باید از اخلاق زشت، پاک و مطهر کرد و پس از آن نگاه و رجاء به آینده داشته باشد که خداوند انسان را از وسواس شیطان محفوظ دارد و عاقبتش به خیر شود، و روز قیامت که روز برداشت است، بهشت برین جایگاهش باشد. به سوره مختصر اما پر محتوای والعصر با تأمل و دقت توجه کنید که می‌فرماید: ﴿وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾، قسم به عصر و زمانه، همگی انسانها در ضرر و زیانند؛ ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، مگر کسانی که ایمان آورده‌اند؛ ایمان نه به مارکس و انگلس و عقاید ساختگی؛ بلکه ایمان به حقایق جهان

۱. عباس دزد، که سال‌ها به دزدی معروف بود روزی دامن بالا گرفته و راه می‌رفت؛ از او سبب بالا زدن دامن پرسیدند او گفت: بدان امید که کبوتران آسمان در حال پرواز تخمی اندازند و داخل دامن اینجانب افتد و من از آن خاگینه‌ای لذیذ طبخ کرده، تناول کنم!

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿ ۳۷۳﴾

هستی مانند: خدا، قیامت و هدف خلقت؛ ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾، پس از ایمان، شرط دیگر عدم خسران، انجام عمل صالح است که مانند آب کشاورزی می ماند که کشت را آبیاری می کند. حال که خودم را با ایمان و عمل صالح اصلاح کردم آیا کافی است؟ سپس می فرماید: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾، یعنی علاوه بر اصلاح خود، باید انسانها یکدیگر را به حق سفارش کنند. حال که به حق سفارش شد، طبعاً گرفتاری و مشکلات در پی دارد برای همین می فرماید: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾، همدیگر را در قبال ناملایمات، توأسی و سفارش به صبر و بردباری کنند. اگر انسان در راه انجام وظیفه با زندان و پرونده سازی مواجه شد، نباید خسته و ناامید شود. در طول تاریخ آنقدر پرونده ساختند، آنقدر زندان کردند، اما همه پرونده سازان و زندانبانان مُردند، اینها همیشه نیستند و در نهایت خداوند، حامی مظلومان و صابران و بردباران است؛ قرآن می فرماید: ﴿إِنَّمَا يُوفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱ در هیچ کجای قرآن جایی نیامده که بدون حساب و کتاب، اجر داده می شود، ولی درباره صابران می فرماید: به آنها به غیر حساب اجر داده می شود و وقتی خدا می فرماید بی حساب، پیداست خیلی بی حساب است! همان گونه که گفته شد اگر انسانی به مجرد اعتقاد به خدا، خود را موحد قلمداد کند و بر اثر وسوسه و فریب شیطان از عمل صالح بازمانده و تنها آرزوی فلاح و رستگاری داشته باشد، به آن غرور، سفاهت و حماقت گویند.

رجاء در آیات و روایات

آیات و روایات وارد شده درباره رجاء، از دو دسته کلی خالی نیست الف: دسته ای که مطلق بوده و ترغیب بر رجاء دارند، ب: دسته دیگر می گوید: امیدواری بدون عمل بی فایده است. دسته اول اقسامی دارد که پس از ذکر آن، به دسته دوم خواهیم پرداخت:

الف. اقسام آیات و روایات مطلق رجاء

○ قسم اول: آیات و روایاتی است که انسان را از یأس و رحمت خدا پرهیز داده اند چون:

۱. ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ

۱. الزمر (۳۹)، ۱۰.

۳۷۴ ❁ فراز و فرود نفس

الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ^۱. این آیه بسیار امیدوار کننده است و یأس از رحمت خدا چون خدا از آن نهی کرده، گناه کبیره است. در این آیه می‌گوید: ای بندگان من که علیه خود اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. سپس در یک جمله اسمیه، که صدر آن «إِنَّ»، و «هو» ضمیر منفصل است و هر سه دلالت بر تأکید دارند، می‌فرماید: همانا خداوند همه گناهان را خواهد بخشید همانا او بخشنده مهربان است.

۲. یأس بزرگ‌ترین گناه

مردی چنان خوف پیدا کرده بود که به حد یأس رسیده بود حضرت امیر علیه السلام به او فرمود: «ای مرد! گناه یأس تو از رحمت الهی، از همه گناهان دیگر بزرگ‌تر است»^۲.

۳. یأس بدتر از قتل

شخصی به نام محمد بن مسلم شهاب^۳ زهری، در زمان حکومت بنی امیه در مسند قضاوت بود و به آنها خدمت می‌کرد. روزی شخصی را به اعدام محکوم کرد و پس از اجرای حکم از این جهت ناراحت بود که نکند به واسطه تمایل حاکمیت، حکم اعدام او را صادر کرده است. بالاخره در دلش ناراحت بود که چرا استقلال قاضی از حکومت را رعایت نکرده است. او از شدت ناراحتی کم‌کم داشت به مرز جنون می‌رسید به گونه‌ای که زبانش بند آمده بود، برای اینکه شفا یابد او را به مسجد الحرام آوردند؛ حضرت امام سجاد علیه السلام پس از طواف سراغش آمد او چشم باز کرد و حضرت علیه السلام را شناخت و در پاسخ سوال حضرت علیه السلام درباره احوالش گفت: از اینکه خونی را به ناحق ریخته‌ام نگرانم حضرت علیه السلام فرمودند: یأس تو از رحمت خدا از آنچه می‌ترسی بدتر است درست است که آدم‌کشی بد است ولی یأس تو از قتل گناهش بیشتر است سپس فرمودند: به خانواده‌اش

۱. الزمر (۳۹)، ۵۳

۲. احیاء العلوم، مجلد ۴، (ج ۱۲)، ص ۱۷۷؛ المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۲۵۳

۳. شهاب از اجداد محمد بن مسلم است. او عمر زیادی کرد و تا زمان امام سجاد علیه السلام زنده بود، او به روایات و فقه اهل سنت مسلط بود به گونه‌ای که او را اعلی‌الزمان می‌دانسته‌اند او با ائمه علیهم السلام خوب نبود و امام سجاد علیه السلام در نامه‌ای که در تحف العقول آمده از او انتقاد کرده می‌فرماید: «خدمتی که تو به این حاکمیت می‌کنی هیچ وزیری نمی‌کند، زیرا وزیر حکومت جور فقط به او خدمت می‌کند اما تو به آنها آبرو می‌دهی، تو عالمی و با سواد، و رفت آمدنت به دربار حاکمیت تأیید حکومت آنهاست».

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ❁ ۳۷۵

دیه پرداخت کن! محمد بن مسلم گفت: آنها حاضر نشده‌اند قبول کنند، حضرت علیه السلام گفتند: «پول دیه را داخل کیسه‌ای بگذار و وقت نماز یا هنگامی که به مسجد رفته‌اند و تو را نمی‌شناسند داخل خانه‌شان بینداز.»^۱

ظاهر این روایت و روایات دیگر این است که شخص طلبکار اگر از بدهکار حاضر نیست بدهی را قبول کند، همین‌گونه بدهی‌اش را پرداخت کند. ولی اشکالی که در این روایت است این است که قتل اگر عمد باشد در وهله اول باید قاتل قصاص شود، و اگر اولیای دم گذشت کرده و راضی شدند، به دیه تبدیل می‌شود؛ مگر اینکه قتل این چنینی را شبه عمد یا خطا بدانیم؛ چون چه بسا محمد بن مسلم که قاضی بوده است مقتول را مهدور الدم و مستحق اعدام می‌دانسته است که قتل، شبه عمد محسوب، و قصاص نمی‌شود.

۴. نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از مأیوس کردن مردم

براساس یک روایت عامی، نقل شده که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «اگر آنچه من می‌دانم شما هم می‌دانستید هر آئینه کمتر خنده می‌کردید، زیاد گریه می‌کردید، می‌رفتید به تپه‌ها و جاهای بلند و به سینه زده و به سوی خدایتان فریاد برمی‌آوردید. سپس جبرئیل نازل شد و گفت خدایت می‌گوید: چرا بندگانم را مأیوس می‌کنی؟! پس از آن، پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف مردم بازگشت آنها را امیدوار کرده تشویقشان کرد.»^۲

۵. عالم واقعی، و خوف رجاء

شیخ حرّ عاملی از معانی الاخبار صدوق روایتی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «آیا می‌خواهید شما را از کسی که واقعاً فقیه^۳ است خبر دهم، کسی که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و از طرفی از عذاب خدا ایمن نکند.»^۴ یعنی مردم را بین خوف و رجاء نگه دارد.

۱. الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶، ح ۲؛ روایت صحیح است.

۲. کنز العمال، ج ۱۴، ص ۶۵۵، ش ۳۹۷۸۴

۳. فقیه در اینجا به معنی اصطلاحی فقیه نیست بلکه در اینجا یعنی دانا.

۴. وسائل الشیعه، ج ۴، باب ۳ استحباب التفکر...، ص ۸۲۹ ح ۷. یکی از اهالی منبر روی منبر گفته بود: تا خرخره‌ات در خمّ شراب باشد، اگر ولای علی علیه السلام را داشته باشی اهل بهشتی!! وقتی این را شنیدم برایش پیغام دادم فلانی! این چه کلام غلطی است، این خود ترخیص در معصیت و اشاعه اباحی‌گری است و مردم را لابلایی بار آوردن!

○ قسم دوم: روایاتی که ترغیب به رجاء کرده، امیدواری را سبب نجات می‌دانند مانند:

۱. تذکر به حضرت یعقوب علیه السلام

در اخبار حضرت یعقوب علیه السلام آمده است که خداوند به او وحی کرد: «می‌دانی چرا میان تو و یوسف سال‌ها جدایی انداختم؟ علتش این بود که تو یوسف را خیلی دوست داشتی و وقتی می‌خواستی او را همراه برادرانش به گردش بفرستی گفتی: ﴿وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبَّابُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾^۱، چرا گفتی: می‌ترسم گرگ او را بخورد، ولی به من امیدوار بودی؟! چرا به غفلت برادرانش نظر داشتی ولی به اینکه من او را حفظ کنم نظر نداشتی؟!»^۲

البته منافاتی ندارد که حضرت یعقوب علیه السلام سفارش یوسف را به برادرانش بکند، ولی باید او را در اصل به خدا بسپارد. گویا یعقوب علیه السلام در آن لحظه خدا از یادش رفته بود، و خداوند برای امتحان و ادب کردن پیامبرش سالیان طولانی میان یوسف و یعقوب جدایی انداخت. در برخی منابع آمده است: «پس از آنکه برادران یوسف با نامه‌ای از طرف یعقوب عازم مصر شدند جبرئیل بر یعقوب نازل شد که خدا تو را خطاب کرده که: ای یعقوب! من، یوسف و برادرش را به تو باز می‌گردانم، آنچه از مال تو، چشم‌هایت و گوشت بدنت که لاغر شده را برمی‌گردانم و پشت تو را محکم می‌کنم، این کار را با تو کردم تا ادب شوی! ادب مرا قبول کن.»^۳

۲. امید و رجاء در آخرت

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است مردی هزار سال داخل آتش جهنم می‌ماند و در این مدت ندا می‌دهد ای خدای منت‌دهنده! ای بخشنده! خداوند به جبرئیل می‌گوید بروید بنده‌ام را بیاورید. او را در محضر خدا می‌آورند. حق تعالی می‌گوید: جهنم را چه جایی یافتی؟! گفت: خیلی جای بدی است خدا می‌فرماید: به جای اولش باز گردانید [چون

۱. یوسف (۱۲)، ۱۳

۲. احیاء العلوم، مجلد ۴، (ج ۱۲)، ۱۷۶

۳. همان، ص ۴۰؛ فیض القدير ج ۲، ص ۳۳۲؛ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۱۳، ح ۱۲۹، از تفسیر عیاشی.

اهلش بود و باید مجازات شود]، سپس آن عبد همین طور که به سوی جهنم می رود برمی گردد و به عقب نگاه می کند! [حتماً توی دلش می گوید خدایا این آوردن و بردن برای چه بود ای خدا!]، خداوند به او می گوید: برمی گردی و به چه نگاه می کنی؟! عبد می گوید: خدایا امیدوار بودم پس از اخراج از جهنم دیگر مرا به جهنم باز نگردانی! خداوند می فرماید: او را به بهشت ببرید.^۱

ملاحظه کنید! همین توجه و امید به خدا در آن عالم که روز برداشت است هم سبب نجات انسان است، پس چرا در این دنیا که روز کشت است، به خدا توجه و امید نداشته باشیم!؟

۳. حسن ظن و امید به خدا، زمینه خیر دنیا و آخرت

امام باقر علیه السلام می فرمایند: «ما در کتاب علی علیه السلام یافته ایم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی بر فراز منبر فرمودند: قسم به خدایی که جز او نیست، به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت عطا نمی شود مگر بواسطه حسن ظن به خدا و امیدواری اش به او، و حسن خلق با مردم، و مؤمنین را غیبت نکردن.

قسم به خدایی که جز او نیست، هیچ مؤمنی را خدا عذاب نمی کند پس از توبه و استغفار، مگر به واسطه سوء ظنش به خدا و کم گذاشتن از امیدش و غیبت کردن مؤمنین را؛ و گمان عبد مؤمن به خدا خوب نمی شود مگر اینکه خدا هم نزد حسن ظن بنده مؤمنش است، برای اینکه خدا کریم است و حیا می کند که بنده مؤمن به او حسن ظن داشته باشد و او این حسن ظن را عملی نکند و خلف وعده کند. پس نسبت به خدا حسن ظن داشته و به سوی خدا رغبت کنید.^۳

○ قسم سوم: آیات و روایاتی که حاکی از استغفار ملائک و انبیاء برای مؤمنین

است مانند:

۱. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۲۳۰؛ کنز العمال، ج ۱۴، ص ۵۱۱، ش ۳۹۴۳۹

۲. از روایات بسیاری استفاده می شود که علی علیه السلام کتابی داشته که فرمایشات پیامبر صلی الله علیه و آله را می نوشته یا فرمایش های خود حضرت امیر علیه السلام است. اجمالاً استفاده می شود که این کتاب در اختیار اهل بیت علیهم السلام هم بوده و از آن کتاب مواردی نقل کرده اند. علی علیه السلام به کلمات حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهمیت می داده، و همان زمانی که دیگران به دنبال مال و مقام بودند، به دنبال کتابت فرمایشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۷۱، ح ۲

۱. استغفار ملائک

﴿الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾^۱، «ملائکه با حمد پروردگارشان تسبیح می گویند و طلب غفران می کنند برای اهل زمین». اهل زمین آنهایی که استحقاق دارند. بر فرض اینکه استغفار انسان اجابت نشود، اگر ملائک برای انسان طلب بخشش کنند، خداوند روی آنان را زمین نمی گذارد.

تفاوت حمد و تسبیح این است که: «حمد»: ستایش خدا بر صفات ثبوتی و ایجابی است که به آنها صفات «جمالیه» می گویند، و «تسبیح»: یعنی منزه بودن خدا از نقائص که به آنها صفات سلبیه و «جلالیه» می گویند وقتی می گوئیم: «سبحانَ اللهُ و الحمدُ لله»، اول خدا را از صفات سلبی و نواقص تخلیه می کنیم و سپس کمالات و فضائل را از خدا می دانیم. اگر دقت کنید در تسبیحات زیارت حضرت معصومه علیها السلام، اول ۳۴ بار الله اکبر، و سپس ۳۳ بار سبحان الله، و سپس ۳۳ بار الحمد لله، گفته می شود؛ یعنی تسبیح مقدم بر حمد الهی است، که این نسبت به تسبیحات معروف حضرت زهرا علیها السلام طبیعتی تر است.^۲

۲. استغفار رسول اکرم صلی الله علیه و آله

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که می فرماید: «زندگی و حیات، و مرگ من، برای شما خوب است اما زندگی ام؛ چون برای شما سنتها را قرار می دهم و شرایع را تشریح می کنم اما مرگ من؛ برای اینکه اعمال شما بر من عرضه می شود و اگر اعمال شما خوب باشد خوشحال می شوم و اگر بد باشد برایتان از خدا طلب غفران می کنم. در این حال یکی از منافقان گفت: شما داخل قبر پوسیده می شوی! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: زمین گوشت ما را نمی خورد و جزء زمین نمی شود».^۳

○ قسم چهارم: روایاتی که می گوید: به گناه کار مهلت داده می شود تا استغفار کند مانند:

از امام صادق علیه السلام نقل شده: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا أَذْنَبَ أَجَلَ مِنْ غُدْوَةِ إِلَى اللَّيْلِ فَإِنْ اسْتَغْفَرَ

۱. الشوری (۴۲)، ۵

۲. همان گونه که قبلاً مرحوم استاد فرمودند، برخی از قدماء و معاصرین هم به همین نظر اعتقاد دارند، (م، ل).

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۹۱، حدیث ۵۸۲؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۰۷، ش ۳۱۹۰۳، مانند آن.

لَمْ يُكْتَبْ عَلَيْهِ»^۱ «عبد وقتی گناه کرد از صبح تا شب به او مهلت داده می شود، اگر استغفار کرد برایش نوشته نمی شود».

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام واد شده: «کسی که گناهی کرد هفت ساعت به او مهلت داده می شود اگر سه بار گفت: استغفرُ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ، گناهِش نوشته نمی شود».^۲ ساعاتی که در روایات به آن اشاره شده معلوم نیست ساعت رسمی که شصت دقیقه است، باشد، بلکه منظور قطعه‌ای از زمان است که به انسان مهلت داده می شود.

○ قسم پنجم: آیه و روایاتی که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت مردم را می کند چون:

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾^۳ یعنی خدای تو آنقدر به شفاعت تو ترتیب اثر می دهد تا تو راضی شوی. روایتی ذیل این آیه هست که: «پیامبر صلی الله علیه و آله راضی نمی شود حتی یک نفر از امتش داخل آتش شوند».^۴

در روایت دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده: «ادَّخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي»^۵، «ذخیره کردم شفاعت خودم را برای گناهان کبیره اُمتم».

از روایات دیگر استفاده می شود که ائمه علیهم السلام و حتی مؤمنان نیز، از یکدیگر شفاعت می کنند. روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله است که: «من روز قیامت شفاعت می کنم و پذیرفته می شود، علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام من شفاعت می کنند و قبول می شود، و پست ترین از مؤمنان هم می توانند تا چهل نفر را شفاعت کنند».^۶ شفاعت از نظر قرآن، شیعه و سنی در جای خودش مسلم است، اما شفاعت علت تامه برای غفران و بخشش گناهان نیست، و باید زمینه‌اش توسط خود انسان فراهم شود، شرط مهمش ایمان و عمل صالح است و اگر نقائصی داشت

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۳۷، ح ۱

۲. همان، ح ۲

۳. الضحی (۹۳)، ۵

۴. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۹۱؛ مفتاح الفلاح، ص ۳۵۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۴۸

۵. بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۰؛ نک: وسائل الشیعه ج ۱۱، ص ۲۶۴، ح ۴، منله؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۱، ش ۴۳۱۰

۶. نک: فضائل الشیعه، صدوق علیه السلام، ص ۱۲ - ۱۴؛ بحار الانوار، همان.

توسط پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام جبران خواهد شد. قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ﴾^۱، «و جز برای کسی که او رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند».

○ قسم ششم: روایاتی که دلالت دارد شیعیان مخلد در آتش نمی‌شوند.^۲

○ قسم هفتم: آیاتی که حاکی از این است که اصل وجود آتش جهنم برای کافران خلق شده است و خداوند با آن، اولیای خودش را هشدار می‌دهد: ﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ﴾^۳، «برای کفار سایبانی از آتش، و زیرشان هم آتش است خدا با این می‌خواهد بندگان را بترساند». ﴿وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾^۴، «پرهیزید از آتشی که برای کافران مهیا شده است». ﴿لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى﴾^۵، «به آتش نمی‌رسد مگر کسی که بدبخت‌تر از همه باشد، آن کس که تکذیب کرد و روی گرداند».

بنابراین، اصل آتش، برای کافران خلق شده است و اگر مؤمنانی هم داخل آن می‌شوند برای خالص شدن از معاصی انجام شده است و پس از آن تا پایان، مخلد در بهشت خواهند شد. خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله آسیدعلی نجف‌آبادی را، روی منبر تأکید داشت که: «مگر خدا بی‌کار است که این همه آدمی که آفریده به جهنم ببرد این جهنم مثل ترسونک است که ماها گناه نکنیم، شما ان شاء الله اهل نجاتید».

اما اینکه قرآن می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾^۶، یعنی همگی از آتش عبور می‌کنید، که مراد، عبور از روی پل صراط است. پل صراط همین دین است و در برخی روایات صراط را به «صراط علی ﷺ» تفسیر کرده‌اند. که یکی از مصادیق بارز دین است. پس دین همین صراط است که روی دنیا - که در حقیقت همان آتش است - بنا شده، که برخی از روی آن مثل برق خاطف، برخی پیاده، برخی لنگان لنگان و برخی سینه خیز، در

۱. الانبیاء (۲۱)، ۲۸

۲. فضائل الشیعه، همان؛ بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۴۶

۳. الزمر (۳۹)، ۱۶

۴. آل عمران (۳)، ۱۳۱

۵. اللیل (۹۲)، ۱۵ - ۱۶

۶. مریم (۱۹)، ۷۱

حال حرکت هستند، و هر کس به میزان دین داری اش، چگونگی حرکت خودش را مشخص می کند.

○ قسم هشتم: آیات و روایات وسعت عفو، مغفرت و رحمت خداوند مانند:
﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ﴾^۱، «خداوند صاحب مغفرت برای مردم است با اینکه مردم ظالمند».

احمد حنبل از حدیقه بن یمان که یکی از اصحاب است نقل می کند: «روزی رسول خدا ﷺ از ما غایب شد و نزد ما نیامد، به گونه ای که ما فکر کردیم مشکلی پیش آمده و دیگر نخواهند آمد.

وقتی پیامبر ﷺ ظاهر شدند سجده ای طولانی به جا آوردند و به قدری طولانی بود که ما فکر کردیم از دنیا رفته اند. وقتی سر از سجده برداشتند فرمودند: خداوند با من درباره امت مشورت کرد^۲ که با آنها با این تشنت افکارشان چه کنم؟ من عرض کردم: ای خدا! هر کاری می خواهی بکن! اینها بندگان تو اند. سپس مجدداً مشورت کرد و من همان جواب را دادم و خدا فرمود: ای محمد! من تو را در رابطه با امت سر به زیر نمی کنم^۳. این ماجرا و مانند آن در تفسیر این آیه شریفه آمده: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾^۴، یعنی: خداوند روز قیامت به پیامبر ﷺ و کسانی که با او ایمان آورده اند ذلت نمی دهد. چونکه پیامبر دلسوز امت است و زمینه شفاعت او فراهم می شود و هر کس را او شفاعت کند، خدا خواهد بخشید.

روایت شده که روزی ابراهیم خلیل الرحمان ﷺ فرمودند: «یا کریم العفو! یعنی ای خدایی که عفو بزرگ و کریمانه داری! جبرئیل گفت: می دانی تفسیر کریم العفو چیست؟ این است که خدا بدی را می بخشد و با کرمش آنها را به حسنات تبدیل می کند»^۵. خداوند

۱. الرعد (۱۳)، ۶

۲. بر فرض صحت سند این گونه روایات، مقصود از مشورت، مشورت معمول و اصطلاحی نیست که لازمه اش جهل خدا باشد بلکه کنایه از تفویض و اختیار برخی امور مربوط به امت به پیامبر ﷺ است که البته پیامبر ﷺ در مقابل اراده خدا تسلیم محض است و بنابر این روایت می فرماید: «ای خدا! هر کاری می خواهی بکن»، (م، ل).

۳. نک: امالی صدوق، مجلس ۷۶، ح ۶؛ احیاء العلوم، مجلد ۴، (ج ۱۲)، ص ۱۸۲؛ و نک: در المنثور، ج ۴،

ص ۳۷۲

۴. التحریم (۶۶)، ۸

۵. در المنثور، ج ۶، ص ۸

مثل من و شما نیست که اگر به کسی چیزی می‌بخشیم با اذیت و منت باشد؛ خدا نه تنها بدون منت می‌بخشد بلکه اعمال بد ما را به حسنه تبدیل می‌کند.^۱

قرآن می‌فرماید: ﴿فَأُولَٰئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۲ گفته شده در حدیث قدسی آمده که خداوند می‌فرماید: «من خلق را آفریدم تا آنها از من نفع برند؛ و خلق نکردم که من، از آنها نفع برم»^۳، از نبی اکرم ﷺ نقل شده است: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، اللَّهُ أَرْحَمُ بَعْدَهُ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّقِيقَةِ بَوْلَدِهَا»، «قسم به خدایی که جانم به دست اوست، خدا به بنده مؤمنش رحم کننده‌تر است از مادری که نسبت به فرزندش بسیار مهربان است»^۴.
روایت دیگر از رسول خدا ﷺ نقل شده که: «خداوند سبحان آنقدر می‌بخشد که هیچ کس به ذهنش خطور نمی‌کرد خدا این قدر مغفرت و رحمت دارد، تا جایی که شیطان هم وقتی این وضعیت را می‌بیند، سرک می‌کشد به این امید که، رحمت خدا شاملش شود»^۵.

○ قسم نهم: روایاتی است که دلالت دارد بلاها و گرفتاری مؤمنان، کفاره گناهان آنهاست:

روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «الْحُمَىٰ مِنْ قِيحِ جَهَنَّمَ وَ هِيَ حَظُّ الْمُؤْمِنِ مِنَ النَّارِ»^۶، «تب از چرکی جهنم است و بهره مؤمن از آتش همین آتش تب است». و

۱. روزی مرحوم آقای فلسفی آمده بود اصفهان بر علیه توده‌ای‌ها صحبت کند، جمعیت زیادی هم جمع شده بودند. توده‌ای‌ها هم جمع زیادی را آورده بودند و برای بر هم زدن منبر و دایم صلوات می‌فرستادند. یکی از داش مشدی‌ها وقتی آقای فلسفی می‌خواست منبر برود آمد پای منبر و فریاد زد: «این آقای فلسفی می‌خواهد منبر برود، به جز ایشان کسی حق صلوات چاق کردن ندارد اگر کسی برای بر هم زدن مجلس صلوات فرستاد همین جا...!» و یک فحش رکیکی نثار کرد. آقای فلسفی می‌گفت: دیگر کسی جرأت نکرد مجلس را بر هم بزند و من یادم آمد این فرد گرچه حرف بدی زد ولی کارش از مصادیق آیه: ﴿يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ است.

۲. الفرقان (۲۵)، ۷۰

۳. این حدیث را مرحوم نراقی در جامع السعادات ذکر کرده و آدرس آن یافت نشد.

۴. روضة الواعظین، ص ۵۰۳؛ مشکاة الانوار، ص ۲۱۳

۵. احیاء العلوم، مجلد ۵، (ج ۱۲)، ص ۱۸۸؛ و نک: الاحادیث الطوال للطبرانی، ص ۱۰۱؛ تفسیر ابن کثیر،

ج ۲، ص ۱۵۴

۶. تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۲۹۰ بعضه.

روایت شده که پیامبر ﷺ از مریضی عیادت کرده و به او فرمودند: «بشارت باد بر تو، خدا می فرماید: تب آتش من است، آن را بر بنده مؤمن مسلط می کنم تا بهره اش از آتش همین باشد». ^۱ تب یکی از مرضها و گرفتاری های کوچک است و چه بسا گرفتاری و بلاهای بزرگ دیگری سراغ آدم می آید، اینها همه برای ساخته شدن و امتحان ماست: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ ^۲، «خدایی که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدام یک نیکو کارترید». ما را به این دنیا نیاورده اند تا خوش باشیم که اگر گرفتاری بر ما عارض شد، به خدا نق بزیم؛ ما را آورده اند تا با این زیر و بمها و بلاها هویت واقعی مان شناخته شود.

بر همین اساس می گویند: «البلاءُ للولاء» بلا برای نزدیک شدن و قرب الی الله است. البته باید هوشیار بود که در بلا و مصائب مغلوب نشویم و با صبر و بردباری از کوران آنها پیروز بیرون آییم.

ب. آیات و روایات بی فایده گی امید بی عمل

همان گونه که در گذشته گفته شد، دل انسان مانند زمینی است که مراحل تولید کشاورزی اعم از کاشت، داشت و برداشت را، باید در آن انجام داد و سپس به امید عاقبت به خیری، چشم امید به خدا داشت. آنچه از آیات و روایات ذکر کردیم برای ترغیب به اصل رجاء بود ولی در اینجا به آیات و روایاتی می پردازیم که شرط رجاء را «اعمال صالح» می دانند مانند:

۱. خداوند می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ﴾ ^۳، «همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کرده

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۵۰؛ و نک: الکافی، ج ۳، ص ۱۱۱. خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا رحیم ارباب راه؛ ما مبحث حُمَيَات قانون بوعلی سینا را نزد ایشان در اصفهان خواندیم، ابن سینا چهل و هشت نوع تب را آنجا ذکر کرده است. قانون بوعلی برای اولین بار که صنعت چاپ در اروپا اختراع شد چهل چاپ خورد و کتاب اول در اروپا، در مباحث پزشکی بود. گفته شده قانون بوعلی ترجمه طب جالینوس - همان ژالین - است که بوعلی از ۱۶ تا ۱۸ سالگی، آن را تألیف کرده است.

۲. الملک (۶۷)، ۲

۳. البقره (۲)، ۲۱۸

و در راه خدا جهاد نمودند، این‌ها به رحمت خدا امیدوارند». در این آیه، شرط امیدواری به رحمت خدا را، ایمان، سپس اعمال صالحی چون: هجرت و جهاد در راه خدا ذکر کرده است.

۲. زیرکی به امید تنها نیست؛ از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده: «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمَلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْأَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّىٰ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةَ»، «آدم زیرک کسی است که، نفسش دین و ایمان داشته باشد و برای پس از مرگش عمل می‌کند و احمق کسی است که، هوای نفس را تبعیت کرده و از خدا آرزوی بهشت نماید».

۳. امید دروغین؛ به امام صادق علیه السلام عرض شد: «قومی گناه می‌کنند و می‌گویند ما به خدا امید داریم که ما را رحم کند و همین‌گونه در معاصی اند تا مرگشان می‌رسد! حضرت علیه السلام فرمودند: اینها ترجیح می‌دهند به آرزوهای دنیوی ادامه دهند؛ دروغ می‌گویند! اینها به خدا امید ندارند. کسی که به چیزی امید دارد آن را طلب می‌کند و سراغ عمل می‌رود، و کسی که از چیزی می‌ترسد از آن گریزان است».^۲ معنی‌اش این است که اگر کسی به بهشت و رحمت الهی امیدوار است باید همراه امید، عمل صالح انجام دهد و اگر از آتش می‌ترسد بدنبال معاصی نرود.

درباره همین امیدواران دروغین، به امام صادق علیه السلام عرض شد: «دسته‌ای از دوستان شما بر معاصی اصرار دارند و از طرفی می‌گویند: ما به رحمت خدا امیدواریم! حضرت علیه السلام فرمودند: دروغ می‌گویند! اینها دوستان ما نیستند، اینها کسانی‌اند که آرزوهای دنیوی در دلشان رجحان پیدا کرده و کسی که به چیزی امید دارد برایش کار می‌کند و اگر از چیزی هراس دارد، از او فرار می‌کند».^۳

میزان خوف و رجاء در انسان

یک پرسش: پس از اینکه لزوم وجود توأمان خوف و رجاء بر اساس عقل و نقل مطرح شد؛ آیا میزان و اندازه‌ای برای کسب هر یک از خوف و رجاء وجود دارد؟ آیا در علم

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۹؛ مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۱۲۴

۲. الکافی، ج ۲، ص ۶۸، ح ۶؛ بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۵۷، ح ۴

۳. الکافی، همان، ح ۵؛ بحار الانوار، همان، والحديث مرفوعة.

اخلاق به این سوال پاسخ داده می‌شود که ترس کجا و رجاء کجا؟

پاسخ: خوف و رجاء در ذات و اصل، موضوعیت ندارند، بلکه طریقت دارند؛ به این معنی که: خوف و رجاء هر یک به عنوان یک اصل در فضائل نفسانی اهمیتی ندارند بلکه اهمیت آنها ناشی از زمینه و انگیزه‌ای است که در وجود انسان ایجاد می‌کنند. به عنوان مثال داروهایی که در علم پزشکی برای معالجه امراض روحی و جسمی توسط طبیب تجویز می‌شود، به آن مقدار اهمیت دارد که مرض را بر طرف کرده و صحت را باز گرداند و گرنه، خود دارو موضوعیتی ندارد و وسیله‌ای برای رسیدن به هدف که صحت جسم یا روح است، می‌باشد. خوف و رجاء هم مانند دارو، وسیله‌ای است برای هدم رذائل و ایجاد انگیزه در انسان تا به تخلیه رذائل، و به کسب فضائل بپردازد. مثال دیگر: در اصول فقه برای وجوب مقدمه یا عدم آن می‌گویند: اگر مولی به عبدش بگوید: بالای بام برو! معنی اش این است که هدف من، صعود به بالاست، حال تفاوتی نمی‌کند او با نردبان، یا طناب و یا حتی با پریدن، امر مولی را اطاعت کند. خوف و رجاء هم وسیله‌ای برای صعود به کمالات هستند. اندازه و شرافت خوف و رجاء با توجه به تنوعی که در انسان‌ها و امراض آنهاست سنجیده می‌شود، بنابراین:

الف: گاه، انسانی به مرض یأس و ناامیدی دچار شده است و به اندازه‌ای میزان خوف در او بالا رفته، که رحمت خدا را از خود دور می‌بیند، و چنان مأیوس شده که می‌گوید: ما عاقبت به خیر نمی‌شویم، پس نباید دنیا و لذات آن را رها کنیم. پس، یأس او باعث می‌شود که سراغ گناه برود. آنکه طبیب روح و واعظ است، باید برای چنین افرادی آیات و روایات رجاء را بیان و تشریح کند به حدی که، او را از اسراف و افراط در خوف نجات داده به حد اعتدال برساند.

ب: گاه، انسانی در گرداب طغیان و گناه فرو رفته و از مکر، عذاب، و انتقام الهی غفلت کرده است. برای چنین افرادی اگر آیات و روایات رجاء بیان شود مانند سم مهلکی است که روز به روز بر فسادشان می‌افزاید. در اینجا طبیب روح، واعظ، و حتی خود آن شخص، می‌بایست در کسب خوف بکوشد، و در آیات و روایات خوف، و سرگذشت خائفین نظر کند، عذاب‌های جانسوز جهنم را برای خود تصور کند؛ تا برای ترک گناهان انگیزه در او ایجاد کند.

ج: و گاه، مساوی بودن خوف و رجاء باعث انگیزش برای ترک گناه و انجام عمل

صالح می شود در اینجا باید کوشید هر دو را به موازات و حد اعتدال کسب کرد. بنابراین باید در ایجاد اعتدال میان خوف و رجاء کوشید، و به هر میزان که یکی از دیگری به مرحله افراط یا تفریط رسید، توسط قوه عاقله - که پادشاه کشور بدن است -، آن دو را به حد وسط و اعتدال بازگرداند. در اینجا به برخی از آیات و روایاتی که درباره خوف رجاء است و از آنها استفاده می شود حد اعتدال اصلح است؛ می پردازیم:

خداوند در قرآن خوف و رجاء را قرین هم ذکر کرده و در وصف مؤمنان می گوید:

﴿وَيَدْعُونَنا رَغَبًا وَرَهَبًا﴾^۱ «می خوانند ما را با رغبت و ترس». در آیه دیگر فرموده:

﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾^۲ «یعنی مومنان خدایشان را می خوانند در حالی که هم ترس و هم طمع دارند». حضرت امیر علیه السلام به امام حسن علیه السلام سفارش فرموده اند: «یا بُنِیْ! خَفِ اللهُ خَوْفًا تَرَى اَنَّكَ اِنْ اَتَيْتَهُ اهلَ الارضِ لَمْ يَتَقَبَلْها مِنْكَ، وارج الله رجاء كَانِكَ لو اَتَيْتَهُ بسِيئاتِ اهلِ الارضِ غَفَرها لَكَ»^۳ «به گونه ای از خدا بترس که اگر تمام خوبی های اهل زمین را انجام دادی از تو قبول نمی کند، و به خدا چنان امید داشته باش که اگر تمام گناهان اهل زمین را انجام داده ای، خدا تو را می بخشد».

از امام باقر علیه السلام روایت شده: «لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانِ: نُورٌ خَيْفَةٍ وَ نُورٌ رَجَاءٍ، لو وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلٰى هَذَا»^۴ «هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دلش دو نور است: نور خوف، و نور امید به خدا، که اگر یکی وزن شود، از دیگری بیشتر نیست».

حارث بن مغیره می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: در وصیت لقمان علیه السلام به پسرش چه مطالبی بوده است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: در وصایای لقمان علیه السلام مطالب عجیبی بوده و عجیب ترین آن اینکه به پسرش گفت: از خدای عزوجل^۵ بترس! به گونه ای که اگر تمام نیکی جن و انس را انجام داده ای، خدا تو را عذاب می کند، و از طرفی به خدا امیدوار

۱. الانبیاء (۲۱)، ۹۰.

۲. السجده (۳۲)، ۱۶.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹۴، ح ۶۴، عن روضة الواعظین.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۷۱، ح ۱۳.

۵. عزوجل ترکیب شده از؛ عزیز: صفت ایجابی یعنی غلبه کننده، و جل: جلال و صفت سلبی، یعنی منزّه بودن خدا از نقائص.

باش که اگر گناهان جن و انس را انجام داده‌ای خداوند تو را رحمت می‌کند.^۱ و همچنین از امام صادق علیه السلام نقل شده: «الْخَوْفُ رَقِيبُ الْقَلْبِ وَ الرَّجَاءُ شَفِيعُ النَّفْسِ وَ مَنْ كَانَ بِاللَّهِ عَارِفًا كَانَ مِنَ اللَّهِ خَائِفًا وَإِلَيْهِ رَاجِعًا»^۲ «ترس مراقبت کننده دل و امید شفاعت کننده نفس انسان است و هر کس به خدا شناخت دارد هم از او خوف دارد و هم به او امیدوار است».

کاربرد بهتر رجاء در دو مورد

۱. ممکن است انسانی - که نمونه‌اش زیاد است -، بر اثر سستی و تنبلی، فقط واجبات الهی را انجام داده، اما سراغ اعمال مستحبه چون اذکار و نمازهای مستحبی نمی‌رود. در اینجا باید خواص مستحبات برای او تشریح شود تا به امید کسب این خواص و فضائل تحریک شده، با امیدواری، آنها را انجام دهد. فواید و خواص مستحبات در رفع برخی نواقص و واجبات، و ایجاد طراوت و شادابی در انسان، بر کسی پوشیده نیست.

۲. کاربرد دیگر رجاء، درباره انسان عصیان‌گری است که هر گاه می‌خواهد توبه کند شیطان او را اغوا کرده، یأس و ناامیدی را در روح او می‌دمد و به او القاء می‌کند که آب از سرت گذشته! توبه‌ات قبول نمی‌شود! تو قابل اصلاح نیستی و بهتر است تا آخر عمر به خوشی بگذرانی! درباره این شخص، و برای سرکوب یأس و اغوای شیطان، باید از داروی رجاء بهره گرفته شود و این آیات بر او عرضه شود: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ﴾^۳ «و از رحمت خدا مأیوس نشوید» و: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ﴾^۴؛ «و همانا من بسیار بخشنده‌ام برای کسی که بازگردد»؛ تا توبه کرده، و امیدوار شود که می‌توان مشمول رحمت الهی شد.

عمل بر طبق رجاء برتر از خوف

گفته شد که هم رجاء و هم خوف چون موجب انگیزش بر عمل صالح می‌شوند

۱. الکافی، ج ۲، ص ۶۷، ح ۱

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۹۰، ح ۸۵؛ عن المصباح الشریعة و الحدیث طویل، راجع.

۳. الزمر (۳۹)، ۵۳

۴. طه (۲۰)، ۸۲

ممدوهند؛ اما اگر ایجاد انگیزش برای عمل صالح و ترک رذائل را به عنوان هدف اصلی در نظر بگیریم، عمل کردن بر طبق کدامیک از این دو به عنوان وسیله بر دیگری، برتری دارد؟

برای رسیدن به پاسخ، باید دید گاه عمل کننده و ریشه هر یک از این دو را مورد بررسی قرار دهیم. قبل از هر چیز، مثالی را مطرح می‌کنیم: در حاکمیتی که حاکم آن از مردم انتظار فرمان برداری دارد دو عامل می‌تواند مردم را مطیع او قرار دهد یکی: زور و غلبه، زندان، شکنجه، قهر و تملق؛ و دیگری: عشق، محبت و رضایت مردم از حاکمیت. عامل اول به دلیل اینکه بر خلاف طبیعت است، بی‌ارزش است و چنانکه حاکمیتی که بر اساس زور و غلبه باشد، دوام ندارد، همان گونه که حاجی سبزواری می‌گوید:

والقسر لا یكون دائماً كما لم یک بالأكثر فلینحسما
 اذ مقتضى الحکمة والعناية ایصال کلّ ممکن لغایة
 علّة فاعل بماهیتهها معلولة له بانتهها^۱

حرکت «قسری» حرکتی است که با زور و فشار شکل گرفته و بر خلاف طبیعت است و چون زور و فشار، قهر و غلبه؛ خلاف طبع است و بر این اساس، حاکمیتی که پشتوانه‌اش این عوامل باشد دوام ندارد و اگر حاکمیتی به دنبال دوام و ماندگاری است باید باعث علاقه، عشق و امیدواری مردم به خود شود که اطاعت مردم را در پی دارد.

با این مثال می‌خواهیم بدانیم منشأ و ریشه هر یک از خوف و رجاء چیست و ریشه کدامیک بر دیگری شرافت دارد؟ ریشه خوف از خدا؛ ترس از عدالت، انتقام او، و ترس از گناهان خود است. در اینجا انسان، خدا را موجودی خشن و جبار که قلع و قمع می‌کند فرض کرده! و بر اساس این ترس به دنبال کسب فضائل و طاعات می‌رود.

اما ریشه رجاء و امید به خدا؛ نزدیکی و قرب عبد به خدا و معرفت بیشتر و دوستی او با خداست. اینجا عبد دوست دارد محبوب خدا شود. او خدا را پادشاهی همراه زور و غلبه نمی‌داند، اگرچه می‌داند زور و غلبه در جای خودش به کار می‌رود؛ اما او حسن ظن به رأفت، رحمت و محبت الهی دارد؛ در رجاء، عبد راجی چون خدا را دوست می‌دارد مطیع اوست، نه اینکه از او می‌ترسد؛ در رجاء عبد چون کمال پذیر است به خداوندی که واجد

۱. شرح المنظومة، قسم الحکمة، ج ۲، ص ۴۱۹

همه کمالات، و از نقائص بری است، عشق می‌ورزد، و وقتی طالب کمال است و او را مستجمع تمام کمالات می‌داند، به او عشق ورزیده و کاری می‌کند که محبوب کمال واقعی که خداست، باشد؛ عبد راجی اگر عبادتی انجام می‌دهد، به آرزوی لقاء الله است و دنیا برای او زندان تنگی است که هر آن می‌خواهد این قفس شکسته، از آن پر کشیده، و به محبوبش برسد.

حال با این توضیح، مشخص می‌شود عاملی که موجب انگیزش شود اما ناشی از غضب و انتقام خدا باشد، ارزش کمتری دارد نسبت به عاملی که ناشی از رحمت، رأفت و محبت است. عبد امیدوار، خدا را خیر محض می‌داند که شری در او راه ندارد؛ او می‌داند که خدا هستی را خلق کرده است برای اینکه به خلائق افاضه خیر و احسان کند؛ پس لابد به مردم رحم خواهد کرد. در دین به این حسن ظن به خدا ترغیب شده، و از سویی، سوء ظن به خدا در آیات و روایات نهی شده است:

﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ﴾^۱، «و این بود سوء ظنی که به خدا داشتید که شما را هلاک کرده است» و در همین باره: ﴿وَوَظَنَّتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾^۲، «شما ظن و گمان بد بردید و شما قوم در خور هلاکت هستید».

درباره حب خدا و حسن ظن به او در حدیثی آمده که خدا به داود علیه السلام وحی کرد: «مرا دوست بدار! و دوست بدار کسی که مرا دوست دارد و مرا نزد خَلقم محبوب کن! داود سوال کرد چگونه تو را نزد خلق محبوب کنم؟ خدا فرمود: مرا به کارهای خوب و زیبا یاد کن، یادشان آور که چه نعمت‌های خوبی به آنها داده‌ام، همانا مردم پس از این از من جز زیبایی نمی‌شناسند».^۳ نقل شده که یکی بزرگان که بیشتر ابواب رجاء را برای مردم ذکر می‌کرد در خواب دید که در مقابل خدا قرار گرفته است و خدا به او می‌گوید: «به چه انگیزه‌ای ابواب رجاء را برای مردم ذکر می‌کردی؟ او در جواب گفته بود: برای اینکه تو را نزد مردم محبوب کنم، خدا هم فرمود: حال که مردم را مُحِبِّ من کردی تو را بخشیدم». گرچه باید بشارت بیش از انذار باشد و حتی المقدور

۱. فصلت (۴۱)، ۲۳

۲. الفتح (۴۸)، ۱۲

۳. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۷، ح ۱۶؛ ج ۶۷، ص ۲۲ مع تفاوت.

۳۹۰ ❁ فراز و فرود نفس

واعظان باید مردم را به خدا امیدوار کنند ولی، یک استثنا هم وجود دارد و آن زمانی است که، فرو رفتن مردم در امیال، شهوات و گناهان، غلبه بر اعمال صالح داشته باشد و اگر بخواهیم از رجاء و امیدواری بیش از اندازه سخن بگوئیم، موجب غفلت بیشتر آنها خواهد شد؛ بنابراین باید ظرفیت‌ها را در نظر گرفت.

سوء ظن



سوء ظن گناه به خالق، و گناه به مخلوقین است، درباره سوء ظن به خالق، رذالت و علاج آن، در باب خوف و رجاء بحث کردیم. و به طور خلاصه:

مذموم بودن سوء ظن به خدا

چون خداوند عالم به حقایق امور است پس هر کاری انجام می دهد مصلحت است، چنانچه مصلحت برخی ها غنا، و مصلحت برخی ها فقر است. برخی انسانها از نظر روحی دارای ظرفیت آنچنانی نیستند که خدا آنها را از فقر به غنا برساند؛^۱ برخی نیز مصلحتشان نیز در این است که در غنا باشند. در هر دو صورت آنکه در غنا و آنکه در فقر است، هر دو را خدا امتحان می کند، و در مقابل، اگر کسی چه فقیر باشد و چه غنا؛ و خودش را نبازد خداوند اجر و مزدش را می دهد. بنابراین، سوء ظن به خدا از گناهان بزرگ است، چون او مصالح امور خلایق را می داند و ما نباید - نعوذ بالله - به خدا گمان بد بریم که او خیر و خوبی بنده اش را در نظر نگرفته است.

ریشه سوء ظن به مردم

ریشه سوء ظن به مردم، «ترس» و «ضعف نفس» است. کسی که به دیگران ظن و گمان

۱. سعدی شیرازی، در این باره می گوید:

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد
گر توانا بینی ار کوتاه دست
اینکه مسکین است اگر قادر شود
گرچه محروم اگر پرده‌اشی

هرکسی را هرچه لایق بود داد
هر که را بینی چنان باید که هست
پس خیانت‌ها کز و صادر شود
تخم گنجشک از زمین برداشتی

بد دارد علت آن حقارت و کوچکی نفس اوست. چنین شخصی همیشه فکرش درگیر این است که دیگران چه نقشه‌ها و افکار بدی درباره او و وابستگان او دارند و به محض اینکه فکر باطلی درباره دیگران پیدا می‌کند بدون تأمل و بررسی، به آن معتقد شده و دنبال آن را می‌گیرد و در نهایت همیشه در ترس، غم و غصه به سر می‌برد.

سوء ظن در آیات و روایات

الف - همان‌گونه که قبلاً گفته شد، خداوند به مؤمنان سفارش کرده است: «از بسیاری گمان‌ها پرهیز کنید که بعضی از گمان‌ها گناه است». ^۱ علتش هم روشن است؛ چون علاوه بر مشکلاتی که بر خود انسان از این ناحیه عارض می‌شود، به دنبال سوء ظن به دیگران، ممکن است اقدام عملی علیه آنها صورت گیرد، حال آنکه به حق و مطابق واقع نبوده است.

ب. در آیه دیگری ظن و گمان را باعث هلاکت می‌داند: ﴿وَوَظَنُّنْتُمْ ظَنَّ السَّوِّءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾ ^۲، «شما ظن و گمان بد بردید، و شما قوم در خور هلاکت هستید». و در همین راستا، آیه دیگری همین نکته را تأکید می‌کند که: «به واسطه ظنی که به خدا پیدا کردید، هلاک شدید» ^۳.

ج. امام کاظم علیه السلام به محمد بن فضیل می‌فرماید: «كَذَّبَ سَمْعَكَ وَ بَصْرَكَ عَنِ أُخِيكَ فَإِنَّ شَهْدَ عِنْدَكَ خَمْسُونَ قَسَامَةً فَقَالَ لَكَ قَوْلًا فَصَدَّقَهُ وَ كَذَّبَهُمْ» ^۴، «یعنی: گوش و چشمت را درباره برادر دینی‌ات تکذیب کن! بگو: شاید اشتباه دیده‌ای یا شنیده‌ای و او منظور خیری داشته است، اگر پنجاه قسامه شهادت دهند که فردی علیه تو حرفی زده، یا کاری کرده و خودش تکذیب می‌کند، او را تصدیق، و آنها که شهادت داده‌اند را تکذیب کن! پنجاه قسامه یعنی پنجاه نفر قسم بخورند. و اینکه می‌گویند آنها را تکذیب کن! نه اینکه به آنها اتهام دروغ زنی بلکه به حرفشان ترتیب اثر ندهید و عمل برادر دینی خود را حمل بر صحت کنید و با توهم توطئه او را از هستی ساقط نکنید.

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»، الحجرات (۴۹)، ۱۲

۲. الفتح، (۴۸)، ۱۲

۳. «وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَأَيْتُمُ»، فصلت (۴۱)، ۲۳

۴. الکافی، ج ۸، ص ۱۴۷، ح ۱۲۵؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۴، ح ۱۱

د. حضرت امیر علیه السلام درباره سوء ظن نداشتن و حمل بر صحت کردن می فرماید: «ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ حَتَّى يَأْتِيكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ، وَلَا تَظَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءاً وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلاً»^۱، یعنی: امر برادرت را به نیکوترین نحو قرارده! تا چیز دیگری بر آن غلبه کند. یعنی تا زمانی که بر اثر بررسی و دقت و تحقیق، برایت امری ثابت شود، آن را حمل بر خوبی و خیر کن! و هر کلمه‌ای که از برادر دینی‌ات خارج شود تا می‌توانی حمل بر خیر و خوبی کن و بر بدی حمل مکن!

چند نکته درباره گمان بد

۱. اثر گمان بد در جامعه؛ یکی از علل اینکه سوء ظن از خباثت‌های نفس شمرده شده و حرام است این است که: اسرار مردم را فقط خدا می‌داند، خداوند بر انسانها لطف کرده، و باطن‌ها را از یکدیگر پوشانده است؛ چون خواسته است مردم با آرامش در کنار هم زندگی کنند و اگر همیشه از باطن یکدیگر مطلع باشند، یا ظن و گمان بد به هم بیرند، نظام جامعه انسانی از هم فرو می‌پاشد. بنابراین، انسان تا به عیان و علم، یقین پیدا نکرده که عملی از کسی سرزده است، حق ندارد توهمات ذهنی خود را که حاصل القاءات شیطان است، مورد توجه قرار داده و دیگران را در معرض تهمت قرار دهد. شیطان که فاسق‌ترین فاسق‌هاست، میان انسان‌ها با سوء ظن، دشمنی و بدبینی ایجاد می‌کند. قرآن درباره فاسق می‌گوید: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ﴾^۲، «اگر فاسقی برایتان خبری آورد، تحقیق و تبیین کنید، مبدا ندانسته به مردمی از روی جهالت آسیبی برسانید». شیطان نیز در گروه فاسقان است و اگر خبری آورد، نباید او را تصدیق کرد، اگرچه خبرش همراه با قرائن هم باشد، و اگر قابل تأویل است باید حمل بر صحت کرد. مثلاً عالم بزرگواری به دربار حاکمی ظالم رفته است، گمان نبرید که حتماً برای گرفتن پول یا تأیید حکومت جور و فسق رفته است و شاید، برای وساطت گرفتار، و یا یک زندانی مجبور شده آنجا پا بگذارد؛ یا حتی اگر دهان کسی بوی شراب می‌دهد، حمل بر صحت کرده بگوئید: حتماً اشتباه کرده، یا به زور به او خوراندن شده است؛ یا دختر و پسری با هم راه

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۳؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۹، ح ۲۱

۲. الحجرات (۴۹)، ۶؛ این آیه شأن نزولی دارد، به کتب تفسیری مراجعه شود.

می‌روند ما حق نداریم جلوی آنها را گرفته سوال کنیم چه نسبتی باهم دارند. این سوء ظن حرام است و از اول بگو! شاید خواهر برادرند یا نامزد همدیگرند.

خلاصه اینکه کاویدن امور مردم در جامعه، و سوء ظن به آنها، چه از سوی حاکمان و چه خود مردم، موجب رشد بدبینی می‌شود و قوام جامعه از هم می‌پاشد. مگر در مواردی که شاهد، یننه و دلایل محکم و متقن در بین باشد.

۲. رابطه گمان بد با خبث باطن؛ همان‌گونه که اشاره شد گاهی سوء ظن، ناشی از ضعف نفس و خبث باطن است؛ کسی که خود را بزرگ‌تر و نفس خود را برتر از دیگران می‌داند، به دیگران به نظر کوچکی و حقارت نگاه می‌کند و چون خودش خبث باطن دارد بندگان خدا را هم با همین دیدگاه می‌نگرد؛ و در عوض کسی که حُسن ظن به دیگران دارد و چنان طهارت نفسی دارد که خود را برترین محسوب نکرده با سلامت نفس به مردم و جامعه می‌نگرد. انسانی که عیوب دیگران را حمل بر صحت کرده، آنها را می‌پوشاند و خوبی‌ها را ظاهر می‌کند، انسانی سلیم النفس است. و بر عکس، آن کس که عیوب را ظاهر می‌کند و خوبی‌ها را می‌پوشاند، انسانی مریض النفس است و این عمل، جز از منافق، از کس دیگری بر نمی‌آید که: از کوزه همان تراود که در اوست!

۳. گمان خوب در امور مهمه؛ آنچه که درباره حمل بر صحت گفته می‌شود غیر از امور مهمه است. در امور مهمه باید تحقیق و تفحص کرد و به صرف حسن ظن نمی‌تواند کسی را مثلاً به اداره کشور، وزارت خانه، یا استانداری، فرمانداری و دیگر مسئولیت‌های مهم گماشت. چه بسا این شخص قابلیت، و شأن این مقام را نداشته باشد و مال، جان، عرض مردم، و منابع اقتصادی کشوری را به باد دهد. بنابراین حسن ظن و حمل بر صحت و دقت، با توجه به موارد و شرایط متفاوت است.

۴. فرار از دو سوء ظن؛ بعضی از اعمال مثل: زنا، لواط، سحر و قیادت، فقط با شهادت دادن چهار شاهد، آن هم با شرایط خاص به خود، قابل اثبات است. اما غیر از این چهار مورد، در دیگر موارد برای اثبات امری، معمولاً دو شاهد عادل کفایت می‌کند. پیامبر اکرم ﷺ هم به علم غیب خودشان در باب قضاوت عمل نمی‌کردند و می‌فرمودند: «أَتَمَّا اقضی بَینکم بِالْأَیْمَانِ وَالْبَیِّنَاتِ» یعنی: من بین شما به واسطه قسم‌ها و شاهد‌ها قضاوت می‌کنم. حال اگر به جای دو نفر، یک شاهد عادل از امری خبر آورد، در باب خبر واحد

ثقه گفته می‌شود: در این شهادت حجیت وجود دارد. برخی می‌گویند: حال که خبر واحد عادل ثقه در احکام شرعی حجت است، درباره موضوعات خارجی هم به طریق اولی حجیت دارد؛ که البته این نظریه مخالفینی دارد.

بنابر اینکه شهادت و خبر یک عادل ثقه حجت باشد، اگر یک نفر عادل مورد وثوق، خبری درباره کسی داد و ما یقین به صحت خبر وی نداریم حال چه باید کرد؟ اینجا دو محذور وجود دارد: از طرفی این شخص، عادل است و دروغ نمی‌گوید و اگر او را به دروغ گویی متهم کنیم داخل در سوء ظن خواهد شد و گناه بزرگی است و نسبت دادن کذب به او، نسبت ناروایی است. از طرف دیگر، اگر به شهادت و خبر او ترتیب اثر داده شود - در حالی که برای ما یقین به خبر او حاصل نشده -، فرد دیگری را از روی گمان بد متهم به امری کرده‌ایم، و این هم از مصادیق سوء ظن است و گاه اعمال ناروایی درباره اش صورت می‌گیرد، در اینجا چه باید کرد؟! اینجا بایستی بینابین و میانه، عمل کرد بدین صورت که: از طرفی چون فرد عادل دربارۀ شخصی خبر داده است، نمی‌توان گفت دروغ گفته؛ بلکه اینجا باید حمل بر صحت کنیم و بگوییم ان شاء الله اشتباه کرده و شاید موضوعی بر او مشتبه شده است و چون یقین و بینۀ شرعی نداریم به خبر و گزارش او ترتیب اثر نمی‌دهیم. و از طرفی، کسی که بر علیه او شهادت و گزارش آمده، شاید کارش از باب تقیّه، یا از روی اکراه و اجبار یا موارد دیگری بوده که می‌توان بر آنها حمل کرد. در هر صورت باید عمل هر دو طرف را حمل بر صحت کرد و نباید به هیچ طرف سوء ظن داشت.

۵. سوء ظن اختیاری؛ سوء ظن، امری ناپسند و حرام است و باید از آن اجتناب کرد. ولی نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که: اگر گمان بد بردن بر اساس امور اختیاری است، می‌توان آن را بر طرف کرد ولی، خواطر نفسانی و شک، امری غیر اختیاری است و خواهی نخواهی سراغ انسان خواهد آمد. آنچه که در شرع و عقل از آن نهی شده، گمان بدی است که علاوه بر اختیاری بودن، به دل و قلب انسان گره خورده باشد و در اعتقاد و عمل انسان اثر گذارد ولی، اگر گمانی حاصل شود که اعتقاد قلبی انسان را دستخوش تغییر قرار ندهد و در پی آن عملی انجام نشود، چون غیر اختیاری است داخل موارد سوء ظن نمی‌شود، گرچه تخلیه نفس از این گونه گمان‌ها نیز مطلوب است.

پرهیز از مواضع تهمت

همان گونه که گمان بد داشتن به دیگران حرام است به همین موازات، انسان خود را در معرض اتهام قرار دهد نیز از سوی شرع نهی شده است. زیرا کسی که خود را در معرض تهمت مردم قرار داده، زمینه معصیت آنان را فراهم کرده و گناه آنان را به دوش می کشد. یکی از روایات معروف در این باره، روایتی است که از پیامبر ﷺ نقل شده: «إِتَّقُوا مَوَاقِعَ التُّهْمِ»، یا: «مِن مَوَاقِعِ التُّهْمِ»، ولی آنچه که ما در کتب مصدر روایی یافتیم عبارتی است از وصایای حضرت امیر ﷺ هنگامی که می خواستند از دنیا بروند: «إِيَّاكَ وَ مَوَاطِنَ التُّهْمَةِ»^۱، یعنی به مکان و مجلسی که به تو گمان بد می زنند وارد مشو! روایت دیگری را امام رضا ﷺ از امیرالمؤمنین ﷺ نقل فرموده که: «کسی که خود را در معرض تهمت دیگران قرار می دهد، کسانی را که به او سوء ظن پیدا می کنند، ملامت نکرده و خودش را ملامت کند»^۲. چون خودش باعث سوء ظن دیگران شده است. دلیل اینکه اگر کسی علت و سبب انجام گناهی شد گناهکار است، آیه شریفه: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾^۳، یعنی: «به خدای کافران و مشرکان فحاشی نکنید که آنها بدون علم به خدا فحش می دهند». و چون شما سبب فحاشی آنها به خدا می شوید، پس مرتکب گناه شده اید. در همین باره از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده: «كَيْفَ تَرُونَ مَنْ يَسُبُّ أَبُويَه؟! فَقَالُوا: هَلْ مِنْ أَحَدٍ يَسُبُّ أَبُويَه؟! فَقَالَ ﷺ نَعَمْ! يَسُبُّ أَبُويَ غَيْرِهِ فَيَسُبُّونَ أَبُويَه»^۴، پیامبر ﷺ از مردم سؤال کردند: چگونه می بینید کسی را که به پدر و مادرش فحاشی می کند؟! از پیامبر ﷺ سؤال کردند: آیا می شود کسی به والدینش فحاشی کند؟! فرمودند: بلی! اگر کسی به پدر و مادر دیگران فحش بدهد و آنها هم در عوض به پدر و مادر او فحش بدهند در حقیقت او که سبب فحاشی دیگران به پدر مادرش شده، گویا خودش این عمل را انجام داده و گناه اصلی را او انجام داده است!

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۹۰، ح ۴؛ به نقل از امالی صدوق ﷺ.

۲. درباره دوری از مواضع تهمت، نک: بحار الانوار، همان، ص ۹۰ - ۹۱.

۳. الانعام (۶)، ۱۰۸.

۴. سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۲۳۵؛ مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۱۶۴، مانند آن.

پیشگیری پیامبر ﷺ از یک سوء ظن

صفیه دختر حییٰ ابن اخطب که یکی از بزرگان یهود در قلعه خیبر بود، توسط مسلمین اسیر شد، وی دوبار ازدواج کرده و زن عاقلی بود، پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد. روایت شده که: «روزی پیامبر ﷺ با صفیه درب مسجد که دهه آخر ماه رمضان در آن اعتکاف کرده بود صحبت می کردند. دو تن از انصار که از آنجا عبور می کردند شاهد صحبت کردن آنها بودند و سلام کردند. پیامبر ﷺ دو مرد انصاری را صدا زد، جواب سلام آنها را داد و فرمود: این همسر صفیه است، یکوقت فکر بد نکنید! دو مرد انصاری گفتند: سبحان الله یا رسول الله! ما به شما گمانی جز خیر و خوبی نداریم، حضرت فرمودند: شیطان همان گونه که در خون و رگ های انسان جریان دارد، در روح انسان هم جاری است، ترسیدم شیطان بر شما وارد شود و به من سوء ظن پیدا کنید»^۱

پیامبر ﷺ با آن عظمت از خودش در مقابل سوء ظن احتمالی دفاع می کند، و از طرفی می خواهد آن مرد انصاری دینش حفظ شود. وقتی درباره پیامبر ﷺ سوء ظن وجود دارد درباره ما حتماً هست، بر این اساس انسان نباید کاری که از آن برداشت معصیت شود، انجام دهد. انسان هایی هستند که اورع، صالح و خوبند ولی دشمن هم دارند و همه مردم به یک چشم به آنها نگاه نمی کنند. شاعر عرب می گوید:

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا

انسانی که چشم او همیشه از او راضی است از دیدن بدی های او خسته است یعنی بدی های او را نمی بیند ولی کسی که با چشم غضب به این انسان نگاه می کند بدی های او را دیده و ظاهر می کند، و خوبی هایش را بد ظاهر می کند.

سعدی در این باره می گوید: «هر که با بدان نشیند اگر چه نیز طبیعت ایشان درو اثر نکند به طریقت ایشان متهم گردد و گر به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب شود به خمر خوردن».

معالجه سوء ظن

پس از اینکه متذکر رذیلت و فساد سوء ظن شدی؛ اگر درباره دیگران گمان بدی به ذهنت خطور کرد، آن را حمل بر صحت کن و مگذار این گمان بد، باعث روی گردانی

۱. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۶۶، ش ۱۷۷۹

قلب و دل تو از او شود. سعی کن ارتباط خود را با او ادامه داده، اکرامش کنی و حالش را بررسی! اگر در گذشته بر او اعتماد داشتی، اعتمادت را ادامه بده! و حتی بیشتر از گذشته با او گرم بگیر تا شیطان از اغوای تو مأیوس شود و دیگر، خواطر سوء را به تو القاء نکند. البته در امور مهمه خواهی نخواهی ممکن است اعتماد اولیه خدشه دار شود، ولی اگر یقین نداری دنباله‌اش را رها کن!

افراد جامعه نسبت به هم باید این گونه باشند که اگر لغزشی از هم دیدند خوشحال نشوند بلکه، در خفا همدیگر را نصیحت و ارشاد کنند. البته در باب نصیحت نیز باید مواظب باشند که از لغزش دیگران خوشحال نشوند چون ممکن است باعث شود به یکدیگر با چشم حقارت نگاه کنند و هریک بگویند: حتماً من از دیگری برترم و من باعث شدم او از گناه نجات یابد! بلکه اگر دیگری را مورد نصیحت و اندرز قرار می‌دهد باید از روی دلسوزی باشد و همان گونه که از کژی‌های خود ناراحت است و آن را نقصان می‌داند، از عیب دیگری برای خود او، ناراحت باشد. اگر نصیحت گر به حال انسان دیگری غصه خورد و با این حال او را نصیحت و اندرز داد، و او عمل خلاف را ترک کرد، هم اجر نصیحت را دارد و هم اجر حزن و غصه مصیبت او را که سبب شد به کمک او رفته نگذارد آخرتش تباه شود و در عین حال، در اجر و ثواب کارهای خیر آن شخص هم شریک است.

سوء خلق، حُسن خلق



۱. سوء خلق

انسان بد اخلاق انسانی است بد کلام، صورتی گرفته و منقبض دارد، دایم در حزن، درد و غم است، غصه می خورد و عذاب می کشد، چون مردم از او دورند، جاذبه ندارد تا مردم را به خود جذب کند، مردم از او تنفر دارند، راهشان را کج می کنند تا با او برخورد نکنند و مضحکه مردم است و اینها همه برای انسان بد خلق مایه عذاب است چنانکه امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ» یعنی: «کسی که خلق بد دارد نفس خود را عذاب می دهد».^۱

گاهی ضررهای بزرگی در این دنیا نصیب او می شود و علاوه بر آن در آخرت و قیامت هم جایگاه خوبی ندارد چون بر اثر بد اخلاقی، چه بسا اعمال حرامی انجام می دهد، اهانت می کند، فحاشی، سب دیگران، ظلم، تعدی و... و عذاب ابدی آخرت را از آن خود می کند. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «وقتی خداوند ایمان را در دل مردم خلق کرد، ایمان گفت: خدایا! مرا قوت و نیرو بده و خداوند با حسن خلق و سخاوت، ایمان را قوت داد. و وقتی کفر را آفرید گفت: خدایا! به من قوت ده و خداوند به کفر، بخل و سوء خلق را عطا کرد».^۲ هر کجا ایمان آمد، سخاوت و حسن خلق هم دنبالش می آید چون مؤمن حساب های دنیوی نمی کند و در انتظار اجر اخروی است؛ ولی کافر چون ایمان ندارد، سخاوت ندارد و بد اخلاق است، چون همه چیز را منحصر در این دنیا می داند و برای

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۲۱، ح ۴؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۶، ح ۲؛ اما در: کنز العمال، ج ۳، ص ۴۴۲، ش ۷۳۵۶، عن رسول الله صلی الله علیه و آله.

۲. این نقل در مصادر روایی یافت نشد، اما نک: المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۹۰.

آخرتی که اعتقاد به آن ندارد اندوخته نمی‌کند. روزی به پیامبر ﷺ عرض شد: «فلان خانم روزها به روزه است و شب‌ها به نماز می‌ایستد اما یک عیب دارد و آن اینکه با زبانش همسایه‌ها را آزار می‌دهد، پیامبر ﷺ فرمود: هیچ خیری در او نیست و او اهل آتش است»^۱. امام صادق علیه السلام فرمود: «سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الخل العسل»^۲، «اخلاق بد، عمل را فاسد و باطل می‌کند چنانکه سرکه عسل را».

و پیامبر ﷺ فرمودند: «بنده خدا به واسطه سوء خلق پائین‌ترین درجات جهنم را درک می‌کند با اینکه اهل عبادت است»^۳؛ «کسی که بد اخلاق است خداوند ابا دارد که توبه او را بپذیرد، چون وقتی توبه کرد در گناه بزرگ‌تری واقع شده و آن سوء خلق است»^۴. زیرا انسانی که سوء خلق با او عجین شده، عملاً آدم موفقی در توبه نیست و نمی‌تواند تا پایان، توبه‌اش را نگه دارد، برای اینکه به بد اخلاقی عادت کرده است. فضیل بن عیاض می‌گوید: «اگر مصاحب و رفیق فاجری که خوش اخلاق است داشته باشم، برایم محبوب‌تر است از عابد مقدسی که بد اخلاق است»^۵.

رهایی از سوء خلق

انسان برای رهایی از سوء خلق در درجه اول، باید متذکر شود که سوء خلق، دنیا و آخرتش را فاسد می‌کند و نزد خالق و هم مخلوقین مبعوض است؛ با این اوصاف کدام انسان عاقلی است که سوء خلق را از خود زایل نکند و سپس هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، کمی تأمل کند که کارش، و حرفی که می‌خواهد بزند، ناشی از سوء خلق او نباشد؛ اگر دید عمل یا عکس‌العملش ناشی از سوء خلق اوست، خودش را حفظ کند. اگر به بد اخلاقی عادت کرده، می‌تواند با اندیشه و نظر در روایات، و آثار سوء خلق برای خود و اطرافیانش، به تدریج این اخلاق رذیله را از خود دور کند.

۱. بحار الانوار، ج ۶۸، ح ۶۴؛ کنز العمال، ج ۹، ص ۱۸۶، ش ۲۵۶۱۵

۲. الکافی، همان، ح ۱؛ بحار الانوار، همان، ص ۳۹۳، ح ۳

۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۵، ش ۵۱۴۹. برخی از درباری‌ها و وزرای شاه آدم‌های نماز خوان و متعبدی بودند در عین حال ظلم و تجاوزها را با حضورشان در دربار تقویت می‌کردند و شریک ظلم بودند.

۴. الکافی، همان، ح ۲، عن رسول الله (ص).

۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۳۹

۲. حسن خلق

حسن خلق یک معنای اعم و فلسفی، و یک معنای اخص و عرفی دارد؛ حسن خلق به معنی اعم و فلسفی یعنی کسی که تمام صفات نیکو را دارد و معنی عرفی و اخص همان است که مردم استعمال می کنند یعنی: برخوردش با دیگران همراه با نرمی و زبان خوش است. حسن خلقی که مورد بحث ماست همین معنی عرفی و اخص است، زیرا عرف وقتی این اصطلاح را به کار می برد مرادش تمام ملکات و فضائل اخلاقی نبوده، و تمامی آنها بر ایشان قابل تصور نیست. اما آیه شریفه قرآن که خطاب به پیامبر ﷺ می فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱، هر دو احتمال در آن هست که خلق پیامبر ﷺ در بالاترین درجه از حسن خلق به معنی اعم و هم اخص است.

برای بدست آوردن حسن خلق باید در علل و انگیزش های آن تفکر و تأمل کرد؛ یکی از بواعث و انگیزش ها، حکم عقل است. نیازی به توضیح نیست که عقل تا چه اندازه خوش اخلاقی با مردم و جامعه را تحسین می کند، و اگر کسی به ارزش های دینی ایمان ندارد حداقل می تواند به حکم عقل خود عمل کرده از سوء خلق نجات یافته متخلق به حسن خلق شود.

روایاتی درباره حسن خلق

گذشته از حکم عقل، اخبار و روایات بسیاری در این باره وارد شده که ما برای تذکر، برخی را بیان می کنیم؛ در مجموع اگر گوشه ای از سفارشات و توصیفات رسول اکرم ﷺ درباره حسن خلق را بیان کنیم حاکی از این است که: «هیچ چیز ترازوی انسان را در قیامت به اندازه حسن خلق بالا نمی برد»^۲؛ «ای بنی عبدالمطلب! شما مردم را با اموالتان نمی توانید راضی کنید، پس آنها را با روی خوش، بشارت و روی گشاده ملاقات کنید»^۳؛ «خداوند دین اسلام را خالص برای خودش قرار داده است و صلاحیت ندارد برای دین شما مگر

۱. القلم (۶۸)، ۴.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۲؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۷۴، ح ۲

۳. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۶۹؛ مرحوم آیت الله العظمی بروجردی می گفتند: «پول متناهی، و فقرا غیر متناهی هستند و تقسیم متناهی بر غیر متناهی محال است» بنده به اعضای دفترمان می گویم: اگر نمی توانید از عهده توقعات برآئید حداقل سعی کنید با زبان خوش با مردم برخورد کنید که با رضایت از خانه ما خارج شوند.

۴۰۲ ❁ فراز و فرود نفس

سخاوت و حسن خلق، آگاه باشید دین تان را به این دو زینت دهید؛^۱ «حسن خلق، اخلاق خدای بزرگ است»^۲، به پیامبر ﷺ عرض شد، کدامیک از مؤمنین ایمانش بالاتر و افضل است؟

در پاسخ فرمودند: «کسی که خلقش بهترین است»^۳ و «محبوب‌ترین و نزدیک‌ترین شما به من در روز قیامت کسی است که خلقش از همه بهتر است»^۴. نقل شده که روزی پیامبر اکرم ﷺ با ام سلمه صحبت می‌کردند. البته درباره این ماجرا نقل‌ها متفاوت است. برخی طرف خطاب پیامبر ﷺ را ام حبیبه دختر ابوسفیان، خواهر معاویه^۵ ذکر کرده‌اند؛ برخی از کتب اهل سنت هم ام سلمه را طرف خطاب می‌دانند.^۶ اما براساس کتب ما، به ام سلمه فرمودند: «حسن خلق، خیر دنیا و آخرت را در پی دارد ام سلمه سوال کرد: اگر زنی در دنیا دو شوهر کرده بوده که حالا هر دو مرده‌اند، وقتی زن داخل بهشت می‌شود، با کدامیک در بهشت محشور می‌شود؟ حضرت فرمودند: با مردی که خوش خلق‌تر بوده است»^۷. امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: «إِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ يَبْلُغُ بِصَاحِبِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ»^۸، حسن خلق صاحبش را به درجه و ثواب روزه‌گیری که قائم شب زنده‌دار می‌رساند. حضرت علی رضی الله عنه می‌فرماید: «مؤمن محل الفت دیگران است و مردم با او الفت می‌گیرند و خیری نیست در کسی که نه او با مردم الفت گیرد نه مردم با او»^۹. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام، پس

۱. کنز العمال، ج ۶، ص ۳۴۷، ش ۱۵۹۸۹؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۵۶

۲. همان، ج ۳، ص ۳، ش ۵۱۳۵؛ همان، ص ۵۷۴

۳. مجمع الزوائد هیشمی، ج ۵، ص ۲۳۰؛ معجم الکبیر للطبرانی، ج ۱۷، ص ۴۹

۴. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۰، ش ۵۱۸۴

۵. معروف است روزی معاویه به ابوهریره گفت این حدیث: «مَنْ أَكَلَ يَصِلَ مَكَّةَ بِبَكَّةٍ وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»، یعنی کسی که پیاز مکه را در جوار کعبه بخورد بهشت برش واجب می‌شود! را چه زمانی از پیامبر ﷺ شنیدی؟! ابوهریره گفت: همان روزی که شنیدم فرمود: «المعاویة خال المؤمنین! منظورش این است که، همان طور که آن روایت را در شأن تو جعل، و به پیامبر ﷺ نسبت دادم؛ روایت پیاز مکه را هم همان گونه جعل کردم!

۶. نک: کنز العمال، ج ۱۶، ص ۴۸۶، ش ۴۵۵۸۲

۷. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۱۹، ح ۷؛ ج ۶۸، ص ۳۸۴، ح ۲۳

۸. الکافی، همان، ص ۱۰۳، ح ۱۸؛ بحار الانوار، همان، ص ۳۸۱، ح ۱۶

۹. همان، ص ۱۰۲، ح ۱۶؛ همان، ح ۱۴

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿۴۰۳﴾

از واجبات، حسن خلق نزد خدا محبوب شمرده شده است^۱ و در چند روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «نیکی کردن و حسن خلق نسبت به مردم خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند»^۲ و «سه چیز اگر به خاطر خدا انجام شود خدا بر انجام‌دهنده بهشت را واجب می‌کند: انفاق در حال فقر و نداری، روی گشاده با تمام مردم عالم و انصاف به خرج دادن درباره خودت»^۳. و «کارهای معروف و خوب، و برخورد خوش با مردم باعث کسب محبت میان مردم شده و انسان را به بهشت داخل می‌کند و بخل و عبوسی، انسان را از خدا دور، و وارد جهنم می‌کند»^۴.

ای عزیز!

اگر در این روایات و اخبار، در وصف خوش رویی و گشاده‌رویی دقت کنی و به وجدان و تجربه‌ات، و احوال و تاریخ افراد بد خلق مراجعه کنی، خواهی یافت که خدا و مردم از هر بد اخلاقی، متنفرند و انسان بد خلق از نیکی مردم محروم است و کسی به فکر فقر، مسکنت، و گرفتاری او نیست و در عوض، هر که خوش رو باشد، هم نزد خدا، و هم مخلوقین محبوبیت دارد. او دایم محل فیوضات ربانی است و اگر مؤمنین گرفتار شوند به او مراجعه می‌کنند و نفع و خیر جامعه به او رسیده، اگر گرفتار شود همگی به مساعدت او خواهند شتافت. می‌دانی مهم‌ترین صفتی که پیامبران به آن متصف شده‌اند همین حسن خلق است؟! و خدا به پیامبرش صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾؛ وقتی خدا می‌فرماید: خُلُقِ پیامبر صلی الله علیه و آله عظیم است، واقعاً خیلی عظیم است، و پیامبر صلی الله علیه و آله به منتهای عالی آن رسیده است. یکی از اهالی مدینه می‌گوید:

«روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند که دختری از انصار وارد شد و به طرف پیامبر رفت تا تکه‌ای از لباس پیامبر را پاره، و همراه خود ببرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به احترام او بلند شد. این کار سه بار تکرار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هر سه بار جلوی پای آن دختر به احترامش ایستاد و به او اعتراض نکرد. سرانجام از پشت لباس پیامبر صلی الله علیه و آله، رشته‌ای را جدا کرد و رفت! مردمی که

۱. همان، ص ۱۰۰، ح ۴؛ همان ص ۳۷۵، ح ۴

۲. همان، ح ۸؛ همان، ص ۳۹۵، ح ۷۳

۳. همان، ص ۱۰۳، ح ۲؛ همان، ح ۷۱، ص ۱۶۹، ح ۳۷

۴. همان، ح ۵

۵. القلم (۶۸)، ۴

۴۰۴ ❁ فراز و فرود نفس

شاهد ماجرا بودند به او اعتراض کردند که تو باعث شدی پیامبر ﷺ سه بار بلند شده و بنشیند و تو هم چیزی نگفتی! دختر در جواب گفت: در خانه مریضی داریم و اهل خانه مرا فرستاده‌اند تا رشته‌ای از لباس پیامبر ﷺ را، برای شفای مریض ببرم. وقتی خواستم رشته‌ای بکنم پیامبر ﷺ دیدند و بلند شدند، من هم حیا کردم که برم جلوی ایشان و از لباس ایشان چیزی بکنم و از طرفی خجالت می‌کشیدم از ایشان اجازه بگیرم تا بالاخره رشته را کنده و بردم»^۱.



۱. الکافی، همان، ص ۱۰۲، ح ۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۶۴، ح ۶۱؛ ج ۶۸، ص ۳۷۹، ح ۱۳

سه رذیله: ضرب، فحش و لعن



این سه رذیله از رذائل قوه غضبیه و از محرمات شرعیه‌ای است که موجب حبط عمل و خسران آخرت است این افعال اگرچه مربوط به اعضاء و جوارح است و باید در علم فقه به آنها پرداخته شود ولی چون ناشی از روحیه، و خلق و خوی انسان است، علاوه بر علم فقه، در علم اخلاق هم به آنها پرداخته خواهد شد. اگرچه ممکن است این افعال در پی هیجان قوه شهویه هم صادر شوند ولی، چون فاعل مباشر و سبب نزدیک برای حصول آنها، هیجان قوه غضبیه است، در شمار رذائل قوه غضبیه شمرده می‌شود. آنچه که از اخبار و روایات - علاوه بر حکم عقل -، بر حرمت و ذمّ ایذاء و اضرار به دیگری استفاده می‌شود، بر حرمت برخی از این رذائل چون ضرب و فحش نیز کاربرد دارد. در اینجا به تفکیک، هر یک را مورد بررسی قرار خواهیم دارد:

۱. ضرب

عقل انسان حاکم است که، زدن هر انسانی با هر دین و آئینی و نژادی، حرمت دارد چون انسانها همگی به دلیل آیه: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»، کرامت و حرمت دارند. انسان حق حیات مادی، و معنوی دارد و به حکم عقل عملی، زدن دیگران قبیح است و از باب «کلما حکم به العقل حکم به الشرع»، از لحاظ شرعی زدن دیگران حرمت دارد و حتی حیوانات را نباید زد^۱. این حکم عقل مخصوص دین و آئین خاصی نیست و هر انسانی با هر دینی که باشد ضرب دیگران را عملی بد و مذموم می‌داند. در باب امر به معروف و نهی از منکر هم مگر در موارد نادر، انسان باید، با زبان خوش، دیگران را اصلاح کند. البته

۱. برای اطلاع از برخی از حقوق حیوانات، نک: رساله حقوق مرحوم استاد، ص ۱۳۰ - ۱۳۳

مشخص است مواردی که در دادگاه صالح، حد شرعی لازم و تشخیص داده شده، از این امر استثناء شده است.

اما درباره حکم شرع؛ روایات بسیاری در قبیح آن وارد شده چون کلام وارده از علی علیه السلام که می‌فرمایند: «کسی که مردی را از روی ظلم بزند خداوند تازیانه‌ای از آتش به او خواهد زد».^۱

۲. فحش و بدگویی

در باره ذم فحش و بدگویی دیگران، اخبار بسیاری وارد شده که نشان از خباثت نفس صاحب آن دارد، به گونه‌ای که، مؤمنان از آن و صفات دیگری چون طعنه زدن، لعنت کردن و بد زبانی بریء هستند.^۲ و خداوند از آن پرهیز داده و از آن ناخشنود است^۳ و بهشت بر انسان فحش دهند حرام است.^۴ به حدی فحاشی مذموم است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: «إِنَّ الْفُحْشَ وَ التَّفْحُشَ لَيْسَا مِنَ الْإِسْلَامِ فِي شَيْءٍ»^۵، فحاشی و فرورفتن در آن، از اسلام نیست. در روایت دیگر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بذاء و بیان را، دو شعبه از شعبه‌های نفاق دانسته‌اند.^۶ «بذاء» یعنی بد زبانی و «بیان» در این روایت، یعنی انسانی از دیگری بی جا تعاریفی می‌کند که در او نبوده و خدا از آن راضی نیست و هدفش از ثناگویی، رسیدن به مال و مقام است. فحش و بدگویی هم به نوعی نفاق است چون همیشه آنهایی که فحش می‌دهند قصد واقع ندارند. در خبر رسیده دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که درباره چهار دسته‌ای است که اهل آتش از آنها اذیت می‌شوند؛ یکی از آنها کسی است که از دهانش چرک و خون و کتافات بیرون می‌آید و او کسی بوده که در دنیا فحاشی می‌کرده است.^۷ این ناشی از

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۲۱۶، ح ۳؛ دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۵۴۱، ج ۱۹۲۷. کتاب دعائم الاسلام کتاب خوبی است که صاحب آن نعمان بن ثابت، به ابوحنیفه شیعی معروف است. او مروج مذهب فاطمی در زمان حکومت فاطمین بوده که احتمال شیعه بودنش بسیار است. تجربه‌ای که من دارم این است که اگر در الکافی یا تهذیب کلمه‌ای سقط شده باشد، از دعائم الاسلام می‌توان برای تکمیل آن دو کتاب بهره برد و مشکلات الکافی و تهذیب را با مطابقت این کتاب حل کرد.

۲. سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۹۳، کنز العمال، ج ۱، ص ۱۴۶، ش ۷۲۰
۳. همان

۴. الجامع الصغیر للسیوطی، ج ۱، ص ۵۶۴؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۵۹۸، ش ۸۰۸۵

۵. کنز العمال، ج ۳، ص ۵۹۸، ش ۸۰۸۹؛ مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۸۹

۶. کنز العمال، همان؛ مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۸۹

۷. بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۸۰، فی حدیث طویل.

دفتر سوم: رذائل و فضائل قوه غضبیه ﴿ ۴۰۷﴾

تجسم اعمال انسان است بدین معنی که، آنچه انسان در بهشت یا جهنم مشاهده می‌کند، مجسم شده همان اعمالی است که در این دنیا انجام داده است، قرآن هم می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛ و هر چه در آخرت وجود دارد با حرکات و سکانات انسانها در این دنیا سنخیت دارد.

در روایت دیگر فحش دادن را سبب کسب دشمنی میان مردم دانسته است؛^۱ و همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَدَى قَلِيلِ الْحَيَاءِ لَأَيُّبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ، فَاتَّكَ إِن فَتَشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ إِلَّا لَغِيَّةً أَوْ شَرِكًا شَيْطَانًا»،^۲ «خداوند بهشت را بر کسی که عادت به فحش دادن کرده و بدگویی می‌کند حرام کرده است؛ همو که بی‌حیاست و باکی ندارد چه می‌گوید و مردم چه درباره‌اش می‌گویند اگر درباره چنین آدمی تفتیش و تحقیق کنی، خواهی یافت که او از راه زنا به دنیا آمده و شیطان با نطفه‌اش شریک بوده است». در عظمت مؤمن و مذمت فحاشی به او، همان بس که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «فحش دادن به مؤمن فسق^۳، و جنگ با او کفر، و خوردن گوشت او - کنایه از غیبت - گناه و حرمت مالش چون حرمت خون اوست.^۴ اینکه مال افراد بدون جهت مصادر می‌شود کار درستی نیست و مال انسان مانند خون اوست و احترام دارد. گاهی مردم به کسی احترام می‌گذارند چون می‌خواهند از شر کارها یا زبانش در امان باشند چنین شخصی که مورد احترام است برای شر زبان یا عملش، روز قیامت بدترین مردم نزد خداست.^۵ در همین باره از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «مَنْ خَافَ النَّاسَ لِسَانَهُ فَهُوَ فِي النَّارِ»،^۶ کسی که مردم به واسطه زبانش از او هراس دارند جایش در جهنم است که هم شامل فحاشی و دیگر گناهان زبانی می‌شود.

۱. الزلزلة (۹۹)، ۷-۸.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۲.

۳. الکافی، همان، ص ۳۲۳، ح ۳؛ بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۰۶، ح ۳۹.

۴. در عرب هنگامی که هسته خرما از پوستش بیرون می‌آید می‌گویند: «فسق التمرة»، به کسی که عادل نیست یا فحاشی می‌کند فاسق می‌گویند چون از لباس تقوا بیرون آمده است.

۵. الکافی، همان، ص ۳۶۰، ح ۳؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۴۸، ح ۶.

۶. نک: الکافی، ج ۲، ص ۳۲۶، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۸۳، ح ۱۰.

۷. همان، ص ۳۲۷، ح ۳؛ همان، ج ۷۴، ص ۴۶، ح ۳ نقل از مکارم الاخلاق، از نبی اکرم صلی الله علیه و آله.

حقیقت فحش در معیار فرهنگ‌ها

در یک معیار کلی، الفاظ زشتی که در فرهنگ اهل فساد مرسوم است و با استفاده از الفاظ رکیک یکدیگر را صدا می‌زنند چه به شوخی چه جدی، راضی باشند یا نباشند به ویژه اگر موجب تنقیص طرف مقابل باشد و موجب اذیت طرف مقابل باشد یا نباشد - مانند الفاظ ناموسی -، در شمار فحش محسوب شده و حرمت دارد. و گاهی الفاظی به کار برده می‌شود که الفاظ رکیک و ناپسند نیست و حاکی از عیوبی است که در طرف مقابل هست ولی ناراحت می‌شود که کسی با صراحت از آنها نام برد مثلاً به کسی گفته شود تو برص داری، یا جذامی هستی؛ این الفاظ گرچه ذاتاً رکیک نیست ولی چون باعث اذیت اوست باید از آن اجتناب شود و اگر ذکر آنها لازم باشد می‌توان از کنایه بهره برد. درباره الفاظ و عبارات غیر رکیک به نکته دیگری باید توجه کرد و آن عادت‌ها و عرف‌های مختلف است. گاهی عباراتی به کار برده می‌شود که ممکن است در منطقه‌ای زشت و اذیت حساب شود ولی در عرف و منطقه دیگری این گونه نباشد.

نکته‌ای اینجا می‌خواهم بگویم که شاید به محل بحث ما زیاد مربوط نباشد و آن درباره صدا زدن خانم‌هاست! برخی مردها می‌گویند: صدا زدن اسم خانم‌ها نزد نامحرم حرام است لذا اسامی عجیب و غریب به کار می‌برند برخی می‌گویند: ضعیفه، منزل و متعلقه - که من از این لفظ خیلی بدم می‌آید مگر زن مال است که می‌گویند متعلقه -، مادر حسن آقا، یا گاهی اسم پسر بزرگ‌تر را روی خانمشان می‌گذارند! اگر این مسئله عرفی است چرا آن را پای شرع می‌گذاریم؟ مگر پیامبر ﷺ اسم دخترش یا همسرش را صدا نمی‌زد؟! آیا نمی‌گفت: یا فاطمه، یا خدیجه و یا عایشه یا ام سلمه! اینها همگی در کتب روایی و تاریخی ثبت و ضبط شده است. زنان امروزی به ویژه، اهل فهم، درس خوانده و کمالند چرا آنها را سنگین و مؤدبانه صدا نمی‌زنید؟! البته عرف‌ها و فرهنگ‌ها تفاوت دارد و شاید خانمی نخواهد اسمش را صدا زده مثلاً بگوئیم: فاطمه خانوم! ولی اگر او ناراحت نمی‌شود و از نظر عرف مشکلی ندارد، شرع در اینجا ساکت است و حکم حرامی ندارد.

۳. لعن

معنی لعن، دور و طرد شدن از رحمت الهی است. گاهی لفظ ملعون به کار برده شده و معنی خبری و گزارشی دارد یعنی: فلان کس از رحمت الهی دور است. این گونه نسبت

دادن حرمت دارد زیرا لعن کننده که خبر از طرد رحمت الهی از کسی می‌دهد، علم غیب ندارد و شاید خبرش خلاف واقع باشد و این خبر دادن یک دروغ و افتراست و اگر کسی از وقوع مطلبی یقین ندارد، نمی‌تواند از آن خبر بدهد. و اما گاهی استعمال لعنت به نیت نفرین یا دعاست، یعنی لعنت کننده از خدا می‌خواهد که فلان کس را از رحمت خودش طرد کند این لعن و نفرین هم جایز نیست و از ذمائم اخلاقی است مگر سه طائفه که در قرآن و روایات لعن کردن آنها جایز شمرده شده که شامل: کفار، منافقین و فاسقین است. البته ممکن است دسته‌های دیگری که در قرآن و روایات لعنت شده‌اند، داخل همین سه دسته شوند.

درباره کفر و اقسام آن، در بحث شرک توضیح دادیم. کفری که اهل جهنم است و براساس آیات و روایات جایز است مورد لعن قرار گیرد، کفری است که روی فطرت خویش را با عناد و لجبازی بپوشاند. یعنی حقیقت بودن اسلام برایش ثابت شده اما به هر دلیلی زیربار حق نمی‌رود با اینکه می‌داند حق است. اما دیگر اقسام کافران که ذره‌ای شک در عقاید خود ندارند، یا براساس تبلیغات سوء به یکی از ادیان دیگر به جز اسلام معتقد شده‌اند، داخل در کفار جایز اللعن نخواهند بود. این قسم کفار به جهنم نمی‌روند اما داخل بهشت هم نمی‌شوند چون اعمال صحیح را انجام نداده‌اند.^۱

البته درباره ظالمین، کافرین و فاسقین که از نظر شرعی برای لعن آنها مجوز صادر شده ممکن است کسی بگوید: چون اینها امکان دارد در آینده توبه کنند پس نمی‌توان آنها را در حال حاضر لعن کرد؛ ولی ما می‌گوئیم: اگر از خدا می‌خواهیم آنها را از رحمت خود دور کند، به لحاظ صفت ظلم، کفر و فسقی است که الآن دارند.

لعن در قرآن و روایات

لعن کردن کافران، ظالمان و فاسقان از سوی قرآن، روایات و بزرگان دین، جنبه شعاری و دینی داشته و آنها مورد لعنت قرار گرفته‌اند تا به دیگران فهمانده شود مواظب

۱. به نظر می‌رسد مقصود استاد از بهشتی که کفار داخل آن نمی‌شوند، مرتبه‌اعلای آن باشد و گرنه مطابق آیه شریفه ۶۲ از سوره بقره، یهود، نصاری و صائبین، که در اصلاح فقهی کافر نامیده می‌شوند؛ اگر ایمان به خدا و روز قیامت داشته و عمل صالح انجام دهند در قیامت در پیشگاه خدا مأجورند و خوف و حزنی ندارند، (م، ل).

آنها باشند و گول آنها را نخورند. این نوع لعنت کردن، گاه واجب، و گاه مستحب است و از محبوب‌ترین عبادات شمرده می‌شود چنانکه در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «اللهم العن اولَ ظالم ظَلَمَ حقَّ محمدٍ و آلِ محمدٍ و آخرِ تابعٍ له على ذلك». در قرآن هم می‌خوانیم: ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾^۱، در این آیه، کفاری که در حال کفر مردند را مورد لعنت خدا، ملائک و مردم می‌داند. در آیه دیگر آمده است: ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۲، این آیه کسانی را لعن می‌کند که دلایل اشکار الهی را انکار و کتمان می‌کنند.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «خدا از رحمت خود دور کند [همان لعنت] دروغ‌گو را گرچه از روی شوخی باشد»^۳. اینکه دروغ از روی شوخی هم حرام است، در جای خود بیان شده؛ و واقعیت این است که خیلی از شوخی‌ها منشاء جدی دارد و انسان چون در برخی موارد نمی‌تواند حرفش را جدی بزند، از طریق شوخی بیان می‌کند.

مرحوم نراقی روایتی نقل کرده که ابوسفیان زمانی هزار بیت شعر برای سبک کردن پیامبر سرود؛ پیامبر ﷺ در جوابش فرمود: «من زیاد در شعر گفتن تخصص ندارم و برای من سزاوار نیست که شعر بگویم ولی به اندازه هر حرفی از این اشعارت، خدا تو را لعنت کند»^۴.

این روایت را مرحوم نراقی نقل کرده، و ما در مصادر روایی نیافتیم؛ ولی آنچه در برخی کتب روایی آمده اینکه: امام حسن علیه السلام به عمروعاص خطاب کرده فرمودند: «تو هفتاد بیت شعر در هجو پیامبر ﷺ گفتی و رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ تو گفت: من در شعر و شاعری وارد نیستم و سزاوار من نیست. خدایا! به اندازه هر بیتی که عمروعاص شعر گفته او را لعنت کن»^۵.

بر طبق نقل دیگری که از سیره حضرت علی علیه السلام وارد شده، ایشان در نماز واجب خود نام این افراد را برده و لعن می‌کردند: «معاویه، عمروعاص، ابو موسی اشعری ابی اعور

۱. البقره (۲)، ۱۶۱

۲. همان، ۱۵۹

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۷۲، ح ۱۱: «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ وَإِنْ كَانَ مَازِحًا».

۴. جامع السعادات، ج ۱، ص ۳۱۸

۵. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۸۱، عن الاحتجاج للطبرسی.

اسلمی^۱ هم چنین در اخبار آمده است که امام صادق علیه السلام هنگامی که از نماز فارغ می شدند چهار نفر زن و چهار نفر مرد را لعن می کردند.^۲

با اینکه حضرت امیر علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام بسیار حلیم بوده اند با این حال معلوم می شود ضرورت داشته افرادی را با ذکر نام لعنت کنند که مردم آنها را بهتر بشناسند. بنابراین، از این روایت و روایات دیگر می توان استفاده کرد که گاهی لعنت کردن آنهایی که شرع مجوز داده، عبادت هم محسوب می شود؛ چنانکه بعضی از لعن ها بسیار سفارش شده و عبادت است و یک شعار و براءت دینی محسوب می شود؛ و اگر روایتی وارد شده که حضرت علی علیه السلام می فرماید: «لَا تَكُونُوا لَعَانِينَ»^۳ یا: «أَوْصِيكَ أَنْ لَا تَكُونَ لَعَانًا»، یعنی وصیت می کنم تو را که از کسانی مباش که لعنت، ورد زبانش شده است. امثال این روایات درباره غیر مستحقین لعن است؛ اما غیر از مستحقین و افرادی که انسان یقین ندارد که در جرگه کافران، فاسقان یا ظالمان هستند را به صرف سوء ظن و تخمین، نمی توان لعنت کرد چون علاوه بر گناه لعنت، آنها را متهم به کفر، ظلم و فسق هم کرده است. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده: «کسی را به کفر و فسق متهم نکنید، و اگر کسی دیگری را به کفر و فسق متهم کند که در او نیست، این اتهام متوجه خودش می شود».^۴

یکی از عاداتی که برخی ها دارند این است که به جمادات، حیوانات و اشیاء اطراف

۱. همان، ج ۳۳، ص ۱۹۷، ح ۴۸۲

۲. الکافی، ج ۳، ص ۳۴۲، ح ۱۰؛ التهذیب، ج ۲، ص ۳۲۱، ح ۱۳۱۳، نک: المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۲۲۱-۲۲۲

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۶؛ نک: مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۰۶، ح ۳، از نصر بن مزاحم در کتاب وقعة صفین: «حجر بن عدی و عمرو بن الحمق علناً از اهل شام براءت جسته و به آنها لعنت می فرستادند. حضرت علی علیه السلام پس آنها فرستاد و فرمود: از این کار دست بکشید و فحاشی و لعن نکنید. آن دو به حضور آمده عرض کردند: آیا ما بر حق نیستیم؟! حضرت فرمود: بلی، عرض کردند: آیا آنها بر باطل نیستند؟! حضرت: بلی! گفتند: پس چرا ما را از لعنت کردن و فحاشی آنها منع می کنید؟! حضرت فرمودند: کراهت دارم شما را که لعنت کننده و فحش دهنده باشید و اگر به جای لعن و فحاشی آنها، کارهای آنها را بیان و افشا کنید، بهترین در کلام است، و اگر به جای لعنت کردن آنها دعایشان کرده و بگویید: اللهم احقن دماءنا و دماءهم... خدایا! خون ما و آنها را حفظ کن! و بین ما و آنها را آشتی ده! آنها را از گمراهی شان هدایت کن تا حق را از جهالت بشناسند. اگر این گونه بگویید محبوب تر نزد من و برای شما بهتر است. حجر بن عدی و عمرو بن الحمق عرض کردند: ای امیرالمؤمنین! موعظه شما را پذیرفته و خود را با آن ادب خواهیم کرد».

۴. کنز العمال، ج ۶، ص ۱۹۱، ش ۱۵۳۰۳، مثله.

خود لعنت می فرستند که در روایات این هم نهی شده است.^۱ روایت است که وقتی مردی سوار حیوانی می شود آن حیوان می گوید: «خدایا! این سواره را رفیق رحیم قرار بده که با چوب و شلاق مرا نزند و با رفاقت برخورد کند. و وقتی سواره می گوید: خدا، تو حیوان را لعنت کند. حیوان می گوید: هر کسی که از ما دو تا بیشتر معصیت خدا می کند، لعنت خدا بر او باد!»^۲ حیوانات و جمادات هم با زبان خود با خدا مناجات و راز و نیاز دارند: ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ ولی گوش داودی می خواهد تا صدای آنها را بشنود. بر اساس روایت دیگری زنی شترش را لعنت کرد. پیامبر ﷺ فرمودند: «این شتر لعنت شده و رهایش کن، و چون لعنت شده بود در خانه‌ها راه می افتاد و کسی به او اعتنایی نمی کرد».^۳

لعنت بر مردگان!

همان گونه که از لعنت کردن زندگان - مگر در موارد استثناء شده - نهی شده، از لعنت کردن مردگان شدیدتر نهی شده، و گنااهش بیشتر است. حال که بهشت و جهنم نتیجه اعمال انسان زنده است، کسی که مرده است دیگر امکان اذیت و آزار انسان دیگری برایش فراهم نیست و کاری از او بر نمی آید، اگر کار خوب یا بدی کرده، گرفتار اعمالش شده و دستش از دنیا کوتاه شده است و چقدر خوب است که انسان به جای لعنت او، ذکر خیری از او کرده و برایش دعا کند؛ زیرا او زیر طبقاتی از خاک خوابیده و روحش منتظر هدیه و استغفار از سوی زندگان است. زبان انسان کم نمی آید اگر برای رفته به زیر خاک، طلب غفران کند که ثوابش به زنده‌ها هم می رسد. حالا که زن و بچه‌اش به دنبال تقسیم ارث و میراث‌اند و بر سر تقسیم آن باهم دعوا دارند و او را فراموش کرده‌اند؛ بهتر است به جای بد خواهی، خیر خواه او شود! روایتی از پیامبر ﷺ به این

۱. آقای صدر یکی از رفقای مرحوم آخوند کاشی نقل می کرد: روزی دیدم طلبه‌ها دور و بر حجره مرحوم کاشی جمع شده‌اند و کسی جرأت نزدیک شدن ندارد و از حجره سر و صدا بیرون می آید، رفتم داخل، دیدم مرحوم کاشی دستش داخل «بولونی» ترشی گیر کرده و در نمی آید، برای همین دارد به «بولونی» فحش می دهد. «بولونی» مثل همین خمره‌هاست که خیلی کوچکت است و نجف آبادی‌ها به آن بولونی می گویند و داخلش سرکه یا ترشی می اندازند. مرحوم کاشی گاهی عصبانی می شده که شاید علتش مجرد ماندن ایشان است. یکی از علل عصبانیت، ازدواج نکردن است.

۲. بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۲۱۹

۳. مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۴۲۹؛ نک: کنز العمال، ج ۳، ص ۶۱۸، ش ۸۱۹۶، مانند آن؛ در رساله حقوق، حقوقی که حیوانات بر انسان‌ها دارند را بیان کرده‌ایم؛ نک: رساله حقوق، ص ۱۳۰ - ۱۳۳

مضمون است که: «مَثَل مِيت، به مانند غریقی می ماند که به هر چیزی دست اندازی می کند تا نجات یابد و منتظر است دیگران از جمله: فرزندان، والدین، برادر و دیگر اقوام و نزدیکان؛ برایش دعا کنند، و اگر زندگان برای مرده دعا کنند، دعا مانند کوهی از نور داخل قبر او می شود»^۱. همان گونه که زنده ها از هدیه گرفتن خوشحال می شوند، دعای زندگان برای مرده هم به منزله هدیه است که ملکی آن را در طبقی از نور می گذارد و به مرده می دهد و می گوید: این هدیه از سوی فلان برادر دینی توست، مرده می گیرد و مسرور و خوشحال می شود.

خیر خواهی به جای شرخواهی

چرا انسان دلش را صاف نکند و از خدا برای دیگران به جای خیرخواهی، شر بخواهد؟! از امام سجاد علیه السلام نقل است که می فرماید: «ملائک اگر شنیدند مؤمنی به نفع دیگری و در غیاب او دعا، و او را به خوبی یاد می کند، می گویند: تو برادر خوبی برای آن برادر مؤمن هستی، با اینکه غایب است از او به نیکی یاد می کنی، خداوند دو برابر آنچه برای او دعا کردی به تو می دهد و دو برابر ثنایی که بر او فرستادی برایت می فرستد و تو نسبت به او فضیلت داری [چون او توان دعا کردن به تو را ندارد و تو داشتی]؛ و هرگاه ملائک شنیدند مؤمنی برادرش را به بدی یاد می کند می گویند: تو بد برادری هستی! کسی که گناهانش پوشیده است، تو هم آن را پوشیده دار! در مقابل خدا بنشین، و او را حمد کن که عیوب را پوشانده است»^۲. اگر انسان برای برادر دینی اش دعا کند، چه بسا دعاهایی که برای خود می کند مستجاب نشود ولی برای برادر دینی اش مستجاب شود.^۳

واقعاً چرا انسان به جای دعا؛ نفرین و لعنت کند؟! حتی اگر کسی در حق انسان ظلم کرده و باعث اذیت و آزار هم شده آیا بهتر نیست به جای نفرین کردن او، انسان خیرخواه او هم باشد و از خدا بخواهد هدایتش کند؟ هرچه انسان بیشتر دعا کند موجب خشنودی خداست، و هر چه خیر برای دیگری بخواهیم خداوند دو برابر آن را

۱. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۴۹، ش ۴۲۹۷۱، مانند آن. مراد از قبر در این دست از روایات با توجه به دیگر نظرات مرحوم استاد، همان قبر برزخی است که روح میت در آن جای دارد و قبر خاکی که جسد میت در آن قرار دارد نوری در آن نمی تابد، (م، ل).

۲. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۸، ح ۷

۳. نک: جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۸۱

به ما می‌دهد. البته مشکل و سخت است ولی، این هم به نوعی مبارزه با نفس است. بنابراین درباره ظالمین هم گاهی از لعن آنها نهی شده است به ویژه آنکه انسان بخواهد زیاده روی کند. در اینجا بهتر است به جای لعن و نفرین، کارهای آنها را گزارش کند، و اعمالی که انجام داده‌اند بیان کنند و در این راه نباید زیاده روی کرد یا نسبت‌های ناروا داد و برای حفظ خون‌ها، هدایت آنها و بازگشت از ضلالت و گمراهی‌شان دعا کند.^۱ گاهی وقت‌ها مظلوم آنقدر درباره ظالم حرف‌های بی‌اساس می‌زند که ظالم طلبکار می‌شود! و چه بسا خلاف گویی درباره ظالم چنان زیاد و خارج از حد شرعی انسانی می‌شود که، در قیامت ظالم می‌گوید: حالا ما یک غلطی کردیم ولی شما چرا این همه زیاده روی کردی؟! و فضیلت او بیشتر از مظلوم می‌شود.^۲ از این سه رذیله - ضرب، فحش و لعن -، دو رذیله مربوط به زبان بود. انسان اگر حداقل حرف خوب نمی‌زند، می‌تواند سکوت کند که بهترین راه نجات یافتن از بسیاری گناهان، سکوت است؛ سکوت ضد آفات لسان است.



۱. به این مضمون، نک: نهج البلاغه، خطبه ۲۰۶

۲. نک: المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۲۲۴

بغی



بغی که یکی از صفات قوه غضبیه است، دارای دو معنی خاص و عام است:

معنی خاص بغی

بغی خاص یعنی: انسان در مقابل کسی که باید منقاد و رام باشد طغیان کرده و اطاعت او را نکند مانند اطاعت از: خداوند، پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام و حاکم به حق مسلمین. درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام مشخص است کسانی که از آنها اطاعت نکنند، یکی از معاصی بزرگ را مرتکب شده‌اند؛ و اطاعت نکردن از آنها هلاکت ابدی است چنانچه کفار زیر بار پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌رفتند و امثال معاویه از امیر المؤمنین علیه السلام سرپیچی کردند. اما به جز معصومین علیهم السلام، کسی که براساس شرایط خاص به خود، حاکم شد، اگر دستوری بر خلاف موازین شرعی و قوانین و تعهدات متقابل صادر نکرد، لازم است مردم از وی اطاعت کنند و اگر اطاعت از حاکمان در اموری باشد که معصیت خدا و نقض پیمان و تعهدها باشد، اطاعت جایز نیست چنانچه از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است: «اطاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست»؛^۱ و این عدم انقیاد و اطاعت، از مصادیق بغی محسوب نمی‌شود.^۲ حنابله که مذهبی از مذاهب اهل سنت هستند کلام عجیبی دارند آنها می‌گویند: «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ»، یعنی هر کسی غلبه کرد و حاکم شد حق با اوست و اطاعتش لازم است؛ آنها می‌گویند: عبدالملک مروان چون در زمان حاکمیت عبدالله بن زبیر و

۱. «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق»، نهج البلاغه عبده، حکمت ۱۶۵

۲. برای اطلاع از حقوق متقابل مردم و حکومت صالح، نک: «رسالة حقوق»، یکی از آثار ماندگار مرحوم استاد، ص ۶۰-۹۴

مصعب، علیه آنها فعالیت می کرد باغی است چون از امام به حق! اطاعت نکرده است؛ پس واجب است با او جنگ کردن! و وقتی عبدالملک بر آن دو غلبه کرد و پیروز شد، امام مسلمین است و از بغی بیرون آمده پس اطاعتش واجب است. یعنی باغی سابق حالا می شود امام لازم الإطاعة!^۱ در حالی که ما می گوئیم امام مفترض الطاعة، شرایطی دارد و اگر امثال معاویه‌ها و یزیدها گرچه با زور و غلبه در هر زمانی حاکم شدند، اطاعت آنها نه واجب بلکه حرام و عصیان بر آنها واجب است.

معنی عام بغی

معنی عام بغی یعنی: هر کس با دیگری سر جنگ و طغیان دارد، یا به او زور می گوید. در آیه شریفه که می فرماید: «اگر دو طایفه از مؤمنان با هم قتال می کنند میان آنها سازش برقرار کنید» و سپس می فرماید: «اگر یکی از آن دو طایفه به دیگری زور می گوید با او بجنگید تا به امر خدا برگردد»؛^۲ همان گونه که مشخص است در اینجا بحث اطاعت یا عدم اطاعت از حاکم بر حق مطرح نیست بلکه، عده‌ای بر عده دیگر استکبار ورزیده، زور می گویند و تعدی می کنند. این معنی اعم است از اطاعت و انقیاد در مقابل حاکم و امام بر حق یا غیر آن. بغی به معنای مطلق و عام شامل حاکم و رهبری هم می شود که بر مردم خود ظلم و ستم روا می دارد، آنها را می کشد، یا زندان یا شکنجه یا تحقیر می کند، که این از مهلکات عظیم است. اگر حاکمی قدرت نمایی و ظلم می کند، مردم باید در مقابلش مقاومت کنند و به صرف اینکه حاکمیت مطلبی می گوید نباید اطاعت کرد و غیر از معصومین علیهم السلام هر کس خودش را دارای قدرت مطلقه بداند، سرانجامش ظلم، تعدی و طغیان خواهد بود^۳ و نباید از او اطاعت کرد.

درباره ظلم و طغیان روایاتی نقل شده است؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «عاجل ترین شرها، عقوبت طغیان است».^۴ یعنی اگر به انسانی ظلم شد، خداوند آن را جبران خواهد کرد و به کمک مظلومان خواهد آمد و سریع ترین شری که به دنبالش برای ظالمان، شر می آورد، طغیان و

۱. نک: دراسات فی ولایة الفقیه، از آثار مرحوم استاد، ج ۱، ص ۴۰۲ به نقل از مغنی ابن قدامة، ج ۱۰، ص ۵۲

۲. الحجرات (۴۹)، ۹

۳. آنچه ما به این عمر خود دیده‌ایم اینکه: در هرجا و برای هر کس قدرت یکجا جمع شود و وظیفه پاسخ گویی نداشته باشد پائش طغیان و فساد است، فساد! شک نکنید!

۴. الکافی، ج ۲، ص ۳۲۷، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۷۵، ح ۷۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۳۶۳

ظلم آنها بر مردم است. حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «کسی بر دیگری ظلم نمی کند مگر اینکه سزاوار است بر خدا، که ظالم را ذلیل کند؛ حتی اگر کوهی به کوه دیگری ظلم کند، خداوند طغیان گر و ظالم از این دو را خرد می کند».^۱ ظالمان و زورگویان زیادی را در عمر خود دیدیم که چگونه خدا سزایشان را داد؛ همین شاه ایران با اینکه آمریکا حمایتش می کرد و دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی مثل ساواک و ارتش را داشت، دیدید که سرانجامش چه شد! پس باید عبرت گرفت! همچنین فرمودند: «ظلم و طغیان، اهلش را به آتش می کشد؛ [...] خداوند جباران را در حالی خواهد کشت که به خیال خود خیلی خوش و در امنیت بودند».^۲ از امام صادق علیه السلام نقل است که: «شیطان به لشکرش می گوید: تا می توانید حسد، بغی و طغیان را بین اولاد آدم القا کنید این دو گناه نزد خدا معادل شرک است».^۳ هم ایشان به بعضی اصحاب خود نوشتند: «دقت کن! که ابداً هیچ وقت کلمه ای که در آن طغیان و بغی باشد نگویی، گرچه خیلی به خودت عجب داری و به خود و قوم و قبیله ات می نازی».^۴

علاج بغی

درمان بغی - چه عام چه خاص -، مانند بسیاری از دیگر گناهان و رذائل نفسانی دیگر، از راه دقت و تأمل در: اخبار، روایات و گفتارهای وارد شده در ذم بغی، و سپس دقت و تأمل کردن در احادیث وارده در موضوع مدح تسلیم اوامر خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله امامان و حاکم به عدل، حاصل می شود. در روایت رسیده از امام رضا علیه السلام است که می فرماید: «شیعَتُنَا الْمُسْلِمُونَ»، «شیعیان ما تسلیم امر حق هستند». در زمان غیبت هم فقها و علمای واجد شرایط به عنوان «نواب عام» امام علیه السلام اگر امری کردند، بر اساس برخی روایات مطاع هستند. پس از دقت در اخبار مدح انقیاد، و ذم طغیان، انسان بایستی عملاً نفس خود را مکلف کند که از کسی که واجب الاطاعة است، از نظر گفتاری و فعلی تبعیت کند تا به مرور زمان برایش ملکه شود.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۲؛ بحار الانوار، همان، مانند آن؛ کنز العمال، همان، ص ۴۴۶، ش ۷۳۷۵

۲. الکافی، همان، ح ۴؛ بحار الانوار، همان، ص ۲۷۷، ح ۱۵، مانند آن؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۸، ح ۱

۳. الکافی، همان، ح ۲؛ بحار الانوار، همان، ص ۲۷۸، ح ۱۷

۴. الکافی، همان، ح ۳؛ بحار الانوار، همان، ص ۲۷۹، ح ۱۸، وسائل، همان، ح ۲

عصبیت



از دیگر عناوین قوه غضبیّه، عصبیت است؛ که صاحب آن درباره چیزهایی که مربوط به اوست تعصب به خرج دهد چون: شهر و منطقه، دین، آباء و اجداد، عشیره و قبیله، حزبش و دیگر موارد. سعی در حمایت از آنها گاهی در گفتار و گاه در کردار است. البته گاهی انسان از موارد ذکر شد به جا و به حق دفاع می کند مانند اینکه: به دین و آئین و عقایدش حمله و توهین می کنند، یا قصد تعرض به مال یا ناموسش را دارند؛ که اینجا هر انسانی باید عزت و غیرت داشته و از آنها دفاع کند، که به این گونه از حمایت، «تعصب ممدوح» می گوئیم. ضمن اینکه منظور از «تعصب مذموم»، دفاع بی جا و سعی در حمایت ناحق و بدون فایده از شهر منطقه، استاد، عشیره، و دیگر موارد است.

در مواردی که حمایت لازم است - تعصب ممدوح -، باید مواظب بود از جاده انصاف خارج نشده و برای دفاع از حق، از راههای باطل استفاده نشود و از حدود شرعی خارج نشده، حقوق دیگران رعایت شود. متأسفانه بعضی ها اعتقاد دارند: «هدف وسیله را توجیه می کند» و برای حفظ آنچه آن را ارزشها و نظام حاکمیت می دانند، انجام هر مقدمه ای را جایز می دانند و در این راه حتی به جعل، دروغ و خشونت متوسل می شوند.

انسانی که تعصب دارد از بسیاری امور خیر باز می ماند؛ مثلاً روی استاد خاصی تعصب دارد و حاضر نیست نزد استاد دیگری درس بخواند و در نتیجه، از فراگیری علم و دانش باز می ماند، یا می گوید خط سیاسی فلان استاد با من ناسازگار است لذا، سر درس او حاضر نمی شود! حال آنکه این تعصبها درست نیست اگر چه ممکن است با کسی اختلاف سلیقه داشته باشید، ولی این دلیل نمی شود از علم و فضل او استفاده نکنید. گاهی دیده می شود افرادی کارهای مثبت و خوبی انجام می دهند و ماها چون با آنها اختلاف

داریم، تعصب به خرج داده، و حاضر نیستیم کار خوب آنها را بیان کنیم و چه بسا کار خوب آنان را بد جلوه می‌دهیم! به نظر من اگر دشمن یا مخالف شما هم کار خوبی انجام داد متعصب نباشید، انصاف به خرج داده، از کار خوب او تعریف کنید و جنبه‌های مثبت او را مورد تحسین قرار دهید، گرچه با او مخالفت دارید و بر اعتقاد خود محکم و استوار هستید. از امام سجاده علیه السلام درباره عصیبت سوال شد و امام علیه السلام فرمودند: «عصیبتی که گناه است، آن است که انسان بدهای قوم خود را خوبی تلقی کرده و بر اختیار قوم دیگر برتر بداند، عصیبت آن نیست که انسان قوم خویش را دوست داشته باشد، بلکه عصیبت آن است که انسان از قومش که ظلم می‌کنند، حمایت کند»^۱.

گاهی افراد به حزب، گروه و باند خود تعصب دارند و هرچه دبیر کل گفت، اگرچه باطل باشد، قبول می‌کنند. در دورانی که در زندان در حال سپری کردن محکومیت ده ساله زندان بودم، به جوانی برخورد کردم به نام آخوندی، این جوان وقتی بعضی از اعضای سازمان مجاهدین تغییر ایدئولوژی داده بودند او هم مارکیست شده بود! روزی به او گفتم: تو که می‌گویند از خانواده علم هستی! و از قرآن و نهج البلاغه دم می‌زدی چطور شد یکباره مارکیست شده‌ای؟! گفت: «ما صد درصد تابع سازمان هستیم و چون سازمان تصمیم به تغییر ایدئولوژی گرفته، من هم قهراً پیروی کرده‌ام!» حتی شنیدم یک آقایی در زندان امام جماعت بود و زندانی‌های دیگر به او اقتدا می‌کردند ولی مارکیست شده است. البته علاوه بر مقصر بودن آنها که با کارشناسان دینی مشورت نمی‌کردند؛ ما هم مقصر بودیم و نباید آنها را طرد می‌کردیم. آنها روحیه مبارزه با ظلم را داشتند و ما باید آنها را راهنمایی می‌کردیم به ویژه جوانان را که به دام این گروه‌ها نیفتند. ساواک هم از این اختلاف‌ها میان مبارزان بهره‌برداری خوبی کرد.

درباره تعصب و ذمّ آن، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «کسی که تعصب به خرج دهد، یا با تعصب از او دفاع شود، رشته‌های ایمان را از خودش خلع کرده است»^۲ و می‌فرماید: «کسی که در دلش خردلی از عصیبت باشد خداوند او را با اعراب جاهلیت محشور می‌کند»^۳. علتش این است که اینها که انسان به آنها تعصب دارد، ملاک ارزش انسان

۱. الکافی، ۲، ص ۳۰۸، ح ۷؛ بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۸۸، ح ۶

۲. همان، ص ۳۰۸، ح ۲؛ همان، ص ۲۹۱، ح ۱۶

۳. همان، ح ۳؛ همان، ص ۲۸۹، ح ۷

۴۲۰ ❁ فراز و فرود نفس

نیست. حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۲۲۱ نهج البلاغه کلمات و عبارات بسیار زیبایی درباره عصیّت دوران جاهلیت دارد و پس از تلاوت: ﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾، توصیف شگفت‌انگیزی از آنها دارد. ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه می‌گوید: من از اول عمرم پنجاه بار این خطبه را خواندم و هر بار که می‌خوانم برایم تازگی دارد. او یک عالم سنی است و این را می‌گوید؛ آیا ما که ادعای شیعه بودن داریم چند بار این خطبه را خوانده‌ایم؟! در یکی از فقرات این خطبه آمده است: «شما سراغ قبرهایتان رفتید و آنها را جزو طایفه و قبیله خود به شمار آوردید و به آنها افتخار کردید، اگر از آنها عبرت می‌گرفتید بهتر بود، تا به آنها افتخار می‌کردید».

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «داخل بهشت نمی‌شود صاحب حمیّت و غیرت، غیر از حمیّت حمزه بن عبدالمطلب؛ حمزه وقتی مسلمان شد، وقتی مشاهده کرد بچه‌دان شتر را هنگام نماز بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله انداختند غضبناک شد».^۱

معنی این حدیث این است که هر عصبیتی انسان را بهشتی نمی‌کند بلکه عصبیتی خوب است که برای دفاع از حق و مظلوم باشد. از امام صادق علیه السلام نقل شده: «ملائک گمان می‌کردند شیطان از آنهاست، اما در علم خدا از ملائک نبود. پس شیطان باطنش را به واسطه عصبیّت خود بروز داد و گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾»^۲ مرا از آتش و آدم را از خاک خلق کردی!



۱. الکافی، همان، ح ۵؛ بحار، همان، ص ۲۸۵، ح ۴
۲. همان، ح ۶؛ همان، ج ۶۰، ص ۲۵۹، ح ۱۳۳

کتمان حق



یکی از چیزهایی که ما گرفتارش هستیم و بسیار هم شایع است این است که افرادی حق و مظاهر آن را می‌شناسند اما سکوت کرده و گاهی خود سانسور شده‌اند. قرآن کریم کتمان حق را نهی کرده است: «و حق را با باطل درنیامیزید و حق را با اینکه می‌دانید حق است کتمان نکنید»^۱ «شهادت را کتمان نکنید و هر کس آن را کتمان کند، بی‌گمان دلش گنهکار است و خدا به آنچه می‌کنید داناست»^۲ «ای اهل کتاب چرا حق را به باطل در می‌آمیزید، و با اینکه می‌دانید، حق را کتمان می‌کنید؟!»^۳ «همانا، آنانی که دلایل آشکار و هدایت‌هایی که نازل کردیم پس از آن که آنها را در کتاب برای مردم آشکار ساختیم، کتمان می‌کنند؛ خدا، و همه لعنت کنندگان، لعنتشان می‌کنند»^۴.
به سوره والعصر با اینکه سوره کوچکی است توجه کنید که چگونه درباره اظهار حق و صبر بر مصائب چه می‌فرماید: ﴿وَالْعَصْرُ﴾ قسم به عصر و زمانه. همیشه برای محکم و تاکید کردن مطلبی قسم می‌خورند، ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ همانا، بدرستی که انسانها در زیان‌اند. سرمایه بزرگی چون عمر دارند که می‌توانند با آن سعادت ابدی را برای خود بخرند ولی آن را هدر داده و در عوض وزر و وبال می‌خرند، ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ مگر آنانی که ایمان دارند، ایمان به خدا، ملائک، کتاب‌ها و رسولان آسمانی؛ نه اینکه انسان به هر

۱. ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، البقره (۲)، ۴۲

۲. ﴿وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْلَمُونَ عَلِيمٌ﴾، البقره (۲)، ۲۸۳

۳. ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، آل عمران (۳)، ۷۱

۴. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾، البقره، (۲)، ۱۵۹

چیزی مثل انگلس و مارکس ایمان داشته باشد، بلکه ایمان به واقعیات هستی، ﴿وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ﴾، و پس از ایمان، عمل صالح انجام می‌دهند، ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾، پس از ایمان و عمل صالح، یکدیگر را به حق سفارش می‌کنند. این تواصی، بین طرفین است یعنی تمام افراد جامعه باید نسبت به هم سفارش به حق کنند و گروه و افراد خاصی ملاک نیست و کسی هم نمی‌تواند بگوید: من خط قرمز هستم و کسی نباید مرا به حق سفارش کند. پس از آنکه انسان سفارش به حق کرد، قطعاً مشکلاتی مانند: زندان، پرونده سازی حتی کشته شدن بر او عارض می‌شود، برای همین می‌فرماید: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾، به یکدیگر سفارش می‌کنند که صبور و بردبار باشید. این تصویری از انسان کامل است که زیان کار نیست، و در مقابل حوادث روزگار بی تفاوت نیست.

دلایل کتمان حق

کتمان حق یکی از گناهان کبیره است که دلایل مختلفی می‌تواند داشته باشد:

الف: تعصب؛ متعصب به حزب، گروه، باند، اقوام، و خلاصه اعتقاد خویش است، در جایی که حقی را دید نه تنها زیر بار حق نمی‌رود بلکه آن را می‌پوشاند و آن را کتمان می‌کند، و اگر صاحب بیان، رسانه، تریبون و منبر است سعی می‌کند آن را سانسور کند.

ب: بزدلی و ترس؛ ترس و بزدلی جنبه تفریطی قوه غضبیه است که یکی از دلایل کتمان حق می‌شود. افرادی بودند در زمان سابق که به آنها مراجعه می‌شد تا مثلاً چند روز نماز جماعت خود را به عنوان اعتراض، تعطیل کنند؛ یکی از آنها به خود من گفت: اگر من این کار را انجام دهم ممکن است یک پاسبان بیاید درب خانه و به من بگوید چرا این کار را کردی؟! خیلی‌ها از کمترین برخورد و حتی از یک تلفن ترس برشان می‌دارد! نهایتش این است که انسان را زندانی می‌کنند؛ زندان برای افراد سیاسی واقعا جای خوبی است چون انسان وظیفه‌اش را انجام داده است و از سوی دیگر مدتی استراحت می‌کند.

حضرت امیر علیه السلام در آخرین وصیت خود به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید»، متأسفانه خیلی‌ها دایره این واجب شرعی و اجتماعی را تنگ کرده‌اند؛ حال آنکه دایره آن وسیع است و مصداق بارز آن درباره حکام و سلاطین و قدرتمندان است، برای همین، حضرت امیر علیه السلام در ادامه می‌فرماید: «اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید زمینه باز می‌شود و شرورها روی کار می‌آیند و بر

شما مسلط می‌شوید، در آن زمان هرچه دعا کنید مستجاب نمی‌شود؛ چون دعا باید همراه عمل و حرکت باشد.

ج: مقام و موقعیت؛ گاهی منافع مالی، مقام و موقعیت باعث می‌شود که افراد کتمان حق کنند. آنها می‌بینند اگر حق را پذیرا شده و آن را اظهار کنند مال و مقام خود را از دست می‌دهند؛ همان‌گونه که مخالفین انبیاء الهی چون می‌دیدند با حضور انبیاء منافعشان در خطر می‌افتد، آنها را تکذیب می‌کردند و نمی‌گذاشتند حرف حق آنان به گوش مردم برسد. در تاریخ آمده که کفار در کنار کعبه می‌ایستادند و به مردم پنبه می‌دادند تا در گوش خود کرده کلام پیامبر ﷺ را نشنوند.

در یک کلام، عامل مهم کتمان حق از سوی افراد، چه ناشی از ترس، عصبیت یا مال و مقام باشد نشان از ضعف و زبونی شخصیت آنهاست. افرادی که حاضرند شخصیت خود را به مقام و پول بفروشند آیا واقعاً ارزش آنها همین مقدار است؟! انسانی که خدا به او کرامت داده و او را حامل امانت الهی کرده، زشت و ناپسند است که شخصیت خود را این مقدار پائین آورد که برای پول و مقام چند روزه دنیوی، پا روی حق گذاشته و آن را بپوشاند.

علاج کتمان حق

علاج و درمان این آفت بزرگ که آلوده‌شدگان به آن کم نیستند این است که بدانی چنانکه در آیات و روایات آمده، کتمان حق موجب غضب و سخط الهی است و چه بسا به کفر منجر شود. پس از دقت و نظر در آیات و روایات، می‌بایست در گفتار و کردار از حق طرفداری کنی و آن را اظهار کنی اگر چه بر ضد و مخالف تو باشد همان‌گونه که سوره والعصر می‌فرماید: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾. گرچه در بدو امر مشکل است ولی باید نفس خود را وادار به حق‌گویی کنی تا برای تو ملکه شود. دنیا دار تراحم است و همیشه حق و باطل با هم سر جنگ دارند و تعارض این دو همیشه بوده و خواهد بود و کسی نمی‌تواند از زیر بار وظیفه خود که دفاع از حق و اظهار آن است شانه خالی کند اگر چه جاهایی سکوت ممکن است لازم باشد ولی این دلیل نمی‌شود که انسان هیچ‌گاه از حق دم نزنند. یکی از مشکلاتی که کتمان حق برای انسان پدید می‌آورد این است که کم‌کم کسی

که سکوت کرده به مرور زمان، خود از طرفداران باطل می‌شود و داخل تصدیق کنندگان باطل و حامیان آن خواهد شد و به جایی می‌رسد که حقی که ظاهر و آشکار است را تکذیب می‌کند. خدا ما را از شرور نفسمان حفظ کند، ان شاء الله.

انصاف و استقامت بر حق

مخالف و ضد کتمان حق، انصاف و استقامت بر حق است در اینجا روایاتی چند که در مدح حق‌گویی و استقامت بر آن است را برای تحریک طالبان آن بیان می‌کنیم:

از رسول اکرم ﷺ نقل شده: «عبد ایمانش کامل نمی‌شود مگر سه صفت را دارا باشد: انفاق کردن در حال نداری، انصاف از نفس خویش [مطابق انصاف عمل کردن] و به همدیگر سلام کردن».^۱ و همواره در خطبه‌های پایانی عمر خود می‌فرمود: «خوشا به حال کسی که خلقش نیکو باشد، طبعش پاک باشد، باطنش صالح باشد، بر خورد ظاهری اش خوب باشد، از مالش بسیار انفاق کند، از گفتار زیادی امساک کند و در مقابل مردم انصاف داشته باشد».^۲ و در جای دیگر: «بهترین اعمال را انصاف داشتن با مردم» می‌دانند.^۳ و هم چنین می‌فرماید: «مؤمن حقیقی کسی است که فقرا را در مالش شریک می‌داند، و با مردم با انصاف برخورد می‌کند».^۴ حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «آگاه باشید هر کس با خود و مردم با انصاف برخورد کند، خداوند عزت او را افزایش می‌دهد». از امام صادق علیه السلام نقل شده که می‌فرمایند: «کسی که چهار خصلت را برای من ضمانت کند، چهار خانه در بهشت برایش ضمانت می‌کنم: انفاق و رفع کمبودهای دیگران و نترسیدن از فقر، افشا کردن سلام در عالم، ترک جدل با دیگران گرچه حق با اوست و مطابق انصاف با مردم برخورد کردن».^۵

یکی از فواید انصاف و عمل به حق و حق‌گویی را امام صادق علیه السلام این گونه بیان می‌کنند: «هر کس با مردم با انصاف برخورد کند، مردم او را به عنوان حاکم میان خود قبول

۱. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳، ش ۱۰۷

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۴۴، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۹، ح ۲۲

۳. همان، ص ۱۴۵، ح ۷

۴. همان، ص ۱۴۷، ح ۱۷؛ همان، ص ۴۰، ح ۳۹

۵. همان، ص ۱۴۴، ح ۲؛ همان، ص ۳۰

می کنند.^۱ و می فرماید: «اگر دو نفر با هم بحث و گفتگو می کنند هر یک از این دو که نسبت به دیگری انصاف به خرج دهد مردم، حق را به او می دهند.»^۲ و می فرماید: «تا فراغت از حساب در قیامت، سه گروه نزدیکترین مخلوقات به خداوند هستند: کسی که به واسطه قدرت، از قدرت سوء استفاده نکرده به زیر دستان ظلم نکند، مردی که میان دو نفر راه می رود [شاید منظور واسطه بین آنهاست که صلح میان آنها برقرار کند یا میان آنان به حق قضاوت کند] و به اندازه یک جو به طرفی متمایل نشود، و حق را بگوید، مردی که حرف حق بزند خواه به نفعش باشد یا به ضررش.»^۳ از امام پنجم علیه السلام روایت شده: خداوند جنتی^۴ دارد که سه طائفه داخل آن می شوند یکی از آن سه طایفه کسی است که: «در نفس خود به حق حکم کند.»^۵ یعنی حق می گوید و بر اساس حق حکم می کند اگر چه به ضررش باشد.



۱. همان، ص ۱۴۶، ح ۱۲؛ همان، ص ۳۷، ح ۳۳

۲. همان، ص ۱۴۷، همان، ص ۴۰، ح ۴۰

۳. همان، ص ۱۴۵، ح ۵؛ همان، ص ۲۶، ح ۷

۴. «جنت» یعنی باغ پوشیده، از ماده جَنَّ. به معنوی هم، معنوی گویند یعنی: عقلش پوشیده شده، به سپر جنگی، جَنَّهُ گویند چون پوششی در برابر تیرهاست، به جنین مادر هم جنین گویند چون بچه در آن پوشیده شده، و «جَنُّ علیه اللیل» یعنی: شب بر آن پوشش داد.

۵. الکافی، همان، ص ۱۴۸، ح ۱۹؛ همان، ص ۴۱، ح ۴۱

قساوت قلب



قساوت از رذائل مربوط به قوه غضبیه است؛ انسان‌های قسی القلب و سنگ دل نوعاً از جنایت کاران عالمنند که نه تنها از جنایات دیگران خم به ابرو نمی‌آورند بلکه خودشان مرتکب آن شده، و از جان کندن دیگران خوشحال می‌شوند! قساوت قلب باعث صدور صفت‌های ذمیمه دیگری چون ظلم، تعدی و ایذاء از سوی انسان خواهد شد. گاهی قساوت قلب باعث می‌شود افراد در مقابل ظلمی که به مظلومان می‌شود، سکوت کنند. کسی که قسی القلب است قساوت در او ملکه^۱ شده است و درنده‌خویی بر او غلبه کرده است و اگر قساوت موقت باشد به آن شخص قسی القلب نمی‌گوئیم.

کسانی که در هر جامعه جزو نیروهای مسلح هستند و اجازه حمل سلاح دارند، باید خیلی دقت کنند؛ بعضی همین که اسلحه را به کمرشان می‌بندند فکر می‌کنند حالا که قدرت دارند، باید اعمال قدرت و خشونت نمایند. روزی گفته بودم: «افرادی که می‌خواهند در نیروهای مسلح استخدام شوند باید تست شوند که آیا از نظر روانی و شخصیتی لیاقت دارند؟ آیا از سلاح سوء استفاده نمی‌کنند؟ بررسی شود که تا چه اندازه به مال، جان و ناموس مردم اهمیت می‌دهند؟ بررسی شود که آیا دلسوز جامعه هستند یا نه؟» بسیار دیده‌ایم که در جوامع مختلف افرادی قسی القلب را استخدام می‌کنند تا با یک فرمان به زدن و کشتن مردم اقدام کنند. اگر این گونه شد مردم آنها را از خودشان نمی‌دانند بلکه مقابل خود تلقی می‌کنند. نیروی مسلحی که باید در مرزها مقابل دشمنان باشد و از جان و

۱. حالات نفسانی یا حال است یا ملکه؛ «حال» موقت است و رسوخ در ذات نکرده، اما ملکه داخل در ذات شده است. مثلاً عدالت اگر برای انسان ملکه شده باشد، ذاتاً خدا ترس است و اگر چه معصوم نیست و گناه، گناهی مرتکب می‌شود ولی توبه کرده و به گناهش ادامه نمی‌دهد، بر همین اساس ما می‌گوئیم چنین شخصی عادل است و می‌توان در نماز به او اقتدا کرد.

ناموس مردم حراست کند نباید در اموری که از آن منع شده، دخالت کند. اگر آنها افرادی رحیم و مهربان باشند مردم آنها را از خودشان دانسته به آنها پناه می‌آورند تا از حقوق آنها حمایت کنند. نکند به بهانه حفظ نظام با مردم با خشونت و تندی برخورد شود برای اینکه حفظ نظام واجب نفسی نیست بلکه حفظ نظام مقدمه‌ای برای اجرای موازین اسلامی است و اگر برای حفظ نظام، دستورات اسلام زیر پا گذاشته شود، فایده‌ای ندارد و نمی‌توان این نظام را اسلامی نامید!

رحمت و عطف

ضد قساوت و سنگ‌دلی، رحمت و عطف است که یکی از صفات خداوند است، در ۱۱۴ سوره قرآن کریم ۱۱۳ سوره با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌شود.^۱ کسی که به جای قساوت، رحمت و رقت قلب دارد از درد و رنج بنی آدم - با هر ایده و عقیده و هر که می‌خواهد باشد -، متألم می‌شود، و بر خلاف صفاتی رذیله‌ای که از قساوت قلب متفرع می‌شود، انسان رحیم و مهربان، ظلم و تعدی نمی‌کند، دیگران را آزار و اذیت نمی‌کند و امر به شکنجه و کشتن نمی‌کند.

درباره رحمت و رقت قلب روایات بسیاری وارد شده از جمله رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «خدا می‌فرماید: از بندگان من که دارای رحم و مروت اند طلب فضل و زیادی کنید که در اطراف آنها به عیش خواهید رسید، من رحمت خود را در اطراف آنها قرار دادم، و در عوض از افراد قسی القلب طلب فضل نکنید که من غضبم را در اینها قرار دادم.»^۲ و امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «حریم خدا را حفظ کنید، و مانند برادرانی نیکو که با یکدیگر برای خدا دوستند، همه با هم وصلت کرده به یکدیگر رحم کنید، به زیارت یکدیگر بروید، با هم ملاقات کنید و امر ما را ذکر کنید و امر ولایت و حاکمیت ما را احیا کنید.»^۳ یعنی در مجالس و محافل که دور هم جمع می‌شوید مانند روضه خوانی، ما را و

۱. در اصفهان دکتري بود به نام آقای نفیسی، روزی آمد قم منزل ما و می‌گفت: دختر مرا که آبستن است دستگیر کرده و حکم اعدامش آمده است من می‌خواهم بگویم در قرآن ۱۱۳ سوره با بسم الله الرحمن الرحيم شروع شده و سوره توبه هم که بسم الله ندارد نگفته است: بسم الله المنتقم، پس شما باید رأفت داشته باشید.» من پیغام آقای دکتر نفیسی را به مرحوم امام دادم. اتفاقاً امام دستور آزادی دختر دکترا را داده بود. زمانی که امام خمینی به اصفهان رفته و مریض شده بود همین دکتر نفیسی امام را معالجه کرده بود.

۲. کنز العمال، ج ۶، ص ۵۱۹، ش ۱۶۸۰۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۲۲۷، ح ۲، مع تفاوت.
۳. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۵، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۵۱، ح ۲۰.

ولایت ما را فراموش نکنید. گرچه بسیاری از این مجالس از مسیر خویش منحرف شده ولی همین محافل بسیار کار ساز است. یکی از اهل سنت به شیعه‌ای گفته بود: شما مگر بیکارید که محرم و صفر مجالس متعددی می‌گیرید و پول خرج می‌کنید؟! شیعه به او گفته بود: غدیر خم با آن اهمیت که پیامبر اسلام ﷺ، حضرت علی علیه السلام را به ولایت نصب کردند را خیلی از شما انکار و حاشا می‌کنید چون ما اهمیت ندادیم؛ واقعه شهادت امام حسین علیه السلام هم اگر هر سال احیا نشود، شما آن را هم حاشا کرده و منکر قیام امام حسین علیه السلام خواهید شد و به برکت همین مجالس روضه است که ما می‌دانیم امام حسین علیه السلام در برابر یزیدی که خود را حاکم مسلمین می‌دانست، قیام کرد.

خدا رحمت کند مرحوم والد ما را، در هر مجلسی و حتی در عروسی، مقید بود چند مسئله شرعی بگوید و می‌گفت مردم حتماً نباید پای منبر باشند تا مسائل را یاد بگیرند! آقایان اهل منبر سعی کنند علاوه بر روضه و ذکر مصائب، مسائل اخلاقی، اعتقادی و حرام و حلال خدا را بیان کنند. یادم هست روزی که مشرف شده بودم عتبات عالیات، دیدم در روضه‌های نجف و کربلا، فقط مقتل می‌خواندند و داستان و حکایات را با آب و تاب نقل می‌کردند ولی یک مسئله دینی نمی‌گفتند. منافاتی ندارد علاوه بر اینکه منبری هستید مسائل شرعی مردم را حتی عملی یادشان بدهید به ویژه در روستاها و شهرهای دورافتاده؛ من خودم در نجف آباد منبر می‌رفتم، روی منبر عملاً یک شب وضو و یک شب تیمم را برای مردم انجام می‌دادم، حالا اگر یک منبری خوش منظر و خوش صدا یا حتی یک آیت الله هستی! چه اشکالی دارد فقه و معارف آل محمد علیهم السلام را برای مردم بگوئید، اینها در راستای احیای حاکمیت و ذکر امر ائمه علیهم السلام است.

در ادامه روایات رحمت و رقت قلب، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «با یکدیگر وصلت داشته باشید، به هم سر بزنید، به یکدیگر نیکی کنید، رحم داشته باشید [اگر وضع مالی تو خوب است به برادر یا خواهرت که وضعش خوب نیست به آنها هم بده!]، و برادران نیکوکار باشید همان گونه که خدا امر کرده است.»^۱ و می‌فرماید: «مسلمان برادر مسلمان است، نه به او ظلم می‌کند، نه او را ذلیل و نه به او خیانت می‌کند سزاوار و حق است بر مسلمین که کوشش کنند در وصلت و ارتباط با یکدیگر، از هم جدا مباشید و یکدیگر را کمک کنید تا عاطفه بین شما حاکم باشد، به اهل حاجت کمک کرده تا همان گونه که

۱. الکافی، همان، ح ۲؛ همان، ص ۳۹۹، ح ۳۹

خداوند امر کرده است، باشید که می فرماید: به یکدیگر رحم می کنند؛ اگر خبری از دوستشان ندارند، غصه و غم می خورند چون از شما غایب شده است، همان گونه که انصار، مهاجرین را بر خودشان مقدم کرده و فداکاری می کردند.^۱ چون در مدینه غریب بودند. هم چنین از پیامبر ﷺ نقل شده: «کسی که بر بندگان خدا رحم نکند، خدا بر او رحم نمی کند».^۲ و از امام علی علیه السلام نقل شده: «که حضرت رسول ﷺ فرموده اند کسی که به مردم رحم نکند، خدا به او رحم نمی کند».^۳

رحیم بودن، مصادیق زیادی دارد: گاهی انفاق مال کردن است، و اگر مال نداری با زبان خود بین مردم اصلاح گر باشی و زن و شوهرها را با هم آشتی دهی. درباره فضیلت رحمت و شعبه های آن اخبار و روایات دیگر وارد شده که تحت این عناوین می توان به آنها مراجعه کرد: کمک کردن به افراد محتاج، به فریاد مظلوم رسیدن، با فقرا همراهی کردن، یعنی به شکرانه نعمتی که خدا به تو داده مختصری هم به فقرا از برادران و خواهران، دوستان و همسایه ها کمک کردن، اظهار همدردی با گرفتاری مؤمنان و موارد و زیرمجموعه های دیگر.

نکته ای که درباره خلاصی و علاج قساوت وجود دارد این است که: اگر این رذیله در کسی رسوخ کرده ملکه شد، زایل کردن آن مشکل است. برای زدودن این ملکه نفسانی باید گفتار و اعمالی که بر خلاف قساوت قلب است را بر خود تحمیل کند، عملاً به دیگران کمک کند، با کسانی که دشمنی دارد ملاقات کند، به آنها رحم و عطف نشان دهد و خلاصه، کارهایی که مطابق رحمت است انجام دهد که بر اثر انجام تدریجی گفتار و کردار رحیمانه و عدم انجام اعمال قساوت آمیز و لوازم آن؛ به مرور زمان رقت جای قساوت قلب را خواهد گرفت.



۱. همان، ح ۴؛ همان، ص ۲۵۶، ح ۵۳
۲. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۵۵، ح ۷
۳. همان، ص ۵۵، ح ۴

غیرت و حمیت



یکی از صفات رذیله قوه غضبیه عدم غیرت و حمیت است که انسان: نسبت به آنچه که باید از آن محافظت کند، اهمال داشته باشد. بی غیرتی از رذائل مهلکی است که چه بسا انسان را به دیانت و قیادت سوق دهد. ضد این رذیله، فضیلت غیرت و حمیت است که انسان بر محافظت دین، آبرو، اولاد و اموالش بکوشد و از آنها در مقابل مهاجمین دفاع کرده، ترسو و بزدل نباشد.

غیرت در روایات

قال الصادق علیه السلام: «إِذَا لَمْ يَغَرَ الرَّجُلُ فَهُوَ مِنْكَوسُ الْقَلْبِ»،^۱ «مردی که غیرت ندارد قلبش وارونه است». از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: «كَانَ إِبْرَاهِيمَ غَيُورًا وَأَنَا أَعْيُرُ مِنْهُ وَجَدَعَ اللَّهُ أَنْفَ مَنْ لَا يُغَارُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ»^۲، «ابراهیم غیرت داشت و من از او غیرتم بیشتر است و خدا، بینی کسی که بر مسلمین و مؤمنین غیرت ندارد قطع کند».

گفته می شود شهر کوفه را سعد وقاص برای اسکان لشکر اسلام که از قبایل مختلفی بودند و می خواستند با ایران جنگ کنند، ساخته بود و مثل امروز که بعضی ها تمدن را، اختلاط زن و مرد می دانند، در کوچه و بازار، زنان مسلمان با مردان قدیمی که ایرانی بوده و هنوز مسلمان نشده بودند برخورد می کردند، و گاه زنان به حجاب اهمیت نمی دادند. خبر

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۳۶، ح ۲. یعنی: مانند ظرفی که وارونه است و چیزی در آن جا نمی گیرد یا قلبش از اخلاق و صفات نیکو خالی و تهی شده است، (م، ل).

۲. همان، ح ۴

به حضرت امیر علیه السلام رسید لذا حضرت امیر علیه السلام به اهل عراق خطاب کرده می فرمایند: «خبر دار شدم زن های شما در راه به مردها پهلو می زنند و برخورد می کنند! آیا حیا ندارید؟!». و جای دیگر می فرماید: «آیا حیا ندارید؟! غیرت ندارید؟! زن های شما در بازار رفته و با بچه گبرها مروده می کنند؟!». منظور از بچه گبرها، ایرانی هایی که هنوز مسلمان نشده و ساکن کوفه بودند، می باشد. هم چنین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «ان الله لَغَيُورٌ و لِأَجْلِ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ»^۱، «خداوند غیرت دارد و به واسطه غیرتش کارهای زشت را حرام کرده است». یعنی در حکومت خدا اگر کارهای فاحشه انجام گیرد موجب غضب خداست.

غیرت بر دین

یکی از جهات غیرت، غیرت و حمیت بر حفظ دین و دفاع از آن در مقابل حملات، اهانت ها و تشکیک هاست. مؤمن در مقابل توهین به پیامبر صلی الله علیه و آله، قرآن، و امامان علیهم السلام نباید بی تفاوت باشد. در این زمانه مشاهده می کنید که چگونه ماهواره ها و سایت های ضد دین و اسلام راه اندازی شده است. هر کس به اندازه خودش باید غیرت به خرج دهد، آن کس که اهل قلم است قلم بزند، آن کس که پول وامکانات دارد باید از کسانی که مدافع هستند حمایت مالی کند و در مقابل آنان ماهواره و سایت راه اندازی شود. در سده های اخیر می بینید چقدر دین های دروغی و جعلی ساخته اند، چقدر از راه غلو و خرافه وارد شده اند، چقدر بدعت گزاران زیاد شده اند. بنابراین، از موارد مهم غیرت، دفاع از دین خدا، سعی و کوشش در ترویج احکام و مبانی آن است و از همه مهم تر کوتاهی نکردن در انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر است که وظیفه تک تک مردم است. علی علیه السلام در آخرین وصیت خویش^۲ می فرماید: «لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤْتَى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابَ لَكُمْ»، «امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اگر ترک کردید اشرار بر شما مسلط می شوند و آن وقت هر چه دعا کنید مستجاب نمی شود». متأسفانه امروزه حد امر به معروف و نهی از منکر را پائین آورده و منحصر کرده اند به امور جزئی مثلاً چند تار مو که از زیر یک روسری بیرون آمده؛ حال

۱. همان، ح ۶

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۳۸۷ - ۳۸۸، ش ۷۰۷۸ - ۷۰۷۹، مانند آن.

۳. نامه: ۴۵

۴۳۲ ❁ فراز و فرود نفس

آنکه از کلام حضرت امیر علیه السلام استفاده می‌شود حد اعلای این واجب، تذکر به حاکمان و حاکمیت است، و انسان نباید در برابر آنها بی تفاوت باشد و اگر اعتراض نکرد افراد بد و شرور از این صحنه خالی سوء استفاده خواهد کرد و آن وقت هر چقدر انسان بنشیند و دست به دعا بردارد، فایده‌ای ندارد و مستجاب نمی‌شود چون ما وظیفه خودمان را انجام نداده‌ایم.

غیرت بر حریم

از دیگر جهات غیرت، غیرت و حمیت بر حفظ حریم خانواده و ناموس است. مردان باید تلاش کنند زنان، خانواده و ناموس خویش را از خطرات احتمالی یا یقینی حفظ نمایند تا مردان نامحرم و اوباش متعرض آنها نشوند؛ به ویژه مردانی که همسرانشان جوان هستند نباید خود را به قول معروف شُل و ول نشان دهند. در اینجا به برخی از روایات می‌پردازیم که به مردان سفارش شده اجازه ندهند زنانشان از خانه خارج شوند، و پس از آن توضیحی خواهیم داد:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله لفاطمة علیها السلام: ای شیء خیر للمرأة؟ قالت: أن لاتری رجلاً ولا یراها رجلاً^۱، پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرموده چه چیزی برای زن خوب است حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: اینکه مردی او را نبیند و او هم مردی را نبیند. مضمون همین روایت در دعائم الاسلام آمده که حضرت امیر علیه السلام می‌گویند: «روزی در مجلسی نشسته بودیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: چه چیزی برای زن خوب است؟ هیچ کدامیک از ما که در مجلس بودیم جواب ندادیم. وقتی به منزل آمدم سوال پیامبر صلی الله علیه و آله را برای زهراء علیها السلام مطرح کردم که جواب داد: اینکه هیچ مردی او را نبیند و او هیچ مردی را نبیند. سپس این جواب زهراء علیها السلام را برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: راست گفت او پاره تن من است.^۲ از امام صادق علیه السلام سوال شد درباره خروج زنان برای شرکت در نماز عید فطر و قربان که «امام علیه السلام فرمودند: نه! مگر زنان مسن» در روایت دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله نهی شده که زنان به مسجد بروند و می‌فرماید: «مسجدُ المرأة بیئها»، مسجد زن، همان خانه‌اش است.

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۴ ح ۷

۲. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۲۱۵، ح ۷۹۳؛ و نحوه: کنز العمال، ج ۱۶، ص ۶۰۱، ش ۴۶۰۱۱، با اضافه.

روایات دیگری هم در کتب حدیثی وجود دارد که برای تهییج نشدن زنان، از مردان خواسته شده به آنان سوره یوسف را نیاموخته و از قرائت آن نهی شده‌اند چون قصه عاشقانه است و موجب تهییج می‌شود و به جای آن سوره نور را که آیات موعظه و مجازات زنا در آن است، بخوانند،^۱ و همچنین در همین راستا، خواسته شده زنان سوار زین نشوند چون برای گناه تحریک می‌شوند،^۲ یا نهی شده که زنان در اتاق‌های بالا که اشراف بر خیابان‌ها دارد، اسکان نیابند و خواسته شده آنها خط نوشتن را یاد نگیرند و به امور خانه پردازند چون رسیدن پشم.^۳ روایاتی هم داریم که نهی کرده‌اند مردان از زنانشان اطاعت کنند؛ چنانکه از پیامبر ﷺ نقل شده: «مَنْ اطاعَ امرأتهُ اکبَّ اللهُ علی وجهه فی النار»^۴، «کسی که از زنش اطاعت کند، به رو داخل آتش انداخته خواهد شد».

چند توضیح ضروری درباره این روایات

الف: همان‌گونه که ما درباره آیات قرآن شأن نزول را برای تفسیر کردن و پی بردن به مفاهیم عالی آن مد نظر قرار می‌دهیم، باید درباره روایاتی چون روایات ذکر شده، فصل و زمان صدور آنها را ملاحظه کنیم. چه بسا این‌گونه روایات از قبیل قضایای خارجی است نه حقیقیه، به این معنی که: ناظر به زنان خاص، یا زمان و مکان خاصی باشد و نمی‌توان به طور عام از آن استفاده کلی کرد. اگر زنان در زمان و منطقه‌ای واقع شده‌اند که برای آنها احتمال خطر از سوی اوباشان و مردان فاسد وجود دارد؛ یا خود زنان - که قوه شهویّه آنها بر اساس برخی روایات ۱۰ برابر مردان است مگر عفت پیشه کنند -، در معرض خطرند، باید نسبت به زنها چه از ناحیه خودشان چه از ناحیه همسرانشان مواظبت صورت گیرد. ولی اگر خطر و سوء استفاده‌ای وجود ندارد زنان نیز مانند مردان حق دارند در جامعه حاضر شوند، حق دارند به مدارج علمی برسند و امور مدیریتی که در شأن و تخصص آنهاست دخالت کنند و گاهی هم لازم و واجب است برای انجام وظیفه و احقاق حق، وارد جامعه شوند چنانکه حضرت زهرا علیها السلام با اینکه جوان بودند، در میان جمعی حاضر شدند که مردان، صدای ایشان را می‌شنیدند و چون دیدند اسلام در مسیر انحراف قرار گرفته وارد میدان

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۱۶، ح ۲

۲. همان، ح ۳

۳. همان، ح ۱

۴. همان، ص ۵۱۷، ح ۳

شدند، و هم‌چنین از فدک^۱ دفاع کردند. چه بسا وقتی خانمی برای انجام وظایفش از خانه بیرون بیاید افرادی هم به او نظر کنند، این گناه مردان چشم چران است و به خانم‌ها نمی‌شود گفت شما اصلاً از خانه بیرون نیائید چون مردان چشم چرانی کرده یا متلک می‌گویند؛ بلکه باید جو جامعه را به گونه‌ای اصلاح کرد که جلوی مردان هرزه گرفته شود. بنابراین اگر خانمی برای انجام وظیفه‌اش که واجب است می‌خواهد از منزل بیرون رود و خطری مهم او را تهدید نمی‌کند، لازم نیست آقایان اینجا غیرت به خرج دهند. البته موارد خطر و کیفیت آن تفاوت دارد که باید به آن توجه کرد.

ب: برخی از روایات که نهی کرده از حضور در برخی مجالس لهو لعب، یا برخی حرکات مثل سوار شدن بر زین یا خواندن سوره یوسف، یا نهی از یاد دادن خط به زنان - اگر سند این روایات متقن باشد -، یک سری اقدامات احتیاطی برای عدم تهییج شهوت در زنان است و این مختص به آنان نیست و مردان هم از لهو و لعب و مواردی که موجب تهییج است منع شده‌اند. زمانی بود که زنان ساده‌لوح بودند و گول می‌خوردند و اگر مانند زنان امروزی اهل فهم و کمال و آگاهی باشند به این امور وارد نمی‌شوند. چنانکه در مجالس لهو و لعب تحت عنوان نهم ربیع، گاهی لاطائلات مطرح می‌شود که متأسفانه برخی مناطق شهر قم مرکز آن است. همان‌گونه که خمر انسان را مست می‌کند و عقل را از انسان می‌گیرد، لهو هم همین‌گونه، و حرام است. برای همین است که مرحوم کلینی در کافی، روایات حرمت لهو را در باب حرمت خمر ذکر کرده است. بنابراین، برخی از این روایات برای احتیاط و بازدارندگی صادر شده است. چنانکه نهی از نگاه کردن زنان به خیابان یا یاد دادن خط و نوشتن در همین راستا بوده است، و گرنه اسلام از ادیانی است که خواهان تحصیل علم برای همه مردان و زنان است و چگونه دینی که به علم و علم‌اندوزی این همه اهمیت داده از سواد یاد گرفتن زنان نهی کرده است؟! پیداست این حکم کلی نبود و مورد خاص را شامل است و دیگر روایات با همین مضامین هم، قابل توجیه است.

ج. می‌ماند یکی از این روایات که گفته بود: مردی که از همسرش فرمان برد روز

۱. مانند برخی از نظرات دیگر مرحوم استاد، نظریه ایشان درباره فدک پس از تحریف از سوی مخالفان، مورد مناقشه بسیار قرار گرفت بدون اینکه به کنه این نظریه پی برده شود. برای اطلاع از این نظر، نک: کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة» ج ۳، ص ۳۲۹ به بعد و «شرح خطبه حضرت زهراء علیها السلام» و «خاطرات»، هر سه از آثار ماندگار مرحوم استاد، (م، ل).

قیامت به صورت، روی آتش خواهد افتاد.

این روایت ذیلی دارد که آن را از کلی بودن خارج کرده است در ذیل آن آمده است: از امام علیه السلام سوال شد اطاعت کردن مردان از زنان یعنی چه؟ امام فرمودند: «یعنی زن می خواهد با لباس های نامناسب وارد کوچه و خیابان شود [مثل لباس نازک و وارد مجالس لهو و لعب شدن] که نباید از زن اطاعت کند»^۱.

از این روایت استفاده می شود اطاعت کردن از زن در جایی مذموم است که منجر به گناه و معصیت شود و الا اگر واقعاً انسان در باب مشورت دید همسرش مطلب حقی را می گوید، اگر از آن اطاعت کرد، گناهی نکرده است و با مشورت در امور خانواده، اداره آن بهتر از گذشته خواهد بود.

د: علاوه بر مطالب گذشته، روایاتی داریم که می گوید: اگر زن ها و دخترها قصد رفتن به مسجد دارند آنها را منع نکنید^۲ و روایاتی که می گوید: مسجد زن خانه اوست توجیه آن این است که اگر با رفتن به مسجد خطری در راه متوجه او می شود نمازش را داخل خانه بخواند بهتر است. اگر متوجه شدن خطر، ملاک نهی از رفتن زنان به مسجد باشد، شامل مردها هم می شود و مخصوص خانم ها نیست.

درباره غیرت حضرت ابراهیم علیه السلام

اگر به خاطر داشته باشید روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شد که می فرمایند: «ابراهیم علیه السلام غیور بود و من از او غیور تر هستم». احتمال می دهیم این روایت در مقابل لاطائلاتی است که در تورات درباره حضرت ابراهیم علیه السلام ذکر شده است. قبل از آن به آقایان سفارش می کنم حتماً کتاب مقدس به ویژه تورات را بخوانید تا عظمت و ارزش والای قرآن برایتان روشن شود. نوعاً داستانهایی در آن آمده که در میان این داستانها مطالبی بر خلاف موازین عقلی و عصمت پیامبران وجود دارد. در این کتاب که پیداست از داستان سرایی و بافته های خاخام های یهودی است اکاذیب و خلاف واقعیتهایی به پیامبران خدا نسبت داده شده مثلاً می گوید دختران لوط به پدرشان شراب نوشانیدند و او را مست کردند و شب اول لوط با دختر بزرگ تر هم بستر شد و در شب بعد با دختر کوچکتر و هر دو آبستن شدند و از دختر

۱. نك: الكافي، ج ۵، ص ۵۱۷، ح ۳

۲. بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۵۴

بزرگ «موآب» پدر موآبیان، و از دختر کوچک «بن عمی» پدر بنی عمون متولد شدند.^۱ اما داستان غیرت حضرت ابراهیم علیه السلام که در تورات فعلی آمده است (نقل به مضمون): «وقتی که خداوند به ابراهیم دستور داد به منطقه کنعان بیاید، ایشان حرکت کرد و ساره هم همراهش بود، ساره زنی زیبا بود و چون ابراهیم احتمال می‌داد مصری‌ها او را کشته و همسرش را تصاحب کنند به ساره گفت: اگر در دروازه شهر از تو سوال کردند نگو همسر ابراهیم هستی بلکه بگو خواهر او هستم! وقتی می‌خواستند وارد مصر شوند مأموران زنان زیباروی را برای فرعون^۲ می‌بردند و وقتی از ساره سوال کردند گفت: خواهر ابراهیم هستم! فرعون هم ساره را به زنی گرفت و چون ابراهیم برادر زنش محسوب می‌شد ثروت و املاک زیادی به ابراهیم از طرف فرعون داده شد. پس از اینکه بلاهای زیادی به فرعون نازل شد فهمید علتش این بوده که زن ابراهیم را تصاحب کرده است بعد به ابراهیم اعتراض کرد و گفت بیا دست زنت را بگیر ببر!!^۳ این هم یکی از جعلیات تورات فعلی است، آیا پیامبری چون ابراهیم علیه السلام با آن عظمت، حاضر است این قدر بی غیرت باشد؟! در روضه کافی روایتی است که همین قصه را نقل کرده که خلاصه‌اش این است: «حضرت ابراهیم علیه السلام صندوقی را مهیا کرد و ساره را داخل آن گذاشت و وقتی به گمرک رسید مأموران گفتند: باز کن! گفت داخلش جواهرات است سپس گفت: ناموسم داخل آن است نمی‌خواهم چشم نامحرم به آن بیفتد و طمع کند»^۴. بنابراین هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: ابراهیم غیور بود، درحقیقت می‌خواهند پاسخی به جعلیات تورات دهند که با ذکر داستانهای بی‌اساس، پیامبران بزرگ الهی را افرادی بی غیرت معرفی کرده است!

سخت‌گیری و غیرت بی جا

همیشه در علم اخلاق توصیه می‌شود که از افراط و تفریط پرهیز شود. درباره موضع بحث ما یعنی غیرت مردان، همان گونه که بی غیرتی خیلی مذموم است و مرد مسلمان نباید

۱. نک، عهد عتیق، باب ۱۹ از سفر آفرینش، درباره تحریف در کتب دینی گذشته، نک: از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو) نوشته مرحوم استاد، ص ۱۳۰ - ۱۳۶

۲. لقب پادشاهان مصر فرعون بوده همچنان که لقب شاهان ایران: شاهنشاه، چین: خاقان و روم: هراکلیوس بوده است.

۳. عهد عتیق، باب ۱۲ از سفر پیدایش.

۴. الکافی، ج ۸، ص ۳۷۰ و به تورات سفر پیدایش باب ۱۲ و ۲۰ رجوع شود.

چنان بی‌رگ باشد که اگر کسی معترض ناموشش شد؛ - یا خدای ناکرده همسرش به او اکتفا نکرد و متمایل به دیگران شد - ، بی تفاوت باشد. به همین موازات افراطی‌گری در غیرت و سخت‌گیری‌های بی‌جا به گونه‌ای که حاکی از سوء ظن به همسرش باشد هم، مذموم است و حرمت دارد و داخل در رذیله سوء ظن و تجسس در امور مؤمنان خواهد شد که در این باره بحث کرده‌ایم و هم آیه: ﴿لَا تَجَسَّسُوا﴾ و هم آیه: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾، آن را نهی کرده‌اند.

در همین باره، جابر خبر می‌دهد از نهی کردن پیامبر اکرم ﷺ از اینکه همسری بخواهد لغزش‌های زنان را به رخشان بکشد چون آنان نیز عکس‌العمل نشان داده، به مردان سوء ظن پیدا کرده و زندگی به هم می‌خورد.^۱ از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده: «أَنَّ الْمَرْأَةَ كَالضِّلَعِ إِنْ أَرَدَتْ أَنْ تُقِيمَهُ كَسْرَتَهُ، فَدَعُوهُ تَسْتَمْتِعَ بِهِ عَلَى عَوَجٍ»^۲، «زن مانند دنده کج است اگر بخواهی راستش کنی می‌شکند، رهایش کن و از او بهره ببر!» منظور این روایت این است که زنان همراه با احساسات و عواطف هستند و مردان نمی‌توانند آنها را مطابق تفکرات خویش در نظر گیرند و گرنه خواهند شکست.^۳ و رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند: «غیرتی که

۱. نک: معجم اوسط طبرانی، ج ۲، ص ۲۳۱

۲. نک: کنز العمال، ج ۳، ص ۳۸۵، ش ۷۰۶۶

۳. بر فرض صحت سند این گونه روایات، تعبیرات به کار برده شده نه اینکه با هدف توهین به زنان باشد بلکه خبر از واقعیتی می‌دهد که نه تنها عیب و نقص برای آنان نیست، بلکه برای آنان کمال محسوب می‌شود. مسئولیتی که به زن در محیط خانواده داده شده مانند امور مربوط به نوزادان و حضانت آنها در حالی که سرانجام می‌رسد که عواطف و احساسات در زنان شدیدتر از مردان باشد و اگر عواطف و احساسات تعطیل یا ضعیف شود، بخش مهمی از امور خانواده و جامعه به تبع آن، مختل می‌شود. به عقیده برخی، عبارت: «از او بهره ببر» به مسائل جنسی اختصاص دارد، که این قضاوت نشان از ضعف آگاهی و بینش آنان از دیدگاه دین نسبت به زنان دارد، دینی که آمد تا به بشر و انسان از هر جنس، نژاد، دین و عقیده‌ای که می‌خواهد باشد، کرامت بخشد، (م، ل).

در این جا مناسب است به متن پرسش و پاسخی اینترنتی از استاد مرحوم پردازیم که به همین موضوع می‌پردازد:

«با سلام - تا آنجا که ما می‌دانیم در عصر جاهلیت با زنان به عنوان یک وسیله استفاده می‌شد و آنان را پست می‌دانستند و پیامبر با این کار مخالفت کرد و حقوق زنان را گرامی دانست و به آنان نیز احترام می‌گذاشت؛ ولی بعضی از روایات معصومین زنان را ناقص‌العقل می‌داند یا ایمان آنها را ناقص می‌داند مانند نهج‌البلاغه که انسان را از مشورت با زنان منع می‌کند و می‌گوید اگر شما را به کار خوبی تشویق کردند اگر واجب بود به حکم واجب بودن آن را انجام دهید و اگر مستحب بود آن را انجام ندهید و کلاً زنان را پست می‌داند، چرا؟



نزد خدا و رسول ﷺ مبعوض است، غیرتی است که مرد بدون دلیل به همسرش شک کند.^۱ سلیمان بن داود علیه السلام به پسرش نصیحت کرد: «یا بُنِیَّ لَا تَکْثِرِ الْغِیْرَةَ عَلَیْ أَهْلِکَ فُتْرُمِی بِالشَّرِّ مِنْ أَجْلِکَ»^۲، «ای پسر! زیاد نسبت به اهلت غیرت به خرج نده! که به واسطه خودت به تو بدی می‌رسد».

حضرت امیر علیه السلام در نامه‌شان خطاب به امام حسن علیه السلام فرموده‌اند (نقل به مضمون): «پرهیز از غیرت در غیر محلش که همراه سوء ظن باشد چون موجب آن شود که در روحیه همسرت اثر بد بگذارد و کانون خانواده را از همان اول محکم و با ثبات کن و اگر عیبی با چشم خود دیدی در خانه، آن را با زبان خوش برطرف کن اگر عیبی ندیدی و همسرت بریء و پاک است، او را عتاب نکن که معنی‌اش گناه را بزرگ شمردن و عیب‌جویی را کوچک شمردن است».^۳ گذشته از اینکه سوء ظن داشتن به همسر از باب

بسمه تعالی

با سلام و تحیت

روایات مورد اشاره بر فرض صحّت سند، برخی از آنها ممکن است به طور قضیه خارجیّه ناظر به برخی زنان باشد که در امور اجتماعی زمان معصوم علیه السلام دخالت داشته و مقابل حاکمیت او مانند به راه انداختن جنگ جمل صف‌آرایی نظامی کرده و گروهی از مسلمانان را به انحراف و قتل کشاندند و برخی دیگر از آن روایات با توجه و نظر به دیگر روایاتی که به منزله شرح و تفسیر آن روایاتند ناظر به غالب زنان می‌باشد که جنبه عاطفی و احساس آنها بر جنبه تعقلشان غلبه دارد و از این رو در بعضی از آن روایات به طور صریح آن گروه از زنان که به تجربه قوت تعقل خود را نشان داده‌اند مورد استثناء قرار گرفته که می‌توان با آنها در امور به مشورت پرداخت. گفتنی است در سنجش کمال نوع انسانی نمی‌توان تنها ادراک عقلانی را که معمولاً در صنف مردان غالب است یا فقط عواطف و احساس را که غالباً در صنف زنان شدیدتر است به عنوان سنگ محک در ترازوی ارزش سنجی انسان قرار داد بلکه آن دو با همدیگر مکمل نوع انسان در کمالند و چه بسا در برخی آیات مانند آیه شریفه: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ﴾ (بقره / ۱۸۷) که زنان پوشش مردان و مردان پوشش زنان به شمار آمده‌اند به همین نکته اشاره باشد. و ضعف ایمان که علت آن، محروم بودن زنان از انجام نماز و روزه در ایام قاعدگی ذکر شده، شاید اشاره به تأثیر عبادات در قوت ایمان باشد. بدیهی است وقتی انسان به هر دلیلی از انجام نماز و روزه محروم باشد نوعی ضعف ایمان یعنی ضعف ارتباط معنوی و تقرب به خداوند برای او پدید می‌آید. ان شاء الله موفق باشید. والسلام علیکم ورحمة الله.

۱. نک: کنز العمال، ج ۳، ص ۳۸۵، ش ۷۰۶۶

۲. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۵، ۱۰۷

۳. الکافی، ج ۵، ص ۵۳۷، ح ۹؛ در نامه ۳۱ نهج البلاغه عباراتی از این روایت آمده است.

حرمت تجسس، سوء ظن و ظلم^۱ حرمت دارد؛ آثار زیان‌باری بر زندگی زناشویی خواهد گذاشت و شریک زندگی که سال‌ها انسان با او زندگی کرده و در کوران سختی‌ها همراه او بوده، اگر مرد بی‌جهت به او مشکوک شود، ضربه روحی بزرگی به او می‌خورد و شیرینی زندگی و محبت آن دستخوش تلخی می‌شود، و چه زندگی‌هایی که به واسطه پیگیری همین شک‌ها و سوءظن‌ها از هم پاشیده است!

غیرت بر فرزندان

انسان همان‌گونه که مسئولیت حفظ و نگهداری خودش را دارد، باید درباره زن و بچه‌اش هم احساس مسئولیت کند، آیه شریفه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^۲، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود، اهل، زن و فرزندان خود را از آتشی که آتش‌گیرانه‌اش مردم و سنگند، نگه دارید». پدری که درباره فرزند یا فرزندانش غیرت و حمیت دارد باید وظایف زیادی را درباره تربیت اولادش انجام دهد که به بعضی از آنها می‌پردازیم:

پس از تولد، از شیر حلال، گوشت، استخوان و پوست او را محکم کند، چون غذای حرام در خباث باطن او اثر خواهد داشت و اگر غذای حرام به مادر داده شود، شیری که به فرزند می‌دهد خمیر مایه طینت خبیث او خواهد شد.

پس از آنکه فرزند بزرگ‌تر شد و از خردسالی به کودکی که هنوز اهل تمیز نیست رسید، آداب مختلف اخیار و نیکان را به او تعلیم نماید. چون بچه ممکن است به خوردن علاقه بیشتری داشته باشد به او یاد دهد که از پرخوری پرهیز کند، با دست راست لقمه را بردارد و با نام خدا آغاز به طعام کند، قبل از دیگران شروع به خوردن نکند، موقع غذا خوردن به چهره دیگران نگاه نکند، با آرامش غذا بخورد، غذا را خوب بجود و او را برای کم‌خوری، قناعت و ایثار ترغیب کند، و لباسی بپوشد که متعارف باشد، او را از لباس‌های جلف و سبک پوشیدن منع کند، لباس‌هایی از جنس پنبه و سفید رنگ برای او بهتر است.

۱. در یکی از نامه‌هایی که به من رسیده، خانمی نوشته بود: شوهرم مرا در خانه زندانی کرده، حتی پدرم مریض است و دارد می‌میرد و شوهرم به من اجازه نمی‌دهد به دیدنش بروم چون به من شک دارد. اینها ظلم به هم‌نوع است، حق الناس است.

۲. التحریم (۶۶)، ۶

سپس او را از خلق زشت مانند: حسادت، لجاجت، عناد، دزدی، خیانت، فساد، فسق، فجور و دیگر خُلق‌های پست باز دارد، چون از همان کودکی باید بر او مواظبت کرد. سزاوار است در این مرحله از دوستان و رفقای ناباب دورش کند که اصل مهم در ادب کردن فرزندان مواظبت بر دوستان و رفقای اوست.

در بحث تعلیم؛ معلمش باید فردی دیندار و صالح باشد که بتواند قرآن، حدیث، علم، زندگی و فضائل حکایت صالحان و ابرار را برای او بیان کند تا در دل او درخت حب صلحا را بکارد، و او را از اخلاق و از حکایات اهل فسوق باز دارد چون در دل او بذر فساد خواهد کاشت. اگر معلم او را تنبیه کرد یادش دهد که صبر و سکوت پیشه کند و نگذارد بیش از حد گریه و زاری کند، یادش دهد که خود نگهداری از صفات مردان و شجاعان است و گریه و زاری کردن از اخلاق غیرمردان و نوکران است.

فرزند احتیاج به تفریح و بازی دارد، هنگامی که وظایف و تکالیفش را انجام داد بازی‌های مباح را در اختیارش بگذارد تا خستگی از تنش بیرون رود؛ از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است: «اللُّهُوُ وَالْعَبُؤُا فِإِنِّیْ أَكْرَهُ أَنْ أَرِیْ فِیْ دِیْنِكُمْ غِلَظَةً»، «بازی و تفریح کنید، من کراهت دارم که در دین شما خشونت باشد». بازی در بچه‌ها باعث خواهد شد ذهنشان کور نشده، قلبشان نمیرد و شاداب و با طراوت شوند.

به اعمال صالحه ترغیب شود چون: صبر، شکر، توکل، رضا، شجاعت، سخاوت، صدق، نصیحت، مردم‌داری... و از گفتار و کردار رذیله باز داشته شود چون: حسد، عداوت و دشمنی، کینه، ترس، بخل، غرور، عجب، فحاشی، مال حرام خوردن، دروغ، غیبت، تهمت، خیانت، کلام بی‌خود و دیگر اعمال و کردار قبیح و زشت.

هنگامی که فرزند به سن تمیز رسید که خوب و بد را می‌فهمد، او را به طهارت از حدث و خبث، و نماز، امر کند؛ و از او بخواهد در ماه مبارک رمضان بعضی روزها را روزه گیرد. اصول عقاید و برخی حدود الهی را یادش دهد و اگر کار خوبی انجام داد، در جمع دیگران تشویقش کند و اگر کار بد و قبیحی انجام داد برای بار اول زیاد به رویش نیاورد و نادیده گرفته خود را به تغافل زند تا پرده دری نشده، و آبرویش حفظ شود. اگر کاری را مخفی کرد و والدین کارش را برملا و بزرگ کردند چه بسا جسور شده و عمل قبیح را علنی انجام می‌دهد، ولی اگر بازهم تکرار کرد، مخفیانه به او تذکر داده شود، به او

یادآور شوند که: معلوم است خودت می‌دانی که کارت بد است که مخفی انجام می‌دهی! و به او گفته شود: مواظب باشد دیگران نفهمند تا مفتضح نشود. فرزند را نسبت به کارهای خلافش زیاد عتاب نکند چون ابهت پدر از دست می‌رود؛ پدر باید هیبت خودش را حفظ کند و مادر باید در حفظ این ابهت و هیبت پدر بکوشد. همیشه با کلام نرم آرام و لطیف با او صحبت کند.

چگونگی معاشرت با دوستان، بزرگان، اساتید و احترام و حفظ حرمت آنها را به او گوشزد کند. اهل بخشش به دیگران باشد و بداند که بزرگی به آن است که دست دهنده داشته باشد نه گیرنده! به گونه‌ای بار آید که مال دنیا را وسیله‌ای بیش نداند؛ طلا، نقره، اسکناس و مقام دنیا به دلش بسته نباشد، و از این دلبستگی چنان ترسانده شود به مقداری که او را از مار و عقرب می‌ترساند تا بداند محبت دنیا از سم مار و عقرب برای انسان ضررش بیشتر است.

حرکات و سکناات او چون راه رفتن، نشستن در حضور دیگران، و خوابیدن را یادش دهد. نازک نارنجی بار نیاید، تا کسل و تنبل، لذت و عافیت طلب نشود، و از امکانات دنیوی به مقداری بهره برد که بهتر بتواند وظایف خودش را انجام دهد بداند. دنیا جایگاه ماندن نیست و سپری می‌شود، مرگ حق است و آخرت جایگاه ماندن و قرار!

زیرکی و زرنگی را گول زدن و کلاه گذاری بر سر دیگران نداند و بداند که زیرکی آن است که از دنیا برای اندوخته آخرت خود تلاش کند، سعی کند حرف بی‌جا و اضافی نزند، دروغ نگوید، قسم نخورد گرچه حرفش راست باشد، از مسخره کردن و خنده زیاد پرهیز کند، بیشتر بشنود تا بگوید، در مقابل بزرگ‌ترها بیشتر گوش کند، و اگر فرزندش دختر است علاوه بر موارد ذکر شده آنچه مطابق با شأن و موقعیت اوست انجام دهد چون سفارش به حفظ حجاب، عفت، حیا، وقار، و صفات دیگری که از صفات خانم‌هاست.

واقعیت مطلب این است که اگر فرزندان از کودکی به آداب مختلف و فضائل اخلاقی خو گیرند، پس از بلوغ، آن ملکات در دل و جان آنان رسوخ می‌کند، و اگر رذائل اخلاقی را از کودکی فرا گرفتند آنها هم چون ملکه‌ای همراه آنهاست؛ پس والدین نبایستی در تأدیب اولاد از دوران کودکی مسامحه کنند، چون فرزندان امانت‌های الهی نزد والدین‌اند و باید قلب آنان را از اول پاک کرد تا صفحه دل، روح و ذهن او که هنوز نقش و صورتی ندارد و عادت‌پذیر است؛ به خوبی‌ها منقش گردد. اگر فرزند، متمایل به خوبی و سعادت

دنیا و آخرت شد، پدر و مادرش در آنها شریکند و اگر با گناهان خو گرفت و از او فضیحت و عار صادر شد، پدر و مادرش در گناه او شریکند.

پس از این مراحل باید والدین حدس بزنند که او برای چه کاری مناسب است و استعدادهای او در هر رشته‌ای که توان دارد و به آن علاقه‌مند است را، کشف کنند و در همان جهت مشغول به کار و فعالیت شود. هر کسی برای کاری مستعد است و همه افراد در یک رشته توان و استعداد و علاقه ندارند و اگر همگی به یک شغل مشغول می‌شدند، امور جامعه‌ای که به تمام حرفه‌ها و شغل‌ها نیازمند است، مختل می‌شد.^۱

غیرت بر مال

مال یکی از نعمت‌هایی است که خداوند به انسان عطا کرده است. انسان برای ادامه حیات، نیاز به غذا، لباس، منزل و امکانات دیگر دارد که در شرایط زندگی کنونی تفاوت کرده است. از نظر دین، کسب روزی حلال از راههای شرعی، خودش عبادت است. فردی که از شام به مدینه آمده بود، امام باقر علیه السلام را دید که در آن سن بالا و در روز گرم، کشاورزی می‌کند رو کرد به امام علیه السلام و با حالت اعتراض گفت: شیخی از اشیخ بنی‌هاشم! چرا در این سن بالا و پیری عمرت را صرف کار دنیا کرده‌ای؟! اگر در این حال مرگت فرا برسد چه جوابی خواهی داد؟ امام علیه السلام فرمودند: «این حالت بهترین وقت عمر من است برای اینکه اهل و عیالم بارشان بر دوش دیگری نباشد برای کسب روزی حلال کار می‌کنم».

بی‌اعتنایی به مال و امکانات دنیوی معنی‌اش این نیست که اگر خدا نعمتی به تو داده رهاش کنی! چون هر یک از: بقای حیات در دنیا، تحصیل سعادت آخرت، کسب علم و عمل، توقف بر بدن و قوت انسان دارد و بدن چون به تحلیل می‌رود، نیاز به غذا و امکانات مستمر دارد، پس غیرت و حمیت نسبت به مال این است که از این وسیله خدادادی برای سعادت دنیا و آخرت محافظت شود، و برای همین، افرادی که سفیه هستند و توان مصرف و نگاه‌داری صحیح اموالشان را ندارند نباید مالشان را در اختیار آنها قرار داد: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾^۲. در همین آیه ثروت و مال را وسیله قیام

۱. درباره وظایف والدین نسبت به فرزندان مطالب بسیاری وجود دارد که می‌توان به کتب روایی، تربیتی و دیگر منابع در این باره مراجعه کرد.

۲. النساء (۴)، ۵

انسانها بیان کرده است. هر کشور و دولتی هم باید ثروت داشته باشد. ثروت کشورها هم نباید در دست افراد سفیه و نادان، که توان علمی و عملی مصرف کارشناسانۀ آن را ندارند و نمی‌توانند آن را در توسعه کشاورزی، صنعت و ایجاد شغل، و خلاصه در راه ترقی و پیشرفت جامعه، مصرف کنند؛ قرار گیرد.

کسی که مال دارد علاوه بر مصرف خود، باید به فکر دیگران هم باشد، و برای ایشار و انفاق به دیگران سهمی قرار دهد قرآن از زبان قوم قارون به او خطاب کرده می‌گوید: ﴿وَلَا تَسْأَلْ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾^۱، «بهره و نصیب خودت را از دنیا فراموش نکن و خوبی کن همان‌گونه که خدا به تو خوبی کرده است». این بهره بردن نصیب خود از دنیا به معنی ریخت و پاش و خوردن اموال نیست بلکه مراد از بهره بردن از نصیب و دنیوی، همان کارهای خیری است که انسان انجام می‌دهد و اینها در واقع بهره نصیب واقعی است که برای جهان آخرت می‌ماند؛ و ادامه آیه که می‌فرماید خوبی و احسان کن بیان همان نصیب انسان از بهره دنیا است. بنابراین از کسانی که دستشان به دهنشان می‌رسد انتظار است به دیگران هم کمک کنند. جوانانی که خانه ندارند، در جایی مدرسه یا پل نیاز است، دختری بدون جهاز مانده، کتابخانه‌ای کتاب ندارد را؛ فراموش نکنند. البته انسان در مقام انفاق باید معتدل باشد. گفته شده آمدند خدمت پیامبر ﷺ و چون چیزی آماده نداشت که به سائل بدهد پیراهنش را از تن بیرون در آورده به سائل داد که این آیه نازل شد: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾^۲، «نه دست بسته باش و نه چنان گشاده دست باش که سرزنش شده و درمانده بر جای بنشینی!» یعنی دریاب انفاق نه خست به خرج بده و نه زیاده روی کن که خودت بمانی!

از موارد غیرت در مال این است که از اسراف و هدر دادن آن پرهیز، و از خرج‌هایی که بی‌فایده و بی‌اثر است خودداری شود.^۳ یکی از مصادیق مصارف مفید آن است که اگر فرزندی داری که در آینده به جایی می‌رسد و موجب یاد خیر انسان توسط مردم می‌شود،

۱. القصص (۲۸)، ۷۷.

۲. الإسراء (۱۷)، ۲۹.

۳. مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی می‌گفت: «من پول را به دو گروه می‌دهم یکی اینکه دستم را بگیرند و دیگری که پایم را نگیرند!»

۴۴۴ ❁ فراز و فرود نفس

غفلت نشود، و به جای اینکه صرف فرزندان‌ی شود که پس از مرگ انسان، مال را در فساد و گناه مصرف می‌کنند؛ بیشتر به مصرف فرزندی برسد که مال را در راه فلاح و خیر مصرف می‌کند. اگر فرزندان یا همسر ناباب، مال را صرف امور شر کردند جز وزر و وبال برای انسان در قبر و قیامت، چیز دیگری نمی‌ماند؛ نااهلان مال را می‌خورند و انسان باید لعن و نفرینش را تحمل کند.

علاوه بر این، انسان باید از مالش محافظت کند که از بین نرود و در مقابل متجاوزین به مالش از خود غیرت و حمیت به خرج دهد و بر اساس روایتی: «اگر کسی در راه حفظ مالش کشته شود، شهید محسوب می‌شود».^۱



۱. «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ»، الکافی، ج ۵، ص ۵۲، ح ۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۹۵، ش ۵۱۶۱

خردبینی و صلابت شخصیت

خردبینی شخصیت



یکی از رذائل نفسانی آن است که انسان خود را کوچک دیده برای شخصیت خود ارزشی قائل نباشد. برای یک لقمه نان، و پست و مقامی چند روزه، متوسل به تملق، دروغ و خلاف گویی شود. انسانی که برای خود شخصیت قائل نیست علاوه بر روی آوری به ریا و تملق و خلاف گویی، جرأت انجام وظایفش را ندارد و به بهانه اینکه مثلاً به او متعرض می‌شوند یا فراموش می‌شود و حاکمیت به او بها نمی‌دهد، از امور واجب و مهمی چون امر به معروف و نهی از منکر سرباز می‌زند. یادم هست در ایام مبارزات با رژیم شاه با افراد زیادی سر و کار داشتیم که به همین دلایل سکوت، یا همراهی با حکومت شاه می‌کردند و این بماند که حالا بعضی از آنها پس از پیروزی! از ما انقلابی تر شده‌اند! یکی از این آقایان به من می‌گفت: اینکه شما با شاه مخالفید درست نیست! مگر می‌شود با شاه مبارزه کرد؟! به او گفتم: بلی می‌شود شاه هم آدمی است مثل ما؛ و دیدیم که شد.

مؤمن باید عزیز باشد و حق ندارد خودش را خوار و ذلیل کند. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «ان الله عزوجل فوض الى المؤمن اموره كلها ولم يفوض اليه ان يكون ذليلاً اما تسمع الله تعالى يقول: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱»، خداوند امور مؤمن را به او واگذار کرده است و واگذار نکرده که ذلیل باشد، آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: عزت از آن خدا، رسول و مؤمنین است». در ادامه این روایت امام علیه السلام می‌فرمایند: «پس مؤمن عزیز است و ذلیل نیست، همانا مؤمن از کوه با عزت تر و محکم تر

است، زیرا از کوه با تیشه کنده می‌شود ولی از دین مؤمن چیزی کم نمی‌شود.^۱
چون خود کوچک و خردبینی از نشانه‌های جُبْن است، برای علاج آن به بحث علاج جبن مراجعه شود.

صلابت شخصیت

صلابت نفس و شخصیت، ضد کوچک و خرد دیدن شخصیت خویش است، انسان باید تحملش در برابر شداید، مشکلات، کمبودها و فشارها زیاد باشد. خداوند در سوره والعصر شرط عدم خسران انسان را پس از ایمان و عمل صالح، توأسی و سفارش به حق؛ و پس از عارض شدن گرفتاری‌ها سفارش یکدیگر به صبر می‌داند و جز اینان، مابقی در خسران و زیان‌اند. امام باقر علیه السلام فرموده‌اند: «المؤمن أصلب من الجبل»،^۲ یعنی مؤمن از کوه محکم‌تر و با صلابت‌تر است و علتش را این‌گونه بیان می‌کند: چون از کوه کم می‌شود ولی از دین مؤمن چیزی کم نمی‌شود؛^۳ هم چنین فرموده‌اند: «إنَّ اللهَ تَعَالَى أَعْطَى الْمُؤْمِنَ ثَلَاثَ خِصَالٍ: الْعِزَّةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْفَلَاحَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْمَهَابَةَ فِي صُدُورِ الظَّالِمِينَ»،^۴ «خداوند به مؤمن سه خصلت را عطا کرده است: عزت در دنیا و آخرت، فلاح و رستگاری در دنیا و آخرت و هیبت او در دل ظالمین». واقعاً اگر کسی عزت خود را حفظ کرد و به ظالمین باج نداد و برای چند روز آزادی از زندان، شخصیت خودش را نفروخت، حتی ظالمین هم برایش احترام قائل‌اند و از او به عظمت یاد می‌کنند.^۴ اگر کسی ملکه صلابت نفس را داشته باشد از او خوب بگویند یا بد، احترامش کنند یا نکنند، فقیر باشد یا پولدار، مریض باشد یا سالم، به او مقام بدهند یا ندهند، برایش فرقی ندارد. او عظمت و بزرگی شخصیت خودش را حفظ می‌کند و از این پائین و بالا رفتن‌ها و تقلب احوال متأثر نمی‌شود.

البته افراد این چنینی کمتر وجود دارند و اگر کسی بخواهد ملکه صلابت را تحصیل

۱. الکافی، ج ۵، ص ۶۳، ح ۱

۲. همان، ج ۲، ص ۲۴۱، ح ۳۷

۳. همان، ج ۸، ص ۲۳۴، ح ۳۱۰؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۳۸، ح ۱۵۷

۴. مرحوم آیت‌الله خمینی همین‌گونه بود و باکی از فشار و زندان نداشت، به حکومت باج نمی‌داد و برای همین بود که حکوت روی شخصیت ایشان حساب باز می‌کرد.

کند باید به تدریج، نفس خودش را بر این امر وادار کند و از آنچه موجب هدم شخصیتش می شود، اجتناب کند.

ثبات نفس

علمای اخلاق، فضیلتی به نام «ثبات نفس» را بالاتر از صلابت نفس شمرده اند و صاحب این صفت کسی است که هیچ گاه از مشکلات، شداید و آلام، خم به ابرو نمی آورد و هر چقدر هم هجوم بلایا بیشتر شود، هرگز شکست روحی پیدا نمی کند. از جمله موارد ثبات نفس، ثبات در ایمان و عقیده است که تشکیک ها بر ایمانش اثر نمی گذارد چون در عقایدش نسبت به خدا، قیامت و دیگر واقعیات جهان هستی، اطمینان کامل دارد؛ خداوند درباره اینها می فرماید: ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾^۱، «تثبیت می کند خدا آنها را که ایمان آوردند به گفتار ثابت در دنیا و آخرت».

چنین اطمینانی از شرایط کسب کمال و اعمال فاضله است. ایمان نیک و ثابت، انسان را وادار می کند که کار خوب انجام دهد، و تا زمانی که انسان اعتقادش به مبدأ و معاد محکم و ثابت نباشد عزم و تصمیم نمی گیرد که اعمال صالح انجام دهد و اگر گاه هم سراغ فضائل اعمال می رود بر انجام آنها ثبات و مواظبت ندارد، و مانند کسی است که شیطانها او را احاطه کرده و در زمین حیران و سرگردان است.^۲

امام حسین علیه السلام مصداق بارز ثبات نفس

اگر بخواهیم از اطمینان و ثبات نفس مصداقی ذکر کنیم، بارزترین آن امام حسین علیه السلام است که با عزت و عظمت نفس، وقتی دیدند شخصی مثل یزید بن معاویه خلیفه مسلمین شده که سگ باز است و شراب می نوشد، و حاکم منصوب از طرف او، روز چهارشنبه نماز جمعه می خواند، عقاید و ارزش های اسلامی منحرف شده و حاکمیت اسلامی تبدیل به ولیعهدی شده است؛ و وقتی مسّلم شد راهی به جز شهادت ندارد، با عزت نفس، ایستادگی کرده و با اهل بیت پاکش به شهادت رسید؛ و این ذلّت نیست، راوی در حق سید الشهداء علیه السلام می گوید: «والله ما رأيتُ مكسوراً قطُّ قد قتل وُلده، و اصحابه، أربطُ جاشاً

۱. ابراهیم (۱۴)، ۲۷

۲. «كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ»، الانعام (۶)، ۷۱

مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَام»، «به خدا قسم کسی را ندیدم که این همه مصیبت دیده باشد که فرزندان و اصحابش کشته شده‌اند با این حال دلش محکم‌تر و استوارتر از امام حسین علیه السلام باشد». نفس مطمئنه در آیه شریفه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾، به سید الشهداء علیه السلام تطبیق داده شده است.

مرحوم شیخ کلینی در کتاب کافی بابی را تیترزده به نام: «کراهة التعرض لِمَا لَا يُطِيقُ» یعنی: بابی درباره اینکه کراهت دارد انسان خود را متعرض امری کند که طاقت آن را ندارد! ایشان روایاتی که اینجا ذکر کرده‌اند اگر ظاهرش این باشد که انسان نباید اقدام کند به کاری که ممکن است زحمت برای او داشته باشد، باید گفت: این روایات، با روایات امر به معروف و نهی از منکر تراحم ملاکین دارند. دلائل امر به معروف و نهی از منکر می‌گوید اگر انسان در راه انجام وظیفه‌اش بلاها و مشکلاتی برایش عارض شد، با این حال باید اقدام کند و این اذیت شدن‌ها ذلت که نیست بلکه عین عزت و بزرگواری شخصیت انسانی است، چنانکه حضرت سید الشهداء علیه السلام هنگامی که حاکمیت فاسد بنی‌امیه را عامل هدم اسلام دیدند فرمودند: «وَعَلَىٰ الْإِسْلَامِ السَّلَام» و تا پایان ایستادگی کردند. بنابراین عنوانی که مرحوم کلینی در کافی آورده‌اند مناسب نیست.



۱. یکی از بزرگان قم در دوران مبارزه به من می‌گفت: شما چرا سیره ائمه (ع) را نمی‌بینید که با خلفا و نظام آنها سازگار بودند و کاری به کار آنها نداشتند؟! در جواب گفتم: ولی امام حسین علیه السلام هم یکی از ائمه (ع) هستند. ایشان گفت: حالا گذشته از امام حسین علیه السلام! گفتم: یعنی می‌فرمائید امام حسین علیه السلام امام نبود؟! دیگر امامان علیهم السلام هم اگر اقدام نکردند چون شرایط و زمینه‌ها متفاوت بود.

هَمَّتِ بَلَنْد



یکی از فروع اخلاق زشتی که به دنبال جبن و ترس سراغ انسان می‌آید «دناءةُ الهمّة» یعنی پست‌همتی است. انسان پست همتِ کوتاه نفس، همیشه نفسش عاجز از رسیدن به مقام‌های بالا در عرصه‌های مختلف است و به پائین‌ها قناعت می‌کند. ضد همت پائین، علو همت است که انسان همیشه در طریق کسب مقامات معنوی و علم، به دنبال بالاترین‌ها باشد. در این راه کسی که همت بلند دارد نگران از دست دادن منافع و مقام‌های دنیوی نیست و اگر در راه رسیدن به مقامات معنوی، مال و مقامش هم از دست برود باکی ندارد، او می‌داند رسیدن به مقامات عالی علمی و معنوی از همه دنیا و هر چه در آن است، بیشتر ارزش دارد، و حتی اگر در این راه جان خود را تقدیم کند باک ندارد. یادمان هست در زمان جنگ که جوانان رزمنده این کشور چگونه برای شهادت مسابقه می‌گذاشتند و از کشته شدن هراسی نداشتند؛ این ناشی از همت بلند آنان بود. اگر کسی همتش بلند باشد در راه رسیدن به هدف حتی از مرگ استقبال می‌کند و مرگ برای او بزرگ‌ترین سُرور است چون می‌داند در عالم دیگر، به او مقامات بالاتری عطا خواهد شد.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید از امام صادق علیه السلام سوال کردند: «مرگ را برای ما توصیف کنید حضرت فرمودند: مرگ برای مؤمن، بهترین بویی است که استشمام می‌کند و برای کافر مثل گزیدن عقرب یا شدیدتر از آن»^۱.
حافظ می‌گوید:

مرگ اگر مرداست گو نزد من آی تا در آغوشش در آرم تنگ تنگ
من از آن عمری ستانم جاودان آن زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

۱. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۵۲، ح ۶؛ ۱۷۲، ح ۵۰؛ معانی الاخبار، ص ۲۸۷، ح ۱

همت بلند داشتن از آثارِ ملکه شجاعتِ نفس است. کسی که به مقامات پست دنیوی دلخوش کرده است، ضعف شخصیت دارد و از شجاعت بویی نبرده است. ولی آنکه به مراتب پست قناعت ندارد و به دنبال کسب مراتب عالی و بالاست، بر اساس فطرت خویش عمل کرده است که از او می‌خواهد به کمالات بالاتر برسد و در عوض، خداوند هم او را به راه‌هایش هدایت می‌کند: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱ «کسانی که در راه ما کوشش کنند قطعاً به راه‌هایمان هدایت می‌کنیم».

سعی کنید از ابتداء، بلند همت باشید و به مقام‌های بلند علمی و معنوی نظر داشته باشید. داستان سگ‌اکی را می‌دانید، او قفل‌سازی بیش نبود. روزی خواست به دربار حاکم وقت برود، ولی راهش ندادند؛ اما دید دسته دسته علما را با عزت و احترام به دربار راه می‌دهند. از همان لحظه قفل‌سازی را کنار گذاشت و سراغ مکتب و درس رفت. مدت یک هفته به او یاد دادند: قال الشيخ: جلد الكلب يطهر بعد أن يديغ، شيخ می‌گوید: پوست سگ با دباغی پاک می‌شود. فردایش از او سوال کردند و خواستند درس را پس بدهد او عوضی پاسخ داد و گفت: قال الكلب: جلد الشيخ يطهر بعد أن يديغ، سگ گفت: پوست استاد با دباغی پاک می‌شود! مسخره‌اش کردند و با تندی با او برخورد شد از شهر بیرون آمد، از خودش ناامید شد، و گفت: قفل‌سازی که نگرفت، این هم از درس خواندن!، تا اینکه به تخته سنگی رسید که از بالا قطره قطره آب بر آن می‌چکید و بر سنگ اثر گذاشته بود. با خود فکر کرد و گفت: علم از آب شل‌تر نیست و دل من از سنگ سفت‌تر؛ یک اشتباهی کرده‌ام چرا همت خود را به کار نیندم؟! آمد مدرسه و درس خواند و از علما شد و کتاب «مفتاح العلوم» را نوشت. همین مرحوم آیت‌الله حاج سید علی نجف‌آبادی که از علمای والا مقام شد در سن ۲۵ سالگی عزم و همت درس کرد. و در تاریخ نظیر این انسان‌های بزرگ که با همت بلند به جایی رسیده‌اند، بسیار است.



توضیحی دربارهٔ برخی واژه‌های فلسفی، عرفانی، کلامی، رجالی و اخلاقی از زبان مرحوم استاد



تجرّد نفس: انسان که دارای حرکت با اعضا و جوارح خود است پس از مرگ، تمام اجزاء و جوارح سر جایش هست ولی از حرکت باز می‌مانند؛ اما حرکت ادراک تمام نمی‌شود؛ یعنی نه چشم می‌بیند، نه گوش می‌شنود و قوای لامسه و دیگر قوا حیات ندارند ولی، فعالیت دیگری از وی به جای می‌ماند که هویت و شخصیت او به آن است که به آن «روح مجرد» می‌گویند.



تعریف و اسامی نفس: «نفس؛ جوهر ملکوتی است - یعنی عَرَض و ماده نیست - که به حسب ذات، مجرد، و در مقام فعلیت، به بدن و ماده محتاج، و حقیقت ذات انسان است». نفس دارای اسامی مختلفی به حسب اعتبارات گوناگون است؛ الف: روح؛ چون حیات بدن و جسم بر آن توقف دارد. ب: عقل؛ چون توسط آن معقولات ادراک می‌شوند. ج: قلب؛ چون محل قلب و انقلاب خاطره‌هاست. البته اسامی دیگری هم برای نفس وجود دارد، و گاهی اسامی ذکر شده در معانی دیگری استعمال می‌شود که با شواهد و قرائن با معانی ذکر شده متفاوت می‌شوند.



حدیث قدسی: کلام خدا در غیر قرآن را می‌گویند.



مرتبهٔ صدق: خائف در کف نفس از محرّمات، دارای چند مرتبه است: ۱. ورع ۲. تقوا ۳. صدق. «ورع و تقوا» نگه‌داری از محرّمات و شبّهات است اما در «صدق» که اخص از آن‌دوست، علاوه بر پرهیز از محرّمات و شبّهات، از بسیاری حلال‌ها هم پرهیز می‌کند که مبادا به دام شبّه و سپس به حرام افتد. چه بسا خیلی از حلال‌هاست که طمع انسان را زیاد، و به گناهان گرفتار می‌کند؛ این مرحله را «صدق» گویند چون صاحب آن، هم با خودش صادق است هم با خدای خود.

تفاوت کبر و تکبر: در اصطلاح علم اخلاق، ترجیح دادن خود بر دیگران اگر به اعضاء و جوارح انسان سرایت نکند به آن «کبر» گویند و اگر بروز و ظهور داشت و به اعضاء و جوارح انسان سرایت کرد به آن «تکبر» گویند.

انکسار نفس: برای اینکه عجب، خود بزرگ بینی بدون مقایسه با دیگران می‌باشد، انکسار نفس و خود را کوچک دیدن، ضد و مخالف آن است. اما ضد و مخالف تکبر، تواضع است.

امر بین الامرین: معتزله می‌گویند: ما فاعل مختاریم و خدا نمی‌تواند از اراده ما جلوگیری کند. ولی امامیه اعتقاد دارند: امر بین الامرین است یعنی نه جبر اشعری و نه تفویض معتزلی؛ بلکه در عمل من، هم اراده خدا و هم انسان هر دو دخیل اند ولی اعضاء و جوارح و اراده انسان جزو نظام وجود است و حکمت آن وابسته به مشیت حق تعالی است چه از ابتداء چه ادامه‌اش (حدوثاً و بقاءً). پس انسان، فاعل مختار است اما در طول اراده خدا، و از خود استقلالی ندارد. در حقیقت اراده خدا بر این تعلق گرفته که انسان فاعل مختار باشد، پس نه جبر است نه تفویض بلکه امر بین الامرین است.

حقد: حقد از ثمرات قوه غضب، دشمنی و عداوت باطنی است.

دنائت همت: یکی از فروعات اخلاق زشتی که به دنبال جبن و ترس سراغ انسان می‌آید «دناءة الهممة» یعنی پست‌همتی است. انسان پست همت کوتاه نفس، همیشه نفسش عاجز از رسیدن به مقام‌های بالا در عرصه‌های مختلف است و به پائین‌ها قناعت می‌کند.

علو همت: همت بلند داشتن از آثار ملکه شجاعت نفس است. کسی که به مقامات پست دنیوی دلخوش کرده است، ضعف شخصیت دارد و از شجاعت بویی نبرده است. ولی آنکه به مراتب پست قناعت ندارد و به دنبال کسب مراتب عالی و بالاست. بر اساس فطرت خویش عمل کرده است که از او می‌خواهد به کمالات بالاتر برسد و در عوض، خداوند هم او را به راه‌های هدایت می‌کند: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ «کسانی که در راه ما کوشش کنند قطعاً به راه‌هایمان هدایت می‌کنیم».

ثبات نفس: علمای اخلاق، فضیلتی به نام «ثبات نفس» را بالاتر از صلابت نفس شمرده‌اند و صاحب این صفت کسی است که هیچ‌گاه از مشکلات، شداید و آلام، خم به ابرو نمی‌آورد و هر چقدر هم هجوم بلا یا بیشتر شود، هرگز شکست روحی پیدا نمی‌کند. از جمله موارد ثبات نفس، ثبات در ایمان و عقیده است که تشکیک‌ها بر ایمانش اثر نمی‌گذارد چون در عقایدش نسبت به خدا، قیامت و دیگر واقعیات جهان هستی، اطمینان کامل دارد.

صلابت شخصیت: صلابت نفس و شخصیت، ضد کوچک و خرد دیدن شخصیت خویش است، انسان باید تحملش در برابر شداید، مشکلات، کمبودها و فشارها زیاد باشد. خداوند در سوره العصر شرط عدم خسران انسان را پس از ایمان و عمل صالح، تواضع و سفارش به حق؛ و پس از عارض شدن گرفتاری‌ها سفارش یکدیگر به صبر می‌داند و جز اینان، مابقی در خسران و زیان‌اند.

جَنَّت: «جنت» یعنی باغ پوشیده، از ماده جَنَّ. به مجنون هم، مجنون گویند یعنی: عقلش پوشیده شده، به سپر جنگی، جَنَّهُ گویند چون پوششی در برابر تیرهاست، به جنین مادر هم جنین گویند چون بچه در آن پوشیده شده، و «جَنَّ علیه اللیل» یعنی: شب بر آن پوشش داد.

عصبیت: از دیگر عناوین قوه غضبیه، عصبیت است؛ که صاحب آن درباره چیزهایی که مربوط به اوست تعصب به خرج دهد چون: شهر و منطقه، دین، آباء و اجداد، عشیره و قبیله، حزبی و دیگر موارد. سعی در حمایت از آنها گاهی در گفتار و گاه در کردار است. البته گاهی انسان از موارد ذکر شد به جا و به حق دفاع می‌کند مانند اینکه: به دین و آئین و عقایدش حمله و توهین می‌کنند، یا قصد تعرض به مال یا ناموسش را دارند؛ که اینجا هر انسانی باید عزت و غیرت داشته و از آنها دفاع کند، که به این‌گونه از حمایت، «تعصب ممدوح» می‌گوئیم. ضمن اینکه منظور از «تعصب مذموم»، دفاع بی‌جا و سعی در حمایت ناحق و بدون فایده از شهر منطقه، استاد، عشیره، و دیگر موارد است.

بغی عام: معنی عام بغی یعنی: هرکس با دیگری سر جنگ و طغیان دارد، یا به او زور می‌گوید. در آیه شریفه که می‌فرماید: «اگر دو طایفه از مؤمنان با هم قتال می‌کنند میان آنها سازش برقرار کنید» و سپس می‌فرماید: «اگر یکی از آن دو طایفه به دیگری زور می‌گوید یا او بچنگید تا به امر خدا برگردد»؛ همان‌گونه که مشخص است در اینجا بحث اطاعت یا عدم اطاعت از حاکم بر حق مطرح نیست بلکه، عده‌ای بر عده دیگر استکبار ورزیده، زور می‌گویند و تعدی می‌کنند. این معنی اعم است از اطاعت و انقیاد در مقابل حاکم و امام بر حق یا غیر آن. بغی به معنای مطلق و عام شامل حاکم و رهبری هم می‌شود که بر مردم خود ظلم و ستم روا می‌دارد، آنها را می‌کشد، یا زندان یا شکنجه یا تحقیر می‌کند، که این از مهلکات عظیم است.

بغی خاص: یعنی انسان در مقابل کسی که باید متقاد و رام باشد طغیان کرده و اطاعت او را نکند مانند اطاعت از: خداوند، پیامبران و ائمه معصومین علیهم‌السلام و حاکم به حق مسلمین. درباره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان علیهم‌السلام مشخص است کسانی که از آنها اطاعت نکنند، یکی از معاصی بزرگ را مرتکب شده‌اند؛ و اطاعت نکردن از آنها هلاکت ابدی است چنانچه کفار زیر بار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نمی‌رفتند و امثال معاویه از امیر المؤمنین علیه‌السلام سرپیچی کردند. اما به جز معصومین علیهم‌السلام، کسی که بر اساس شرایط خاص به خود، حاکم شد، اگر دستوری بر خلاف موازین شرعی و قوانین و تعهدات متقابل صادر نکرد، لازم است مردم از وی اطاعت کنند و اگر اطاعت از حاکمان در

۴۵۴ ❁ فراز و فرود نفس

اموری باشد که معصیت خدا و نقض پیمان و تعهدها باشد، اطاعت جایز نیست چنانچه از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است: «اطاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست»؛ و این عدم انقیاد و اطاعت، از مصادیق بغی محسوب نمی‌شود.

لعن: معنی لعن، دور و طرد شدن از رحمت الهی است. گاهی لفظ ملعون به کار برده شده و معنی خیری و گزارشی دارد یعنی: فلان کس از رحمت الهی دور است. این‌گونه نسبت دادن حرمت دارد زیرا لعن کننده که خبر از طرد رحمت الهی از کسی می‌دهد، علم غیب ندارد و شاید خبرش خلاف واقع باشد و این خبر دادن یک دروغ و افتراست و اگر کسی از وقوع مطلبی یقین ندارد نمی‌تواند از آن خبر بدهد. و اما گاهی استعمال لعنت به نیست نفرین یا دعاست، یعنی لعنت کننده از خدا می‌خواهد که فلان کس را از رحمت خودش طرد کند این لعن و نفرین هم جایز نیست و از ذمائم اخلاقی است مگر سه طائفه که در قرآن و روایات لعن کردن آنها جایز شمرده شده که شامل: کفار، منافقین و فاسقین است. البته ممکن است دسته‌های دیگری که در قرآن و روایات لعنت شده‌اند، داخل همین سه دسته شوند.

فسق: در عرب هنگامی که هسته خرما از پوستش بیرون می‌آید می‌گویند: «فسق التمره»، به کسی که عادل نیست یا فحاشی می‌کند فاسق می‌گویند چون از لباس تقوا بیرون آمده است.

فحش: در یک معیار کلی، الفاظ زشتی که در فرهنگ اهل فساد مرسوم است و با استفاده از الفاظ رکیک یکدیگر را صدا می‌زنند چه به شوخی چه جدی، راضی باشند یا نباشند به ویژه اگر موجب تنقیص طرف مقابل باشد و موجب اذیت طرف مقابل باشد یا نباشد - مانند الفاظ ناموسی - ، در شمار فحش محسوب شده و حرمت دارد.

حرکت قَسری: حرکت «قَسری» حرکتی است که با زور و فشار شکل گرفته و بر خلاف طبیعت است و چون زور و فشار، قهر و غلبه، خلاف طبع است و بر این اساس، حاکمیتی که پشتوانه‌اش این عوامل باشد دوام ندارد و اگر حاکمیتی به دنبال دوام و ماندگاری است باید باعث علاقه، عشق و امیدواری مردم به خود شود که اطاعت مردم را در پی دارد.

عزّوجل: عزّوجل ترکیب شده از؛ عزیز: صفت ایجابی یعنی غلبه کننده، و جلّ: جلال و صفت سلبی، یعنی منزّه بودن خدا از نقائص.

تفاوت حمد با تسبیح: تفاوت حمد و تسبیح این است که: «حمد»: ستایش خدا بر صفات ثبوتی و ایجابی است که به آنها صفات «جمالیه» می‌گویند، و «تسبیح»: یعنی منزّه بودن خدا از نقائص که به آنها صفات سلبیه و «جلالیه» می‌گویند وقتی می‌گوئیم: «سبحان الله و الحمد لله»، اول خدا را از صفات سلبی و نواقص تخلیه می‌کنیم و سپس کمالات و فضائل را از خدا می‌دانیم.

توضیحی درباره برخی واژه‌ها ❁ ۴۵۵

غرور و سفاهت: اگر انسانی به مجرد اعتقاد به خدا، خود را موحد قلمداد کند و بر اثر وسوسه و فریب شیطان از عمل صالح بازمانده و تنها آرزوی فلاح و رستگاری داشته باشد، به آن غرور، سفاهت و حماقت گویند.

انتظار مکروه و محبوب: اگر یقین به حصول امری یا عدم حصول آن داشته باشیم به گونه‌ای که یقین، بر ظن و گمان غلبه کند، دیگر از موضوع خوف و رجاء خارج شده است و به آن «انتظار مکروه» و بدی، و «انتظار محبوب» و خوبی می‌گویند.

خوف: تألم و ناراحتی روحی از پدید آمدن امری مکروه که ممکن الحصول است.

رجاء: امیدواری انسان از پدید آمدن امری محبوب که ممکن الحصول است، می‌باشد.

اعتدال در خوف: با همه تأکیداتی که درباره خوف شده است، باید توجه داشت که اعتدال در خوف باید رعایت شده به حد افراط نرسد، چون هر چیزی که در حد وسط و معتدل باشد، مطلوب شارع مقدس است. خوف را به تازیانهای تشبیه کرده‌اند که برای ادب کردن از آن استفاده می‌شود، تازیان اگر خیلی نرم و آرام باشد اثری در تربیت ندارد، و اگر چنان شدید باشد که موجب تلف یا صدمه جسمانی یا روحانی شود مضر بوده و مورد قبول نیست؛ خوف نیز چون تازیانهای برای واداشتن انسانها به علم و عمل، و رسیدن به قرب خدا و درک لذت آن است و اگر به اندازه‌ای کم و ملایم باشد که فایده‌ای نداشته باشد، اثری ندارد.

طبقات رجال: طبقات در رجال یعنی راویان حدیث بر اساس زمان و تاریخی که در آن حیات داشته‌اند به صورت پله پله و طبقه طبقه حدیث را به امام معصوم علیه السلام برسانند؛ در این باره آقای بروجردی می‌فرمودند: اهل سنت رجال خود را طبقه‌بندی کرده‌اند و ما هم نیاز به این طبقات رجال داریم. لذا ایشان بر اساس هر ۳۰ سال یک طبقه، طبقات را معین و مشخص کردند.

مشاکله: همان‌گونه که در علم بدیع آمده این است که شما لفظی نظیر لفظ طرف مقابل بکار برید اما قصد دیگری داشته باشید. مثلاً: با استعمال لفظ مکر مانند لفظ طرف مقابل می‌خواهید بفهمانید خدا هم می‌تواند مکر کند و مکر مکاران را جبران کند اما مکر خدا غیر از مکر آنهاست.

اقسام خبر متواتر: خبر متواتر خبری است که از طرق مختلف نقل، و به دست ما رسیده است که موجب یقین به صدور از معصوم می‌شود، این‌گونه خبر از سه قسم خارج نیست: ۱. تواتر اجمالی: در این تواتر درباره یک واقعه داستانهای مختلفی می‌رسد که به هریک یقین نداریم ولی نمی‌توان گفت همگی توطئه و هماهنگی بر کذب کرده و فی الاجمال می‌توان به مفهومی مشترک رسید مثل داستانهای متفاوت درباره شجاعت علی علیه السلام. ۲. تواتر لفظی: در این تواتر، لفظ واحدی از

۴۵۶ ❁ فراز و فرود نفس

طرق مختلف نقل شده است مثل «أفضل الأعمال أحمزها» ۳. تواتر معنوی: در این تواتر الفاظ مختلفی وجود دارد، اما محتوا، معنا و مضمون واحدی از آنها استخراج می‌شود مانند: ماجرای غدیر خم که چه لفظ «امیر» و یا «مولی» از زبان پیامبر ﷺ نقل شده باشد، دلالت بر ولایت حضرت علی علیه السلام دارد.

خشیت و رهبت: اگر انسان پی به عظمت خدا برد خواهی نخواهی در مقابل خدا، عدالت و انتقام او خائف خواهد شد. در عرفان، به این خوف، «خشیت» و «رهبت» گویند.

فردوس: فردوس معرب پردایس (Perdais) است که در زبان عربی به فردوس معرب شده است.

جبان: انسان «جبان» و ترسو کسی است که: در باطن و ظاهر ترس دارد و اهل حرکت، عمل و اقدام نیست و چنان بی‌خاصیت است که اگر به مال، جان و حتی به ناموسش هم تعدی شود، دفاع نمی‌کند.

خائف: انسان «خائف» کسی را می‌گویند که: اهل حرکت، اقدام و دفاع شجاعانه هست، ولی خوف و وحشت آن دارد که برخی از بدی‌ها و مکاره عارضش شود. در حقیقت نسبت بین شجاعت و خوف، عموم و خصوص من وجه است یعنی: گاه انسانی اقدامی انجام نمی‌دهد چون هم ترس دارد هم خوف؛ و گاهی ترس ندارد و باکی‌اش نیست، اما گاهی به وظیفه خود عمل می‌کند و شجاع است اما خوف هم دارد.

خوف مذموم: انسان گاهی از خدا و صفات او چون قدرت و منتقم بودن او، و یا از معاصی و جنایاتش خوف ندارد بلکه خوف او از امور دیگری است که این‌گونه از خوف، «مذموم» می‌باشد.

خوف ممدوح: گاهی هم خوف او از خدا، عظمت او و از گناهان است که از فضائل قوه غضبیه شمرده می‌شود به این نوع از خوف، «ممدوح» می‌گویند.

تواضع: تواضع صفت مخالف تکبر است و به هر اندازه تکبر در انسان کمتر باشد، تواضعش بیشتر خواهد شد. «وضع» یعنی پائین بودن. متواضع بودن یعنی خود را پائین دیدن به این دلیل که همگی ما مخلوق خدا و دارای نقص هستیم و اگر چیزی داریم همگی از آن خداست و از سوی دیگر از سوء خاتمه خود خیر نداریم پس نباید اگر مال، علم یا تقوایی داریم بدان وسیله خودبزرگ‌بین شویم.

تسبیح و تسبیحات: معمولاً و براساس قاعده، «تسبیح» قبل از «حمد» است چون تسبیح منزه شمردن خدا، و حمد، ستایش کردن خدا به کمالات است. پس در وهله اول خدا را از شرک و صفات ضد کمال منزّه و سپس آراسته به حمد می‌کنیم. در ذکر رکوع هم تسبیح قبل از حمد است. از قدیم الایام در ذهن من بود که تسبیحات حضرت زهراء هم باید اول ۳۴ مرتبه سبحان الله و سپس ۳۴ مرتبه الحمد لله باشد و این ترتیب بر اساس قاعده است و مقدم بر تسبیحات مشهور است که حمد را بر تسبیح مقدم می‌دانند. من موفق نشدم بینم ولی یکی از دوستان می‌گفت: صدوق هم در نهاییه تسبیح را بر حمد مقدم کرده است. اگر دقت کنید تسبیحات زیارت حضرت معصومه (س) هم طبق قاعده است. برخی از معاصران هم می‌گویند حمد متاخر از تسبیح است.

پولس: «پولس»، همان «پولس» است که از اصحاب حضرت عیسی علیه السلام بوده، او یکی از یهودی‌های متعصبی است که پس از صعود عیسی علیه السلام ادعا کرد مسیح علیه السلام ظاهر شده است. وی تحریفات بسیاری در دین عیسی علیه السلام وارد کرد. «پول» یعنی قدیس و مسیحی‌ها خیلی به او اهمیت می‌دهند، شاید او از طرف یهودی‌ها مأموریت داشته که دین عیسی علیه السلام را تحریف کند.

فقر ممدوح: هر نوع فقری ممدوح نیست بلکه فقری مدح شده که در پرتو آن انسان به گناه روی نیاورد و فقری باشد که به انسان جهت، راه و روش نشان دهد. همچنین در روایتی آمده است که: برخی از انسان‌ها چون ظرفیت لازم را ندارند فقر برایشان اصلح و مفیدتر است.

لحیه: مویی که در صورت مردان می‌روید را «محاسن الرجال» می‌گویند. در احادیثی آمده: وقتی آدم علیه السلام خلق شد نگاه کرد و دید چیز سیاهی روی صورتش پیدا شده، جبرئیل گفت: تو را با این سیاهی روی صورت تا روز قیامت زینت دادم. «لحیه» اسم دو استخوان داخل فک است که دندان‌ها به آن متصل‌اند و به لحاظ اینکه موی صورت روی این استخوان‌ها قرار دارد، به ریش، «لحیه» هم گویند. ما در کتاب «حلق لحیه» درباره موی صورت بحث کرده‌ایم و مناسب است موی صورت در حد متعارف باشد نه زیاد بلند نه زیاد کوتاه. ریش خیلی بلند هم خوب نیست و نباید از یک قبضه بیشتر شود و متعارف آن موجب زیبایی است. به خصوص آقایانی که پیرمرد می‌شوند اگر ریش داشته باشند زیباترند و چین چروک‌های صورت، کمتر مشخص است.

استبداد به رأی: چه بسا انسان دارای عجب، اهل نظر و رأی می‌شود و رأی و نظرش را از دیگر افکار برتر می‌داند و در پی آن، چنان از خودش تعریف و تمجید می‌کند و عقیده‌اش را کامل و بدون نقص می‌داند که خود را از پرسش، سوال، مشورت و انتقاد دیگران بی‌نیاز می‌داند.

ادلال: گاهی همراه صفت عجب، حالت دیگری می‌آید و آن اینکه: وقتی کمالش را مستقل از خداوند صاحب کمال دانست، از خدا طلب کار می‌شود، و اگر احساس کمبودی کرد خدا را مقصر می‌داند، ناز و غمزه دارد، از خدا مزد بیشتری می‌خواهد، می‌خواهد که خدا در بین خلایق

به او توجه بیشتری کند که به این حالت «ادلال» می‌گویند.

عجب: خود بزرگ بینی به واسطه کمال یا صفتی است که در انسانی وجود دارد. تفاوت عجب با تکبر این است که در عجب، خودش را با کسی مقایسه نمی‌کند بلکه به آنچه از کمال یا صفتی دارد - واقعی باشد یا نباشد-، خود را بزرگ حساب می‌کند. ولی انسان متکبر در مقام مقایسه، برای خود مزیتی نسبت به دیگران قائل است و با مقایسه دیگری خود را دارای صفت کمالی بالاتر می‌داند. بنابراین در تکبر یک فرد متکبر لازم است و یک طرف دیگری که خودش را با او مقایسه کند. تعریف دیگری که از عجب کرده‌اند این است که: انسان، نعمت، کمال و صفتی که دارد به آن اعتماد کرده و فراموش کند که این کمالات و نعمت‌ها همگی از سوی خداست. بنابراین اگر بر فضائل خود تکیه و اعتماد دارد ولی آنها را از ناحیه خدا بداند، این را عجب نمی‌نامیم.

سنخیت: هر علتی، معلولش هم از سنخ اوست. از آب جز خنکی و از آتش جز گرما انتظار دیگری نیست. صفات معلول با صفات علت هم سنخ‌اند. و چون خداوند کمال مطلق است و ما معلول او هستیم پس ما هم کمال طلب هستیم. ولی چون ما معلول هستیم نمی‌شود تمام جهاتمان با خدا یکی باشد. او واجب الوجود است و ما ممکن الوجود، ما محدودیت و ماهیت داریم ولی خدا ندارد پس میان علت و معلول هم شباهت هست و هم نیست چون: علت، کامل است و معلول ناقص؛ همان‌گونه که حکمای قدیم گویند: ممکن زوج ترکیبی است؛ یعنی ماهیت دارد ولی ذات حق وجود مطلق است و حد ندارد. برای همین است که می‌گوئیم میان علت و معلول به «گونه‌ای» سنخیت هست.

رفق و مدارا: رفق و مدارا قریب به هم هستند، هر دو یعنی: ملایمت و برخورد خوش با مردم، اما در مدارا شخص مدارا کننده اذیت و آزارها را هم باید تحمل کند.

قضاء و قدر: قضاء یعنی احکام کلی خداوند و قدر، وجود خارجی و مصادیق وجودات.

تجرّد طبیعی: همان تجرّدی است که نطفه پس از بسته شدن، و طی شدن چهار ماهگی، روح حیوانی و سپس روح انسانی در او دمیده می‌شود و سیر طبیعی خویش را در مسیر تکامل طی می‌کند. منشأ علوم و ادراکات تجرّد است، و تا تجرّد طبیعی نباشد علم هم محقق نمی‌شود.

تجرّد اختیاری: تجرّدی است که انسان به اختیار خود از علایق عالم ماده دل‌کنده و نوراتیبت جای او را می‌گیرد. حصول این تجرّد با مجاهده نفس، تخلیه و سپس تحلیه و واداشتن نفس به ملکات حاصل می‌شود.

کمال در قوه نظری نفس: درک حقایق عالم هستی است مانند: خدا، ملائک، وسایط فیض و عالم عقول.

توضیحی درباره برخی واژه‌ها ❁ ۴۵۹

کمال در قوه عملی نفس: این است که انسان صفات رذیله را از خود تخلیه، و خود را به اخلاق و فضائل مزین کند و به مرحله‌ای برود که حریم قلب را از غیر خدا پاک کند. لذت مرتبه عالی نفس، به همین است که پاک شده و رذائل از آن زدوده شود و درد مرتبه عالی نفس، غرق شدن در گرداب پستی‌هاست.

لذت نفس: لذت نفس، بما هو نفس، به کار انداختن قوه نظری و عملی در راه صحیح و درک حقایق عالم، و پاک کردن نفس از ماسوی الله است؛ و درد و رنج آن، جهل به حقایق و گرفتار اخلاق رذیله شدن است.

قوس نزول: وجود خداوند تبارک و تعالی، موجودی عین قدرت و حیات است، این وجود کامل ظل، پرتو و جلوه دارد. این نظام که وجود ظلّی خداوند است، دارای سه مرحله است: مجردات، نفوس و ناسوت. از بالا که به پائین می‌آییم به این سیر، «قوس نزول» می‌گویند.

قوس صعود: خداوند بر اثر قدرتش، همین ماده که در عالم وجود است را، در اثر حرکت جوهری و تکاملی، از نطفه در رحم مادر حرکت داده و پس از وجود نباتی، دارای روح حیوانی و سپس انسانی می‌شود. پس از آن که متخلّق به اخلاق حسنه شده و پاک شد، مستعد می‌شود که علوم حقیقی را پذیرا باشد، و علم به خدا و حقایق هستی را می‌یابد و به مرحله عقل کامل خواهد رسید. پس، حرکت تکاملی‌اش از عالم ناسوت آغاز، به مرحله نفوس و سپس عقول و عقل کلی که مانند پیامبر ﷺ است، خواهد رسید که به آن «قوس صعود» می‌گویند. به همین دلیل به انسان «کون جامع» می‌گویند؛ یعنی از عالم ماده ترقی کرده به عالم عقول رسیده است و پس از آن وقتی به مرحله عقل کل رسیده، وجودش واصل الی الله می‌شود، که در این مرحله جامع کمالات می‌شود و همین «لذت نفس» است.

هاهوت یا غیب الغیوب: به ذات خدا که موجودی نامحدود و مستقل است، با قطع نظر از صفات سلبی و ایجابی می‌گویند.

لاهوت: به ذات خداوند با ملاحظه همه صفات کمالی اعم از سلبی و ایجابی که عین ذات خداست، می‌گویند.

جبروت: عالم هستی متأخر از ذات و صفات خدا را که عقول مجرده است، گویند.

ملکوت: وجود متأخر از عقول مجرده که عالم نفوس کلی است را، ملکوت گویند.

ناسوت: و سپس نازل‌ترین مرتبه وجود، عالم طبیعت و ماده است چه زمینی باشد چه آسمانی

۴۶۰ ❁ فراز و فرود نفس

که به آن عالم ناسوت می‌گویند.

■
کَوْن جامع: انسان را به «کَوْن جامع» تعبیر می‌کنند چون جمع بین: مجردات، ملکوت و عالم ماده است.

■
قُوَّة غاذیه: فایده آن، تمایل به غذا، تناول، هضم و جذب مواد لازم و دفع مواد زائد بدن است.

■
قُوَّة منمیه: کارکرد آن مصرف مواد غذایی در جهت رشد و نمو بدن است.

■
قُوَّة مولده: کار این قوه، اعمال مربوط به تولید مثل برای عدم انقراض نسل بشر است.

■
قُوَّة عاقله (عقل نظری و عملی): کارکرد آن یا ادراک کلی و نظری حقایق امور است که به آن «عقل نظری» می‌گویند. عقل نظری، همان‌گونه که از اسمش پیداست، با دلیل و برهان نظر می‌دهد که مثلاً: خدا، و ملائک وجود دارند. و کارکرد دیگر قوه عاقله ادراک و تمیز افعال خیر و شر، و حسن و قبح آنها از یکدیگر است که به آن «عقل عملی» گویند.

■
قُوَّة غضبیه: کارکرد این قوه حمیت و دفاع از جان، مال، ناموس، وطن و دین است. از فواید دیگر این قوه، غضب در مقابل قوه شهویّه و وهمیه است؛ بر اثر این قوه است که اگر انسان از این دو قوه در مسیر شر بهره برد، نفس خود را عتاب و ملامت می‌کند و با حمیت و غیرت آن دو را کنترل می‌کند.

■
قُوَّة شهویّه: از دیگر قوایی که نفس با آن می‌تواند به کمالات برسد، قوه شهویّه است. هدف و فایده اصلی این قوه با حکمت خدادادی، بهره‌برداری از نعمت‌های الهی برای اکل، و ادامه حیات و هم چنین ادامه نسل انسان است.

■
قُوَّة وهمیه: کارکرد و فایده این قوه، ادراک و تصرفات در امور و معانی جزئی است مثلاً: فلان کس دوست یا دشمن است و مجموعه طرح‌ها، نقشه‌ها، صغرا و کبرا چیدن، امور دقیق، خدعه و مکر؛ همگی توسط قوه وهمیه استنباط می‌گردد تا انسان را به اهداف صحیح برساند.

■
قُوَّة متخیله: در این قسمت، قوه وهمیه موضوع و محمول می‌سازد و از ترکیب صغرا و کبرا، نتیجه‌گیری می‌کند. قوه متخیله بخشی از قوه متصرفه است؛ قوه متصرفه که کارش ترکیب و برنامه‌ریزی است اگر در استخدام عقل باشد به آن «مفکره» گویند مانند: «الله موجود» و اگر در استخدام وهمیه باشد به آن «متخیله» گویند. هنگامی که می‌گوییم: علی شجاع است، «علی» با «قوة

توضیحی دربارهٔ برخی واژه‌ها ❁ ۴۶۱

خیال»، و «شجاعت» با «وهم»، و رابطهٔ بین علی و شجاعت که با «است» مشخص می‌شود، توسط «قوه متخیله» درک می‌شود.

■
هیولای اولی: نفس انسان به حسب فطرت اولیه از تمامی صفات و ملکات اخلاقی خالی است، او موجودی دارای قوهٔ محض، که فعلیتی ندارد می‌باشد. در اصطلاح به موجودی که خالی از فعلیت و حاوی قوهٔ محض است، «هیولای اولی» گویند و پس از آن، بر اثر تنازع میان قوا به فعلیت می‌رسد.

■
نفس لوّامه: گاه انسان در تنازع و تدافع میان قوهٔ عاقله و قوای شهویّه و غضبیّه، شکست می‌خورد و در کردار و گفتار، آن دو پیروز می‌شوند، ولی چون نفسش پاک است، او را بسیار ملامت و سرزنش می‌کند. از این حالت نفس به «وجدان» هم تعبیر می‌شود.

■
نفس مطمئنّه: هنگامی که تمام قوای، غضبیّه، شهویّه و وهمیّه در اختیار و فرمان قوهٔ عاقله قرار گرفت، به گونه‌ای که نفس از آرامش خاص برخوردار شده و از اضطراب به دور است، به این حالت نفس «مطمئنّه» گویند. صاحب «نفس مطمئنّه» به بالاترین مرحله و اطمینان رسیده و دلش مستحکم از فرمان‌بری عقل و مغلوب کردن دیگر قواست.

■
نفس ملهّمه: از دیگر حالات و ویژگی‌های نفس، الهام شدن و از درون یادآور شدن است. این نفس گاه به خواب غفلت می‌رود ولی اگر بیدار شود، خداوند هم عنایت کرده و صاحب آن با پیوندی که میان عالم غیب و خود برقرار می‌کند، قوهٔ تمیز میان بد و خوب، و حق و باطل را در پرتو عنایت الهی، می‌یابد.

■
نفس اماره: در کشور بدن، اگر قوه عاقله مغلوب و تسلیم سایر قوا شود بدون اینکه در مقابل آنها حالت تدافعی داشته باشد، به آن نفس اماره می‌گویند.

■
حال: گاهی انسان در عالم طبیعت عمل یا گفتاری را انجام می‌دهد که مشمول مرور زمان شده و شاید به دلیل انجام یک یا دو بار آن، در روح انسان اثر زیادی نگذارد و کسی که عمل خوب یا بد را تکرار نکرده، چون اثر آن در روحش رسوخ نکرده شاید انجام دوبارهٔ آن برای انسان، همراه سختی، مرارت و کسالت باشد که به این کردار یا گفتار زودگذر «حال» می‌گویند.

■
ملکه: گاه کردار یا گفتار حادث شده توسط انسان، زودگذر نیست و برای چند بار تکرار می‌شود و اثر صورتی که از عمل یا قول برای انسان حاصل شده، با روح او عجین و پایدار می‌شود که به آن «ملکه حسنه» یا «ملکه سیئه» می‌گویند.

امتزاج و مزاج: گاهی عناصر مختلفی با هم مخلوط می‌شوند که به آن «امتزاج» می‌گویند مانند، قاطی کردن ماست و شیره، یا ماسه و سیمان. و گاه با عناصر ترکیب شده، صورت دیگری پیدا می‌شود مانند: بدن انسان که گفته می‌شود از ترکیب عناصر اولیه: آب، خاک، هوا و آتش که عناصر طبیعت است، درست شده است. به این «مزاج» می‌گویند.

خیر مطلق: خیر و خوبی مطلق، همان ایجادکننده نظام عالم است. بنابراین خیر مطلق یکی بیشتر نیست که خداوند است و از طرفی خداوند که فیاض علی الاطلاق است، خواسته است انسانی که در قوس نزول - عالم عقول، نفوس و ناسوت - می‌باشد، براساس فیض او، از قوس نزول به قوس صعود برسد و از آن، عقل کل مانند نبی اکرم ﷺ که محصول عالی همین عالم ماده است، پرورش یابد.

خیر مضاف: مقدمه و راه برای رسیدن به خیر مطلق است و برخلاف خیر مطلق که در آن تفاسیر و چندگانگی دیدگاه وجود ندارد، راه‌های رسیدن به خیر مطلق - که برای همه یکی است -، مختلف است. به عنوان مثال ما می‌خواهیم به قلّه کوهی برسیم، هر یک راهی را از دامنه کوه انتخاب می‌کنند و هدف همگی رسیدن به قلّه است اما راه‌ها متفاوت است.

سعادت در حیات: بدین‌گونه که انسان تا زنده است، زمینه سعادت روحی و بدنی را دارد و در حصول سعادت، مجموع این دو شرط است. البته انسان‌ها در این باره دارای مراتب هستند. ممکن است کسی بالفعل، سعادت بدنی‌اش بر سعادت روحی‌اش غلبه داشته باشد ولی در عین حال، شوق وصول به معنویات را دارد و به دنبال تقویت معنویات است و امکان دارد به بالاترین مرتبه برسد یعنی هم در مرحله فعلیت که از آن جنبه مادی اوست، و هم به واسطه جنبه شوق، در مسیر کمالات قرار گیرد. درست است که در مقام فعلیت اسیر دنیاست ولی، از آنها به اندازه ضرورت استفاده می‌کند و از آنها به عنوان ابزار و مقدمه تکامل روح، بهره می‌برد.

سعادت در ممات: سعادت در ممات منحصر به نفس و روح است، چون وقتی نفس از بدن طبیعی جدا شد، دیگر به آن محتاج نیست. در دنیای مردگان اشتغال و وابستگی به بدن وجود ندارد، شهوت و غضب و وهم که از جنبه‌های مادی است برایش جاذبه و معنی ندارند بنابراین، سعادت تنها از آن نفس است.

یزدان و اهریمن: عده‌ای از ثنویه و مجوسی‌ها که میان خداوند عادل و مهربان، و شرور واقع در نظام عالم، نتوانسته‌اند سازگاری برقرار کنند گفته‌اند: در عالم هستی دو مبدء وجود دارد: مبدء خیر به نام «یزدان»، و دیگری مبدء شرّ به نام «اهریمن». هدف آنها از این دوگانگی در مبدء، فرار از نسبت دادن شرور به خداوند است ولی در نتیجه برای خدا شریک قائل شده‌اند.

توضیحی درباره برخی واژه‌ها ❁ ۴۶۳

شرک جلیّ: یعنی علاوه بر خدا، دیگر موجودات را عبادت کند. تفاوتی نمی‌کند عبادت شونده غیر خدا، بت باشد یا موجود دیگر مانند: ستاره و یا شیطان و یا خورشید. به این نوع از شرک، «شرک در عبادت» هم می‌گویند.

شرک خفیّ: در شرک خفیّ، انسان مشرک عبادت و طاعت را از آن خدا می‌داند اما، در اعمال و رفتار مشرکانه برخورد می‌کند، و برای غیر خدا هم در عالم وجود، مؤثر دیگری فرض می‌کند. البته گاهی ما غیر خدا را مانند پیامبران و امامان علیهم‌السلام اطاعت می‌کنیم، ولی چون این پیروی در طریق اطاعت خداست، و پیروی آنها را اطاعتی مستقل و در عرض اطاعت خدا نمی‌دانیم، اشکالی ندارد.

مقام احدیت و واحدیت: ذات خداوند که در آن هیچ ترکیبی نیست و صفات او عین ذات و بسیط است نامش: «مقام احدیت» است و علاوه بر این، و در مقابل تکثیری‌ها - یعنی اشاعره - خدا واحد است و دو نیست که نامش: «مقام واحدیت» است.

توحید افعالی: معنی توحید افعالی این است که تنها خداوند فاعل مطلق است که موجودات را از کتم عدم به عرصه وجود می‌آورد و در این راه هیچ کس شریک خدا نیست و کسی در کارهایی مانند رازقت و مدبریت جهان، به او کمک نمی‌کند و بی‌نیاز از غیر است.

مرحله توحید قشر القشری: در این مرحله و مرتبه ممکن است کسی عقیده به خدا نداشته باشد ولی به ظاهر حکم شده و با گفتن یک «لا اله الا الله»، نام مسلمان بر او گذاشته می‌شود.

مرحله توحید قشری: یعنی انسان وقتی شهادتین گفت، به معنی و مفهوم آن قلباً عقیده پیدا می‌کند.

مرحله توحید لبّی: مرتبه دیگر توحید، «لبّی» است. این مرتبه توحید بالاتر از توحید زبانی همراه با اعتقاد قلبی است؛ چون صاحب آن شبهات مدرسه‌ای را خوانده و وجداناً یافته است که در نظام هستی تنها یک وجود مؤثر است و مابقی جلوه‌اند، و آنچه او می‌بیند اشراف و شهود حق است و مابقی ربطی‌اند.

مرحله توحید لبّ اللبّی: در توحید این مرتبه، به قدری فانی می‌شوی که غیر خدا هیچ نمی‌بینی، حتی جلوه بودن خودت را هم نمی‌بینی به مانند عاشقی که به عشق مجازی گرفتار است و غیر از معشوقه‌اش دیگران را نمی‌بیند، خودش را هم نمی‌بیند! به مانند کسی که به جلال و جبروت سلطانی پی برده و توجه به او دارد و چیز دیگری نمی‌بیند حتی خودش را هم! این مرحله و مرتبه فانی فی‌الله است. اهل معرفت به این معرفت تام: «فناء فی التوحید» می‌گویند و این نهایت توحید است.

توکل: یعنی اعتماد و واگذاری همه امور به خداوند؛ چون انسان موخدا تنها مؤثر و فاعل مطلق در عالم هستی را خداوند می‌داند.

جربزه: «جربزه» معرب است، فارسی آن «کُربزی» یعنی: فریفتن توسط کسی که بسیار زبان باز است و سریع به چیزی اعتقاد پیدا کرده، در مقام تفکر تندروی می‌کند، مطالبی را به هم بافته و هدفش گول زدن دیگران است. صاحب این رذیله اخلاقی ذهنی جوآل دارد، و ذهنش به بیراه رفته ویرانی ایجاد می‌کند و در اموری که نیاز به دقت نظر است، یا گاه مطابق واقع نیست گرچه اهل علم است، اما خود را بیش از حد اهل فکر، دقت و نظر می‌داند و چه بسا در واقعیات، امور عقلی و در خدا و پیامبر ﷺ هم شک می‌کند و منجر به فساد در اعتقاد و نفی حقایق عالم هستی می‌شود.

سوفیسیست: سوفیسیست یعنی کسی که خود را محب حکمت و الهیات می‌داند. آنها منکر واقعیات هستند و همه چیز را خیال می‌دانند و می‌گویند اینکه خورشید، ماه، آسمان و ستارگان را می‌گویند هستند، از کجا معلوم! شاید واقعیات نداشته باشند و خیال من آنها را تصور می‌کند. آنها تا جایی پیش رفته‌اند که حتی در وجود خیال هم شک کرده‌اند و می‌گویند: این خیال من هم خیال است!

رنالیست: در مقابل سوفیسیست‌ها یا سفسطه‌گران، «رنالیست‌ها» هستند که اعتقاد به واقعیات عالم هستی دارند. «رنه دکارت» که می‌گوید: «می‌اندیشم پس هستم»، می‌خواسته پاسخ سوفسطایی‌ها را بدهد؛ او می‌گوید: من اندیشه دارم و این اندیشه منشاء می‌خواهد و منشاء آن خود من هستم پس، از اندیشه کردنم می‌فهمم که من هستم. البته این استدلال محل اشکال است که در جای خود باید بحث شود.

جهل بسیط و مرکب: «جهل» یعنی «ندانستن، نفهمیدن». «بسیط» یعنی جاهل و عالم نیست و به جهل و نادانی اش اعتراف دارد؛ در مقابل «جهل مرکب»، که صاحب آن خودش را جاهل ندانسته و عالم می‌داند: «نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند».

اصول عقاید: علم به خدا و صفات او، معرفت ملائک و سایط فیض، پیامبران ﷺ، امامان علیهم‌السلام، معاد و در یک کلام: علم به امور واقعیّه و حقایق عالم هستی، از خدا گرفته تا معاد. این علم مربوط به قوه عاقله است که مرحله کامله و اعلاّی وجود انسان است به آن «علم اصول عقاید» می‌گویند.

علم اخلاق: مرحله متوسط وجود انسان غرایز و امیال است، «علم اخلاق» برای تنظیم و مدیریت این مرحله است تا انسان را از رذائل نفسانی دور ساخته، و به فضائل و معارف زینت دهد. حیوانات هم تا حدی از حب، بغض، عاطفه و عشق، بهره دارند اما چون فاقد عقل‌اند،

توضیحی دربارهٔ برخی واژه‌ها ❁ ۴۶۵

تکلیفی متوجه آنها نیست. اما انسان به واسطه علم اخلاق، امیال و غرائز خدادادی را سامان دهی می‌کند.

موضوع علم اخلاق: نفس ناطقه که همان حقیقت انسان است، می‌باشد.
هدف و فایدهٔ علم اخلاق: چیزی به جز کمال انسان نیست.

علم فقه: مرحله پائین‌تر انسان، مرحلهٔ اعضاء و جوارح است. اعضاء و جوارح انسان هم نیاز به کنترل، تنظیم و تکامل دارند. علمی که عهده‌دار این مرحله وجودی انسان است، علم فقه است که شامل: حلال، حرام، واجبات، مستحبات، مکروهات و مباحات است که توسط اعضاء و جوارح انسان چون دست و پا، چشم و گوش صادر می‌شود.

دلیل نام‌گذاری علم کلام: دلیل اینکه علم اصول عقاید به «علم کلام» مشهور شده است این است که از زمان حسن بصری در محافل علمی بحث می‌کردند که آیا «کلام خدا» قدیم است یا حادث؟ و از همان زمان این مبحث کم‌کم به دیگر مباحث اعتقادی گسترش یافت، برای همین، اسم علم اصول عقاید را «کلام» گذاردند. مخفی‌نماند که سال‌ها روی این بحث جنگ‌ها شد و حتی افرادی کشته شدند.

عالم امر و عالم خلق: عالمی که به امر حق، موجود می‌شود مانند مجردات «عالم امر» و عالم ماده را «عالم خلق» گویند، «ألا له الخلق والأمر».

تفاوت خضوع با خشوع: صاحب یقین در همه حال و هر کار در برابر خدا خاشع و خاضع است. خشوع امری قلبی و خضوع امری ظاهری است، خشوع امری باطنی و خضوع امری عملی است.

امتنال: امتثال، از ماده مثل است، یعنی عملی مثل و مانند دستور داده شده، انجام دهد.

جناب: جناب همان درگاه است. وقتی شما در نامهٔ خود به بزرگی، او را خطاب به «جناب» می‌کنید معنی‌اش این است که نامه من قابل نیست که به خود شما نوشته شود و شأن شما از این بالاتر است، پس آن را خطاب به درگاه شما می‌نگارم. این رسم احترام گذاردن است.

علم الیقین: در این مرتبه انسان به حقیقتی علم دارد و اعتقادش هم محکم، مطابق با واقع و خارج است. در اینجا گرچه انسان خودش چیزی را ندیده اما از لوازم و آثار، آن را درک کرده به آن پی می‌برد به عنوان مثال: شما از پشت کوهی دودی که به هوا خاسته است را مشاهده می‌کنید، بلافاصله پی می‌برید که آتشی در ورای آن کوه افروخته شده است. انسانی که به وجود خدا یقین

و علم دارد از موجوداتی که در نظام خلقت وجود دارد، پی به وجود خالق می‌برد که آنها را خلق کرده است.

حق الیقین: در این مرتبه، انسان به جای دیدن آتش از دور، به آن نزدیک شده و داخل آتش می‌رود به اندازه‌ای که آتش او را نمی‌سوزاند آن وقت پی به آتش می‌برد، مانند کسی که داخل آب می‌شود و در آن غرق نمی‌شود و آن وقت پی به وجود آب می‌برد. در اینجا وحدت معنوی، ربط حقیقی و پیچیده شدن حقیقی در ذات حق وجود دارد و ربط بین عاقل و معقول است و عاقل خود را شمه‌ای از خالق و معقول می‌داند و از او منفک نیست و به بصیرتِ باطنی دایم، فیض وجود و افاضه حق را مشاهده می‌کند.

عین الیقین: این مرتبه از علم بالاتر است و انسان خود شیء مورد یقین را به عینه مشاهده می‌کند. اگر در مرتبه اول شما از دود پی به آتش می‌بردید، در اینجا خود آتش را مشاهده می‌کنید. درباره یقین به حق باری تعالی، همین‌گونه است. انسان صاحب یقین در این مرحله خدا را مشاهده می‌کند، مشاهده‌ای بالاتر از مشاهده با چشم سر، یعنی با چشم بصیرت و باطن، خدا را درک می‌کند، چون خدا مجرد است و احاطه به مجردات با موجودی مادی محال است.

حقیقت حق الیقین: در این مرتبه نه خود را می‌بینی نه ما سوی الله را! عین ربط و جلوه حق شده‌ای! اما اینجا جلوه و ربط و خودت را نمی‌بینی! تو دیگر فانی فی الله شده‌ای و غیر حق چیزی را نمی‌بینی و با عمق جان می‌دانی که غیر حق دیگر چیزی نیست. در این مرحله تو در انوار آتش الهی داخل شده‌ای و سوخته‌ای! آنقدر محو مشاهده حق تعالی می‌شوی که نه خودت، نه ربط تو به او و نه هیچ دیگر را نمی‌بینی. می‌دانی اگر بخواهیم یکی از مصادیق بارزش را بگوئیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را باید مثال زنیم؛ به مانند اوست حقیقت حق یقین!

تفکر: فکر یعنی سیر نفس از مقدمات به سوی مقاصد. وقتی انسان می‌خواهد یک شکل منطقی را درست کند، صغرا، کبرا چیده و سپس به نتیجه می‌رسد. اینها با فکر تنظیم خواهد شد. تفکر از ماده فکر است و از باب تَفَعَّل. یکی از معانی باب تَفَعَّل این است که عملی را به خود تکلیف کنیم. از دیگر معانی باب تَفَعَّل، فرو رفتن و تدبّر در مبدء است از این رو تَفَقَّهُ در دین یعنی فرو رفتن در فهم دین چنانچه: تَطَبَّبَ زَيْدٌ یعنی: زید در علم طب فرو رفته است. تَفَكَّرَ هم به این معنی است که نفس انسان در فکر فرو رود و آن را ادامه دهد.

اقسام عالم ناسوت: همین عالم ماده و طبیعت که به آن «ناسوت» می‌گویند، سه قسم است: الف: عالم زمین و آنچه در زمین است از عناصر اربعه چون آب، خاک، هوا و آتش و حیوانات، نباتات و انسانها، تشکیل شده است. ب: عالم جو که همان فضاست؛ که دارای طول، عرض و عمق است. در این جو، باد، ابر و رعد و برق بالاتر از زمین است. ج: عالم سماوات هم جزو عالم

توضیحی دربارهٔ برخی واژه‌ها ❁ ۴۶۷

ناسوت است. خورشید، ماه، ستارگان که در نجوم قدیم به آن افلاک نه‌گانه می‌گفتند و امروز به آنها کهکشان می‌گویند که همگی قابل لمس و درک‌اند.

■
خاطره: «خاطر» یعنی چیزی که به قلب انسان خطور می‌کند که به آن «خاطره» هم می‌گویند. گاهی مجازاً به خود نفس و قلب هم به علاقه حال و محل، ظرف و مظروف، خاطر می‌گویند. «خَطَرٌ فِي خَاطِرِي» یعنی در قلبم خطور کرد.

■
قلب: به «قلب» هم قلب می‌گویند چون دایم محل قلب و انقلاب است. منظور از قلب، یک قلب صنوبری و یک تکه گوشت و رگ و پی نیست؛ بلکه مراد از آن در اصطلاح، نفس انسان است.

■
الهام و وسوسه: قلب و نفس انسانی به طور دایم محل خطور افکار است؛ این افکار اگر خیر، محمود و داعی به نیکی باشد به آن «الهام» می‌گویند و اگر خاطره‌ها و افکار، سوء، و انگیزش به شر و بدی باشد، به آن «وسوسه» گویند.

■
مراتب ذکر: اول؛ زبانی: در این مرحله فقط انسان با زبان مثلاً می‌گوید: لا اله الا الله.
دوم؛ زبانی و قلبی: در این مرتبه اگرچه ذکر زبانی و قلبی با هم هستند، اما محتوای ذکر هنوز در قلب او جای نگرفته است. با اینکه با زبان و دل ذکر خدا می‌گوید اما دل، موقتاً متوجه خدا شده، و اگر مراقبت نباشد این حالت از بین می‌رود و چون ناپایدار است با اولین وسوسه و خاطرهٔ سوء، دل به جای دیگری می‌رود.
سوم، ذکر پایدار: در این مرحله، ذکر قلبی به قدری نفوذ کرده که به سهولت نمی‌توان منحرفش کرده و از یاد خدا به یاد غیر خدا، منحرفش کرد دلی که متوجه عالم غیب شده باشد، خدایی و پایدار شده و به زحمت جای دیگر می‌رود.
چهارم، ذکر فانی: در مرتبه چهارم به قدری قلب انسان غرق در حقایق عالم هستی و خداوند جلّ و اعلیٰ شده است که حتی قلب خود، و ذکرش را هم فراموش می‌کند. او فانی فی الله شده و نه با ذکر و قلب بلکه، با سراسر وجودش در مکاشفهٔ «مذکور» که خداوند است، فرو رفته، و رنگ خدایی و الوهیت گرفته است. کار به جایی می‌رسد که اهل معرفت و ایمان حتی ذکر را، حجایی می‌دانند که توجه به آن، انسان عارف را از «مذکور» که ذات حق است، باز می‌دارد. آنها ذکر را مقدمهٔ کشف واقع می‌دانند و مطلوب بالذات نزد آنان همین محو جمال یار شدن است.
مطلوب و مغز اصلی ذکر، همین مرحله است و دیگر مراحل مطلوب بالعرض، مقدمه و راه برای رسیدن به این مرحله‌اند.

تهوّر: تهوّر از ماده تَفَعَّل از: هَوَّرَ، يُهَوِّرُ، تَهَوَّرًا می‌باشد، یکی از معانی باب تَفَعَّل زیاده روی در کارهاست و در اینجا تهوّر یعنی: کسی که بدون فکر و تدبّر خود را در امر، مهلکه و مصادیق آن اندازد.

جُبْن: جنبه تفریطی در قوه غضب، جُبْن است. انسان جبان و ترسو کسی است که گوشه‌گیر شده و نفس او برای انجام انتقام و اقدام بر کارها، عافیت طلبی پیشه کرده است و به دنبال جبن و ترس از حرکت بر هر اقدامی، رذائل دیگری عارض انسان می‌شود.

غضب: درباره پدید آمدن غضب که کیفیت نفسانی است گفته شده: وقتی صحنه‌هایی که مبداء آن شهوت انتقام است در مقابل انسان قرار می‌گیرد، روح حیوانی غلیان پیدا کرده و از آن بخارات و چیزهایی همانند دود متصاعد می‌شود^۱ که جلوی نور عقل را گرفته و کارکرد آن را ضعیف می‌کند و قوه عاقله دیگر نمی‌تواند قوه غضبیه را کنترل کرده و نگذارد به حالت افراط برسد.

فاعل حرکت: فاعل حرکت به همه فاعل‌هایی می‌گویند که در این دنیا هستند. فاعل حرکت چیزی را پدید نمی‌آورد بلکه موجوداتی که از عدم به وجود رسیده‌اند را با هم ترکیب می‌کند. مثل کسی که با ترکیب مصالح ساختمانی خانه‌ای را می‌سازد.

فاعل الهی: و اما خداوند نسبتش به این عالم وجود مانند بنا، یا صنعتگر نیست، خداوند تمامی موجودات را از کتم عدم به عرصه وجود آورده و حدوداً و بقاءً وابسته به ذات حق تعالی است. اگر بخواهیم برای تقریب به ذهن مثالی بیان کنیم مانند انسان، که مثلاً کوهی از طلا را در نفس خود تصور و موجود می‌کند، گرچه کوه طلا در جایی موجود نیست ولی نفس آنقدر قوی است که می‌تواند آن را تصور کند. این تصور، وجود است و عدم نیست و هم در حدوث هم بقاء و هم عدم آن، متعلق به نفس است.

لبس بعد لبس، لبس بعد خلع: جماد چون حظ بهره‌اش از هستی و وجود کم است، علم، قدرت و حیاتش هم کم است. اما وقتی وجود به مرحله حیوانی رسید، مرحله وجودی‌اش از نبات و جماد بیشتر است اما به مرحله تَعَقَّل نمی‌رسد؛ اما انسان علاوه بر مراحل جمادی، نباتی و حیوانی، مرحله تَعَقَّل را هم دارد. اشتباهی که خیلی‌ها کرده‌اند این است که فکر می‌کنند انسان دارای سه نفس نباتی، حیوانی و انسانی است! حال آنکه این گونه نیست بلکه یک نفس بیشتر نیست و همان نفس نباتی بر اثر تکامل، حیوانی شده، و سپس بر اثر تکامل قوی‌تر شده و انسانی می‌شود. برای همین در اصطلاح گویند: «لبس بعد لبس» است نه «لبس بعد خلع». قرآن کریم

۱. این توصیف استاد از «غضب» بنابر نقل و تعریفی است که برخی علمای علم اخلاق چون مرحوم نراقی در جامع السعادات کرده‌اند، (م، ل).

توضیحی درباره برخی واژه‌ها * ۴۶۹

درباره مراحل تکاملی نطفه در رحم مادر می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾؛ یعنی همین نفس نباتی و حیوانی را خلق دیگری کردیم.

کلام مطلق، قدیم و حادث: به عقیده ما، کلام مطلق یعنی: آنچه ابرازکننده ما فی الضمیر است مانند خلقت و نظام وجود که مُبرز ذات خداست پس کلام به این معنی قدیم است و مراد از قدیم، قدیم زمانی است نه قدیم ذاتی. یعنی خلقت نظام وجود، مسبوق به زمان نیست و قدیم ذاتی منحصر در خداست. اما کلام به معنی قرآن، حادث است.

آفاق و انفس: آفاق؛ موجودات عالم وجود و انفس؛ نفوس خود انسان‌ها را می‌گویند.

تقسیم‌بندی کلی موجودات عالم هستی: به طور کلی اگر بخواهیم موجودات را تقسیم‌بندی کنیم، از چهار قسم خارج نیستند: ۱- عرض ۲- جوهر ۳- بسیط ۴- مرکب. اگر انسان بخواهد همه این موجودات با انواع، اقسام، اصناف و با توجه به اختلاف صفات و هیئات، لوازم، آثار، خواص، معانی ظاهری و باطنی آنها را بشناسد، - حتی به طور اجمالی -، نیازمند صرف عمری طولانی و نوشتن فصول طولانی است، و اهل تحقیق اگر بخواهند ریزه‌های این عالم را بدست آورند به مقدار اندکی شاید دست یابند.

شوق و اراده: بعضی شوق و اراده را یکی می‌دانند حال آنکه این دو تفاوت دارند. به عنوان مثال داروی تلخی به بیماری داده می‌شود، بیمار می‌خورد ولی چون تلخ است شوق ندارد، ناراحت هم می‌شود، ولی با اراده می‌خورد. شوق حالت انفعالی برای نفس می‌باشد، که همان علاقه شدید است. ولی اراده از سنخ انفعالات نفسانی نیست و از سنخ فاعلیت نفس است، یک حالت اجماعیه نفس برای عملی است که تردیدی در آن راه ندارد.

جبرئیل: جبرئیل ترکیب شده از: «جبر، و نیل»؛ «نیل» یعنی خدا و «جبر» یعنی: قهاریت؛ جبرئیل یعنی، ملک قهاریت خدا که واسطه وحی است.

تأنی، توقف، سکون و وقار و سکینه: تأنی، توقف، سکون و وقار. این صفات به هم نزدیکند و تفاوتشان این است که در توقف: انسان از اول وارد کاری نمی‌شود بلکه از ابتدا فواید و مضارش را مورد بررسی قرار می‌دهد و اگر قوه عاقله امر به انجام داد، انجامش می‌دهد. و در تأنی: که پس از مرتبه توقف می‌آید - که جوانب امری را سنجیده و سپس انجام می‌دهد -، حین

۴۷۰ ❁ فراز و فرود نفس

انجام کار تندروری نمی‌کند و همان موقع هم آن را با صبر و حوصله پیش می‌برد و سکون: هم در مرحله عمل است که همانند تائی با طمأنینه و آرامش کار را به پیش می‌برد. و وقار: شامل تائی و توقف می‌شود یعنی چه اول، وسط، و چه پایان کار همراه با وقار و سنگینی به کاری پرداخته شود. وقار در حقیقت «اطمینان ظاهر» است که اگر به مرور زمان به صورت ملکه در آمد، تبدیل به «اطمینان باطن» می‌شود که نامش «سکینه» است.



مبتدعات و کائنات: مبتدعات به عالم عقول مجردة اطلاق می‌شود که در وجود به ماده نیازی ندارند؛ و کائنات به موجودات مادی گفته می‌شود که برای وجود آمدن آنها به ماده نیاز است.



معنی عام و خاص حسن خلق: حسن خلق یک معنای اعم و فلسفی، و یک معنای اخص و عرفی دارد؛ حسن خلق به معنی اعم و فلسفی یعنی کسی که تمام صفات نیکو را دارد و معنی عرفی و اخص همان است که مردم استعمال می‌کنند یعنی: برخوردش با دیگران همراه با نرمی و زبان خوش است.



منابع و مأخذ

١. الذريعة، آقا بزرگ تهراني، دارالاضواء، بيروت
٢. المناقب، الخوارزمي، مؤسسة نشر الاسلامي، قم، دوم، ١٤١١ق
٣. مسند احمد حنبل، داراحياء التراث العربي، بيروت
٤. الخصال، الصدوق، مؤسسة نشر الاسلامي، قم، ايران
٥. شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، مؤسسة اسماعيليان، قم، ايران
٦. السنن الكبرى، بيهقي، دارالمعرفة، بيروت، اول
٧. صحيح البخاري، داراحياء الكتب العربية، بيروت
٨. معاني الاخبار، الصدوق، مؤسسة نشر الاسلامي، قم، ايران
٩. التفسير نورالثقلين، الحويزي، علميه، تهران
١٠. الاربعين، شيخ البهائي، سنكي
١١. الدر المنثور، السيوطي، دارالفكر، بيروت، ١٤١٤ هـ، ١٩٣٠ م
١٢. كنز العمال، الهندي، مؤسسة الرسالة، بيروت. ١٣٩٩ هـ. ١٩٧٩ م
١٣. سنن ابن ماجه، داراحياء تراث العربي، ١٣٩٥ هـ، ١٠٩٧٥ م
١٤. المستدرک للحاکم النيشابوري، مكتبه النصر الحديثه، رياض
١٥. تحف العقول، حسين بن شعبه الحرّاني، مؤسسة نشر الاسلامي، قم
١٦. الاحتجاج، الطبرسي، الاسوة، قم، اول، ١٤١٣ ق
١٧. عوالي اللئالي، ابن ابي جمهور الاحسائي، سيدالشهداء، قم، ١٤٠٣ ق
١٨. روضة المتقين، مجلسي، علميه، قم، ١٤١٣ ق
١٩. تفسير القمي، علي ابن ابراهيم القمي، دارالكتاب للطباعة والنشر، قم
٢٠. دراسات في ولاية الفقيه، حسينعلي منتظري، مكتب الاعلام الاسلامي، قم، اول ١٤٠٨ ق
٢١. كتاب الخمس، حسينعلي منتظري، ارغوان دانش، قم
٢٢. محجة البيضاء، الفيض الكاشاني، دفتر انتشارات اسلامي، قم، دوم
٢٣. الكافي، الكليني، دارالكتب الاسلامية، تهران
٢٤. از آغاز تا انجام، حسينعلي منتظري، سرايي، تهران

۴۷۲ ❁ فراز و فرود نفس

۲۵. وسائل الشیعه، الحر العاملی، داراحیاء التراث العربی، بیروت
۲۶. بحارالانوار، مجلسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران و بیروت
۲۷. مستدرک الوسائل، النوری، مؤسسه آل البيت، قم
۲۸. احیاء العلوم، الغزالی، دارالکتب العربی، بیروت
۲۹. تفسیر البرهان، البحرانی، اسماعیلیان، قم
۳۰. من لایحضره الفقیه، الصدوق، مؤسسه نشرالاسلامی، قم
۳۱. الاختصاص، المفید، مؤسسه نشر الاسلامی، قم
۳۲. تهذیب الاحکام، الطوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران
۳۳. نهج الفصاحة، ابوالقاسم یابنده، جاویدان، تهران
۳۴. منیة المرید، الشهید الثانی، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۴۰۹ ق
۳۵. الحکمة المتعالیه، ملاصدرا، بیروت
۳۶. شرح المنظومه، ملاهادی سبزواری، ناب، قم، ۱۴۱۶ ق
۳۷. تفسیر الثعالبی، ابی زید ثعالبی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۱۸ ق
۳۸. دیدگاهها، حسینعلی منتظری، قم
۳۹. رساله حقوق، حسینعلی منتظری، سرابی، تهران
۴۰. اسلام دین فطرت، زیر نظر حسینعلی منتظری، سایه، تهران
۴۱. عدل الهی، مرتضی مطهری، صدرا، قم
۴۲. بخشی از خاطرات، حسینعلی منتظری، ۱۳۷۹، قم
۴۳. زندگی من و شهید جاوید، خاطرات نعمت الله صالحی نجفآبادی، ۱۳۹۰، (منتشر نشده)
۴۴. دعائم الاسلام، نعمان بن محمد، دارالمعارف، مصر
۴۵. غررالحکم و دررالکلم، آمدی، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶
۴۶. السرائر، ابن ادریس، دفتر انتشارات اسلامی، قم، دوم، ۱۴۱۰ ق
۴۷. معانی الاخبار، الصدوق، مکتبه الصدوق، تهران
۴۸. مجموعه ورام، ورام ابن ابی فراس، مکتبه فقیه، چاپ سنگی، قم، اول، ۱۴۱۰ ق
۴۹. نزهة الناظر و تنبیه الخواطر، الحلوانی، مدرسه امام مهدی، قم، اول، ۱۴۰۸ ق